۲۹۷۱۱۵۶
۲۷۲ الف

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب احسن القصص

مؤلف متن محمد اسماعیل ابن ابراهیم ... محشی

شارح ... مترجم ...

تاریخ تحریر ۱۲۷۳ نوع خط ... تعداد سطر ...

جزء کتب ... زبان فارسی عدد اوراق ۵۹۳ ص

طول ۲۵ عرض ۱۸ شماره عمومی ۳۰۶۲۲

وقفی / خریداری ... تاریخ وقف / خریداری ... ۷۵

ملاحظات

... ۱۲۹۸ ...

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۴۵۲۸۷
تاریخ ۷۵

اداره مخطوطات

فیلمتک

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

فهرست فصول کتاب مستطاب احسن القصص

به عون صانع مکین و لامکان فضل خلاق زمین و زمان

احسن القصص

۱۸۸۱ع

۱۲۹۸ھ

[illegible] مولوی [illegible] احسان الله [illegible] لکھنوی از علمای فرنگی محل [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید مقبول جهانیان گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جواہر زواہر حمد وثنا نثار بارگاہ کبریائیکہ قدرتش از ہمہ کاملتر و نعمتش بہمہ شاملتر حکمت او
ظاہر و سلطنت او قاہر صانعیکہ فلک سبعہ در کار صنعتش حبابی ست و قادریکہ عرش
اعظم در محیط ناپیدا کنار عظمتش گردابی فرمان فرمائیکہ از امر نافذ کن تمامی اصناف موجودات
و انواع مکونات را از کتم عدم بعرصۂ وجود آوردہ و حکیمیکہ بحکمت ابداعی خویش
اجرام گوناگون و اجسام بوقلمون را بمنصۂ شہود جلوہ دادہ مقدریکہ انسان خاکی
بنیان را بعطای عقل و تمیز مدرک جزئیات و کلیات گردانیدہ و مرتبہ اش را از ملایکہ
درگذرانیدہ آبیاری فضلش در خاک پاک آدم بشیر اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً
دوانیدہ و شجرۂ طیبہ اش را بسبزی عَلَّمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّھَا در عالم علم گردانیدہ گلزار خلیل
شگوفۂ از شاخسار اوست و گل گردون انوار محمدی گل ہمیشہ بہار او حبذا گلی کہ مشام
ساکنان ملاء اعلی از بوی جانفزایش معطر و از روح روح آسایش دماغ عالم انس و جان
معنبر نگہت خوشش جہانی را فرا گرفتہ و رائحۂ دلکشش از سمک تا سماک رفتہ و ماغی
نے کہ از بوے فیضانش عطر آگین نگشتہ و مشامی نے کہ از فوایح روایح آن
عنبر آگین نشدہ گلے کہ بلبل از ہزار دل بمدحش نغمہ سرا است و عندلیب

روح بوصفش زمزمہ پیرا زہے گلی کہ گلشن آرای صفوت و اصطفاست و نخلبند خلت و اجتبا نہ گلیکہ گلشن
خوانی و مجموعۂ چند اوراق سبز و سرخ دانی بلکہ گلی ست کہ گلستان رسالت را زینت افزا و بوستان
نبوت را زیب فزا صدر نشین ایوان انبیا مسند گزین مقام اوصیا مخاطب بخطاب طٰہٰ و یٰسٓ مظہر و
مصداق وَمَآ اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَۃً لِّلْعٰلَمِیْنَ شاہنشہ ملک دَنٰی فَتَدَلّٰی سلطان اقلیم قَابَ
قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی شہسوار میدان سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی شہریار شہرستان فَاَوْحٰٓی اِلٰی
عَبْدِہٖ مَآ اَوْحٰی فرمان فرمائی ولایت بی نہایت مَا یَنْطِقُ عَنِ الْھَوٰی جہاندار جہان
اِنْ ھُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی تاجدار قلمرو وَکَانَ فَضْلُ اللّٰہِ عَلَیْکَ عَظِیْمًا و معلم دبستان عَلَّمَہٗ
شَدِیْدُ الْقُوٰی ناظر کتب معلومات مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی خورشید سیمای لَقَدْ رَاٰی
مِنْ اٰیٰتِ رَبِّہِ الْکُبْرٰی ضیاء بیضاء و کسوف یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی نور حدقۂ کُنْتُ
نَبِیًّا وَّاٰدَمُ بَیْنَ الْمَآءِ وَالطِّیْنِ سراج منیر محفل شریعت مہر عالمتاب آسمان حقیقت نیر اعظم
برج عرفان لولوی لالائی درج ایمان تکمیل مدارج علو و کمال ماحی ظلمت کفر و ضلال ہادی الثقلین
رہنمای دارین قلزم جود و سخا عمان کرم و حیا پیشوای انبیا جد الحسن و الحسین المحمود فی الملوین ابو القاسم
محمد بن المصطفٰی علیہ التحیۃ و الثناء و علی آلہ البررۃ الکرام مودای اہل بیتی کمثل سفینۃ نوح ناخدای زورق
سلامت اند و صحابہ الخیرۃ العظام الذین ہاجروا و النصرتہ و نصروہ فی ہجرتہ فنعم المہاجرون و نعم الانصار
کہ گم گشتگان وادی ضلالت را بفحوای اصحابی کالنجوم کوکب ہدایت اند ہردم از ما صد و صد سلام
بر رسول و آل و صحابش تمام ؛ **اما بعد** بر ضمایر قدسی نظایر مستخبران مآثر نبوی و مستحفظان مناقب
و مفاخر مصطفوی مخفی و محتجب نخواہد بود کہ علمای متقدمین و فضلای متاخرین در بیان اخبار اخیار
جناب خاتم النبیین و تبیین آثار رسول الامین مجلدات صحت قرین مرقوم اقلام فصاحت ارقام و مرتسم
صفحات بلاغت آیات گردانیدہ اند و شبدیز خامہ را بتسوید حالات جناب خیر الوری در میادین بیان
دوانیدہ چیزی از آن نگذاشتہ اند کہ دیگرے بنگارشش خامہ فرساید و بتازہ نوشتنش چہرۂ
قرطاس آرا بد غیر از آنکہ کالنسخ للنبی آنہا نماید و یا اقتباسی از ہمان نمودہ در حق خویش سعادتی افزاید

ازانجا که هر مومنی دیندار متمنی شفاعت احمد مختار صلوة الله علیه و آله را فرض عین و لازم و واجب است
که همه اوقات عزیز را بذکر جناب سید المرسلین صلوات الله علیه و آله صرف سازد و در یاد داشتن حال سعادت
اشتمال افضل النبیین بوضع اتم پردازد بنا بر علی هذا اخلاصاً و حباً بنده حقیر سراپا تقصیر محمد حسان الله
انصاری نسباً و لکهنوی مولداً و فرنگی محل مسکناً ابن سند العلماء راس الفقهاء حجة الفصحاء ذو الفضل والکرم
ینبوع البلاغة و الحکم الفاضل اللبیب و الکامل الادیب ابی و مولائی مولوی نعیم الله مد ظله العالی رغبت بایز
از مقتضای تکمیل دین و ایقان و صد گونه امن و امان سید الست بتوفیق ازلی و ارادت لم یزلی از
مبادی سن رشد و تمیز تا غایة الحال که سنین عمرم از حد و اربعین یکی دو مرحله دیگر تجاوز کرده همواره
بمطالعه اخبار جناب رسالت پناهی و بدیدن کتب سعادت تضمین حالات حضرت افضل الاولین و الآخرین
علیه الصلوة و التسلیم مایل و راغب می بود و پیوسته بکتب سیر و احادیث اشتغال می نمود و لیکن بنظر بی بضاعتی
قصد تالیف نداشت و خود را لایق احتمال این بار بزرگ و کار سترگ نمی پنداشت شعر صلاح
کار کجا و من خراب کجا ✦ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✦ تا آنکه در اواسط سن یکهزار و
دو صد و هفتاد و سه هجری بعضی از احبای بی ریا و اصدقای باصفا محرک بر این شدند که نبذی
از آن بسلک تحریر در کشد و از خود تو اباً یادگاری گذارد چندانکه ابا آورد و راه معذرت سپرد
دست از دامن اصرار باز نداشتند و بی آنکه ملتزم امتثال امر ایشان شوم مرا نگذاشتند
ناچار بمقتضای آزردن دل دوستان جهل است و کفاره یمین سهل معتمداً علی فضل الله و
متوکلاً علی اعانته و تائیده کمر همت چست بستم ع هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم
و بتالیف مجموعه که مجملی جامع از کیفیات اجداد جناب سید البشر و ذکر نسبت اطهر آن شفیع
روز محشر از عبد الله تا آدم صفی الله متضمن حال ولادت با سعادت و غزوات و جهادات
آن سرور و وفات حضرت خیر البریه و تعداد امهات المومنین و موالی و خدام پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم باشد علی سبیل الایجاز و الاختصار عزم جزم گماشت و بنگارش آن قلم بر داشت
و بجد و جهد ما لا کلام در تالیف و ترصیف این روایات بتنقیح بسیار و تحقیق تام آغاز کرد

و بتمامی همت و همگی نهمت بترتیب انجا کوشید و هرچند این مختصر بوجه لزوم اختصار تشریح تمامی حال و توضیح
احوال جمیع غزوات ظفر آیات ندا شت تاهم بخواهش دوستان صمیم و محبان واجب التکریم هر قدر از فواید
فواید و ذکر محامد جناب سید المرسلین علیه السلام در مولفات مولفین صحت آئین مانند معارج النبوة و مدارج
النبوة و شواهد النبوة و خلاصة السیر و حبیب السیر و تاج القصص و روضة الاحباب و روضة الصفا و سیرت شامی و آثار
و تفسیر حسینی و جواهر التفسیر و تاریخ ابن خلکان و شفای قاضی عیاض و آداب السلاطین و کشف الاسرار فی خصائص سید الابرار
و بحر الانساب و حیوة الحیوان و تاریخ الخلفاء و دقایق الحقایق و صواعق محرقه و متون الاخبار و مواهب لدنیه و تاریخ الخمیس
و سرور المحزون و مفتاح النجاء و فصل الخطاب و دیگر کتب مفید عام و افاده بخش تام باشد بقدر ضرورت البیان
التقاط نموده در فصلی چند بخامه تعریف نگار می سپارد و تا ممکن در آنکه فوت مطلب می بیند حرفی فرو نگذارد
چون درین زمانه بوجهیکه ظاهر است همتها از خواندن کتب مطوله و ملاحظه کردن مبسوطات مفصله قاصر و خواطر
آرام طلب از معاینه نسخ طویل العبارت و کثیر المضامین عاصر و فاطر اند باشند که بدین مجمل هم اکتفا فرموده
واقف کیفیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دانستن و بین هتین باشند غنیمت بس غنیمت است
پس با جمال پرداختن و خامه را از دراز نویسی عبارت کوتاه ساختن مناسب انسب افتاد و از زخم اخلاق
ناظرین انصاف گزین آنکه بوسعت کرم و اخلاق بذل عاطفت فرمایند و بر خطای هیچمدان بی سر و پا
دست قدح و جرح دراز ننمایند و زبان را بطعن و تشنیع نیالایند که این ذره بی مقدار در حال نشیب
احوال و حدوث حادثات دل شکستگی و وقوع حوادث بر همی و خستگی و تجرع اقداح غصص هموم و غموم
روزگار که از کثرت فرسودگی هیچگونه با آسودگی آشنائی نداشت و زمانه بهر زبان تیغ بلا بر سر راحت
می آهیخت و سوده الماس در شربت استراحت می آمیخت و ناخن دست رنج از جگر کاویها فرصت
و مردن نداده تنگ جراحت میریخت و پنجه بهجوم افکار و آلام جیب داماد عافیت و فراغ بالی را یک لمحه نمیگذاشت و هر یک
لحظه مهلت از غم و هم دادن روا نمیداشت ع فریاد که یارای سخن نیست زبان را + بر بست غم و غصه در نطق
و بیان را + تحریر این عجاله نافعه پرداخت بمصداق مضمون حسان مشحون آیه کریمه نحن نقص علیک احسن القصص
موسوم به احسن القصص و نام تاریخی تاریخ نبی ساخت که هم خرما است و هم ثواب یعنی دیدن هم قصص با اعتقاد رستگاری است

از عذاب اگر بچشم انصاف ملاحظه نمودہ بیار بمقتضای خیر الکلام ما قل و دل بکوزه در آورده ام و در دنیا از حضرات پاک
اعتقاد متوقع احسنت و آفرین ست و در عقبی امیدوار ثواب از حضرت رب العزت بوسیله خاتم النبین
علیه الصلوة و السلام ارجو من الله ان یکون لبضاعتی هذا وسیلة شفاعتی فی العقبی قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم المرء مع من احب نوی اللهم ارزقنی حب خیر البشر و آله و الحقنی بهم تحت لوائهم یوم البعث و النشر آمین

فصل اول در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و اول موجودات کیست

بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مآثر واقفان کارخانه آفرینش مستتر نخواهد بود
که در روضة الاحباب مسطور ست که بر طبق حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء در ازل جز ذات محض
حضرت عزت جلشانه هیچ دیگر در خارج موجود و مشهود نبود و چون اراده کامله الهی بمقتضای فحوای کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی
فرمود اول چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع نمود نور فایض السرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بود
در انس جلیل منقول ست ان الله خلق اولاً نور رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قبل العرش
و الکرسی و اللوح و القلم و السماء و الارض و الجنة و النار بالف الف و ستمائة و سبعین الف سنة و از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مرویست که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام پرسیدم که اول
مخلوقات چیست آنحضرت فرمود نور نبیک و اینحدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز وارد و یافته
معذلک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالی بسیار اختلاف کرده اند و منشای خلاف
ظاهر آنست که درینباب احادیث مختلف وارده شده اند قال صلی الله علیه و آله وسلم اول
ما خلق الله القلم و قال ایضاً اول ما خلق الله نوری و قال ایضاً اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له قم فقام ثم قال له اقعد فقعد ثم قال فبعزتی و جلالی ما خلقت
شیئاً اعز علی منک بک اعز و بک اذل و بک اکرم و فی روایة بک آخذ و بک اعطی و بک اعرف و بک
اعاقب لک الثواب و علیک العقاب یعنی اول چیزیکه آنرا حق تعالی آفرید عقل ست پس الله تعالی عقل را
فرمود که پیش آی پس پیش آمد باز فرمود پس رو پس پس گشت باز فرمود او را برخیز پس برخواست باز فرمود

او را بنشین پس بنشست باز فرمود که سوگند بعزت و جلال خویش که کدام خلقی عزیز تر از تو نیافریده ام
که بتو عزت میدهم و بتو ذلت میدهم و بسبب تو اکرام میکنم و در روایتی آمده که بسبب تو مواخذه کنم
و بتو عطا کنم و بسبب تو شناخته شوم و بتو عذاب کنم برای تست ثواب و بر تست عذاب و نزد
علمای فن حدیث وسبر طریق جمع بین احادیث مذکوره بر تقدیر صحت آنست که اولیت حقیقی
نور پیغمبر راست و اولیت عقل و قلم اضافی ست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام
قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقل ست که حق تعالی اورا جوف آفریده امر فرمود باقبال و ادبار و وی اطاعت
نمود و اول اقلام القلم ست که بامر خدا تعالی تقدیرات انسان را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور محمدی
است علیه الصلوة و السلام و اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارت ثلثه یک چیز ویست که باعتبار حیثیات
که ذات خویش و مبدا خود بیابد باعتبار التعقل کند اورا عقل گویند و از آنکه کمالات محمدی از پرتو آن
نور ست ویرا نور آنحضرت خوانند و از آن حیثیت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ
بتوسط او ست اورا قلم خوانند و از بعض احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب معلوم می شود بر خلق
قلم و جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول ست بر آنکه بعد
از خلق عرش و آن اول چیزیکه آفریده شده قلم بوده ست و الله اعلم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
اول چیزیکه بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و اول کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح محفوظ نوشت این بود
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضای و صبر علی بلای و شکر علی
نعمای و رضی بحکمی کتبته صدیقاً و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضای و لم یصبر علی بلای
و لم یشکر علی نعمای و لم یرض بحکمی فلیتخذ الهاً سوای یعنی بدرستیکه من معبودم و نیست احدی لایق عبادت
جز من و محمد رسول من ست هر که تابع قضای من شد و صبر کرد بر بلای من و شکر نمود بر نعمتهای من و
راضی شد بر حکم من پس من خواهم نوشت اورا صدیق و مبعوث خواهم کرد روز قیامت بزمره صدیقان
و هر که تابع قضای من نشد و بر بلای من صبر نکرد و بر نعمتهای من شکر نکرد و راضی نشد بر حکم من
می باید که اختیار کند معبودی دیگر سوای من و گویند که خلقت قلم از نور بود که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن

چهل ساله بود پس با او خطاب شد که بنویس قلم عرض کرد چه نویسم ای پروردگار من ارشاد شد بنویس آنچه در علم
من مقدر است در سال مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کاین هستند تا روز قیامت یعنی
نوشت بر ساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود
و هر ورقے که از درختان مقدر بود که فرو ریزد و هر دانه که بر و بحر و هر سنگریزه که در زمین باشد و هر
رزقیکه بخلایق برسد فلهذا فرموده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم
بما هو کاین الی یوم القیمة و گویند که قلم بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقے عزیزم بمکین که نزد
خدا تعالی جوهری لطیفتر و شریفتر از من نباشد که جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت
الوهیت اینصورت را از وی نه پسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود
و نوبت دیگر آنها را نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و شق گردید و تا روز قیامت
این شق در قلم بماند و ازین تنبیه نزد قلم محقق گشت که اراده الهی باظهار هر چیزیکه متعلق شود فی الحال متکون
گردد و قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت
مشعر باینمعنی هست فقوله علیه السلام اول ما خلق الله تعالے العقل زیرا که عقل عرض است و از وی
قیام و قعود نیاید پس مراد ازین عقل عاقل ترین همه خلق بود که از عقل هزار جزو است یک جزو همه خلق را
و نه صد و نود و نه جزو محمد مصطفے را است صلے الله علیه و آله و سلم پس مراد از عقل آنجناب بوده است از امیر المؤمنین
علے کرم الله وجهه مروی است که حق تعالے نور رسول مقبول را قبل از آفریدن عرش و کرسی و لوح محفوظ
و قلم بچهار صد و بیست و چهار هزار سال آفرید آنگاه دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت حجاب عظمت
حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب رفعت
حجاب هیبت حجاب شفاعت حجاب نبوت آنگاه نور موفور السرور آنجناب را بحجاب قدرت رسانید
دوازده هزار سال دران حجاب تسبیح میکرد و میگفت سبحان ربی العظیم بعده بحجاب عظمت آورد
یازده هزار سال در آنجا تسبیح کرد همچنین در هر حجابے هزار سال کمتر از حجاب اول تسبیح میکرد و در
بحجاب دوازدهم رسید هزار سال زیاده نمانده بود که حق تعالے سبحانه دریا آفرید دریای صدق

دریای صفا و دریای رضا و دریای رجا و دریای سخا و دریای وفا و دریای خشوع و دریای خضوع و دریای
تواضع و دریای معرفت و دریای عزت و دریای رحمت و دریای علم و دریای حلم و دریای عقل و دریای فقر و دریای
رفق و دریای صبر و دریای خوف و دریای تقوی و دریای هدی و دریای یقین و دریای لطف و دریای کرم
دریای شوق دریای مغفرت و دریای ایمان و دریای خبرت و دریای فطنت دریای حکمت دریای محبت دریای سکنت
و دریای عظمت پس ندا آمد که بدین دریا فرود آی خود وش النشوی فرمان برد و چنان کرد و در هر
دریا خدا تعالے را تسبیح کرد لاجرم این خصایلش حاصل آمد پس ندا رسید که بیرون آی بقدرت من
و بایست بر بساط قربت من و یاد کن عظمت مرا پس بیرون آمد و بحرمت بایستاد و در مقام خدمت
و تسبیح میکرد و بحرمت در مقام هیبت عرق گرفت از حشمت حضرت عزت صد و بیست و چهار هزار قطره
عرق از وے بچکید خداوند تعالے از هر قطره رسولے و نبی بیافرید پس نور رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و سلم دران مقام طواف میکرد و تسبیح میگفت و انوار رسل در قفاے او تسبیح می نمودند
پنجاه هزار سال در سابقیت بود و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در قفا بخدمت بودند و در روز قیامت
هم زیر علم او بطلب شفاعت باشند قال علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة آنگاه
او تعالے جل شانه نور محمد مصطفے را قسم فرمود از یک قسم گوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن ده هزار
سال و عرض آن هزار سال راه بود خلق فرموده پس بنظر هیبت بران جوهر تجلی نمود و او بر خود
لرزیده تمام آب شد و از قسم دیگر عرش را بیافرید و بر سر آب بداشت و در این زمان غیر از آب
و عرش اعظم چیزی دیگر موجود نبود چنانچه فرموده و کان عرشه علی الماء موید اینمعنی هست
و عرش بر سر آب می جنبید و چهار هزار سال عرش را بر آب قراری نبود بقدرت آفریدگار نقشے
بر عرش پدید آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه عرش قرار گرفت این است معنے استوی علی العرش
و گویند نقش نام الرحمن بر عرش پدید آمد عرش ببرکت این اسم قرار گرفت که الرحمن علی العرش
استوی و قیل کان العرش علی الماء و الماء علی الهوی و الهواء علی الفضاء و کلها علی قدرة رب السما
در روضة الصفا در صفت عرش مجید مسطور است که محمد بن عثمان بن شیبة المحدث در کتاب

صفت العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار
کنگره دارد و از کنگره تا دیگر کنگره هفتصد ساله راه است و از حد اسفل عرش تا طبقه زمین پنجاه هزار ساله
راه است و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطه تقارب آن
استماع تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند در حضرت الهی آنچه میفرمایند که ویحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر اینست که در قیامت چنین خواهد بود و موید این معنی
اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت
یکی از حمله عرش روایت کرده اند که از نرمه گوشش تا دوش او هفتصد ساله راه است در حیوة الحیوان
از قرطبی رحمه الله نقل کرده که در تفسیر سوره غافر از ثور بن یزید و از خالد بن معدان و
او از کعب الاحبار روایت میکنند که کعب الاحبار گفت که هرگاه که آفریدگار عالم عرش را پیدا
نمود عرش از بزرگی خود باهتزاز در آمده و گفت خداوند کریم مخلوقی دیگر بزرگتر از من خلق نفرموده
باشد پس الله تعالی مطوق ساخته عرش را بماری که هفتاد هزار جناح داشت و در هر جناح هفتاد هزار
پر و در هر پر هفتاد هزار رو و در هر رو هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد هزار زبان بود و از
زبانهایش هر روز بیرون میشد از تسبیح بعدد قطرات باران و بعدد برگهای شجر و بعدد سنگریزه
و بعدد دنیا و بعدد سائر ملائکه پس آن مار گرد عرش بپیچید و حال آنکه عرش در نصف حلقه آن مار در آمده
بعد وقوع این صورت عرش عجز و تواضع نمود والله اعلم پس قسمی دیگر را از نور رقم فرمود و از
یک قسم کرسی آفرید در روضة الصفا در صفت کرسی منقول است که ابن جریر از حسن بصری
رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحد اند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه
کبار و تابعین و نقله آثار و اکابر حکما و افاضل علما برآنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایر اند
و اسمعیل بن عبد الرحمن الاسدی و شجاع ابن مجاهد در مصنفات خویش آورده اند که سبع سماوات
در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سماوات و ارض و کرسی تا عرش
چون نسبت نقطه است بدایره حق سبحانه تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر دا آیتی

بین یدی العرش که موضعی است و حمله کرسی نیز ملایکه مقربین اند والله اعلم و از قسم دیگر لوح محفوظ
آفریده صاحب روضة الصفا از ابو القاسم طبرانی روایتی میکند که حضرت حق تعالی لوح محفوظ را
از دره بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر و کتابت آن از نور و از عبد الله بن عباس
مروی است که حق تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن
بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کناره های آن از یاقوت و لولو منثور و صفحات آن یاقوت
احمر است و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است انس بن مالک گوید که لوح محفوظ در محاذی
جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول اسرافیل ع اطلاع یابد آنگاه مجموعه
ملائکه را آگاه گرداند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرماید
و در زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل ع
جای دارد والله اعلم و از قسم سیومی قلم آفریدند آمد ای قلم بنویس سه هزار سال قلم گرد لوح محفوظ
میگردید و ندانست که چه نویسد بار دیگر خطاب آمد که یا قلم اکتب قلم عرض کرد یا رب چه نویسم دیگر بارش
خطاب رسید که توحید من بنویس قلم از هیبت توحید چهار هزار سال گرد لوح محفوظ میگردید تا بنوشت
لا اله الا الله دیگر بارش خطاب رسید که اکتب قلم عرض کرد الهی چه نویسم خطاب آمد که بنویس
محمد رسول الله قلم چون نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنید بسجده افتاد و عرض ساخت الهی این
کیست که نام او را با نام خود قرین ساختی ارشاد شد بنده ایست از بندگان من که عرش و کرسی
و جمله مخلوقات را از بهر دوستی وی آفریده ام القصه قلم چون نام رسول مقبول صلی الله علیه وآله
وسلم را نوشت از شوق دیدار شگافته شد از اینجاست که قلم ناشگافته ننویسد چون قلم نام نامی
جناب رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم را بدید گفت السلام علیک یا محمد محمد علیه الصلوة
والسلام جواب نتوانست داد خدا تعالی به نیابت السرور فرمود و علیک السلام از اینجاست که
سلام سنت است و جواب فرض است پس قلم نام پیغمبر می نوشت و در زیر آن احوال امت او را
می نوشت و هر یک را عذاب مقرر میکرد و صفت گناه آن جماعت را بیان میفرمود چون نوبت بامت

رسول کریم رسید عرض کرد الٰهی چه نویسیم ارشاد شد که بنویس پیوسته گناه کنند قلم عرض کرد الٰهی
تو با ایشان چه کنی فرمان آمد که عفو کنم و بیامرزم امة مذنبة ورب غفور ایشان امت گناهگار اند
و من خدای آمرزگارم و در بعض روایت معتبر آمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمرهٔ فضلا
آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر در بین اوصاف
دون مرتبهٔ اولی از قسم اول که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص بی تقصیر علاوه را
آفرید و از قسم ثانی که آنرا ناری نامند جان نبی الجان و سایر اجسام سفلیه را موجود گردانید
در دقایق الحقایق فی موعظة الخلایق امام رازی منقول است که در خبر صحیح آمده که الله تعالی درختی
متضمن بر چهار شاخ خلق نموده موسوم بشجرة الیقین فرمود و نیز در حدیث صحیح وارد است که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول ما خلق الله نوری یعنی اول از جملهٔ مخلوقات جناب
خلاق عالم نور مرا آفریده در حجاب در بیضا که صورتش مانند شکل طاؤس بود و دیعت نهاده بالای
شجرة الیقین بداشت و نور من در آنجا بمقدار هزار سال تسبیح کرد باز جناب آفریدگار آئینه حیا خلق
فرموده روبروی نور نهاد چون نور در آن آئینه نمود صورت و زینت خود را معاینه کرد از حق تعالی
حیا نموده پنجبار سجده کرد این سجدها فرض و وقت گشتند خدا تعالی حکم نماز پنج وقتی بر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و بر امت او فرموده بعد الله تعالی نظر عنایت و کرم بر نور من فرمود و نور من از
حق تعالی حیا کرده عرق بر آورد و از عرق سر خدا تعالی ملایکه را خلق فرمود و از عرق روی مبارک
عرش و کرسی و لوح محفوظ و قلم و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و هر چیزیکه در آسمان است پیدا
ساخته و از عرق سینه انبیای مرسلین و علما و شهدا و صالحین را آفریده و از عرق ابروان
امت من از مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات را پیدا نمود و از عرق گوشها ارواح یهود و نصاری
و مجوس امثال اینها را آفریده و از عرق هر دو پا زمین را از مشرق تا مغرب و هر چه بر زمین است
خلق گردانید باز جناب باری عز اسمه از نور حضرت خطاب فرمود که پیش روی خود ملاحظه نماید
و نظر کند چون معاینه کرد پیش روی خود نوری دید و در قفای خود نوری دید و جانب یمین نوری

و طرف یسار نوری و این انوار اربعه نور ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی
رضی الله عنهم بود بعد از ان نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد هزار سال تسبیح کرد پس
از ان حق تعالی نور انبیا و ملایکه و مومنین را از نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا ساخت بعد از ان
ارواح جمله مخلوقات را خلق فرمود آنها لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند بعده جناب احدیت قندیلی
از عقیق سرخ که بنهایت صاف و شفاف بود که دیده می شد ظاهر و باطن او آفریده و صورت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مانند صورت آنجناب که در دنیا بود مصور نموده در ان قندیل
ودیعت نهاده بطور قیام که برای نماز می باشد پس جمله انوار ارواح گشتند و گرد نور محمد صلی الله
علیه و آله و سلم طواف نمودند و تسبیح گفتند و تهلیل ساختند مقدار یک لک سال بعد از ان بجمله ارواح
حکم شد که بطرف نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم ببینید جمله ارواح بجانب نور محمد صلی الله علیه و آله
و سلم دیدند و نظر انداختند پس بعض از انها بجانب سر نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیدند آنها در دنیا
خلیفه و بادشاه گشتند و هر که بطرف پیشانی آنحضرت دید در دنیا امیر عادل گردید و بعضی از انها را
بچشمان مبارک نظر افتاد آنها در دنیا حافظ کلام الٰهی شدند و نظر آنانکه بجانب ابروان آنجناب افتاد در دنیا عاشق نقاش
شدند و کسانیکه بجانب گوشهای شریف دیدند در دنیا مستمع و مقبول اوامر شدند و آنانکه بطرف رخساره شریف
دیدند در دنیا محسن و عاقل گشتند و کسانیکه بینی مبارک را دیدند در دنیا حکیم و طبیب و عطار گشتند و آنانکه لب مبارک را دیدند
در دنیا خوبصورت و خوبرو و زیرک شدند و آنانکه دهن مبارک را دیدند در دنیا صایم گردیدند و کسانیکه
دندان شریفش را دیدند از مردان و زنان خوبرو و شکیل گشتند و کسانیکه بر زبان شریف نظر انداختند
در دنیا سفیر و ایلچی پادشاهان شدند و آنهاکه حلق آنحضرت را دیدند در دنیا واعظ و موذن و ناصح
شدند و کسانیکه لحیه شریفش را دیدند در دنیا مجاهد فی سبیل الله گردیدند و هر که گردن شریفش
را دید تاجر گشت و آنانکه بازوی مبارک را دیدند در دنیا تیرگر و شمشیرگر شدند و کسانیکه بازوی
راست را دیدند در دنیا حجام شدند و کسانیکه بازوی چپ آنحضرت را دیدند در دنیا جلاد شدند و کسانیکه
کف دست راست آنجناب را دیدند در دنیا صراف شدند و کسانیکه کف دست چپ آنسرور را دیدند در دنیا کیال

یعنی وزن کش شدند وکسانیکه دست مبارک را دیدند سخی وکریم در دنیا شدند وکسانیکه پشت
دست راست را دیدند صباغ یعنی رنگریز شدند وکسانیکه پشت دست چپ را دیدند در دنیا بخیل گشتند
وکسانیکه انگشتان شریفش را دیدند در دنیا کاتب شدند وکسانیکه بطن شریف را دیدند قانع
وناهر شدند وکسانیکه ظاهر انگشتان راست را دیدند آهنگر شدند وکسانیکه ظاهر انگشتان چپ را
دیدند خیاط گردیدند وکسانیکه سینه شریفش را دیدند در دنیا عالم وشاگرد مجتهد شدند وکسانیکه هر دو زانوی شریف را دیدند
ساجد وراکع شدند وکسانیکه هر دو پای شریف را دیدند در دنیا صیاد شدند وکسانیکه زیر پای مبارک را دیدند
پیاده وتیز رو شدند وکسانیکه ظل آنحضرت را دیدند در دنیا مغنی وصاحب طنبور شدند وآنانکه نور آنجناب را دیدند مگر بنظر
در نیامد آنها در دنیا یهود ونصاری وکافر شدند وکسانیکه از آنها قصد الطرف نور آنجناب ندیدند
در دنیا دعوی خدائی نمودند مثل فرعون وغیره از کفار والله اعلم ودر روایتی آنکه هر که هر دو قدم
آنجناب را دید سیار یعنی سیر کننده شد وهر که پشت انگشتان یمنی حضرت را دید او در دنیا حلاج شد
والله اعلم ودر بحر الانساب از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول ست که فرموده که من از
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول چیزیکه از عدم
بوجود آمد نور من بود بعد از آن فرمود که خدا تعالی در نور من هفت کرت نظر فرمود ودر هر نظرے
دریائی آفرید تا هفت دریا موجود شد یکی بحر علم دوم بحر حلم سوم بحر صبر چهارم بحر عقل پنجم بحر فقر
ششم بحر رحمت هفتم بحر مغفرت پس حضرت عزت جلت قدرته فرموده که ای نور حبیب من مرا سجده
کن پس نور من سجده کرد هفتاد هزار سال در سجده بود پس فرمان رسید ای نور حبیب من
اگر تو نمی بودی من اظهار ربوبیت خود نمیکردم بعد از آن فرمود ای نور حبیب من درین دریاها در آی
وساکن باشی پس آنحضرت فرمود نور من در هر دریا ده هزار سال بود پس از هر دریا بیرون آمد فرمان شد
از نور من که سر خود بجنبان چون نور من سر خود بجنبانید از نور منور من صد وبیست وچهار هزار قطرات
بچکید حق تعالی از هر قطره پیغامبری بیافرید ودو قطره از چشم راست نور من بچکید از اول قطره جبرئیل
واز قطره ثانی میکائیل بوجود آمد ودو قطره از چشم چپ نور من بچکید از اول قطره اسرافیل واز قطره دوم عزرائیل پیدا شدند

ودو قطره از گوش یمین نور من بچکید از اول قطره لوح محفوظ واز قطره ثانی قلم موجود گشت
ودو قطره از گوش یسار نور من بچکید از قطره اول عرش واز قطره ثانیه کرسی آفریده شد وهشت
قطره آب از بینی نور من چکید هشت بهشت گردید وسه قطره از دل نور من بچکید از قطره اول حمله
ملائکه آسمانها وزمینها آفریده شدند واز قطره دوم آفتاب واز قطره سوم ماهتاب خلق شدند
وشش قطره از دست راست نور من چکید از قطره اول حمله عرش آفریده شدند واز قطره ثانیه باد صر
پیدا شد واز قطره سوم هفت دوزخ آفریده شد واز قطره چهارم ارواح خلایق واز قطره پنجم
صور اسرافیل واز قطره ششم جمیع ستارگان آفریده شدند وشش قطره از دست چپ نور من
چکید از قطره اول سدرة المنتهی واز قطره ثانیه رعد وبرق واز قطره ثالثه حوض کوثر واز قطره
رابعه خاتم سلیمان علیه السلام واز قطره خامسه عصای موسی علیه السلام واز قطره سادسه شجره طوبی
در جنت آفریده شد پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حضرت عزت جلت قدرته جمیع مخلوقات را
از عرش اعلی تا فرش ثری از نور من موجود گردانیده است ومروی ست که هر گاهیکه خلاق عالم نور محمدی را
خلق فرموده حکم نمود که بجانب انوار انبیاء دیگر نظر کند چون نور محمدی بسوی انوار انبیا ملاحظه
کرد از پرتو نور خود انوار انبیا را تاریک ساخت تا اینکه او تعالی اجل شانه خواست منطفی گردانید
انوار انبیا را از نور محمدی انوار جمله انبیا ببارگاه احدیت عز اسمه عرض کردند که پروردگارا آفریدگارا
نور کدام کس نور مایان را از نور خود تاریک ساخت فرمان رسید که این نور محمد بن عبد الله است
اگر ایمان آرید بوے شما را در دنیا بمرتبه انبیا فایز گردانم بهها التماس نمودند که ایمان آوردیم
بوے وبه نبوت وے الله تعالی فرمود آیا من گواه شوم بر اقرار شما عرض کردند که آری
پس جناب باری عز اسمه وجل قدره بر اقرار جمله انبیا گواه شد چنانچه در قرآن مجید باینمعنی اشاره
میفرماید ولقد اخذ الله المیثاق النبیین الی قوله وانا معکم من الشاهدین ومروی ست از میسرة الفجر
گفت که سوال کردم از رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی
حضرت فرمود چون حق تعالی عرش عظیم بیافرید آسمانها وزمینها منبسط گردانیده وعرش

برکاہل حیلۂ تمکن ساخت وقلم قدرت برساق عرش نوشت لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ خاتم الانبیا
ونامم مرا بر درہا و ورقہا وقبہ ہاے بہشت ثبت کرد آدم میان روح وجسد بود یعنے روح در جسد
آدم تمکن نیافتہ بود بعد ازان کہ قادر ذو الجلال آدم را بیافرید آن نور در پیشانی وے ودیعت
سپرد وگفت ای آدم این نور نور بہترین فرزندان تست وسرور پیغمبران مرسل ست ودر رسایل
الی المعرفۃ الاوایل مروی ست کہ اخرج سعد بن قتادۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
کنت اول الناس فی الخلق ومنقول ست کہ روزے جناب رسالت مآب علیہ التحیۃ والتسلیمات از جبرئیل
علیہ السلام از تعداد عمرش استفسار فرمود جبرئیل عرض کرد یا رسول اللہ خداوند کریم علیم وداناست
مگر اینقدر رسیدانم کہ وقتیکہ مرا خلعت خلقت کرامت فرمود ستارۂ نورانی کہ بعد از صد ہزار سال
طلوع میکرد من آن کوکب را چند صد بار دیدہ ام رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای جبرئیل
آن کوکب حالیا ہم بنظر مے آید جبرئیل فرمود کہ از ظہور ذات بابرکات تو آنرا ندیدہ ام آنحضرت فرمود
کہ آن ستارۂ نورانی نور محمدے بود کہ صانع مطلق قبل تخلیق جملہ موجودات آفریدہ بود الغرض ازین روایات
بوضوح می پیوندد کہ اقدم وافضل مخلوقات نور حضرت رسالت مآب علیہ السلام ست زیرا کہ ماسوی اللہ
بواسطہ آن نور صفت خلقت یافتہ اند وجمیع کائنات از پرتو آن شمع جہان افروز بسبز منزل ظہور شتافتہ اند
ے چہ عرش وچہ فرش وچہ بالا وچہ پست طفیل وجودش بود ہر چہ ہست اللہم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد

فصل دوم در بیان آنکہ از زمان خلق آدم علیہ السلام تا آوان ظہور حضرت خیر الانام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند سال منقضی گشتہ واختلاف در حدوث وقدم عالم وابتدای تاریخ وترتیب سالہا

مستقطان وقایع ایام ومستخبران حوادث شہور واعوام درین باب اختلاف بسیار کردہ
اند فرقۂ از حکماے متقدمین عالم را قدیم دانستہ اند وزمرۂ علماے متاخرین وکافۂ اہل شرایع
بحدوث عالم قائل شدہ اند وبظواہر آیات قرآنی استدلال بران گرفتہ اند وہندیان سالہای بیارا

شمار دانند وقایل اند کہ مدار گردش روزگار بر چہار دوار است وتعداد سنین ادوار اربعہ چنین
بیان میکنند اول ست جگ ہفدہ لک وبست وہشت ہزار سال دوم ترتیا دوازدہ لک ونود
وشش ہزار سال سوم دواپر ہشت لک وشصت وچہار ہزار سال چہارم کلجگ چہار لک وسی و
دو ہزار سال وبعضے از بزرگان اہل تصوف در تالیفات خود آوردہ اند کہ ابلیس لعین ہفت لک سال
بر زمین واسمان عبادت کردہ بود ازینجا تفاوت مدت خلقت جن وانس خیال توان کرد وباز در
آفرینش آدم نیز اختلاف ست جمعی گویند کہ پیش از آدم صفی اللہ ہفت ہزار سال براے اولادش مقرر ست چندین
آدم دیگر در عرصۂ روزگار بوجود آمدہ اند کہ بالفعل از آنہا نامے ونشانے پیدا نیست وتائید این قول
میکند آنچہ عمی واستاذی تاج المدرسین فخر الواعظین افضل الفضلا وافقہ الفقہا استاذ العلما
سند البلغا صاحب تصانیف کثیرہ مولینا ولی اللہ کساہ اللہ تعالے لباس الرحمہ والغفران
در اداب السلاطین افادہ فرمودہ اند کہ بعضے از علماے اہل اسلام از حضرت رسالتماب صلے اللہ
علیہ والہ وسلم ویا امیر المومنین علے ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
روایت کردہ اند کہ یکے از وے پرسید کہ پیش از آدم کہ بود فرمود کہ آدم گفت پیش از و کہ بود گفت
آدم پس فرمود ہر بار کہ پرسی ویا ہفتاد بار گوئی ہمین جواب شنوی وازین حدیث طول مدت عالم
وعدم انتہاے آن در جانب ماضی دریافت میگردد چہ لفظ ہفتاد براے تعین عدد نیست بلکہ بجہت بیان
کثرت ست ومطابق آن شیخ عربی رح در فتوحات مکیہ گفتہ کہ روزے طواف خانۂ کعبہ میکردم اثناے طواف
صورتے دیدم کہ از میان مردم میگذشت وکسے او را مانع وحاجب نمی شد دانستم کہ صورت عالم مثال ست
کہ متجسد گشتہ باین لطافت میگذرد سر راہ او شدم واز حال مستفسر گشتم گفت از اجداد توام گفتم از فوت تو
چند سال گذشتہ ست گفت چہل ہزار سال گفتم آدم ابو البشر راہنوز ہفت ہزار سال تمام نشدہ گفت تو
کدام آدم را میگوئی این آدم آنست کہ بر دورہ ہفت ہزار سال بودہ پیش از وے مانند وے آدم بسیار
گذشتہ اند وطوف خانہ کعبہ میکردہ اند واین بیت بر خواندہ بیت لقد طفنا کما طفتم سنینا وبہذا البیت
طرا اجمعینا ودر تاریخ ظاہری منقول ست کہ نوبتی حضرت موسی صلوٰۃ اللہ علیہ وعلی نبینا از مدت خلقت آسمان و

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۴۵۲۸۷۲

زمین بدرگاه رب العالمین سوال نموده حکم شد که هرچند بعد از این مدت در خور حوصله حصای تو نیست اما برو در فلان وادی چاهی است سنگی در آن بینداز فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد موسی مسافرت گزیده چون در آن وادی درآمد چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی برداشت و در آن چاه انداخت بعد از زمانی آواز آمد که بر لب چاه کیست فرمود منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان همچنین نسب خود تا حضرت آدم شمرد دیگر باره آواز برآمد که عجب کاری است در هر زمان شخصی بهمین نام و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده نمیدانم تا کی سنگریزه خواهد نمود و نزد اهل نجوم آغاز آفرینش از اجتماع سبعه سیاره است در حمل و از آنوقت تا سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و سه هجری نبوی بزعم آنها یک لک و هشتاد و چهار هزار و نه صد و سی و چهار سال گذشته و در کتب تاریخ مذکور است که از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور حضرت خاتم علیه الصلوة والسلام پیوسته طوائف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و هنگام تعیین اوقات آن واقعه را در قلم می آورده اند و اول تاریخیکه مقرر شد هبوط آدم ع بود و بعد از آن طوفان نوح ع آنگاه مخلص ابراهیم از آتش نمرودی و بنی اسمعیل بنای کعبه معظمه را تاریخ ساختند و بنی اسرائیل بعثت موسی ع را و اهل بابل جلوس بخت نصر را تاریخ گردند و بطلمیوس بنای کواکب را در مجسطی بر این تاریخ نهاده و رومیان جلوس اسکندر ذوالقرنین را و شیبانی صاحب زیج بنای کواکب را بر این نهاده و عجمیان جلوس ملوک فرس و شوکت را تاریخ اعتبار میکرده اند و آخرین تاریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد شهریار است که سلطنت آن طبقه بر و اختتام یافت و قریش واقعه فیل را تاریخ گرفتند تا آنکه در زمان خلافت امیر المومنین عمر فاروق بمشوره اجله صحابه خصوصا باشاره جناب مرتضوی تاریخ هجری مقرر شده تاریخ جلالی که حالیا مبنی التقاویم بر آنست مبدای آن سلطنت سلطان ملک شاه سلجوقی است و در دیار بنگاله تاریخ از ابتدای ظهور اسلام ثبت میکردند و اول آن سبع و ستین و خمسمائه هجری است که محمد بن بختیار بر آن مملکت دست یافت و در تمام هندوستان تاریخ ابتدای

جلوس بکرماجیت معتبر است و از آن حال که سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و سه هجری است یکهزار و نه صد و هفت سال گذشته است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یک سال از آن عبارت است از سه صد و شصت و پنج روز و کسری مبنی است و برخی بر سیر قمر که یک سال از آن سه صد و پنجاه و چهار روز و کسری است و تاریخ هجری انتباه دارد بر حرکت ماه کما لایخفی و ارباب سیر را از زمان آدم تا ظهور حضرت خاتم علیه الصلوة والسلام اختلاف بسیار است و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده بقید قلم در آورده اند شمه ازین اختلاف تحریر می سازم محمد حریر طاهر در یک مقام از مولف خود مرقوم کلک بیان گردانیده که در شاهنامه بزرگ منقول است که از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و سیزده سال بوده و پنجهزار و نه صد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر نمود که بقول علمای یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود و بروایت احبار نصاری پنجهزار صد و هفتاد سال و ایضا از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در مولف مذکوره مروی است که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دو صد و پنجاه و شش سال بود و از آن طوفان نوح تا بوقت ابراهیم علیهما السلام هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذوالقرنین رومی هفت صد و هفتده سال و از هنگام اسکندر تا زمان عیسی علیه السلام شش صد و شصت و نه سال و این تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الخفیبی براین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم ع هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان نوح دو هزار و بیست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا فوت نوح سی صد و پنجاه سال و از وفات نوح تا وفات ابراهیم دو هزار و دو بیست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی دو هزار دو و بیست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی هفت صد سال

وا ز موسیٰ تا داؤد پانصد سال و از داؤد تا عیسیٰ ہزار و صد سال و از رفع عیسے تا ولادت خاتم
الانبیا علیہم السلام شش صد و بست سال و براین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ہشت ہزار و ہفت صد و پنجاہ و ہشت سال باشد و حمزہ بن حسین اصفہانی
روایت کردہ کہ از روزگار خلق آدم تا مولد نوح علیہم السلام ہزار و پنجاہ و شش سال بودہ و از
ولادت نوح تا میلاد ابراہیم ہزار و شش صد و نود سال و از تولد ابراہیم خلیل تا زمانہ رسیدن
یعقوب علیہم السلام بمصر دو بست و نود سال و پس از قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش ہفتدہ
سال و از فوت اسرائیل تا بناے بیت المقدس چہار صد و دو سال و از خرابی بیت المقدس
تا زمانیکہ امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ انرا مفتوح ساخت ہزار و پانصد و پنجاہ
وچہار سال و بدین روایت از زمان خلقت آدم ابو البشر تا اوان ہجرت شفیع محشر علیہم الصلوٰۃ
والسلام قریب پنجہزار و سی صد و نود سال بود و کمال الدین حسین خوارزمی نقل نمودہ کہ از وقت
ولادت خاتم النبین صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم تا عیسیٰ علیہ السلام شش صد و بست سال بودہ و از
عیسیٰ تا داؤد ہزار و دو بست سال و از داؤد تا موسیٰ علیہم السلام پانصد سال و از موسیٰ
تا ابراہیم علیہما السلام ہفت صد و ہفتاد سال و از ابراہیم تا طوفان نوح علیہما السلام ہزار و چہار
صد و بست سال و از طوفان نوح تا آدم علیہما السلام دو ہزار و دو بست و چہل سال بود و براین
تقدیر از میلاد حضرت خاتم الانبیا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم تا وقت خلیفہ اعظم علیہ السلام شش
ہزار و ہفت صد و پنجاہ سال بودہ باشد و مانند این کلام میکند قول صاحب معارج النبوۃ کہ ولادت
آنحضرت در سال چہل و دوم از حکومت نوشیروان بودہ و از زمان بعثت عیسیٰ بن مریم علیہما السلام تا زمان
ولادت خاتم الانبیاء صلی اللہ علیہ آلہ وسلم بروایت محمد بن اسحاق و ابن عباس رضی شش صد سال بودہ و ہشت صد و
ہشتاد و دو سال از وفات سکندر ذوالقرنین گذشتہ و از زمان حضرت ابراہیم خلیل اللہ علی نبینا
و علیہم الصلوٰۃ والسلام ہزار و ہشت صد سال برآمدہ و از زمان حضرت موسے کلیم اللہ
علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والسلام دو ہزار و سیصد سال منقضی شدہ و از زمان حضرت ابراہیم

و در بعضے بلا جسم و در بعضے قتال و این اسامی اگرچہ فی الحقیقہ مشیر صفات ست
اما چون در کتب و صحف متقدمہ باین مشہور مذکور گشتہ در عدد اسما مذکور گشت آما اسامی
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در اطباق سموات و اطباق ارضین و نزد ہر طائفہ از انواع
مخلوقات آما در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان دوم مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان
چہارم منتجب و در آسمان پنجم منتخب و در آسمان ششم مظہر و در آسمان ہفتم مقرب و در بعضی
روایت در آسمان اول عبد اللہ و در آسمان دوم عبد الملک و در آسمان سوم عبد القدوس
و در آسمان چہارم عبد السلام و در آسمان پنجم عبد المومن و در آسمان ششم عبد المہیمن و در آسمان
ہفتم عبد الخالق می خوانند و در عرش مجید عبد المعطی و در کرسی عبد الواسع میخوانند و آفتاب
عبد الرزاق و ماہتاب عبد الستار و ایام عبد الحکیم و لیالی عبد الودود و جمیع ملایکہ عبد الحمید
و کروبیان عبد الغفار و در بعضے روایت کروبیان مختار و روحانیان عبد الجمیل و در بعضے روایت
مکرم و مقربان عبد الحمید و حملہ عرش عبد الغنی و در روایتی مصطفی و حفظہ عبد المنعم
و بر ساق عرش رسول اللہ و بر جبہہ کرسی حبیب اللہ و بہشت عبد الرافع و حوران جنت
عبد الجمیل و طوبی عبد المجید و در بعضے روایت بر اوراق شجرہ طوبی صفوۃ اللہ و لوح محفوظ
عبد الباعث و در بعض روایت صفی اللہ و قلم عبد الکریم و رضوان عبد الشکور و غلمان عبد الغفور
و بیت المعمور عبد الفتاح و پریان عبد الحی و در بعض روایت جنیان عبد الرحیم و زمینہا عبد الباری
و در روایت در طبقہ اولی ارض معظم و در ثانیہ مبجل و در ثالثہ مجیب و در رابعہ مشرف
در خامسہ طاہر و در سادسہ امین اللہ و در سابعہ نور اللہ و جانوران عبد المصور و مالک
خازن دوزخ عبد القہار و دوزخ عبد الغالب و سدرۃ المنتہی عبد المحسن و جبرئیل عبد الباقی
و میکائیل عبد الوہاب و اسرافیل عبد البصیر و عزرائیل عبد السمیع و نباتات و گیاہ عبد الرؤف و آتش
عبد الجبار و باد عبد القادر و دریا عبد المعطی و خاک عبد الحلیم و کوہہا عبد الصمد و آبہا عبد الصبور
و جمیع حیوانات عبد الجلیل و اشجار عبد العظیم و انبیا علیہم السلام عبد الوہاب و شیاطین

عبدالقهار و سواکن الجبال عبدالرزاق و اشیاع عبدالله بهائم عبدالمومن طیور عبدالغفار
و بر لواے حمد خیرة الله و اولیاء عبدالسلام و اقطاب عبدالحبیب و قطب اولیا حبیب الله
و افراد کلیم الله و قطب حقیقه مطلوب و مومنان رسول الله و ابدالان صفوة الله و نقبا صفی الله
و نجبا خیرة الله و عمد نبی الله مسمی اند و حضرت صمدیت جلت قدرته حبیب الله و در بعض
روایت عبدالله هم میفرماید اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد و در دقایق الحقایق امام رازی
ملکنه عارفانه بیان کرده که الله تعالی نماز را بصورة اسم احمد خلق فرموده لیس قیام در نماز
مانند الف و رکوع مثل حا و سجود مانند میم و قعود مثل دال است و نیز گفته اند که جناب خلاق عالم
جمله خلق را بصورت اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم آفریده است سر مدور مثل میم است
و بدن مانند حا و شکم چون میم ثانی و بهره و پاها مانند دال است و هیچکس از کفار بصورت تکیه در دنیا دارد
باین صورت در آتش دوزخ سوخته نخواهد شد بلکه شکل او مبدل بشکل خنزیر خواهد گشت و الله اعلم
و نیز میگویند که قیام جمله مخلوقات و موجودات از عرش اعلی تا فرش ثری بوسیله خواندن اسمای
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتلقین حضرت عزت جلشانه بوده است بدانکه در عرف
بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام در باره فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند پیش
از تولد وی بتسمیه او می نمایند و در تحسین اسامی آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل جلاله
چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت علیه السلام بغایت داشت با اینهمه اسامی
شریفه اش مخصوص گردانید و در زبان هر طائفه باسمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر آنکه
در کلام مجید هر جا که با آنحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب نموده باسم علامت
یا ایها النبی یا ایها الرسول فرموده تا ازین نیز شرف آنحضرت معلوم گردد و باز در میان ارباب
دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثیر الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون زند
نزد وی عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعین کند لاجرم حضرت جلال احدیت
جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم نود و نه نام بر طبق اسمای حسنی

ترتیب فرموده تا دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت علیه الصلوة و السلام کند
و مصداق استحقاق و رفعنا لک ذکرک بتحقیق بپیوندد و الله اعلم کذا فی المدارج و تفسیر فتح العزیز
افاده میفرماید در معنی آیه وافی هدایه و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی البته بدهد پروردگار تو
آنقدر که راضی شوی و تا آن پیمانه استعداد تو لبریز گردد و هیچ طلبی و تشنگی باقی نماند و این وعده کمال
وسعت دارد و استعداد مخاطب که پیغمبری چنین عالیقدر بود و توان فهمید که عطاے الهی چه مقدار بود
خواهند داد تا سیراب خواهد شد و در حدیث شریف است که چون این آیه نازل شد آنحضرت
بیاران خود فرمود که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک کس را از امت خود بهشت داخل نکنم
و عطایای الهی که در حق آنجناب از ابتداے آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهاے دخول
بهشت واقع شده و میشود و خواهد شد بیرون از حیطه قیاس و حد بیان است مجملی از آن
بیان کرده میشود باید دانست که چون شخصی یکی از متوسلان خود را محبوب خود میسازد او را
بچیزهاے بسیار در لباس و سواری و محل جلوس و دیگر احوال ممتاز میگرداند تا محبوبیت
او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آنحضرت را خصوصیاتیکه از جناب خداوندی حاصل شد
دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز در آن شریک اند لیکن ایشان را بیش از همه و بیش از همه
آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمی از آن است که خصوص با ایشان است
و دیگری او در آن نصیب نیست و بجهت اختصار در ینجا از هر دو قسم بطور اجمال پاره از آن شان
بهم تا معنی این در ذهن مستمعان بوجه احسن جاگیر و از خصوصیاتیکه آنحضرت را در بدن مبارک شان داده
بودند آن بود که آنحضرت از پس پشت خود میدیدند چنانچه از پیش روے خود میدیدند
و در شب و در تاریکی چنان میدیدند که بروز در روشنی و آب دهن ایشان آبهاے شور را
شیرین میگرداند و با طفال شیر خواره یکقطره از لعاب دهن خود میچشانیدند و آن اطفال
تمام روز شکم سیر میماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشوره با طفال اهل بیت تجربه
شده و بغل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سفید رنگ و براق بود و اصلا موے نداشت

وآواز ایشان جاے میرسید کہ آواز دیگر آن بعشر عشیران نرسد و از دور می شنیدند
کہ دیگران ازان مسافت نمے توانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده مے شد
و دل خبردار مے ماند و فازه دہن ہرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاد و احتلام ہرگز واقع
نشد و عرق مبارک ایشان خوشبوتر از مشک بود بحدیکہ اگر در کوچہ میگذشتند مردم بسبب
بوے خوشش ایشان کہ در ہوا سرایت کرده می ماند پے مے بردند کہ ازین کوچہ آن حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذشتہ اند وہیچکس اثر فضلہ ایشان ابدروی زمین ندیده زمین میشگافت و
فرو مے برد و ازان مکان بوے مشک مے شمیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند
وناف بریده و پاک وصاف ہرگز لوث ونجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند
سجده کنان وانگشت خود را بسوے آسمان برداشتہ و در وقت تولد ایشان نورے متشعشع
شد کہ بسبب آن شہرہاے شام وبصری مادر ایشان را نمودار شد و مہد ایشان را ملایکہ
مے جنبانیدند و ماہتاب با ایشان در حالت طفولیت کہ در گہواره بودند حرف مے زد و ہرگاه
اشاره بوے میفرمودند بسوے ایشان مایل مے شد و بارہا در حالت گہواره تکلم فرموده اند
وہمیشہ ابر در وقت تمازت گرما بر ایشان سایہ میداشت واگر زیر درختے مے آمدند سایہ
درخت بسمت ایشان متوجہ میشد وسایۂ ایشان بر زمین نمے افتاد و بر جامہاے ایشان
مگس نمے نشست وطبیش ایشان را ایذا نمے داد واگر بر جانور سوار میشدند آنجانور تا
مدت سواری ایشان بول وبراز نمیکرد و در عالم ارواح اوّل کسیکہ پیدا شد ایشان بودند
واوّل کسیکہ در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان بودند وسیر معراج مخصوص با ایشان
است وسواری براق نیز مخصوص با ایشان و بالاے آسمان رفتن وبحد قاب قوسین رسیدن
وبدیدار الٰہی مشرف شدن وملایکہ را فوج وحشم ایشان ساختن تا ہمراه ایشان مانند لشکریان
جنگ وقتال کردند خاصہ ایشان است وشق القمر ودیگر معجزات عجیبہ وغریبہ نیز مخصوص با ایشان
است و روز قیامت آنچہ ایشان را دہند ہیچکس را ندہند اوّل کسیکہ از قبر سر برآرد ایشان باشند

وکیفیات وماہیات واصول وصفات وجنات فروع بنوعی ظاہر میگردد کہ عقول فحول از درک آن
عاجز آید در دقایق الحقایق امام رازی منقول ست کہ از ابن وہب بن منبہ مروی ست کہ حق تعالی
آدم را از ہفت طبق زمین پیدا ساخت سر مبارکش را از طبقہ اولی وگردن شریف را از طبقہ
ثانیہ و در سینہ پر گنجینہ آنجناب را از طبقہ ثالثہ وہر دو شکمش را از طبقہ رابعہ
وپشت وشکمش را از طبقہ خامسہ ودر آمہاییش را از طبقہ سادسہ وہر دو پاے شریفش را
از طبقہ سابعہ ودر روایتے از ابن عباس مروی ست کہ آفریدگار عالم آدم را پیدا ساخت
از خاکہاے مختلف سر مبارکش را از خاک بیت المقدس وروی شریف او را از تربت جنت
ودندان او را از خاک ہند وہر دو دست را از خاک کعبہ واستخوان را از خاک کوه وستر آدم را
از خاک بابل وپشت وشکمش را از خاک عراق وقلب آدم را از خاک فردوس وزبان آدم را
از خاک طایف وچشمان آدم را از خاک کوثر چونکہ سر آدم از خاک بیت المقدس بود لاجرم
موضع عقل وفطانت ونطق مقرر شد وروی شریف کہ از خاک جنت بود جاے زیب وزینت
گردید وچشمانش کہ از حوض کوثر بود جاے ملاحت گشتہ ودندانش کہ از خاک ہند خلق گشتہ موضع
حلاوت ولذت گشت وہر دو دست کہ از خاک کعبہ ساخت شده جاے سخاوت گشت وپشت
کہ از خاک عراق خلق شده بود جاے قوت گردیده وستر آدم کہ از خاک بابل بود مقام شہوت گشت
واستخوان آدم کہ از خاک کوه بود مقام صلابت وسختی گشتہ ودل آدم کہ از خاک فردوس بود
موضع ایمان مقرر شده وزبانش کہ از خاک طایف بود جاے شہادت مقرر شد ودر جسم آدم
نہ در مقرر گردید منجملہ آن ہفت در در دماغ آدم مقرر گشت کہ آن ہر دو چشم ودو گوش ودو سوراخ
بینی ویک سوراخ دہن ودو در در اسفل یکی قبل ودیگرے دبر پس بصر از چشمان وسمع از
گوش وذوق از دہن ولمس از دستہا ومشی از پایہا وشم از بینی وبول وبراز از قبل
ودبر متعلق گشت در تاج القصص از ایام جہبانی منقول ست کہ وہب بن منبہ روایت میکند
کہ ہرگاہیکہ خداوند عالم اراده تخلیق آدم فرمود بر زمین وحی فرستاد کہ من از تو خلیفہ خواہم ساخت

که بر تو سکونت خواهد داشت بعضی از اینها طاعت من خواهند نمود و بعضی عصیان و نافرمانی من خواهند کرد هر که طاعت من
خواهید کرد او را به بهشت داخل خواهم فرمود و هر که عصیان و نافرمانی خواهد کرد او را به دوزخ خواهم
فرستاد زمین التماس کرد که از من خلقتی میافرمایی که دوزخ نصیب ایشان خواهد شد
فرمان رسید که بلی زمین بگریست گریستنی بسیار که چشمها و دریاها از زمین روان شدند و تا قیامت
خواهد ماند و قبل از ین آب روان در زمین نبود چون زمین بگریست آبها روان شدند چنانکه آدمی
بگرید آب از چشم او روان شود اکنون این چشمها و رودها گریستن زمین ست القصه چون آن
نقطهٔ دایرهٔ خلافت را که از نطفهٔ صلب قضا بود در قرار مکین ببطن نعمان بداشتند مبدع بیزوال
و صانع بر کمال قطعهٔ سحاب را بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز باران
بباورد و هیچ نوع سایه از سر آن برنداشت پس باران ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب و یکروز از نهر
شادی قطرهٔ آب برداشته بران خاک بباریده کثرت غموم و هموم و قلت نشاط و طرب آدمی بدان
سبب ست و در تاج القصص منقول ست که پس فرمان داد تا از چشمهای زمین آب آوردند از
تلخ و شور و شیرین و گنده آب شور را در چشم آدم نهاد تا پیه دیده را سود دارد و آب تلخ را در گوش
وی نهاد تا از دخول جنبندگان درون وی مانع باشد و آب خوش در دهان نهاد تا بوی چیزها دریابد
انگاه خدای تعالی بکمال قدرت بر کار حکمت بنهاد و آدم ع را صورت کرد چنانکه گفته خمرت طینة آدم ع
بیدی اربعین صباحا از ان خبر میدهد پس کالبد آدم سرشته شده نشان چشم و گوش و دهان و بینی
و جمله اعضا و جوارح و دست و پا و نشان گوشت و پوست و پی و استخوان و بند و پیوند بروی
پدید آمد چون کالبد آدم علی نبینا و علیهم السلام بدین صفت صورت کرده شد آنگاه دایرهٔ محبت
گرد او در کشید و رقم نبوت بر زد و فرمود تا از زمین آوردند و میان مکه و طائف بنهادند چهل سال
آنجا بود که کسی ندانست که این چه خواهد شد قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً
مذکوراً احدی نشناخت که این صورت کیست و نه هیچکس دانست که مراد مصور از ین صورت چیست بران
قول که آنخاک را در پیشگاه سه بستان بهشت سرشتند در تکمله آورده که هفتاد هزار فرشته را امر شد

تا از چشمه رحیق و سلسبیل و منبع تسنیم و زنجبیل آب می آوردند و بران خاک میریختند و در مرصاد مذکور ست
که در ابتدا ابر کرم باران محبت بر خاک آدم باریدتا آنخاک را با آب محبت گل کرد و دست قدرت در ان
گل گل دل پدید آورد و پس حضرت عزت بمیامن لطف و رحمت بخودی خود طینت آدم را تخمیر فرمود
و چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد بصنوف فضل و کرم و الوف علم و حلم آنخاک را
می سرشت و تخم معرفت و وصال محبت دران آب و گل میکشت چون قالب ابو البشر خشک
شده بمرتبه صلصالی رسیده مدتی در یکی از موضعین مذکورین افتاده و دران اوقات ملایکه
عظام بنظاره آن پیکر بدیع منظر می رفتند روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم ع زد
آوازی مسموع او شد گفت این شخص میان تهی است زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از
فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق سبحانه تعالی شما را بطاعت آدم مامور گرداند چه می کنید جواب
دادند که ما از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر بمتابعت او در آوریم ابلیس گفت مناسب چنین ست اما بخاطر گذرانید
که اگر بطاعت آدم ع مامور کردند بقدم فرمانبرداری پیش نیاید و هر گاه که برا و دست یابید از پایش در آرید
نقل ست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل تناسب اعضای او بانجام
رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و همای روح
مقدس مصحوب روح الامین بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارک او آغاز دخول نمود و هر جا که
رسید آن سفال بگوشت و پوست مشحون شد در معارج النبوة مسطور ست که چون دیده پسندیده اش
بلوامع نور روح منور گشت اول نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید لا اله الا الله
محمد رسول الله امته مذنبة و رب غفور از ین معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگری عصیان و نسیان امت در این اندیشه متفکر شد در خالصه الحقایق میگوید که از حق سبحانه
تعالی پرسید که خداوندا کیست که نام وی با نام تو مقرون ست فرمود پیغمبری ست از پیغمبران
من و فرزندیست از فرزندان تو که هر گاه قدم کرامت بسنگ زلت در آید بشفاعت او از تو در گذرم
بر خاطر آدم ع خطور کرد که مناسب چنان می نماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آن ست

حق تعالی بجبرئیل ع وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا و این اندیشه را که در دل گذرانیده بیرون آر والا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل علیه السلام سینهٔ آدم ع بشگافت و نصف ازان تفکر بیرون آورد و نصف بماند آنکه بیرون آورد در زمین بهشت آنرا مدفون ساخت آن درخت که بسبب زلت وی شد ازان تخم اندیشه رسته بود و نصفی دیگر که در جوف وی مانده بود نفس اماره بالسوء ازان ست که تا قیام قیامت سبب کلفت و عزاست اولاد او را آنند والله العاصم بعد ازان روح باذن والف آدم ع در آمد دران اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام زبانی زبان بشکر مهیمن منان کشاده گفت الحمد لله و بسابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک و لذا خلقت سبقت رحمتی علی غضبی مشرف گردید در تاج القصص منقول ست که عطسهٔ آدم ع سبب شد مر چهار چیز را اول آدم خدایتعالی را ثنا گوئی شد دوم رحمت خدایتعالی نصیب آدم شد سوم جان در کالبد آدم ع بیار مید چهارم ازان نفس عطسهٔ آدم ع اسپی آفریده شد و آن عیسی علیه السلام بود و عیسی نسیم آدم ع ست که از نفس او آفریده شده بود و از نسل وی بود چون آدم علیه السلام عطسه داد ندا رسید که ای جبرئیل علیه السلام بگیر این را پس جبرئیل علیه السلام آنرا بگرفت و گفت گرفتم فرمان آمد که نگاه دار که من ازین پیغمبری خواهم آفرید و از وی عجایبها اشکارا کنم و چون روح تمام بدن آدم در آمد برطبق کلمهٔ کریمهٔ علم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسمای جمیع سیما حتی القصعة و القصیعة دانا و عالم شد و بعضی گفته اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم گشت در معالم التنزیل منقول ست قال اصحاب التاویل ان الله عز و جل علم آدم جمیع اللغات ثم تکلم کل واحد من ذریته بلغة فیفر قوا فی البلاد و اختص کل فرقة منهم بلغة و درین باب وجوه دیگر نیز مروی ست القصه بعد ازانکه خلیفه اعظم بتعلیم اسما سرفراز شد حق تعالی مسمیات اسما بر ملایکه عرض ساخت از اسامی آنها سوال فرمود ایشان از جواب عاجز گشته و آدم ع از عهده آن بیرون آمد قایلان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بزبان اعتذار گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملایکه عظام بسجود آن ذات کامل الصفات مامور شدند

و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمانبرداری بر زمین ننهاد و لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد در جواهر التفسیر مذکور ست که در اخبار آمده است که ملایکه صد سال و بروایتی پانصد سال در سجود آدم ع بودند و ابلیس ایستاده در ایشان می نگریست و در امتناع نادم نمیشد باخر چون سر برداشتند ابلیس را دیدند در مقام تکبر ایستاده فرمان الهی بجا نیاورده آثار خذلان بر ناصیهٔ او پیدا و تیرگی عصیان بر جبین حال و هویداست دست شقاوت ازلی طوق لعنت در گردن وی افگنده و تاج کرامت بکلاه ادبار مبدل گشته صورتش مسخ و عقد طاعتش فسخ گشته چون مدتها از وی و دانیصورت ترسان و هراسان بودند سجدهٔ شکرانه آنرا که قطیعه حواله ایشان نشد دیگر بار بسجده در افتادند در دقایق الحقایق امام رازی منقول است که هرگاهیکه خلقت آدم باتمام رسید و نفخ روح بالباس جنت و نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم گردید و روح در پیشانی آدم مثل قمر شب چاردهم درخشیدن گرفت الله تعالی آدم را بر تخت نشانده و ملایکه بر دوشهای خود برداشتند حضرت عزت جلت قدرته بملایکه ارشاد کرد که با آدم در طبقات آسمانها طواف کنند تا آدم علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام در طبقات آسمانها عجایب و غرایب آنها را و هرچه در آنهاست ملاحظه نماید تا یقین او زیاده شود ملایکه عرض کردند ربنا سمعنا و اطعنا و آدم ع را ملایکه بر دوشهای خود برداشتند و بمقدار یکصد سال آسمانها را طواف نمودند بعده جناب باری عز اسمه اسپی برای آدم ع خلق فرمود از مشک اذفر که او را میمونه میگفتند دو پر داشت از زمرد و مرجان و آدم ع بران اسپ سوار گردید جبرئیل امین عنان او را گرفت و میکائیل از جانب یمین و اسرافیل علیهما السلام از جانب یسار آدم ع بودند و آسمانها را طواف میگردیدند و آدم ع بر ملایکه سموات سلام سفر مود و میگفت السلام علیکم ملایکه جواب میدادند و میگفتند و علیک السلام پس حقتعالی فرمود که ای آدم این تحیت تست و تحیت مومنین از ذریات تست و در میان ایشان تا قیامت باقی خواهد ماند در تاج القصص منقول ست که چون خلقت آدم ع تمام شد و جان در تن وی آمد تا سه روز همچنان آدم نشسته بود آنگاه خدایتعالی ملایکه را فرمود تا تختی از بهشت بیاوردند از زر سرخ

بمروارید وگوهر مرصع وهفتاد حله بیاوردند هر حله بلونے دیگر واز ماه وآفتاب تابان تر وکمرے مرصع
بجواهر وتاجے اززر بانواع جواهر مرصع بیاوردند آدم حلها درپوشید وکمر برمیان ببست وتاج
برسر نهاد وبران تخت بنشست فرشتگان بیامدند ودست بردست نهاده پیش آدم ع
بایستادند بکیفر سنگ انگاه ملک تعالی امر کرد بفرشتگان که اسجدوا لآدم پس فرشتگان
سجده نمودند ودر مواهب لدنیه منقول ست که امام جعفر صادق رض فرمود که اول آدم ع را جبرئیل ع
سجده نمود پس میکائیل بعد ازان اسرافیل پس عزرائیل ع بعده جمله ملایکه مقربان سجده کردند واز ابی الحسن
نقاش مروی ست که اول کسیکه آدم ع را سجده کرد اسرافیل علیه السلام بود گفت راوے
که برائے همین جایزه داده شد اسرافیل ع تبولیت لوح محفوظ ودر روضة الاحباب مسطورست
که خلق آدم در روز جمعه واقع شده ودر عجائب المخلوقات ودرین باب حدیث از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بروایت ابوهریره رض نقل کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بهترین روزے
که آفتاب درآن روز تابیده است روز جمعه است که درآنروز آدم افریده شده است ودران روز
در بهشت ساکن شده است ودر روز جمعه از بهشت بزمین فرود آمده است ودران روز حق تعالی
توبه آدم قبول فرموده ودر روز جمعه قیامت قایم خواهد شد ودر روز جمعه ساعتی ست که درآن
ساعت هر بنده مسلم از حق تعالی هرچه خواهد مراد او حاصل شود القصه چون آدم ببهشت خرامید
خاطرش بالفی وانیسی وجلیسی مایل گردید دران اثنا خواب برآنجناب استیلا یافته حوا را از
استخوان پهلو چپش که اورا قصیرا گویند بیافریدند چنانچه آدم را خبر نبود ووی را بجهت آن
حوا گویند که مخلوق از حی ست وقیل لانها ام کل حی ودر حدیث ست که زن از استخوان کج مخلوق
گشته اگر خواهند که اورا راست سازند نتوانند زیرا که چون مبالغه کنند در اقامت استخوان
شکنند واگر بحال خودش نگذارند کج بماند در تفسیر لباب آورده که بعضی گویند حوا را از بقیه طین آدم ع
خلق گردانیدند ودر آفریدن حوا اختلاف بسیار ست بقول کعب احبار در دنیا آفریده شد ودر میان
مکه وطائف وبا آدم اورا بر سریر کرامت نشانده بآسمان بردند وجمعی میگویند که هر دو در بهشت مخلوق گشته

وابن مسعود وابن عباس رضی الله عنهما برانند که اینصورت در بهشت رو نموده این قول را
بزرگان ترجیح داده اند ودر تفسیر طبری آورده که آدم میان خواب وبیداری بود زیرا که در بهشت
خواب نباشد وحکمت درآنکه ایخال بین النوم والیقظه وجود گرفت آن بود که اگر آدم بیدار بودے
رنج بسیار بدو رسیدی وحوا را دشمن داشتی واگر بخواب گران بودے ندانستے که حوا را
ازاو افریده اند بر وی مهربانی ننمودی المختصر چون آدم سر برداشت حوا را بربالین خود دید
با روی آراسته وموی پیراسته رویکه ماه شب چارده بدو واقتباس از لوامع جمالش
شب تیره را روز روشن گردانیدے مویکه جعد بنفشه تر بسبب التباس از نفایح وصالش
اطراف چمن را خوشبوی تر از کلبه عطار ساختی قد چون سرو سهی دلربائے وخدے چون
گلبرگ طری جان افزای دایه فطرت روز بجلی وحلل بهشت ارایش داده وبشعله رخسار تابناکش
داغ حسرت بر دل نازنینان انمنزل نهاده از وهب بن منبه مروی ست که حق تعالی حوا را
بصورت آدم ع خلق کرده چنانچه برنگ وقامت وقد وحسن وجمال با آدم مشابه بود ودر چند چیز
فایق بود یکی آنکه پوست او نازکتر بود از پوست آدم ع ورنگ او صاف تر بود وچشم او سیاه
تر وبینی او از بینی آدم ع خوردتر وندانهائے او لطیف تر وکف او نرم تر مر اورا هفتصد
گیسوی عنبر موی بود مرصع بیاقوت ها ودر مطیب بزعفران ومشک اذفر چون آدم ع را مشاهده
انجمال وکمال ومطالعه جلوه آنمنظر غنج ودلال دست داد در دل مبارک آدم ع با او آرام گرفت
متقاضی طبیعت حلقه در شهوت بجنبانید پرسید تو کیستی اثر حیا بر چهره حوا ع پدید آمد جبرئیل
امین در رسید وگفت ای آدم ع این را جنس طاق می بینی جفت تست وبرای آن آفریده اند
که ناموس ویار ومحرم وغمگسار تو باشد در تاریخ الخمیس مسطورست که ابن عباس و
ابن مسعود وجماعتے از صحابه گفته اند که چون آدم ع ببهشت تشریف آورد وحوا درانجا بوجود آمد
پس اصل زن از جنت آمده بنابرآن حریر وذهب برای زنان مباح شده که این هر دو چیز مخصوص
اهل جنت ست وهمین وجه بود که زوج از زوجه صالحه وخوبصورت ملول نمیگردد چنانکه

اہل بہشت از نعمات جنت ملول نمیشوند و در تفسیر ثعلبی مرویست که وقتیکه آدم ع از خواب بیدار
گشته و حوا را قریب خود نشسته دید که خلاق عالم حوا را با حسن و جمال آفریده بود از حوا پرسید
که تو کیستی حوا التماس نمود که من زوجه شما ام آفریدگار عالم مرا برای تو آفریده تا کید بگیر را مونس و غمخوار
و جلیس و انیس باشد و یکی پیش دیگری سکونت نماید ملایکه از آدم ع پرسیدند که نام این چیست آدم ع
فرمود مراة ملایکه عرض نمودند که این لقب برای او چرا مقرر فرمودی آدم ع گفت چون از مرء مخلوق
گشته برای این ملقب بمراة کردم باز ملایکه استفسار کردند که نامش چیست آدم ع فرمود که حوا
ملایکه از وجه تسمیه او بحوا استفسار نمودند آدم ع گفت چون که خلقت او از حی گردیده برای این حوا نامش
کردم باز ملایکه پرسیدند که ای آدم آیا حوا را دوست میداری آدم ع فرمود آری دوست میدارم
ملایکه از حوا سوال کردند که تو آدم را دوست میداری حوا از شرم سر فرو انداخته انکار نمود و
حال آنکه در دل حوا محبت آدم ع دو چند از آدم ع بود ملایکه گفتند که اگر زنان در محبت با شوہران
خود راستگو می بودند هر آئینه حوا راستگو تر می بود زیرا که زنان از شرم و حیا اظهار و اقرار
محبت خود بظاهر با شوہران نمیکنند ابا و انکار می نمایند و حال آنکه در دل آنها محبت شوہران
زیاده تر می باشد و الله اعلم و در بعضے روایت آمده که آدم علیه السلام چون بیدار گشت حوا
را دید در قبه از نور نشسته نزدش آمد و پرسید که تو کیستی حوا بجوابش گفت که من جفت توام
مرا حق تعالی برای تو آفریده آدم ع مستبشر شده دست خود را بسوی حوا دراز کرد ملایکه گفتند
ای آدم ع توقف کن تا نکاح کنی و مهر او را بدہی آدم ع پرسید مهرش چیست ملایکه گفتند سه بار
درود بر محمد صلی الله علیه و اله وسلم بفرست و بروایتی بست بار آمد پس عقد زوجیت میان ایشان
وجود گرفت و حضرت حق تعالے بخودی خود خطبه بخواند و ملایکه گواه شدند پس آدم و حوا ع
از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها حیث شئتما
ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنے اے آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت
و بخورید نعیم بهشت در حال رفاهیت و فراخی عیش از هر جا که خواهید و گرد و پیرامون این درخت مگردید

الا از جمله ظالمان خواهید شد مفسران را اختلاف است که مشار الیه بهذه در این آیه کریمه یک درخت
معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده که و لا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم ع
و حوا در ریاض انس و خطایر قدس خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال
یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاؤس و دستیاری مار به بهشت در آمده و هیات
خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نموده بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره
ممنوعه در نظر ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که با کل آن مبادرت فرمودند و هنوز آنکه
در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو افتادند و عریان شدند
و عورات خود را ببرگ انجیر پوشیده ساختند و منقول است که چون آدم و حوا عریان شدند
خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب برهنگی چیست گفت آری یا رب از آنجهت
که شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنا بر جرات حوا بود که
که از این درخت بدلالت او خوردم و حوا مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن جنت بود مرا
بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من این عصیان صادر
نمیشد لاجرم حکم تغیر صورت مار صادر شد و جبار منتقم با و خطاب نمود که چون منشای این گناه توئی بقصور
و قبور نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه بسپر اش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بدین
خواری بگذار و قبل از این واقعه بحسب صورت مار خوشترین دواب جنت بود گویند که سر مار از
یاقوت و چشمهای او از زبرجد و زبانش از کافور و دندانهاے او از مروارید و قوایم او مثل
قوایم شتر از مشک و رنگهاے گوناگون بر او بودند و مثل ماهتاب درخشان بودند در تاریخ
الخمیس مسطور است که او تعالی جل شانه در تادیب آدم ع ده امور مقرر فرمود اول معاتبت
نمود آدم را از نافرمانی خویش بقول خود الم انهکما عن تلکما الشجرة الایة دوم وقتیکه گناه
از آدم ع صادر گشت آدم ع را تفضیح ساخته یعنی ستر آدم ع ظاهر نمود و قبل از ان

پوشیده بود و از لباس بهشتی عریان گردید سوم قبل از ارتکاب گناه رنگ جلد آدم ع
هم رنگ ناخن بود چون آدم ع مرتکب گناه شد رنگ جلدش متغیر گشت و اندکی در ناخن باقیمانده
که متذکر حالت پیشین باشد چهارم اخراج نمود آدم ع را او تعالی از جوار خویش
و ارشاد کرد که سزاوار نیست که گنهکار در جوار من باشد پنجم مفارقت میان آدم ع
و حوا فرمود ششم اولادش را ببلای عداوت مبتلا ساخت چنانچه میفرماید بعضکم لبعض
عدو هفتم او تعالی اعلان نسیان با آدم میفرماید فنسی آدم و لم نجد عزما هشتم غلبه عدو بر
اولاد آدم یعنی تسلط ابلیس نهم دنیا را برای آدم و اولادش زندان ساخته دهم تعب و
مشقت در تلاش امر معاش پس اول کسیکه پیشانی او آلوده عرق از تعب شد آدم ع ست
و در تادیب حوا و دختر انش سوای این ده امور ستدکره بالا پانزده ۱۵ امور زیاده فرمود اول
ابتلای ان حیض چنانکه مرویست که چون حوا از شجره منهیه منتفع فرمود ببلای حیض مبتلا شد
دوم ثقل حمل سوم بدرد وضع حمل و تعب آن مبتلا فرموده چهارم نقصان عقل پنجم نقصان
دین ششم تنقیص میراث که زنان را نصف میراث مردان مقرر شده هفتم عده مخصوص
برای زنان قرار یافته هشتم استیلاء شوهر مقرر شد نهم در امر طلاق زنان را هیچ
اختیار نداده مردان را درین امر مختار ساخت دهم محروم نمود زنان را از احکام جهاد
و این مخصوص نصیب مردان گشت یازدهم محروم فرمود زنان را از منصب نبوت که هیچ زن
نبی نگشته دوازدهم عدم جواز امامت و سلطنت از زنان یعنی درین امر هم زنان محروم
اند سیزدهم سفر بغیر محرم بر زنان حرام گشت چهاردهم عدم جواز انعقاد جمعه صرف از زنان
پانزدهم معذوری زنان از ادای سلام بطوریکه نصیب مردانست والله اعلم و خلقت طاوس
نیز مبدل گشت نقل ست که چون بانگ معصیت آدم ع به برآمد جمله اشیا بر آدم ع بگریستند و زاری
نمودند الا زر و سیم حق تعالی وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید عرض کردند که ما نگرییم بر کسیکه
در جناب تو عاصی شود پس خدا تعالی فرمود که بعزت و جلال خود که قیمت چیزها بر تو آشکار اکردانم

و جمله فرزندان آدم ع را خادم شما سازم و در بعضی روایت وارد گشته که چون نقره و طلا
و شجره عود بر حال آدم ع نگریستند خطاب جناب باری عز اسمه رسید که شما چرا نگریستید
عرض کردند که ما نگرییم بر بنده گنهگار تو جناب باری عز اسمه فرمود که اگر رقت قلب میداشتید
از عتاب من بگریستید قسم بعزت و جلال خود ای طلا و نقره کسی از شما منتفع نشود تا وقتیکه
شما را در آتش بگدازد و ای شجره عود احدی خوشبوی تو نگیرد تا وقتیکه در آتش نسوزاند چنانکه
در اخبار الدول و آثار الاول مسطور ست در در منثور عساکر الطریق خود از امام جعفر رض و او از
پدر و جد خود روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاهیکه جناب خالق بیچون
دنیا را آفرید ذهب و فضه را پیدا نفرمود وقتیکه آدم و حوا مامور بهبوط شدند همراه شان فضه
و ذهب را در دنیا نازل کرد و در چشمهائے زمین جاری ساخت یعنی برای آنها معدن مقرر
کرد برای نفع اولاد آدم و حوا و مهر حوا از آدم آن را مقرر نمود بنابران مجاز نیست کسی بگرفتن زنی در نکاح
بدون کابین و نیز در کتاب مذکور مرقوم ست که اول کسیکه دینار و درهم را ضرب نمود
آدم بود و فرمود که بدون این معیشت نیک نمیشود و هرگاهیکه خطاب اهبطوا بعضکم لبعض
عدو آمد آدم ع و حوا و شیطان و طاؤس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق مورخان
آدم ع بکوه سراندیب نزول فرمود و آن جزیره است از بحر هند که اطراف آن را هشتاد
فرسنگ گرفته و چندان معدن وارد از زر و سیم و یاقوت و الماس و از حضرت
رسالت مآب علیه السلام منقول ست که بهترین بقاع مکه است و خوشترین مساجد مسجد
اقصی و نیکوترین جزایر جزیره سراندیب ست و در آنجا کوهی ست موسوم بدهون
که نزول آدم ع از بهشت بران کوه شده بود و اثر قدم آنحضرت دران کوه ظاهر ست
و بی ابر و باران همیشه روشنی مثل برق از ان کوه ظاهر میشود و نیز گویند شبها چندان
باران بارد که اثر قدم شسته گردد و صباح باز ظاهر گردد و در هفت اقلیم از کتاب عجائب البلدان
نقل کرده که در جواهر که نام موضعی ست از جوار سراندیب و در ان درختی ست که هر شب وقت

سپیده دم ورقی از آن فرو افتد که در صفحه آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و بر صفحه
دیگر آیتی از قرآن نقش باشد و ملک آن ورق را ضبط می نماید و در هر علتی که بکار برد صحت
قرین آن گردد و از عجایبها آنکه در بعض کتب منقول ست که عبد الرحمن بن هارون مغربی گفته که
در دریای مغرب رسیدیم بجاییکه آنرا برطون میگویند غلامی با ما بود در دریا دام انداخت
و ماهی گرفت که طولش یک وجب بود پس نظر کردیم در گوشش راست او مکتوب بود لا
اله الا الله و بر پشت او محمد و در پس گوشش چپ او رسول الله و حوا بجده و شیطان بملتان
و طاوس بهندوستان و مار باصفهان فرود آمد در جواهر التفسیر مسطور ست که آدم بر جزیره
سراندیب فرود آمد بکوه که نام او بود ست و حوا بجده افتاد که نزدیک مکه ست و طاوس
باراضی حبشه یا مرج الهند و مار بخطه اصفهان یا بسجستان و در منزل شیطان اختلاف ست
که بابله بود یا بملتان و هر دو در نواحی بصره اند در تفسیر طبری گوید که بسمنان فرود آمد از حدود ری
محققان گویند که تعیین مسکن و جهت ابلیس چندان جهتی ندارد زیرا که آثار وساوس و هوای
او بجمیع اطراف و اکناف جهان احاطه کرده اند و قدوة المحدثین جلال الدین السیوطی در رسایل
الی معرفة الاوایل نقل فرموده که اول ما اهبط آدم الی الارض اهبط بدخان ارض بالهند
اخرجه ابن جریر عن ابن عباس رض در در منثور منقول ست که چون آفریدگار عالم آدم علی
نبینا و علیهم الصلوة و السلام را آفریده و ملایکه را امر بسجود فرموده جمله سر بسجده نهادند مگر ابلیس لعین
سجده نکرد و مردود و مسخ گشته در آسمانها و زمینها خبر کرد که حق تعالی آدم ع را آفریده و
بدریا در آمد تا ماهی را خبر کرد که خدا تعالی جنسی آفریده و آنرا خلیفه خود گردانیده و او شمار استشکار خواهد
کرد و حیوانات بحر را خواهد گرفت چون ماهی از ابلیس این خبر شنید پیش مخلوقات دریا رفته آگاه
ساخت که حق تعالی جنسی پیدا کرده است که دو دست و دو پا دارد و بدست چیزی را
میگیرد و بپا روان میشود پس ما یان را از وی امان نیست و ماهی اندوهگین شده حضرت خالق
عالم زبان ماهی را بسبب بدی آدم ع که پیش مخلوقات دریا کرده بود دور فرمود چنانکه زندیی

روایت کرده است و سعید بن جبیر روایت میکند که هرگاهیکه آدم از بهشت برین بر روی زمین
فرستاده شد هیچ چیز دیگر سوای کرگس در بر و ماهی در بحر از مخلوقات بر روی زمین نبود و در میان ماهی و کرگس
دوستی بود کرگس هر شب پیش ماهی می ماند وقتیکه کرگس آدم ع را دید نزد ماهی در دوید و گفت
امروز بر روی زمین شئی عجیب آمده است که از پای خود می رود و از دست خود میگیرد ماهی گفت ای
کرگس اگر تو در قول خود صادق هستی پس برای من در بحر و برای تو در بر ملجای نیست و گویند
که چون آدم بسراندیب افتاد بگریست آب چشم او در کوهها پراگنده گردید و اصل گوهرهای
کانی شده و حوا بجده افتاد بر لب دریا بگریست آب چشم او در دریا پراگنده شد اصل مروارید
گشت ازینجاست که چشم را بمروارید علاج کنند و آب چشم را بمروارید نسبت و هندو زنان مروارید
را دوست دارند که آب چشم مادر ایشانست و مردان گوهر را عزیز دارند که آب چشم پدر ایشان
است پس گوهر و مروارید را نزد خلق قیمت نهاد تا بدانند که آب چشم را نزد حق تعالی قیمت
است چنانکه اینجا در میان گوهر را و مروارید را قیمت کنند فرشتگان آب چشم عاصیان را قیمت
کنند و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم روایت می نمایند که آنحضرت فرمود نیکوترین
و خوشترین زمینها آن زمین ست که در آن آدم ع فرود آمد و آن ارض هندوستان ست
عبد الله بن عباس گوید که زمین هند خوشتر زمینها نبود لیکن با آمدن آدم ع خوشترین زمینها
گشت و آنچنان بود که چون آدم بدنیا آمد جامه او از برگ بهشت بود چون روزگاری بر آمد آن
برگها خشک شده بر بخت باد بر پراگنده کرد و منقسم بسه قسم شد قسمیکه آنرا آهوان خوردند
آن اصل مشک گردید و قسمی را گاو بحری خورد و آن اصل عنبر گردید و قسم سوم خاک شده
بزمین فرو رفت و اصل ادویهای هند گردید بدین سبب زمین هند خوشترین زمینها گردید
در در منثور منقول ست که از ابن عباس مروی ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که ابلیس بدرگاه جناب اقدس الهی عرض کرده که ای پروردگار من بتحقیق آدم را بزمین
فرستادی و میدانم که عنقریب برای وی کتب و رسل خواهند بود پس کتب شان کدام ست

پروردگار عالم ارشاد کرد که پیغمبران ایشان ملائکه و انبیا خواهند بود و کتب ایشان توریت
و انجیل و زبور و قرآن مجید خواهد بود آن ابلیس عرض کرده که پس کتاب من کدام است فرمان شد که کتاب
تو وشم است و قرآة تو شعر است و رسولان تو کاهنان خواهند بود و طعام تو مالیکه بذکر اسم الله
علیه خواهد بود و شراب تو جمله مسکرات و صدق تو کذب و خانه تو حمام و شکارگاه تو زنان و موذنان
تو مزامیر و مساجد تو بازارها خواهد بود القصه چون آدم بعالم محنت فرجام رسیده از نافرمانی بجناب
جلال سبحانی بیشتر از بیشتر نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردیده بعد از انقضای
سه صد سال یا دو صد سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی را که موجب قبول باشد بر زبان راند
جبرئیل امین بشارت مغفرت آورده و محنت براحت تبدیل یافت و جمعی مفسران بر آنند که مراد
از تلقی کلمات توسل حسنین آدم ع است بجناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم و منقول است
که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام خبر نموده است که بتحقیق خلاق
عالم وقتیکه آدم را خلق فرمود و روح در جسد مبارکش داخل نموده مرا حکم کرد که سیبی از سیب بهشت
گرفته در دهن آدم بفشر و من حسب فرمان جلیل الشان سیبی از جنت گرفته در دهن آدم بفشردم پس
او تعالی جل شانه از قطره اول ترا آفرید و از قطره ثانی ابوبکر ؓ و از قطره ثالث عمر ؓ و از قطره رابعه
عثمان ؓ و از قطره خامسه علی ؓ را بیافرید پس آدم ع عرض کرد ای پروردگار اینها کدام اند که بزرگی دادی
اینها را جناب باری عز اسمه ارشاد کرد که اینها پنج کس اند از ذریت تو و نزدیک من از جمله مخلوقات
من بزرگ اند و تو بزرگترین انبیا و رسولان هستی اینها بزرگترین اتباع رسولان اند پس هرگاه که
آدم نافرمانی پروردگار خود نمود عرض کرد الهی بحرمت این اشیاخ خمسه که اینها را فضیلت و بزرگی
بخشیده توبه مرا اجابت فرمای پس پروردگار توبه آدم بتوسل اینها قبول فرمود صاحب صواعق
محرقه این روایت را از معجم طبرانی نقل کرده است المختصر با وجود انجلای آثار انفعال از صفحات
احوالش لا ینقطع از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد می آورد جهت اطمینان خاطر مبارکش
کریم عطابخش بیت المعمور را که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدینموضع که حالا

خانه کعبه است زاد الله شرفا فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم از سراندیب
بطرف آن مقام واجب الاحترام در حرکت آمده اثر قدم مبارک آنجناب بهر سرزمین که رسید بمرور ایام
معمور گشته بلاد و امصار در آن موضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکه معظمه از جبرئیل امین تعلیم گرفته
بمناسک حج پرداخت آنگاه به بشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد و جهد
نمود اتفاقاً حوا نیز از جده بران حدود می آمد هر دو بالای آن کوه یکدیگر را دیده و شناخته جبرئیل
علیه السلام بسبب معرفت ایشان شدید بجهت آنکوه را بعرفات موسوم ساختند آدم و حوا ع
بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامریکه مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند
و در در منثور از انس رضی الله عنه مروی است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که آدم ع
و حوا برهنه از جنت بر زمین فرستاده شدند و بر اینها برگ درختهای جنت بود چون بر زمین آمدند
از حرارت آفتاب بر اینها گزند رسید نشستند و گریستند و آدم از حوا گفت که حرارت مرا اذیت داد
جبرئیل تشریف آورده پنبه همراه خویش آورد و حوا را حکم بریستن آن نمود و طریقه آن تعلیم فرمود و
آدم را علم جامه بافی آموخت و آدم در جنت با حوا نزدیکی نفرموده بود چون بر زمین آمدند هر یک علیحده
خواب میکردند جبرئیل ع آمد و حکم کرد بآدم ع که با حوا نزدیکی نماید و آدم را التعلیم فرمود که باینطریقه باید کرد
وقتیکه آدم ع بموجب اشاره جبرئیل بعمل آورد جبرئیل تشریف آورد و از آدم استفسار نمود
که زوجه خود را چگونه یافتی آدم ع فرموده که نیکو یافتم و در تاج القصص مسطور است که چون برگهای
جنت خشک شده از تن بریخت آدم ع برهنه بماند بنالید از برهنگی جبرئیل آمد و گوسفندی از بهشت
بیاورد و گفت پشم وی را باز کن و حوا را بگوی تا بریسد و بباقد و دو جامه سازد و یکی ترا
پوشاند و یکی خود را حوا گفت اینهمه کار مرا می باید کرد گفت یاد داری که در بهشت اول گندم
تو بر کندی و بخوردی آنگاه آدم را دلالت کردی تا بخورد و برهنه شد پس بحقیقت آدم را تو
برهنه کرده هم ترا باید که پوشانی حوا غمناک شد فرمان آمد که ای جبرئیل حوا را بگوی که
غم مخور اگر جامه آدم بر تو نهادیم نفقه ترا بر وی نهادیم تا اگر تو غم جامه وی خوردی او غم نفقه

توخواهد خورد چون آدم عم حدیث نفقه شنید غمناک شد وگفت ای جبرئیل سنت تا قیامت بماند مردان
این بار را چگونه کشند خطاب آمد که ای جبرئیل آدم را بگوی غم مخور که اگر نفقه زنان بر مردان
نهادم میراث ایشان را از میراث زنان زیاده گردانیدم تا از میراث دو بهره مردان را بود و
یک بهره زنان را که للذکر مثل حظ الانثیین یک بهره زیادتی از بهر مکافات نفقه بوده است چون حوا تعلیم
جبرئیل از پشم برشتت و بافت خود را حوا پیراهنی و ازاری و مقنعه کرد و آدم را پیراهنی و ازار
القصه چون آدم عم و حوا بزمین آمدند بالای ایشان بلند بود و از تف آفتاب در زحمت بودند
جبرئیل را فرمان آمد تا خویش بر سر ایشان فرود آورد بالای آدم هفتاد گز باز آمد بگر ایشان
وبالای حوا سی و پنج گز و آنقصه بعد از دو صد سال بود که آدم بدنیا آمده بود از ابن عباس
مرویست که گفت چون آدم بدنیا تشریف آورد هربار که از بهشت براندیشیدی از هوش رفتی
وچون بیهوش شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی چنانکه پیشمان او را از نداو را بنواختی
و دست بر روی فرود آوردی تا بهوش آمدی و او را دلداری دادی و چون جبرئیل قصد
مراجعت کردی آدم عم فرمودی که یکساعت دیگر توقف کن تا با تو غمی گویم جبرئیل گفتی که بیش از این
فرمان توقف نیست و چون جبرئیل از چشم آدم ناپدید شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا
بروی بگریستندی روزی آدم عم در ناله و زاری بود که ناگاه فراشتنک آنجا رسید صورتی
دید که مثل آن ندیده بود و آوازی شنید که مانند آن نشنیده بود عجب آمدش بیامد و نزدیک آدم
بنشست و گفت تو کیستی آدم عم گفت که من غریبم گفت در اینجا چگونه آمدی آدم عم گفت که همسایه
من از خانه خودم ابیرون کرد فراستنگ گفت که همسایه تو کدام است آدم عم گفت خالق ارض و سما
گفت اسم تو چیست گفت آدم گفت تو آنکس هستی که خدای مطلق از دست خود ترا آفریده آدم عم
گفت آری فراستنگ گفت تو آنکس هستی که بسبب تو ابلیس را خدا تعالی لعنت کرد آدم گفت
آری فراستنگ گفت تو آنکس هستی که فرشتگان ترا سجده کردند آدم فرمود آری گفت تو آن کس هستی که تخت
ترا در جنت نهاده بودند آدم عم گفت آری فراستنگ گفت بگرید بگرید گریه برای تو زیباست

پس آدم عم بگریست و خطاف هم بر حال آدم گریه نمود بعد از آن از نزد آدم عم پرواز کرد فرمان آمد
که ای خطاف چرا پیش آدم عم نشستی گفت الهی جمله خلفا را جفت آفریدی و فرد بحقیقت تویی
چون آدم عم را یگانه دیدم رشک آمدم با وی جفت شدم تا فردانیت ترا مسلم باشد خطاب آمد
که چرا بر حال وی گریستی گفت دلم بر غریبی وی بسوخت خطاب آمد که با این شفقت که با وی
کردی رنج تاریکی و تنهایی سوراخ از تو برداشتم زیرا که دیگر در سوراخها و بیابانها و
کوهها نباشید جای تو در سراها و جاهای خوش باشد و با مردمان همنشین باشی و بآنقدر که با آدم
گریستی کارد از گلوی تو برداشتم تا همه مرغان را بگیرند و بکشند و ترا نگیرند و نکشند چون
فراشتنک با آدم عم موافقت کرد آدم او را بنواخت و دست بر پشت وی کشید پشتش سیاه
شد که دست آدم عم گرد آلود و زلفت بود و از بس که با آدم بنالید ناله آدم عادت او شد
اکنون هرکجا آدمی را ببیند بانگ کند آن بانگ نیست بلکه نوحه بدرم آدم عم میکند و باز می نماید که ای
آدمی زاد تو فرزند آنکسی که مرغان هوا بر وی نوحه میکردند اکنون تو بر خود نوحه کن که دنیا جای
شادی نیست و در در منثور منقول است که حوا از زمان جنت بود و بسبب صفای و لطافت
جسم وقتیکه حامله میشد معلوم میگشت که در شکم آنجناب پسر است یا دختر آورده اند که هر نوبت
که حوا حامله میشد بخشنده بمنت پسرے و دخترے با او کرامت میفرمود و آدم عم بموجب وحی
سماوی دختر بطنی را با پسرے بطنی دیگر در سلک ازدواج میکشید و آدم عم اول بشرے
است که افسر نبوت بر سر نهاده بهشت در آمد و در بستان مذکور است که آدم عم اول مرسلان
است که حق تعالی او را بسوی اولادش فرستاد و ابو محمد قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی
در وسایل الی معرفة الاوایل نقل کرده که اول ما خلق الله من الانسان فرجه ثم قال هذا امانتی عندک
ولا تضعها الا فی حقها اخرجه ابن ابی الدنیا فی کتاب الورع عن ابن عمر مرفوعا و شریعت ابوالبشر
مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و اکل
میته و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بقولی بیست یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف آنجناب حکمت بود

ومعرفت منافع ومضار ادویه وکیفیت تسخیر جن وشیاطین وبروایت ابن عباس آدم عم
در بهشت اقامت نداشت مگر مابین عصر وغروب آفتاب از ایام آنجهانی وبعضی از علما گویند
که آنجناب نیمروز که عبارت از پانصد سال ست در بهشت اقامت داشت وبعد از ان تلبیس
ابلیس لعین باکل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت فرموده از بهشت بیرون افتاده صنعت بیفتن
وبافتن ورستن واستخراج آتش از آهن وفن هندسه وبقولی علم طب وموسیقی در ایام
حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت وبرداشتی خانه کعبه را آدم عم بنا کرده وابو البشر رحلت
از عالم ننموده تا اعداد اولاد واحفاد آنجناب بچهل هزار رسیده اما فرزندان صلبی او بیست
پسر ونوزده دختر بودند وبعضی برانند که بیست ویک پسر وبیست دختر از صلب آدم عم بوجود
آمده وگویند که شیث عم از حوا تنها بوجود آمد وتوام خود نداشت وافضل اولاد آنجناب
بود وگویند که چون آدم عم در بهشت آمد اول چیزیکه تناول فرمود بقول جمهور انگور وانجیر
بود وبعد از ان طعام ومیوه هاے بهشتی رغبت نمود وآخر چیزیکه در جنت تناول نمود گندم
بود ودر در منثور از علی بن طلحه مرویست که اول چیزیکه آدم عم بعد هبوط بر روی زمین تناول
فرمود امرود بود ووقتیکه حاجت برازش دل تنگ گردیده چنانکه زن هنگام ولادت طفل
دلتنگ ودردمند می شود شرقاً وغرباً میرفت ونمیدانست که چه توان کرد وچگونه دفع باید ساخت
جبرئیل امین آمد وطریق ریدن یعنی فضله انداختن آموخت یعنی فضله از شکم آدم عم برآمد
وچون بوی بدبوش بدماغ آدم رسید متاذی گشته هفتاد سال بگریست اهل تاریخ ناقل اند
که زمانیکه آدم در بهشت گندم خورد آنوقت گندم از عسل شیرین تر واز مسکه نرم تر واز شیر سفید تر
بود وگویند جبرئیل سه دانه گندم از بهشت آورد وهر دانه بوزن صد هزار وسه صد وهشتاد
وهشت درم بود وبآدم عم داد وگفت که دو از ان تو ویکی از ان حوا وطریقه کاشتکاری
آموخت ووقتیکه گندم طیار شد بتعلیم جبرئیل نان پختند که عرض آن صد گز بود وابن خلکان گفته
که مرویست که هرگاهیکه آدم عم را حق تعالی بر زمین فرود آورد جبرئیل امین نزد آدم عم آمد

وگفت ای آدم عم پروردگار عالم سه خصایل برای تو فرستاده است یکی را ازین سه خصلت
اختیار کنی واز دو باقی مانده کناره گیری آدم عم پرسید که آن خصایل کدام اند جبرئیل عم گفت حیا و
دین وعقل آدم عم گفت که عقل را اختیار کردم جبرئیل بحیا ودین خطاب کرد شما هر دو از پیش برخیزید زیراکه
آدم عم عقل را اختیار نمود حیا ودین گفتند که ما نخواهیم برخاست جبرئیل گفت چرا شما نافرمانی
میکنید دین وحیا گفتند که ما نافرمانی نمیکنیم ولیکن مایان را حکم ست که عقل را نگذاریم
هر جا که باشد نقل ست که چون حقتعالی دنیا را بیافرید وبیاراست دنیا گفت من آدمی زاد را
چنان بخود مشغول گردانم که خدا را فراموش کند خدا تعالی فرمود ای دنیا من از تو قوی تر بیافرینم
غم را بیافرید غم گفت من آدم زاد را چنان مشغول گردانم که دنیا را فراموش کند خدا تعالی
گفت من قوی تر از تو بیافرینم خواب را بیافرید خواب گفت من آدمی زاد را چنان مشغول گردانم
که غم را فراموش کند حقتعالی گفت من از تو قوی تر بیافرینم عشق را بیافرید عشق نیز همین دعوے
کرد حق تعالے فرمود از تو قوی تر بیافرینم گرسنگی را بیافرید آری گرسنگی فکر دنیا وخواب وغم
وعشق وهمه سوداها را ببرد لاجرم آدم عم چون گرسنه شد غم حوا فراموش کرد والله اعلم
وابن ابی شیبه از حسن رح روایت میکند که اول کسیکه ازین جهان فانی بدار بقا رحلت کرد آدم ست
ودر معالم التنزیل مسطور ست که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه الصلوة والسلام
آمده گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر ده ما را از آنچه خدا تعالی آفریده ست در ایام سته
آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که خلاق عالم روز یکشنبه ودوشنبه زمین را آفرید وجبال
ومعادن را روز سه شنبه مخلوق گردانیده ودر روز چهارشنبه اشجار وانهار را پدید آورد وسموات
وملایکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت جمعه خلق کرد وایضاً حضرت عزت جل جلاله در ساعت اول
روز جمعه آجال را ودر ساعت ثانیه آفات را ودر ساعت ثالثه آدم عم را موجود نمود یهود گفتند
صدقت ان اتممت قال صلی الله علیه وآله وسلم وما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت واستلقی
علی العرش پس حق تعالی این را بر ایشان رد کرده آیه کریمه ولقد خلقنا السموات والارض فی

ستة ایام وما مسّنا من لغوب نازل فرمود و در شئون الاخبار مذکورست که یهود از توریت نقل می نمایند
که خلاق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق فرمود و در میان دو آب ماء فوقها وماء تحتها
روز دوشنبه زمین و آنچه در انسب از اشجار و از انهار و اثمار و جبال و معادن و عیون پدید
آورد و در روز سه شنبه ماهتاب و آفتاب و سائر کواکب سیار و ثابتات و آنچه در جوف هواست از آیات
موجود گردانید روز چهارشنبه انواع دواب از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری
آفریده و خلق آدم ع و حوا روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا روز جمعه روی
نموده پس بزعم اهل توریت ابتدای آفرینش روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استوا بر عرش
روز شنبه بود ازینجهت روز سه را تعظیم نموده عید خود ساختند و اعتقاد اهل انجیل آنست
که آغاز آفرینش در روز دوشنبه است و در روز استوا یکشنبه فلهذا الطایفه یکشنبه را عید قرار
نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام بر آنست که مبداء خلق روز شنبه بود و روز جمعه که شایع
آن ایام ست بکرم داشته عید مومنان میخوانند و حدیثیکه در این باب از ابوهریره رض
در بعض کتب مروی گشته مؤید این معنی ست کما قال ابوهریره رضی الله عنه اخذ رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد
وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثا وخلق النور یوم الاربعا وبث فیها من
الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی اخر الساعة من ساعات الجمعة
فیما بین العصر واللیل و در بعض شروح مشارق الانوار شرح گشته که چون روز شنبه
حق سبحانه تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آنروز را برای اشتغال بعبادت و ترک
اهتمام بسر انجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در او واقع
شد جهت شکرگذاری بطاعت حضرت باری عز اسمه صرف کردند و بنابر آنکه خلق آدم ع در روز
جمعه بوقوع پیوسته هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آنروز را صرف طاعات و اداء
وظائف عبادات انسب و اولی دانستند والله اعلم در بعضی روایت وارد گشته که خاک را

الوان مختلف بود ولیکن از سه نوع بیرون نباشد قسمی از او سنگریزه است و قسمی شوره و قسمی
خاک خوش آن قسم که سنگریزه بود اصل خلقت کافران گردانید و ایشان را از آن آفرید قوله تعالی
فهی کالحجارة او اشد قسوة و آن قسم که شوره بود اصل خلقت منافقان شد چنانکه از زمین شوره
نبات بر نیاید و اگر برآمد کسی را از و منفعتی نبود همچنین از منافقان خیر نیامد اگر آید بی منفعت بود
از آنکه از دل نباشد و آن قسم که خاک خوش بود اصل خلقت مومنان شد تا چنانکه از خاک
خوش همیشه نباتهای با منفعت برآید همچنین از مومنان طاعتها و خیرها آید همه مقبول باشد
پس در قیامت نیز بر سه قسم باشند دود باشد و آتش باشد و نور باشد و دود بر سر منافقان ایستد و آتش بر سر کافران و نور
بر سر مومنان آنگاه هر سه گروه را بجانب دوزخ رانند چون برسند بدوزخ دود منافقان را فروگیرد و آتش
کافران را فروکشد و نور مومنان را بگذراند و ببهشت رسانند و در تاج القصص مسطورست
که فرشتگان هر آسمانی ابلیس را نامی نهاده بودند در آسمان دنیا عابدش خواندند و در دوم
تایب گفتند و در سوم زاهد خواندند و در چهارم ابدال و در پنجم اواب و در ششم مطیع و در هفتم
امین گفتند چندان عبادت کرد که سزای کرامت شد حق تعالی او را ببهشت رسانید
و درجه او بزرگ گردانید و کلید بهشت باو داد تا خازن بهشت باشد و او کلید بهشت بگرفت و گرد آسمانها
میگردید و تفاخر میکرد و چون بزیر عرش آمدی حاملان عرش آواز دادندی که خازن جنان
آمد و حسن بصری قدس سره فرمود که ابلیس نهصد و هفتاد و پنجهزار سال خدای را عبادت
کرده بود و در آسمانها و زمینها چندان جای نیست که قدم بر وی منهی الا که خدای را بر آنجا
سجده کرده و عبادتی بجا آورده بود و گویند که کنیت آن ملعون ابومره است و نام وی
در سریانی عزازیل ست و بعربی حارث بود چون نافرمانی از وی صادر شده اسم و صورت او تغیر
یافت وی را ابلیس گفتند زیرا که ابلیس از رحمت خدا تعالی مایوس ست و از مجاهد منقول
است که چون ابلیس ممسوخ گشت خداوند تعالی مر او را شهوت آفرید و گویند هرگاه که وی را
تقاضای شهوت شود ران راست خود را که در آن علامت مروی ست بر ران چپ که

دران علامت زنی ست یعنی در ران راست او ذکر ست و در ران چپ او فرج بر وقت شهوت
ران راست بر ران چپ بمالد و تولد و جماع باید و انزال کند و در ساعت شیطانی مخلوق گردد و محمد
بن اسحق گوید که آن ملعون با آن مار که همراه او به بهشت رفته بود صحبت داشت و نسل آوا ازان
شد و از ابن عباس مروی ست که وقتیکه ابلیس بزمین آمد در بصره افتاد و در انجا بسری زائید
نامش لاقیس بعد ازان بزمین سجستان رفت و در انجا بسری نزائید دامش نام از انجا بزمین فارس
رفت و در انجا نیز فرزندی زائید نشیره نام بعد ازان بزمین هند رفته و در انجا اعور نامی بسر
زائید نسبتی با آدم ملاقات کرد آدم ع را گریان دید بخندید پس جبرئیل علیه السلام نفخه زد که ازان سبب
ابلیس بمشرق گریخت و در زمین مشرق بسرے زائید که نامش منسوط و بعضی ولهان گفته اند
بعد ازان بزمین شام رفت و آنجا بسرے زائید که نامش زنبور بود بعد ازان بجزایر رفت و پسر
زائید شرق نام و همین ست معنی قوله علیه السلام باض ابلیس سبع بیضات و در معارج النبوة از
سیر گازرونی بروایت کعب الاحبار نقل میکنید که چون لامشکوة فالآب ثم مصباح نور سید عالم منور گشت نور نبوت آنحضرت
از پیشانی پیشانی آدم مانند شمع در جمع عتیافت و آدم ع ازان زمزمه های سورچه شنید گفت
الهی این چه زمزمه ست ندا رسید که زمزمه تسبیح نور محمد ست که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو
پدر وی باشی بعد ازان خواب بر آدم ع غالب گشت نور محمدی علیه الصلوة والسلام را از قرارگاه
وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن نور بمرتبه درفشان
و بمشابه نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم ع می تافت آدم علیه السلام
چون از خواب بیدار گشت شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و اینه باصره اش
تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب آمد که ای آدم ع این نور محمد ست صلی الله علیه و آله و
سوگند بعزت و جلال من که ما او را از اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وے
پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد
تازه که هرگز کهنه نگردد و بعد ازان بعدد هر پیغمبرے که از نسل آدم ع بوجود خواهند آمد کرسی نصب کنند

و بلندترین و شریف ترین آنها کرسی حضرت رسالت پناه ع بود و آدم ع بفرمان ملک العلام
بر سر کرسی ساعتی بنشست و در عین جلوس بران کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم ع لمعه
می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسید و آدم ع بران کرسی
بر آمد هفتاد هزار عالم از نور وے بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل
بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دید و در روایح از وی
فایح مشاهده نمود و آسمانها و زمین ها را جمله بوی خرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات
ندای شنید که این نور محمد ست سرور پیغمبران علیهم الصلوة والسلام خوشا حال تو ای آدم ع
که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا آمد که این بنده پسندیده حبیب من ست
که بدین حنیفه مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خاص من بود و وی
نور اهل دنیا ست هر کس که متابعت او کند در بهشت باشد و داخل بندگان خاص من باشد و از آنها
نام وی احمد ست و در زمین محمد و در دریا ماحی صلی الله علیه و آله و سلم آدم ع گفت الهی در دریا نام
او از چه سبب ماحی ست خطاب آمد که بوجود وی همه کفر و شرک محو گردد و زبان او نزدیک بقیامت
باشد و ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر و هیچ
پیغمبر و امت او گرامی تر از محمد ص و امت او نیافریده ام و امت او پیوسته بر طهارت باشد و
نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کرت دوم نور آنحضرت را
بر آدم علیهما السلام جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه
و حلهاے از شرف و مجد لامعه پوشانیده و او در تبلیغ رسالت میان در لسنیه و با جمعیکه
با وے بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا میفرمود چون آدم ع نظر در اتباع آن از مهاجر
و انصار و سایر امتش از اخیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی درباره ایشان مشاهده
نمود و ابراهیم ع را برمین دید و اسمعیل ع را بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام را در برابر
وی ایستاده بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خرمی چنان بخندید در آمد که شرق و غرب

از بهجت تبسم وی نورانی گشت گفت الهی و مولائی مرا همین دولت و سعادت کافیست
که وی فرزند من باشد پس آدم ع دعاء الفتح و نصرت و برکت بروی خواند و دست بر اعضای
وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفاخر نمود و متبهج و مسرور گشت
و در روایتی آنکه نور محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در پیشانی آدم ع بود و نور همه انبیا و رسل
در قفای او و جمله خلایق در پشت آدم علیه السلام بودند چون آدم ع نماز میکرد امام همه خلق
میشد و نور مصطفوی در پیشانی آدم ع تسبیح میکرد چنانکه آدم ع آواز می شنید گفت الهی آواز تسبیح
میشنوم و مسبح را نمی بینم خطاب آمد که آن آواز تسبیح فرزند تست از فرزندان تو نام او محمد ست
صلی الله علیه و آله و سلم که من ترا و مهر کرا آفریده ام از مهر دوستی وی آفریده ام گفت خدایا مراد دیدار
این فرزند نصیب کن ندا آمد که ای نور بیرون آی آن نور از جای بشد و از جانب دست
چپ بطرف راست آمد غلغله در عالم ملکوت افتاد که و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین پس آن نور
بانگشت سبابه آدم علیه السلام و در ناخن آدم ع قرار گرفت ناخن آدم چون آئینه گشت تا آدم ع قد و قامت مصطفوی صلی الله
علیه و آله و سلم را در ان بدید انگشت بر آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ازینجاست
که هر که کلمه توحید گوید بانگشت سبابه اشارت کند نقل ست که چون شیث علیه السلام بوجود
آمد نور محمدی از آدم ع بوی انتقال نمود چون آدم آن نور در پیشانی شیث دید خواست
که از وی عهد گیرد زیرا که خدا تعالی آدم ع را امر فرموده بود که با فرزندان عهد کن که این نور امانت
ماست آنرا بارحام پاکیزه سپارند چون شیث بزرگ شد آدم ع دست او را گرفت و بصحرا
بیرون رفت و دعا کرد که الهی فرشتگان بفرست تا برین عهد گواه شوند جبرئیل امین ع با هفتاد
هزار فرشته بیامد و حریری سپید و قلمی از نور بهشت بیاورد و تابوتی از مروارید سپید
دیگر گویند که از چوب شمشاد و یا صندل سه گز طول و دو گز عرض و گویند کار از زر سرخ بود
و دو در داشت از یاقوت و دو گوشوار از زمرد و آدم ع سر آن تابوت را بگشاد و در ان صور
انبیا ع بود از فرزندان وی و بعد و مهر رسولی در آن تابوت خانه بود و آخرین همه خانها

خانه بود از یاقوت سرخ و در ان صورت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر وجهی بود که دیده
بیننده در وی متحیر ماندی در جواهر التفسیر از کشف الاسرار آورده که صورت سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم بران وجه بود که گوئیا در نماز ایستاده است و در روی دو موی زیبا روی بر دست راست
وی و در پیشانی وی نوشته که هذا اول من تبعه من امته و آن صورت صدیق اکبر بود رض و
بر جانب چپ وی مردی با قوت و مهابت و بر جبین وی نوشته که لا تاخذه فی الله لومة لائم
و آن صورت فاروق بود و بر عقب وی مردی با حیا و وقار و شرم سر در پیش افگنده و بر ناصیه
او این رقم کشیده که بار من البررة و این نمونه ذی النورین بود رض و در پیش وی جوانی
شمشیر حمایل کرده و کمر خدمت بر بسته و بر لوح جبین وی که هذا اخوه و ابن عمه تحریر بود که این
نمودار علی مرتضی کرم الله وجهه بود و پیرامن وی اعمام و نقبا و عظما و لشکری علیهم از مهاجر و انصار
رضی الله عنهم احاطه نموده چون مواکب کواکب گردا گرد ماه یا اعاظم امرا و وزرا بر حوالی پادشاه
و همچنین صورت هر پیغمبری و خلفا و خواص مقربان وی در ان تابوت بوده پس آدم ع از
شیث بران عهد گرفت که این ودیعت را نرساند الا بارحام صالحات پاکیزه و آزان قلم
یاقوت و مداد نور بران وصله حریر سپید که از بهشت آورده بودند عهد نامه نوشت و ملایکه
بران گواه شدند پس آن حریر را در پیچیده دران تابوت نهادند و بحضرت شیث علیه السلام
تسلیم نمودند که محافظت فرماید و تابوت سکینه مراد ازین ست و منقول ست که هر گاه که آدم ع
از جنت بدنیا تشریف آورد همراهش سوزن و مطرقه و سندان و زنبور بود چنانکه شیخ در تفسیر خود
ذکر کرده ست مرویست که وقتیکه آدم ع ازین جهان مرفوع شد عمر شریفش نهصد و شصت سال
و بروایتی هزار سال بود گویند مرضی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد و یازده روز
بیمار ماند و در ایام مرض خویش باشاره جبرئیل ع شیث ع را که حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بود وصی خود ساخت و شرایط وصیت بجا آورده روز جمعه طایر روح پر فتوحش بخطاب قدس
پرواز نمود روح الامین و دیگر ملایکه بتکفین و تجهیز و غسل وی علیه السلام مشغول گشتند

و فرزندان آدم ع نمودند که اموات را چنین تکفین و تجهیز و غسل می باید داد آنگاه جبرئیل ع
بر وی نماز گذارد و ملایکه و فرزندان آدم اقتدا بجبرئیل آمین کردند و در روایتی آنکه شیث ع
بموجب ارشاد جبرئیل ع بر آدم ع نماز گزارد و جهت آدم ع لحد کندیدند و او را مدفون
ساختند گویند بدن بی بدلش را در کوه ابو قبیس دفن نمودند بموضعی که آنرا غار الکنز
گویند و در روایتی آنکه در بیت المقدس مدفون شد و در منثور بروایت مجاهد منقول است
که قبر آدم ع در منی بمسجد خیف است و قبر حوا در جده و حاکم از عبد الله بن ابی فراس
روایت میکند که قبر آدم ع در مغاره که در میان بیت المقدس و مسجد ابراهیم است
بوده است و قد جهاسے حضرت آدم ع نزدیک صخره و سر مبارکش نزدیک مسجد
ابراهیم است و در میان صخره و مسجد ابراهیمی فاصله هیژده میل است و خالد بن معدان
روایت میکند که آدم ع از جنت در هندوستان فرستاده شد و آنجا هنگام وفات نمود
یکصد و پنجاه کس از اولاد آنجناب نعش را برداشتند و در بیت المقدس بردند و طول
بیت المقدس سی میل بوده است آنجناب را در آنجا دفن کردند چنانچه سر مبارکش نزدیک
صخره و پایهاے مبارک آنجناب خارج از بیت المقدس از که فاصله سی میل دارد و بعضی برانند
که وفات آنجناب در هندوستان اتفاق افتاد و بر کوه سراندیپ که بر سمت قطب جنوبی واقع
شده مدفون گشت و اکنون لقدم گاه آدم ع مشهور است و نزد بعضی وفات آدم ع روز
جمعه ... واقع شده و حوا بعد از فوت آدم بیک سال و بروایتی سه روز وفات یافته
و در جنب آنجناب مدفون شد و ... قبر حوا در جده واقع است و گویند که اول کسیکه از زنان از دنیا
پیوسته حوا بوده است و گویند روزیکه آدم ع انتقال فرمود آفتاب گرفته شد والله اعلم

سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین شیث علیه السلام شیث لفظی است سریانی و عبرانی
هبة الله و بعضی گفته اند که معنی آن عطیة الله است و آنجناب را شاث نیز گویند و او اول
کسی است که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابراین حکما او را در یای اول خوانند

چه معنی او در یا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث ع بعد از قتل هابیل به پنج سال رو نمود
بروایت صاحب معالم التنزیل و در آنوقت آدم ع صد و سی ساله بود و شیث ع بجهت
اکرام نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بی توام بوجود آمد چنانچه در روضة الصفا مسطور است
و منقول است که چون حوا بشیث ع حامله شد و وضع حمل نمود و شیث ع بوجود آمد ملایکه
شیث علیه السلام را گرفتند و حیلی در پیش خود داشتند و زبان خویش تعلیم نمودند بعد
شیث علیه السلام را باز آورده بحوا سپردند و شیث اول کسی است که بزبان سریانی
و عبرانی تکلم فرموده و اول کسی است که کلاه و نعلین پوشیده شیث علیه السلام اول کسی
است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی شد و ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث ع
از اجمل اولاد آدم ع و افضل ایشان بود و آدم ع او را از سایر فرزندان دوست تر میداشت
و شیث علیه السلام اشبه بود بآدم از باقی فرزندان و محمد بن حریر گفته که انساب جمله بنی آدم
امروز بشیث ع منتهی میشود زیرا که نسل باقی فرزندان آدم ع در ایام طوفان نوح علیه السلام
منقطع شد و گویند که چون آدم ع را وفات رسید شیث را وصی و ولیعهد خود ساخت
و ساعات شبانه روزی بدو آموخت و تعلیم کرد زیرا که هر مخلوقی که در هر ساعتی چه عبادت
میکند و او را از قصه طوفان نوح خبردار گردانید و امر کرد او را که علم خود را از اولاد قابیل
اخفا کند تا حسد بروے نبرند و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد
و گویند که تولد وی نیز در همان زمین بوده و بعد فوت پدر بزرگوار افسر نبوت بر سر مبارک
نهاده و پنجاه صحیفه بر وی نازل گشت و آن صحف مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی الهی
و صنایع و بدایع مشکلی چون صنعت اکسیر وغیره و شریعتش موافق ملت ابو البشر بود در
زمان نبوتش بموجب فرمان حضرت عزت بمیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند
رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت میفرمود و چون بیت المعمور را بعد از فوت
آدم ع باسمان برده بودند شیث علیه السلام در همان موضع خانه کعبه را بسنگ

وکل معمور گردانید و گویند نور رسول مقبول از آدم ع بحوّا و از حوا بشیث ع انتقال
یافت و چون شیث ع حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود حضرت آدم بموجب حکم
الهی عهدی با فرزند خویش شیث ع در میان آورد و بوصیتهای بسیار موکد ساخت که این
نور موفور السرور سید انبیا و این گوهر از سید اصفیا که در ضمیر تو مستودع ست مخزون
نسازی مگر در فروج ارحام مستورات طاهرات و این عهد و وصیت عقود را با ولاد و حفاد
وجود بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل ارستن مستمره والی لا آخر هم تا شیث ع را بقا بود در مغز
جانش مهر و محبت حبیب خدای کریم بود نقل ست که چون شیث از حوا علیه السلام جدا گردید ابلیس
لعین قصد وی کرد خدای تعالی هفتاد هزار حجاب بیافرید و میان وی و میان ابلیس عمودی
از نور نصب فرمود که از مشرق تا مغرب عالم روشنائی وی بگرفت و منادی ندا کرد که هذا نور
محمد العربی الامی صلی الله علیه و علی آله و سلم و هر گاه از پدران آنحضرت فرزندی بوجود می آمد
که آن نور نبوی نقل میکرد همان حجاب و همان عمود نور و منادی می بود پس آن نور در پیشانی
پدران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگشت واحدا فواحد و حق تعالی حفاظت نور محمدی میفرمود
القصه شیث ع در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آنوقت که اوراد اعیه
ترویج پدید آمد و هنگام نقل نور حضرت سید المرسلین در رسید به بشارت جبرئیل امین و امر
واهب العطیات جل جلاله بروایتی مشهور آنکه محوا الیه زنی بود پس با جمال و صائب رای و نهایت
تمام داشت بحواله الجبال نکاح در آورد و قبه از یاقوت زرد بجهت شیث ع بزد و زفاف ایشان
دران قبه بود و در عرائس آورده ست که اصح این ست که از برای شیث ع حق تعالی حورا
خلق فرموده بود و بدو تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث ع ست از ان حورا متولد
گشته و آن حورا موسومه بمحوا الیه بیضا بوده و اختصاص شیث ع با این حورا از برای آن بود
که وی از حوا ع تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم چنانکه گذشت
و در روایت عرائس منقول از اهل بیت رضی الله عنهم ست و بعضی از ارباب سیر برآنند که محوا الیه از نوع

جن بود در روایت عرائس اصح ست والله اعلم و بسیاری از فرزندان شیث ترک اسباب نموده
در گوشه عزلت بریاضت مشغول شدند و گویند که شیث ع نهصد و دوازده ساله بود که از دنیا
رفته و ویرا در غار بو قبیس بپهلوی پدر و مادر بزرگوار دفن کردند و ریاست خلق بعد از شیث ع
حسب وصیت آنجناب به پسرش انوش قرار گرفت والله اعلم انوش بن شیث علیه السلام
ارشد اولاد آنجناب بود و مادر وی بروایت صحیح حوری بود که ایزد تعالی بیواسطه ابوین
او برا آفریده بشیث علیه السلام ارزانی داشت بجهت شرف نور محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم
و انوش در وقتیکه شیث ع ششصد و پنج ساله بود بوجود آمد و در تیجان مذکور ست که انوش
لفظ سریانی ست بکسر الف و معنی آن بعربی صادق ست و نور محمدی ص از پیشانی او می تافت
و او پس از وفات پدر قایم مقام او گشته بپیرداری طوایف انام بپرداخت و عمل بطاعت
الله میکرد و در تاریخ جعفری مسطور ست که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش
بود و باتفاق احمد مستوفی و مولف تاریخ بناکیتی انوش اول شخصی ست که درخت خرما نشانیده
و کعبه را دروازه ها ساخت و مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت
و پنجسال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال
والله اعلم بحقیقة الحال قینان بن انوش بعد از فوت پدر خود بموجب وصیت متکفل
ریاست جمله بنی آدم گشت و در تیجان مسطور ست که قینان اسمی ست سریانی و معنی آن
در عربی مستوی ست و اسم او در انجیل قاینان ست و معنی آن در عربی عیسی ست و بقول
صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرده و در روایتی از بعض مشائخ آنست که قینان شهر الطاکیه
را بنا کرده و باتفاق طبری و حافظ ابرو مدت عمرش نهصد و چهل سال بود و بروایت ابن
جوزی نهصد و ده سال و بروایت صاحب روضة الصفا قریب صد سال بریاست بنی آدم
قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جایز نداشت و جناب واهب العطایا فرزندان
بسیار بوی ارزانی فرموده اکبر آنها مهلائیل ست مهلائیل بن قینان بوصیت پدر بزرگوار

خویش متعهد ریاست بنی آدم گشت و نزد بعضی مهلائیل مرادف ممدوح ست و اسم آنجناب
در انجیل بزبان سریانی مهلائیل ست و معنی آن بزبان عربی مسیح الله بوده است و گویند
که در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در
اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمد و شهر بابل بنا کرده مع
اقربای خویش در انجا سکونت ورزید و شهر سوس نیز بنا فرمود و قبل ازان مردمان در
مغارها و بیشه ها بسر میبردند و مهلائیل اول کسے ست که بنی آدم را در شهرها جدا جدا آبادان
ساخت در کامل التاریخ مسطور ست که مهلائیل اول کسی ست که شهرها بنا نموده معادن
بیرون آورده و در زمان خویش مردمان را برای بنای مسجد حکم نمود و گویند که مهلائیل
بن قینان مالک هفت اقلیم شده و نیز گویند که مهلائیل اول کسی ست که آهن را از معادن
بیرون آورده ازان ادوات برای صناعات ساخته و آب بیرون آورده در مواضع منافع
مخصوص نمود و آدمیان را برای زراعت و حکم فرمود برای قتل درندگان و از جرم
ایجاد ملابس و فرش کرده و بذبح میش و گاومیش و وحوش حکم نمود و گوشت آنها را
خورد و شهرهای هم از بنای اوست و او اول کسے که کنیزکان را برای خدمت خود مقرر
ساخت و او اول کسے ست که قطع اشجار برای عمارت نمود و گویند که مهلائیل در هند
و دیگر بلاد رفته برای خود تاج طیار نموده بر سر نهاده مالک اقالیم گشت چنانچه در تاریخ
الخمیس منقول ست و مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بست و شش سال بود و
بقول ابن جوزی هشت صد و نود و پنجسال و بروایتی دو صد و بست سال بود و بروایت
سهیلی عبادت اصنام در زمان مهلائیل شایع گشت والله اعلم برد بن مهلائیل
بر وزن یافے موحده یا منقوطه بدو نقطه تحتانیه دار و گشته و بعضی اورا بارد بروایت توریت
نیز گفته اند و در بیصورت بارد و اسم عبرانی ست و در انجیل بزبان سریانی برود ارد
گشته بهر تقدیر در درج الدرر بوعزه در سلک بیان منتظم گشته که معنی آن اسم

ضابط ست آمی منبط فی الانار فعمل بامر الله و برد بموجب وصیت پدر خود در میان اولاد ابو البشر
آدم حاکم گشته باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جو بهیا از رود خانه بیرون آورد و خوردن گوشت
ماهی اختراع نمود و خدا تعالی اورا اجهل پسر بخشید و برد خورد ترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ
بود و از رشوت تولد نموده بود در تاریخ الخمیس مذکور ست که نزد بعضے با اختوث و نزد بعضے
با برزه نکاح نمود و اخنوخ بوجود آمد و لیعهد خویش ساخت در روضة الصفا مسطور ست
که نقل کرده که در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند
که این رسم مذموم بعد از ادریس ع پیدا شد و مدت حیاتش بروایتی که ابن جوزی در
اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت سال ست و بروایت ابن هشام نهصد و شصت
و دو سال و بروایت ابن خبیب هشت صد و نود و پنجسال ست والله اعلم خنوخ بن برد
اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود لقب آنجناب ادریس ست و بقول بعضی از علما
ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی ست و باعتقاد زمره خنوخ اسم سریانی ست و معنی آن بعربی
کثیر العبادة ست و بقول بعضے ادریس اسم عربی ست و انما سمی ادریسا لکثرة درسه الصحف
و در روضة الصفا مسطور ست که ادریای ثالث در کلام حکما عبارت ست از ادریس علیه السلام
و آدریا در میان یونانیان الطس سجلین و اُدرسین مشهور ست و اعراب آنجناب را هرمس و ادریس
والمثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد ست و مقصود از نعمت در کلمه مذکور نبوت
و حکمت و حکومت ست و ارباب تاریخ ایراد نموده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر بود
بقریه که موسوم ست بمنف و نزد بعضے بقریه که موسوم بمنقر ست از دیار مصر و گویند ولادت
آنجناب در زمان آدم علیهما السلام بوده نهصد سال قبل از انکه آدم علیه السلام از دنیا انتقال
فرمود و قولی آنکه وقتیکه آدم ع وفات یافت از عمر ادریس ع سه صد و شصت سال گذشته
بود و مدرا ایل حال ادریس نزد غازیمون مصری که ملقب باذریای ثانی بود تلمیذی می نمود و ادریس
بعد از وفات آدم بدو صد سال مبعوث شد و جمهور بر انند که اول پیغمبرے که بعد از آدم

مبعوث گشت ادریس بود وسی صحیفه بر وی نازل شد اول صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات وغیر ذلک و ادریس ع صد و پنجسال یا صد و پنجاه سال یا صد و هشت سال بدعوت خلایق پرداخته و دعوت آن پیغمبر بزرگوار وحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل می فرمود و امر بنمازیکه در شریعتش مقرر بود و بروزه داشتن در ایام معلوم هر ماهی و بجهاد و زکوة اموال و غسل جنابت و حیض می نمود و از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیای مضره بدماغ و مسکرات و مخدرات منع می فرمود گویند اول کسیکه بقلم خط نوشت ادریس علیه السلام بود و از امام بوئی منقول ست که انبیا علیهم السلام را خطوط مختلف بودند چنانچه آدم علیه السلام خط سریانی می نوشت و شیث ع خط صولیانی می داشت و ادریس خط بربری می نوشت و نوح ع خط جزرمی و ابراهیم ع خط برهمی و اسحق ع خط یونانی و موسی علیه السلام خط عبرانی و داود ع خط غزیری و سلیمان خط کاهنی و عیسی ع خط رومی و شمعون ع خط افرنجی و جرجیس ع خط قبطی و دانیال ع خط ارمنی می نوشتند و نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خط کوفی می نوشت و این خط افضل خطوط ست چنانکه در اخبار الدول و آثار الاول مرقوم ست و نیز اول کسیکه خیاطی نمود و اول کسیکه لباس پوشید وی بود و قبل از وی پوست گوسپندی پوشیدند و گفته اند که آنجناب اول کسی ست که بر آسمان عروج نموده و اول کسی ست که علم نجوم و [illegible] بوضع اسامی بروج کواکب و ثوابت و سیاره پرداخت و شرف و وبال و نظرات ستاره ها پدید آورد و حکمای یونان نسبت خود در علم نجوم و هیئت و احکام بدو درست کنند و اول کسیکه در راه خدا جهاد کرد و اول کسیکه سبیی در میان آورد او بود و چون بجنگ فرزندان قابیل می رفت و ایشان را بندی میکرد و بندگی میفرمود و در تاریخ حکما مذکور ست که ادریس ع خلایق را به هفتاد و

دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا نمود که کوچکترین آنها شهر رها ست و بنای اهرام مصر منسوب بآنجناب ست و ایضاً در تاریخ مذکور مسطور ست که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از و مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار نمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت کرد و در سیر الهدی المشتهر بسیرت شامی از سمره رضی الله عنه مرویست که ادریس ع سفید رنگ و دراز قامت و شکم دراز و عریض الصدر بود و مو بر اندام مبارکش کمتر بود و در سر نقش مو بسیار داشت و یک چشم شریف او خورد و چشم دیگر کلان بود و در بدن مبارک او نقطه های سپید بودند غیر مرض برص و از ابن قتیبه مرویست که آنحضرت رقیق القلب بود و در روضة الصفا مسطور ست که او مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد و متناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی و خود را خالی از فکر نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی و گویند که آنجناب قائم اللیل و صائم النهار بود و دائم ذکر حق میکرد و کسب می نمود و ثلث کسب خویش را صدقه بفقرا میداد و از قصص جهانی صاحب روضة الصفا نقل کرده که ادریس ع بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنایی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بمجلس صحبت او متردد بودند و گویند ملایکه چندان عمل صالح وی را بآسمان می بردند که با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد نقل ست که آنجناب خیاطی می نمود و هر بار که وی خیاطی میکرد و هر بار که سوزن بکار می برد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه و تعالی بجا می آورد و حق تعالی او را بمکانی عالی رفع فرمود چنانکه در شان وی میفرماید و رفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران برآنند که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قربت و منزلت نزد حق تعالی و گروهی میگویند مراد رفع اوست بآسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف ست و بعضی میگویند مراد رفع اوست

بهشت و هیچ مکانی از آن اعلی نتواند بود و در قصه رفع ادریس ع به بهشت بمعیت ملک الموت
در میان ارباب تفاسیر و تواریخ اختلافست ملخص آنکه در تفسیر حسینی مسطورست که ابن عباس فرمود که روزی ادریس ع
از حرارت آفتاب نزدیک باحتراق رسیده مناجات کرد که الهی با وجود چندین مقدار بعد که میان من و آفتابست از حرارت او باحتراق
نزدیک شده‌ام آن فرشته که حامل وی ست چه حال باشد تا آفتاب بر او سبک گردان و او را از تاب حرارت آفتاب به سایه عنایت خود
محفوظ دار حق سبحانه و تعالی شانه دعای وی مستجاب گردانید در روزی دیگر آن فرشته
که حامل آفتاب است خود را سبکبار یافت و تاثیرے از حرارت او فهم نکرد سبب آنرا از حضرت
عزت عز اسمه استدعا نمود خطاب رسید که بنده من ادریس در حق تو دعا فرمود و من اجابت
کردم آن فرشته استجازه نمود بزیارت ادریس ع اجازت یافت و بزمین آمد و بالتماس
ادریس ع او را بر پاے خود نشانده بآسمان برد و نزدیک مطلع آفتاب رسانید و باستدعای
ادریس ع کیفیت عمر و کیفیت اجل او از ملک الموت پرسید عزرائیل علیه السلام در دیوان اعمال
نگاه کرد و فرمود که حکم الهی در باره انکس که تو میگوئی آنست که حالیا نزدیک مطلع آفتاب متوفی شود
چون فرشته باز آمد ادریس را یافت جان بجان آفرین سپرده و طوطی روحش بشکرستان قدس
پرواز کرده و در روایتی آنکه ادریس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در ادای طاعات و عبادات
بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او باعمل تمامی بنی آدم مساوات می نمود و عزرائیل ع ازین معنی
خبر یافته بعد حصول اجازت از بارگاه جناب احدیت بملاقات ادریس ع شتافت و رابطه محبت
و مصاحبت فیما بین منعقد گشت جناب ادریس ع از ملک الموت التماس نمود که روح مرا
قبض کنی و آلو یحیی باذن خالق موت و حیات آنجناب را تلخی مرگ چشانید و باز روح را
بجسدش در آورد و ادریس ع بار دیگر از و استدعا نمود که مرا بر احوال دوزخ آگاه گردان
ملک الموت آن ملتمس را مبذول داشته نوبت دیگر ادریس ع تماشاے روضه بهشت
بیان فرمود و ملک الموت باذن جناب آفریدگار او را بر پر خود نشانده بجنت برد چون
ادریس ع لحظه تماشای حور و قصور و اشجار و انهار جنت پرداخت عزرائیل ع گفت وقت

بیرون رفتن ست ادریس ع از حرکت انکار نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید بحضرت الوهی
در باب مراجعت مبالغه فرموده بجائی نرسید در اثنای آن قیل و قال حضرت ذوالجلال فرشته را بحکم
ایشان فرستاده آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل ع گفت من بنابر التماس این شخص روحش
را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظه
نظاره فرموده بیرون رود حالیا نمیخواهد که مراجعت نماید ادریس ع بزبان الهام بیان گذارنده
که بموجب کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بر دوزخ
گذشته ام و بمقتضای و ما هم منها بمخرجین که در باره بهشتیان واقع ست ازینجا بیرون
نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشو که حق بجانب اوست و بعضی از علما
آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایه از وصول ادریس ع باین درجه علیه داشته اند در تاریخ
گزیده مذکور است که ادریس ع چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز
بهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته هم آنجا قرار گرفت والله اعلم و جمعی
دیگر گفته اند که ادریس ع از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول ست
تا زمانیکه حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او صادر گردد و گویند که چون ادریس علیه السلام
را رفع کردند چهار صد و پنجاه سال عمر داشت و بعضی هشت صد و شصت و پنجاه گفته اند و بقولی
دیگر زیاده ازین بود و بقولی کمتر ازین و طائفه گفته اند که چون ادریس ع بمعاونت فرشته
بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستند و هم آنجا قبض
روح او نموده ملائکه را بنماز وی مامور گردانید و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در
بیت المعمور مدفون است والله اعلم و ارشد اولادش متوشلخ بود متوشلخ بن ادریس ع
بفتح میم و با تاے معجمه فوقانی و با شین معجمه و بجاے مهمله و قیل بخاء معجمه در تاریخ طبری
مسطورست که بعد رفع ادریس علیه السلام پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و
بقول جوانی نام مادرش زوخا بود گویند که متوشلخ را فرزندان بسیار بود چنانچه بدستور

بشمار می آمدند بعد از پدر بزرگوار خود بزرگ قوم شد و خلایق را بیزدان پرستی دعوت میکرد و بدرجۀ
کمال ذهین بود در عمر ده سالگی جمله صحف آسمانی که بر ادریس ع و شیث و آدم علیه السلام نازل
شده بود یاد نموده بعد ادریس ع خلیفه شده امورات بنی آدم را با حسن وجه انجام داد
و از نیکخواهان آنها بود و اول کسیکه سواری فیل اختیار کرد او بوده و مدت عمرش ششصد
و هفت سال بود و بقولی نهصد و شصت سال بود وقتیکه بجهان جاویدان شتافت
والله اعلم ملک بن متوشلخ بعضی از او بملکان و زمره ملایک تعبیر کرده اند و فرقه نامش
لامح گفته و بعضی لامک و بعضی لمک بفتح لام و سکون میم گفته اند در صحیح بخاری منقول است
که لامح بزبان عبرانی و بزبان عربی لمک و در زبان سریانی فتح و معنی آن متواضع است و از
سهیلی مروی ست که او اول کسی ست که عود ساخت و غنا کرد و شناوری نمود و در علوم مرتبه
و سمو منقبت یگانه روزگار بود و قایم مقام پدر شده بریاست بنی آدم پرداخت که بسیار نیکبخت و
موحد بود و مردمان را توحید تعلیم می کرد مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال و نزد بعضی هفتصد
و هفتاد سال بود والله اعلم وارث اولادش نوح ع بود نوح بن ملک مادر آنجناب
مستوره بود بناموس مسماة تقینوس بنت شاکیل بن متوشلخ بن اخنوخ و در تفسیر فتح العزیز
منقول ست که پدر نوح لمک ابن متوشلخ بود و مادر ایشان شمخا بنت انوش بود و این
انوش غیر ان انوش ست که از اجداد نوح ست و عطا گفته است که در پدران و اجداد حضرت
نوح تا حضرت آدم هیچکس کافر نبود همه مسلمانان و موحدان بودند و مادران ایشان نیز مسلمان
بود و اسم شریف نوح ع ساکن بوده و بعضی ساکب و سکیب و یشکر نیز گفته اند و آدم
ثانی و شیخ الانبیاء و نجی الله از جمله القاب آنجناب ست و جماعتی گفته اند که اسم شریفش عبد الغفار
بود خدا تعالی نوح را بعبد الشکور نام نهاده از سلمان فارسی رضی الله عنه مروی ست که نوح ع
وقتیکه جامه می پوشید و طعام می نوشید خدا تعالی را حمد بجا می آورد پس موسوم بعبد الشکور
گشت بسیاری از علما در مؤلفات خود نقل کرده اند که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه و گریه

ملقب بنوح گردانیدند و برین تقدیر لازم می آید که نوح مشتق از نوحه باشد و حال آنکه ارباب
عربیت اتفاق دارند که نوح اسمی اعجمی ست و نوحه عربی و نمیتواند بود که کلمه اعجمی مشتق از
عربی باشد مگر آنکه بعربیت نوح قایل شوند و اینمعنی خلاف ظاهر ست باعتقاد تمامی افاضل فن
تفسیر و از ابن قتیبه مرویست که نوح علیه السلام نجار بود و منقول ست که حق تعالی نوح ع
را بهفتاد و دو زبان گویا گردانیده از انجمله تکلم بنوزده زبان اولاد سام را بخشید و اولاد حام
را بشانزده زبان گویایی عطا فرمود و اولاد یافث را بسی و دو زبان تکلم عنایت کرد و طبرانی
بسند رجال ثقات از ابن ابی امامه رض روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم
که در میان نوح و آدم علیهما السلام ده قرن بود و نیز نوح اول پیغمبر یست که بنسخ شریعت
آدم ع فرموده امت را بعذاب تخویف نمود و در شریعت آدم ع نکاح با همشیره جائز بود
نوح ع حکم تحریم آن کرد و قوم تکذیب آنجناب نمودند و اول رسولیست که اهل ضلالت بدعاء
وی هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا در روز جزا سر از خاک برآرد
نوح ع خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد
مبعوث گشت و عموم طوفان تمامی اطراف جهان را موید این قول ست و ثعلبی در عرایس
روایت میکند که حق تعالی نوح ع را برسالت بجانب اولاد قابیل و اولاد شیث که
کر اتباع اولاد قابیل بودند فرستاده و نزد بعضی آنکه رسالت نوح ع باهل بابل و توابع
آن اختصاص داشت و ظاهر آیت ولقد ارسلنا نوحا الی قومه تایید اینمعنی میکند و در
سبیل الهدی مسطور ست که آب طوفان نوح ع در هند و سند نرسیده است و در تاریخ
طبری مذکور ست که نوح ع جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بودند مبعوث
گردید و در نظام التواریخ مذکور ست که ابراهیم ع در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال
نمود و صاحب روضة الصفا ترجیح قول ثانی نموده القصه نوح ع بعد از فوت آدم ع
بصد و بیست و شش سال بطالع اسد تولد نمود و در روضة الصفا مسطور ست که

که نوح ع گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و عظیم العینین
و طویل القامت و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود و در وقت بعثت
بروایتی صد و پنجاه ساله بود و بمذهبی دو صد و پنجاه سال و بقولی سه صد و پنجاه ساله
بر طبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت
اشتغال داشت و بعد از طوفان دو صد و پنجاه سال یا سه صد و پنجاه سال دیگر
عمر یافت و زمرهٔ بر آن رفته اند که نوح ع پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
بدعوت اهل ضلالت پرداخت و بعد پنجاه سال که از کشتی بیرون آمد بریاض رضوان
خرامیده و در مسنون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از روات تولد نوح ع در زمان حیات
آدم علیه السلام در هزار اول آفرینش وقوع یافت و در هزار ثانی در وقتیکه چهار صد و پنجاه ساله
بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نمود و بعد از غرق قوم به پنجاه سال
از عالم انتقال فرمود و بروایتی نوح ع هزار و دو صد سال زیست و بروایت دیگر هزار
و پانصد سال عمر یافت و علی کل التقدیر عمر نوح ع درازتر از جمیع مخلوقات بود و مرویست
که در وقت ادریس پیغمبر ع گروهی مؤمن بودند چون ادریس ع بآسمان رفت جمله کافر شدند
و بر ضلالت و بت پرستی عادت گرفتند و خلق در انبوه شد که تمامی زمین آبادان گردید
مقدار یک وجب زمین خالی از آبادی و ضایع نبود و از مشرق تا مغرب هیچ ویرانه نبود
و از یکپاره زمین سه صد من شتر و از گندم و کاه بیاوردی و در عالم هیچ بیابانی نبود چنانکه اگر
کسی بخواستی بام ببام از کوفه تا بمکه میرفت و از مشرق تا مغرب نیز گفته اند و عمرهای ایشان
درازتر بود که هیچ کسی را عمر کمتر از سه صد سال نمی بود و همه ایمن بودند که هیچ دشمن نداشتند
پس خلایق جمله طاغی شدند خدا تعالی نوح ع را برسالت بایشان فرستاد و نوح ع مردی صبور بود و در بلای قوم حلیم و بلند
آواز و دراز عمر بود و پنجاه ساله بود که بدعوت خلق پرداخت و نهصد و پنجاه سال قوم را بتوحید
دعوت میکرد و مفید نیفتاد و در آن مدت دراز زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان

نیاورده و کفره فجره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند
و نصائح دل پسند آنجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح ع از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید
شد دست بدعا برداشت و بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و این مسألت بتغیر اجابت مقرون گشت و وحی بر آنجناب نازل شد که درخت ساج
بنشان و بعده بترتیب کشتی اشتغال نمائی که تا خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد
فنا خواهم داد و مجموع را بآتش دوزخ خواهم فرستاد منقولست که جبرئیل علیه السلام نهال
ساج را نظر نوح ع در آورد و آنجناب آنرا در زمین فرو برد و بعد چهل سال که درخت
بحد کمال رسید آنرا بریده خشک ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث و سام و حام و اجیری
دیگر بتراشیدن الواح کشتی مشغول گشت هرگاه قوم بر آنجناب میگذشتند تمسخر و استهزا
میکردند و میگفتند که حال این دیوانه را ملاحظه نمائید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسیده
در وقتیکه آب نایاب است بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام بجواب میفرمود که چون بحر
عذاب رب الارباب در تلاطم آید مجموع غریق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ پیوندید و منقولست
که چهل سال از آسمان باران نبارید و از جبال آب منقطع گشت و کاریزها خشک گردیده و چهار
پایان ایشان بمردند و رحم زنان ایشان خشک گشته چنانکه هیچ زن بار نگرفت و نبات از زمین
بر نیامد و درختان خشک شدند نوح ع گفت ای قوم این همه از شومی افعال بد شماست بخدا ابتهالی
ایمان آرید تا این بلا از شما دفع گردد گفتند ما را این محنت خوشست اگر باران آب نمی آید
نیاید و اگر نسل و زراعت و فرزندان نماند نماند چون بتان با ما باشند هیچ باک نباشد القصه کشتی نوح ع
مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده
چنانچه طول آنرا هزار و دو صد ذرعه و هشتاد ذراع گفته اند و عرض آنرا سه صد و سی ذراع
گفته اند و ارتفاعش سی و سه گز بود و این قول ابن عباس است و این کشتی بصورت مرغی سرش چون سر طاوس
و چشمش مانند کرکس و سینه چون سینه بط و بروایتی چون سینه کبوتر و دم او چون دم

خروس و بیرون و اندرون آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت و از امام الهدی حسن مجتبی
ع منقول ست که طول کشتی هزار و دو صد گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این اقوی
روایتی ست که از سام بن نوح نقل کرده اند در وقتیکه بدعای عیسی ع زنده شد و جهت
هر طبقه نوعی مقرر شد که از هر جنس اجناس حیوانات جفتی در آن کشتی در آورند طبقه اعلی
جهت ماوای طیور تعیین یافت و طبقه سفلی برای وحوش و دواب و طبقه وسط جهت مسکن نوح
ع و اولاد و اتباعش مقرر گشت و مرویست که چون نوح ع از بنای کشتی فارغ گردید جناب
احدیت حکم فرمود که از هر صنفی و نوعی جانوران جفتی با خود در کشتی در آر نوح ع عرض کرد الهی
من اجناس حیوانات را چگونه جمع کنم فرمان آمد که باد را بفرمایم تا حیوانات را نبرد و تو جمع آرد پس
باد صبا و شمال و جنوب و دبور را فرمان شد تا گرد عالم در آمد و از هر جنس جانها خلایق جفت جفت
پیش نوح ع آورد آنجناب یکیک را میگرفت و در کشتی سوار میکرد و از ابن عباس رض مرویست
که اول کسیکه از حیوانات بکشتی در آمد زنبوره سرخ بود و آخرین حیوانات خر نقل ست که چون
خر هر دو دست خویش در کشتی نهاد تا در آید شیطان حیله بر انگیخت و دست در دم خر
زد و در پای وی در آویخت هر چند نوح نبی بانگ میزد و خر جد و جهدی نمود تا در آید مگر
نتوانست که در آید نوح ع بانگ بروی زد و گفت ادخل و انکان معک الشیطان فی الحال
دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام تفحص احوال
اهل کشتی نمود ابلیس علیه اللعن را در زاویه کشتی دید از وی پرسید که ای
لعین در این کشتی بحکم که در آمدی ابلیس گفت باجازت تو وقتیکه دراز گوش را فرمودی
ادخل و انکان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را نمیگذاشتم که بکشتی
در آید چون اجازت دادی هر دو باهم در آمدیم در جواهر التفسیر مذکور ست که آورده اند که چون
نوح ع در وقت ظهور طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنباله کشتی جا گرفته
گفت و یحک ای ملعون سفاین اعمار اینهمه کفار بشومی متابعت تو در گرداب طوفان هلاکت

او فتاده است و تو اینجا ایمن نشسته آن لعین گفت ای شیخ المرسلین مرا چه فرمائی تا فرمان
تو بجای آورم نوح ع فرمود خشم ترا جز توبه مرهمی نمی بینم و درد ترا جز انابت و بازگشت
بحضرت عزت دوائی نمی یابم بیا از اغوا و اضلال آدمیان بر طرف شده توبه و ندامتی
پیش آر و از روی اعتذار بگناهگاری خود اقرار کن باشد که آبی بر روی کارت باز آید شعر

توبه کن تا رضای حق یابی :: که به از توبه نیست هیچ شفیع

ابلیس علیه اللعن گفت اول معلوم کن که مرا توبه هست یا نه نوح علیه السلام از حق تعالی
درخواست تا از توبه ابلیس وی را خبر دهد خطاب آمد که توبه او آنست که قبر آدم ع را سجده
کند ابلیس بخروشید و گفت ای نوح هیهات هیهات آن زمان که آدم خلعت حیات پوشیده [illegible] سجده
نکردم این زمان که شربت فوت نوشیده هرگز مباشر اینصورت خواهم شد نوح ع
گفت الهی این لاهی همچنان در مقام عناد و استکبار ست و مورخان اختلاف دارند که
چند کس با نوح ع در کشتی بودند فرقه هشتاد تن گفته چهل مرد و چهل زن و از قتاده مرویست که هشت
نفر بودند نوح ع و زوجه آنجناب و هر سه فرزندان آنجناب و زوجه آنها و نیز و بعضی
هفت کس نوح و حام و سام و یافث و ازواج فرزندان آنجناب و نیز و بعضی ده کس
و بعضی بر آنند که هفتاد و کس بودند و قول اول از ابن عباس رض مرویست و هذا هو القول
الاصح و نوح ع بموجب وحی سماوی جسد آدم ع را در تابوتی نهاده بکشتی در آورد و نزد
ارباب تاریخ آن تابوت از چوب شمشاد بود و بعد از آن نوح ع باندک زمانی بموجب کلمه حتی
اذا جاء امرنا و فار التنور ارشاد کرده بود که هنگامیکه آب از تنور در جریان آید مرا خبر کنید
زمره گفته اند که آب از تنور نان بزنی که بر سبیل هزل از نوح ع گفته بود کجاست آنکه ما را
ازان بیم میکردی بر جوشید و بروایت ابن عباس و ابو صالح و مجاهد و حسن البصری وارد
گشته که آن تنور آدم علیه السلام بود که بمیراث بنوح ع رسیده بود و در روضة الصفا مسطور
است که آن تنور نزدیک بابل بود قریب بمسجد کوفه و نوح ع از آنجا در کشتی نشست و

ومقابل گویند در شام بود بموضعیکه آنرا عین الورد گویند قریب بعلبک و یا اراضی هندوستان
نیز گفته اند و جمهور برانند که مراد از آن تنور نان بزی ست که زنی یا دختر نوح ع در آن نان
میپخت و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح
ست و بعضی گویند که مقصود از فار التنور جوشیدن آب ست از روی زمین القصه نشان
عذاب آن بود که وقتیکه از تنور پر آتش آب برجوشد دلیل بر آمدن عذاب باشد و جریان تنور در
غره شهر رجب بوقوع آمد و چهل شبانروز آب از زمین برمیجوشید و از آسمان بارانهای
بزرگ می بارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان بترتیب که سبق ذکر یافت بکشتی
در آمد و جهان را سراسر آب فرو گرفت و باتفاق مورخان طغیانی آب طوفان بمرتبه رسید که از
قله بلندترین جبال آب بموازی چهل گز در گذشته بود و مدت پنجاه روز آنچنان ابر سیاه
گسترده بود که تاریکی آن عالم را فرو گرفته بود که شب از روز فرق نداشت و گویند نوح ع
سرپوشی برای کشتی تیار کرده بود تا آب عذاب در کشتی در نیاید خدایتعالی دو گوهر بنوح ع عنایت
کرده بود یکی ازان دو گوهر چون روز شدی بمانند آفتاب سپید درخشید و آن دیگری چون
شب شدی مثال ماه نور سپید او شب و روز ازان معلوم میشد و وقت نماز را بآن
دو گوهر میدانستند و باد و قهر و غضب و سخط الهی می جست و موجهای او چون کوههای
عظیم بر یکدیگر میزد و آن کشتی در میان موجها بسلامت میرفت کما قال الله تعالی وهی
تجری بهم فی موج کالجبال نقل ست که چون کشتی در جریان آمد بکعبه شریفه شتافته هفت نوبت
گرد زمین گشت و طواف نمود و اطراف عالم را سیر کرد و بعد از پنجماه یا شش ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت
واستوت علی الجودی آنگاه فرمان آمد که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی ای زمین آب خود
باز گیر و ای آسمان باز ایست از باریدن و یکماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود گویند که از جمله
ذوی روح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافته الا عوج بن عنق که عظمت و
طول قامت وی بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود

تا بزانوی عوج آب نرسیده بود در عرایس میگوید طول وی بیست و سه هزار و سه صد و سی
و سه گز و ثلثی گز بود از ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامه خلق بیک قبضه زیاده است
و آب در کمرگاه وی میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و برداشته در آفتاب بریان میکرد
و قوت خود میساخت و مادر وی نیز عظمت جثه داشت چنانچه هر جا می نشست یک جریب زمین
را احاطه میکرد و انگشت وی سه گز بود در طول و عرض دو گز داشت و بر هر انگشت دو ناخن
داشت بغایت تیز و با وجود یکه دختر حضرت آدم ع بود اول کسیکه بنیاد فسق و فجور در عالم
نهاد او بود و بسبب شامت این معامله بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی ببران و گرگان را
فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بشکل شیران و کرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند
و خوردند و گویند که سبب نجات عوج از طوفان آن بود که در کشتی ساختن مدد بنوح ع
داده بود والله اعلم القصه چون جهان خشک گردید نوح ع خلایق را از کشتی بیرون آورد
و در پایان کوه جودی قریه بنا نموده آنرا سوق الثمانین موسوم ساخت زیرا که ساکنان آنجا
زیاده از هشتاد کس نبودند پس آنخلایق را که در کشتی بودند از وحوش و طیور و سباع و حشرات
و غیر آن همه را از کشتی بیرون آورد و در عالم رها کرد تا منتشر و پراگنده شدند و نسل ایشان
تا قیامت باقی ماند و درختان و حیوانات را بیرون آورد و هرچه میکاشت و می نشاند درساعت
میرست و برگ و میوه بیرون می آورد و می پخت تا تمام درختان را بکاشتند الا درخت انگور را که
نوح ع نیافت و سه کس را بفرستاد تا بجویند هرچند جستند نیافتند نوح ع خود برخاست
تا برود و بجوید جبرئیل ع بیامد و پرسید که ای نوح کجا میروی فرمود درخت انگور را نمی یابم
بطلب و تجسس آن میروم جبرئیل ع گفت اندرخت را ابلیس دزدیده ست و آن اول دزدی
بود که در عالم بوقوع آمد پس میکائیل ع در رسید و گریبان شیطان را گرفته میکشید
تا پیش نوح ع آورد و در آن وقت انگور رسیده بود و بسبب دست برد ابلیس انگور سیاه شد
نوح ع گفت ای لعین درخت انگور را چه کردی گفت پیش خود دارم نوح ع طلب کرد

شیطان گفت نمیدهم مگر مرا در آن شریک سازی آنجناب متفکر شد پس جبرئیل ع گفت دست
ابلیس بآن درخت رسیده حالیا با او معامله کن او در شیرهٔ انگور شریک تست پس ابلیس
درخت انگور آورد و پیش آنجناب نهاد و قصه بران فیصل شد که از سه حصه یک حصه برای
نوح ع و دو حصه برای ابلیس لعین قرار گرفت پس نوح ع درخت انگور را بکاشت فی الحال
سبز شد و انگور برآورد ابلیس بیامد و می بان درخت در دمید تا خشک شد نوح ع از ان غمناک
گشت ابلیس بشکل مردی پیش نوح ع آمد و پرسید چرا غمناکی گفت از بهر آنکه چون درخت
انگور را بکاشتم خشک گردید گفت من ترا تعلیم کنم تا باز سبز شود نوح گفت نیک باشد
ابلیس گفت شیر و خوک و بوزنه را بکش و در بعض روایت شیطان گفت که شیر و خرس و سگ و نمر و
روباه و خروس و ابن اوی را بکش و خون ایشان را جمع کن و در زیر درخت بریز تا سبز
شود نوح ع همچنان کرد درخت انگور سبز شد و ثمر بیرون آورد از اینجاست که چون خمر خورند
بدلیری چون شیر شوند و چون زیاده خورند چون بوزنه بازی کنند و چون بیشتر خورند مانند
خوک مرده بیفتند و مثل نمر غضبناک و مانند خرس قوی می شوند و مانند ابن اوی محدث می باشند
و مثل سگ مقابله میکنند و مانند روباه تملق می نمایند و مانند خروس صوت میکنند و خمر
بر قوم نوح ع حرام شد و ابو مطیع نسفی در قصص خود آورده که نزدید سواری در کشتی می آید نوح ع
دست بر دم وی نهاده بعنف در کشتی در آورد دم او از بس شکست و فرج وی ظاهر شد
و همچنان ماند تا انقراض عالم و میش بآسانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود
دنبالیه و عورت او مستوره بماند گویند که در کشتی نجاست بسیار شد و بوی بد آن هوای کشتی
را متعفن گردانید نوح ع و اهل او از ان بسیار متاذی میشدند و بحق تعالی شکایت نمودند
وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما مشاهده کن نوح ع بفرمان قیام نمود فی الحال
دو خوک یکی ماده و دیگری نر از فیل بیفتاد و نجاسات را بخورد تا کشتی پاک شد و نیز گویند که نوح
علیه السلام حکم فرموده بود که در کشتی هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود و موش نافرمانی نمود

و در کشتی فراوان شدند و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض نمودند تا حضرت نوح ع
دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بمالی چنان نمود شیر عطسه زد و گربه از بینی شیر
فرود افتاد و موشان را خوردن گرفت در وسایل الی معرفة الاوایل منقول ست که هرگاهیکه
نوح ع بحکم ملک العلام حضر عام را در کشتی سوار فرمود اهل کشتی از صولت او خایف شدند
جناب باری عز اسمه تب را بر شیر مستولی نمود و این اول تبی ست که بر زمین نازل شد
و در بعضی روایات وارد گشته که کلب نیز نافرمانی کرد و با ماده خود جفت گشت گربه براین
امر واقف شده بنوح علیه السلام خبر نمود و نوح ع از سگ استفسار کرد سگ انکار ساخت
کرت دوم باز سگ مبادرت نمود و گربه این بار باز بنوح ع خبر رسانیده آنحضرت دیگر
باره سگ را طلبیده غضب و تادیب نمود سگ منکر شد و گربه منفعل گردیده چون کرت
سوم باز این فعل از سگ سرزد گربه بدید و بجناب کبریا نالید که سگ دو بار مرا بدروغ
منسوب ساخت این بار بفریاد من رس تیر دعا بهدف اجابت رسیده از برای پاس
خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید و گربه بنوح ع خبر کرد تا سگ را
بآن حال بدید و در میان دم فضیحت و پرده دری وی شده سخن گربه راست گردید
سگ بحق تعالی نالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی
اجابت فرمود او را خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کند خود خود را فضیحت کند و چندان
فریاد و شغب نماید که هر که در نواحی ایشان بود مطلع گردد و الله اعلم در وسایل الی معرفة الاوایل
منقول ست که اول اتخذ الکلب للحراسة نوح علیه السلام و در باب اطفال آن بادیه پیمایان
کفر و ضلال میان مفسران اختلاف واقع ست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال
هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنا بر آن هر وقت طوفان در میان ایشان اطفال کودکی
نبود و زمره گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنا بر اقتضای قضای الهی باجل طبیعی
مرده بودند و بعضی را عقیده آنکه نوح ع در ساختن کشتی پنجاه سال مشغول بود در این

پنجاه سال زنان عقیم گشتند و هیچ فرزند نزادند و آنها که زاده بودند بالغ شده بر کفر اصرار
نمودند والله اعلم بحقیقة الحال و مروی ست که بعد از انقضای اندک مدت از آن هشتاد تن نوح
و سه پسر وی یافث و حام و سام و عورات ایشان زنده ماندند و تمام هشتاد نفر بدار بقا پیوستند
و آورده اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنا بر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان
را هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم
و حضرت نوح ازین خبر مسرور شد پس نوح ع تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمتی را
بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید شام و جزیره عراق و فارس و خراسان بسام داد
و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را بحام تفویض فرمود و اراضی صقلاب
و یاجوج و ماجوج و ناسک و منسک و خزر بیافث داد و در بستان فقیه ابو اللیث منقول ست
که عرب و روم و فرس جمله از اولاد سام اند و حبش و سند و هند از اولاد حام و یاجوج و ماجوج
و صقلاب و ترک از اولاد یافث بوده اند القصه چون نوح علیه السلام را مرگ نزدیک رسید جبرئیل ع
بیامد و بر بالین آنجناب بنشست و گفت یا اطول الانبیا عمرا کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان دخلت
فی احدهما و خرجت من الآخر یعنی جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم
را مانند خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم
پس سام را طلب فرموده وصیت نمود و گفت ای پسر ترا وصیت میکنم که دو کار بکن و دو کار
زنهار مکن اما آن دو کار که بکنی علیک بکثرة قول لا اله الا الله فانها اثقل فی میزانک من السموات
السبع والارضین السبع و اما الآخر فعلیک بکثرة قول سبحان الله والحمد لله که این باقی خواهد بود
و اما آن دو کار که نباید کرد الشرک بالله والتکبر علی عباد الله کعب احبار رضی الله عنه روایت
میکند که چون نوح ع را اجل نزدیک رسید و ملک الموت بطلب جان آنجناب بیامد نوح ع
بکوه رفته بود ملک الموت پیش پیش رسید و گفت ای نوح کجا میروی گفت بکوه میروم بشغلی
فمن انت یا عبد الله فما اطیب ریحک و احسن صوتک فقال یا نوح الاشتیاق الی لقاء ربک

نوح ع دانست که ملک الموت ست گفت این سوال چرا میکنی گفت آمده ام تا بدانم گفت مشتاقم لیکن
خطیئتی عظیمة و اخاف ان اکون لم اعبد الله حق عبادته ملک الموت گفت ای نوح من ملک الموتم
حق تعالی مرا فرستاده ست تا جان ترا بردارم نوح علیه السلام نعره بزد که از هول آن
آواز نخچیر آن کوه حاضر شدند نوح گفت ای ملک الموت چندان امان ده که اهل و فرزندان را ببینم
و وداع کنم ابو یحیی گفت حکم نیست نوح علیه السلام فرمود که چون در کوه مرگ آید مرا که بشوید و کفن و حنوط
کدام کس خواهد کرد و بر من نماز که خواهد گذارد ملک الموت گفت دل مشغول مدار که جبرئیل امین با من
است و با اسباب و ساز آمده ست و جمعی از ملائکه آمده اند تا بر تو نماز کنند پس جان نوح ع بر داشت
و جبرئیل امین او را غسل داد و کفن نمود و حنوط کرد و فرشتگان بر آنجناب نماز گذاردند و دفن کردند
و باز گشتند و بروایتی فرزندان آنجناب را بعد انتقال در بیت المقدس دفن کردند و در تنویر منقول
ست که قبر نوح و هود و شعیب و صالح علیهم السلام در میان زمزم و میان رکن و مقام واقع ست
و گویند آسمانها و زمینها بر مرگ هیچکس چنان گریه نکرده بودند که بر مرگ نوح علیه السلام گریستند
والله اعلم

سام بن نوح علیهما السلام

بروایت بعضی از مورخان مادر آنجناب عموریه نام
داشت بنت سراقیل بن محویل بن ادریس النبی ع و از صالحات قانتات بود و نزد اهل اخبار
همین قول صحیح ست و مروی ست که آنجناب از کبار انبیای مرسل ست و چون بکمال
ارجمندی و وفور خردمندی و کثرت کیاست و نهایت فراست و صلاح نفس و نجابت ذات
از سایر اولاد نوح ع امتیاز داشت و حامل نور محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم بود لاجرم
نوح ع او را بوصایت و ولایت عهد خود تعیین نموده اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی
در میان نهاده سایر اولاد خویش را بمتابعت سام وصیت فرمود و معموره عالم و وسط اقالیم
را که بهترین مواضع ربع مسکون ست بوی مخصوص گردانیده از حضرت عزت جل جلاله مسألت
نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و از سمرة بن
جندب مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سام ابو العرب ست و حام ابو الحبش

و یافث ابو الروم بوده است از ابو هریره رض مروی ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی نوح ع را سه پسر عنایت کرد سام و حام و یافث پس عرب و فارس و روم از اولاد سام اند و خیر در اینهاست و یاجوج و ماجوج و ترک و صقالبه از اولاد یافث اند و در اینها خیر نیست و قبط و بربر و سودان از نسل حام اند و در بعض تاریخ مسطور است که یافث و حام هر دو از انبیاے مرسل اند و آورده اند که حضرت واهب العطیات بیافث یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلات و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و منشج و بعد در مشهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شد و زبانها از سمت تکلم معهوده انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند از انجهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و در بعضی روایت وارد گشته که حق تعالی نه پسر بحام ارزانی گردانید هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوس و قبط و بربر و حبش و در تغییر لون و زبانها مورخان وجوه متعدده گفته اند از آنجمله آنکه روزے نوح ع در خواب بود و عورتش می نمود حام بر آنجناب بگذشت و نپوشید و این سوء ادب موجب آن شد که رنگ اولادش متغیر گشت و پیغمبری از نسل وی منقطع گردید وجه دیگر آنکه نوح ع در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرموده پدر بزرگوار جائز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود نوح ع بر این معنی مطلع شده دعا کرد که اللهم غیر نطفته و این دعا مستجاب شد اولاد حام سیاه فام شدند صاحب روضة الصفا این هر دو وجه را ضعیف نوشته است و در میان فرزندان حام هیجده نوع لغت پیدا شد و هر فرقه بلغتے تکلم مے نمود و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند لاجرم در ان نواحی پراگنده شدند و هر گروهے شهرها بنا نهادند و مروی ست که چون ذریت سام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه

بلغتے تکلم نمودند بحیثیتیکه نوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را مفهوم نمیکرد و بضرورت از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و بتعمیر مواضعے پرداختند و بزراعت اشتغال نمودند و از امام نووی منقول ست که وقتیکه نوح ع را وفات قریب رسید سام را وصیت با فرمود و سام قبل از طوفان نود و هشت سال پیدا شده بود و منقول ست که نوح ع در حق سام دعا کرده بود که تا وقتیکه موت خود را طلب نکند نمیرد و این دعا مقرون باجابت شده بود چنانچه سام بمرض شدید مریض شد از حق تعالے تمناے موت نمود پس انتقال یافت و حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید ارفخشد ارشد اولاد و ابو الانبیا و حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بود و کیومرث که پدر ملوک عجم ست و آشود که بقول صاحب بناگیتی شهر نینوی و رحبه و مداین از بناهاے اوست و یمن و شام و روم پسران اویند و توریج که در میان مورخان از او جز نامے نمانده و لاود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشته و عیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوب ست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد وے اند و نور و که بزعم صاحب مستوفی چهار سیر و هشت آذربیجان و ایران و ارمن و موغان و چون سام علیه السلام بالصد سال و بقولے ششصد سال در دار فنا بقا یافته بعالم آخرت شتافت اولاد و احفاد او در اطراف عالم متفرق شدند در روضة الصفا مسطور ست که چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضے از ایشان بطرف مشرق و برخے بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند و در بعض تاریخ از وهب و در بعض تاریخ از سلمان فارسی رض منقول ست که از التماس حواریان و دیگر مردمان عیسی علیه السلام بر سر قبر سام بن نوح ع تشریف آورد و روح الله بعد اداے دو رکعت نماز دست بدعا بر داشت و بعد فراغ دعا فرمود یا سام قم باذن الله زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمد و شق گشت

وشخصی ابیض الراس واللحیه مانند شجر خشک از قبر بیرون آمد و گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقهٔ مبارکه و روح الله ست و کلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده باید که نبوتش تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه حالت ست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی با یمای قوم سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است سام گفت چهار هزار سال باز حضرت عیسی ع بموجب استدعای قوم از حال کشتی استفسار فرمود سام گفت هزار و دو صد گز در طول و در عرض ششصد گز بود و در بعض روایت وارد گشته که حواریان یا روح الله عرض کردند که دعا کن تا زنده ماند عیسی ع فرمود او را در لوح محفوظ رزق نمانده است آدمی بی روزی چگونه زنده ماند پس اشارت فرمود تا سام ع باز بگور رفت و در روایتی آنکه عیسی ع از سام گفت که دعا کنم تا چندگاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ می باید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق من ست اکنون ملتمس اینکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی ع دعا فرمود سام بحالت اول معاودت نمود والله اعلم ارفخشد بن سام علیه السلام ارفخشد اسمی سریانی ست و معنی آن بعربی مصباح ست و در تاریخ خمیس منقول ست که نزد بعضی انفخشد نام بوده است و اهل فرس سوشنک گویند و بعد وفات سام ولیعهد او گشت و مادر آنجناب از دختران ملوک بوده است از اولاد قینان بن انوش و از هشام منقول ست که ارفخشد چهار صد و سه سال زنده مانده و از کلبی مرویست که عمرش چهار صد و شصت و هشت سال بود که از جهان فانی بعالم جاودانی شتافت و از ابن خبیب منقول ست که چهار صد و شصت سال عمر یافت و اولاد کثیر داشت از انجمله شالخ که حامل نور محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و بعد اخذ عهد و میثاق ولیعهد

خویش گردانید والله اعلم شالخ بن ارفخشد معنی شالخ بقول سهیلی رسول و وکیل ست و بعد وفات پدر بزرگوار خویش بریاست قوم پرداخت و نام مادرش مرخانه بود و بروایت هشام سه صد و سه سال عمر یافت و بقول ابن خبیب چهار صد و سی و سه سال زنده مانده و بقول کلبی ایام حیاتش چهار صد و نود و سه سال بود والله اعلم عابر بن شالخ بعضی از علمای ثقات آنجناب را ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ع شمارند و برخی گویند که عابر هود ع النبی علیه السلام بن عبدالله بن رباح بن حاد و بن عاد بن عویص بن ارم بن سام بن نوح ع و نزد بعضی هود بن عبدالله بن برخی بن رباح بن حارث بن عاد بن سام ست و نزد بعضی نام شریفش عنبر بروزن جعفر ست و بروایت جوالی عابر هود ع و هود لفظی است عربی و اسم شریفش بعبری عابر ست و لقبش نبی ست و هود علیه السلام صباحت و ملاحتی بکمال داشت و تمام قد و بسیار موی و بغایت مشابه ترین مردمان بآدم ع بود و بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدیق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال نمودی و شریعتش موافق شریعت نوح بود و بروایت جوالی نام مادر آنجناب مرجانه از زمرهٔ طاهرات بود و بقولی بکعبه نام داشت بنت عویلم بن سام در معارج النبوة مسطور ست که چون هود ع بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور حضرت محمد مصطفی است که از پیشانی تو تابان ست که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفار نیران در دست او باشد و بعد از هشت صد سال از فوت نوح ع بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن در موضعیکه آنرا احقاف می نامند ساکن بودند مبعوث گشت و قبیلهٔ عاد مردم بلند بالا و تنا ور بودند که مقدار کوتاه ترین قدهای ایشان شصت گز و درازترین ایشان صد گز بود و گویند که از ایشان در تمامی زمین در آن زمان قبیلهٔ عظیم تر نبود و مردم بسیار بودند و مال وافر داشتند و عمر خود در پرستش بتان میگذرانیدند و نیز گویند که عادیان سه بت داشتند که باسمی و صفتی موسوم کرده بودند چنانچه یکی را از آن بت ساقیه

میگفتند و گمان داشتند که باران از ایشان می بارد و بعضی را حافظیه میخواندند بمظنه آنکه
نگاهبان ما در سفر ایشانند و همچنین رازقه و سالمه بخیال آنکه ارزاق و سلامتی احوال
ما بایان از ایشان است و گویند که مدت پنجاه سال هود ع اهل عنا را بشریعت نوح ع
دعوت میکرد و کسی از ایشان بوی نگرویده گرانده که و گویند چون قوم عاد از بت پرستی
بهدایت هود ع باز نیامدند و آنجناب را دیوانه و مجنون قرار دادند حق سبحانه تعالی
سه سال از ایشان باران باز گرفت و زنان ایشانرا عاقر و عقیم ساخت و چون
قوم عاد اصحاب زراعت بودند و دشمنان نیز داشتند برای زراعت بباران و بجهة
دفع اعدا باولاد محتاج شدند هرچند درینحال هود ع باستغفار و توبه و ایمان و اسلام
دعوت و دلالت میفرمود تا این شامت از ایشان مرتفع گردد قوم عاد اصلا دست برنداشتند
از آن منحرف نشدند و ایمان نیاوردند هود ع فرمود که قریب است که عذاب بر شما نازل شود
قوم عاد مجادله نمودند و گفتند که بیارید عذاب موعود را هود ع فرمود که چشم دارید و منتظر باشید
نزول عذاب را و من نیز با شما از منتظرانم و نیز گویند که خدا ایشانرا سه سال از ایشان باران
باز داشت تا بقحط غلا مبتلا شدند و دران زمان هرگاه بکسی بلیه نازل میشد توجه بموضعی
که حالا خانه کعبه است میکردند آنجا پشته بود از ریگ سرخ رنگ که مسلم و مشرک در
دعا و الحاح مرام رجوع آنجا میکردند و بعد از عرض حاجات و طلب دفع آفات بمطالب
فایز میشدند و از مخاوف خلاصی می یافتند پس قوم عاد تجهیز آن سفر نمودند قیل بن
عنتر و مرثد بن سعد با هفتاد تن از اعیان قبیله خود بمکه رفتند و تر معاویه بن بکر که از اولاد
عملیق بن لاوذ که دران زمان حاکم مکه بود نزول کردند و بعد از اقامت و ظایف ضیافت اجازت
طلبیدند و خواستند که بجهت دعای طلب باران بموضع معین روند مرثد که یکی از رؤسای
قوم عاد بود بهود علیه السلام ایمان داشت فرمود که بدعای شما باران نخواهد بارید
مگر اطاعت هود علیه السلام نمائید و از روی توبه و استغفار در آئید حق سبحانه و تعالی از سحاب

بابل تولد شده و از ابن مسعود مرویست که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابراهیم
خلیل الله در اول روز ذیحجه بوجود آمد و از ابن عباس منقول است که ابراهیم ع در غوطه دمشق
در قریه که موسوم برزه از کوه است و نامش قاسیون است تولد شد چنانچه در روضه منثور
منقول است و در روضة الصفا مسطور است که بعضی مولد آنجناب کسکر گفته اند و بناحیه
حیران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا
کوثی میگفتند و الله اعلم و منقول است که رنگ همایونش سرخ و سفید و تمام قامت و
اشهل العینین و عریض الصدر بود و ابراهیم ع در اوایل سنه دو هزار از خلق آدم علیهم السلام
پیدا شده و در میان آنجناب و نوح علیهما السلام ده قرن بود چنانکه حاکم از واقدی
نقل کرده و آنجناب اول در زبان سریانی تکلم میفرمود و وقتیکه از خوف نمرود گریخت و از
نهر عبور فرمود تکلم بزبان عبرانی نمود و از ابی امامه مرویست که جناب رسولخدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود در میان ابراهیم و نوح ده قرن بوده و نمرود از مردمانیکه برای
طلب ابراهیم علیه السلام فرستاده بود گفته که وقتیکه شما او را بیابید که تکلم بزبان
سریانی میکند بیارید پس حقتعالی زبان ابراهیم ع متغیر ساخت بعبرانی هنگامیکه از
دریا عبور کرد بنابران موسوم بعبرانی شد و اما زبان سریانی ابن سلام رض روایت
میکند که حق تعالی جل شانه وقتیکه آدم ع را اسما تعلیم فرمود و این تعلیم بسر بود یعنی
پوشیده تعلیم نمود و آدم ع بان نطق فرمود از آنوقت موسوم بسریانی گشت و
اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم ع بود و قبل از آن معهود نبود و از ابوهریره رض مرویست
که ابراهیم ع ختنه کرد در قدوم در سن یکصد و بیست سالگی و بعد ازین هشتاد
سال زندگانی فرمود و موسی بن علی بن رباح از پدر خود روایت میکند که وقتیکه
ابراهیم ع مامور بختنه شد آنوقت سن شریف هشتاد ساله بود و عجلت فرموده
از قدوم ختنه نمود درد بر آنجناب اشتداد کرد بجناب اقدس الهی دعا کرد وحی آمد

که اے ابراهیم شتابی کردی و عجلت نمودی قبل آنکه ترا امر کنم بآله که ازان ختنه کنی
ابراهیم ع عرض کرد اے پروردگار مکروه نپنداشتم که در بجا آوری احکام تو تاخیر نمایم و
در لفظ قدوم اختلاف ست بعض گفته اند که قدوم نام مکانے ست و نزد بعضی قدوم نام
که نجار ست و آنهاکه اسم مکان گفته اند درانهم اختلاف واقع ست نزد بعضے
قریه ایست در شام و بعضے برانند که نام شهریست در سراة و راجح این ست که مراد
در حدیث از قدوم آله نجار ست و این سنت ازان پیغمبر بزرگوار تا انقراض عالم یادگار
باقی ماند و اول کسیکه از حنا و وسمه خضاب نمود و اول کسیکه شیب را ملاحظه کرد ابراهیم ع
بود و از ابو سعید خدری رض مرویست که اول کسیکه موی محاسن او سفید شد ابراهیم
ع ست و چون سفیدے در محاسن مبارک وے ع پدید آمد و تا آنزمان بیاض
لحیه در افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابران ابراهیم ع اظهار اضطراب نموده حقیقت
حال را از بارگاه احدیت سوال فرموده خطاب آمد که اے ابراهیم این وقار ست
که بتو ارزانی داشته ام ابراهیم ع مسرور گشته گفت اللهم زدنی وقارا و در روضة الصفا
مسطور ست که سبب ظهور این صورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن باو ارزانی
داشت کنعانیان گفتند عجب حالت ست که ابراهیم و ساره فرزندان غیرا بخود نسبت
میدهند و تربیت می نمایند لاجرم خداوند بیچون بجهت دفع تهمت ابراهیم اسحق را
چنان شبیه با ابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکردند بنابران
حکمت الهی اقتضاے آن کرد موے محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم
گردد که ابراهیم کدام ست و اسحق کدام والله اعلم و اول کسیکه نعلین پوشید و اول کسیکه
سفره ضیافت گسترده و اول کسیکه موی لب تراشیده و اول کسیکه ناخن قطع نمود
و اول کسیکه خطبه بر منبر خواند و اول کسیکه سواک و استنشاق و استنجا باب نمود و
اول کسیکه موے بغل گرفت و اول کسیکه در موی سر فرق ساخت خلیل الرحمن ع ست

و اول کسیکه ترتیب نمود لشکر بر میمنه و میسره و قلب ابراهیم ع ست هنگامیکه لوط ع را مردمان
قید کرده بودند و آنجناب برے جنگ انها تشریف برد لشکر را بر وجه مذکور بیار است
و اول کسیکه سراویل یعنے پاجامه پوشید آنجناب بود و در عرایس ثعلبی مذکور ست
که حق تعالے بر ابراهیم ع وحی فرستاد که تو گرامی ترین اهل روے زمین هستی
نزد من و سجده میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ع ایجاد سراویل کرد
و از ابن عباس مرویست که اول کسیکه از مال خود تصدق بر آورد ابراهیم ع ست
و از ابن ابی الدنیا مرویست که اول کسیکه معانقه نمود آنجناب بود و اول پیغمبری ست
که در راه خدا هجرت فرمود و اول کسے را که در روز جزا حله پوشانند آنحضرت خواهد
بود و بعد ازان رسول مقبول صلے الله علیه و آله وسلم حله خضر خواهند پوشانید و رسول
مقبول صلے الله علیه و آله وسلم جانب یمین عرش تشریف خواهند داشت و اول کسیکه طلب مهمان نمود و اول کسیکه
اصرار بر دعا نمود ابراهیم ع بود هنگامیکه قوم از آنجناب اصرار بر دعا کردند و از محمد بن
ثابت مرویست اول کسیکه اضافت ضیف نمود و اول کسیکه ثرید برے مهمانان
طیار ساخت ابراهیم ع بود در تفسیر عزیزی منقول ست که و کلبی روایت کرده که اول کسیکه
نان شیرمال پخت ابراهیم ع ست که برے مهمانان خود مے پخت و میخورانید و در قصص
مهاجر آورده که ابراهیم ع مال بسیار داشت چنانچه دوازده هزار سگ داشت که
قلاوه هاے آنها زرین بود سواے سیمین و برنجین و آهنین که داشتند و گوسفندان
آنجناب مشک بجاے پشک مے افگندند و کلبی روایت میکند که ابراهیم ع
بر سر چهار راه و در میان بیابان سراے ساخته بود و کسان نشانده تا هر غریبی
که برسد مهمانداری کنند و ابراهیم ع را از جهت ابو الضیفان میگفتند و اگر چند روز
آنجناب گرسنه بودے تا مهمان نمے یافت طعام نمے خورد و براه بیرون مے رفت
و با غلامان میفرستاد تا مهمانے مے آوردند و در روایتے بعد از تولد مدت

پانزده سال در غاری با در سر داده که بادرش از بیم نمرود بجهت او مرتب نموده
بود بسر می برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی
یا بیست و هفت سالگی نمرود و سعا بعیانش را بملت حنیفت دعوت فرمود و بر آن حضرت
ده صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آنحضرت را در منجنیق
نهاده در آتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضای
سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمد و در سن سی و هفت
سالگی بسنت ختان قیام نموده و شریعت آن پیغمبر بزرگوار علیه السلام ناسخ ملت
نوح ع بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود و در ایام آنجناب و اولاد طاهرین
او مداین و امصار بسیار عمارت یافت و صنعت آنجناب زراعت و حراثت بود و پیوسته
بدهقنت اشتغال میفرمود و نزد جمهور مورخان نمرود بن کنعان مالک ممالک شرق
و غرب بود بلکه بقول اکثر مورخان تمامی ربع مسکون در تحت تصرف آورده و در متون الاخبار
و بعضی دیگر از کتب مسطور ست که هیچکس از ملوک تمامی ربع مسکون را تصرف ننموده
الا چهار کس دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان ع و ذوالقرنین و کافران نمرود و بخت نصر
اما تسخیر بخت نصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق بثبوت نه پیوسته بلکه اکثری از متقدمین
و متاخرین آن روایت را تضعیف نموده اند و فقیه ابو اللیث در بستان شداد بن عاد را
بعد نمرود ذکر فرموده است و در روضة الصفا مسطور ست که نمرود بن کنعان بن کوش
بن ارم بن سام بن نوح بود و در حیوة الحیوان منقول ست که نمرود شش
کس بوده اند اول نمرود بن کنعان بن حام بن نوح ع و او یکی از ملوک زمین ست
که مالک شد تمامی روی زمین را در زمان ابراهیم ع بود دوم نمرود بن کوش بن کنعان
بن حام بن نوح ع و او صاحب النسور است و قصه او مشهور ست و سوم نمرود
بن ماش بن کنعان بن حام بن نوح ع و چهارم نمرود بن سنجاریب بن نمرود بن کوش

بن کنعان بن حام بن نوح علیه السلام پنجم نمرود بن ساروغ بن ارغو ابن
فالغ ششم نمرود بن کنعان بن المصاص بن لفطا و فرعون هم سه کس بوده اند
اول سنان الاشغل بن علوان بن العمید و او فرعون ابراهیم ع بود دوم ریان
بن الولید و او فرعون یوسف علیه السلام بود سوم ولید بن مصعب و او فرعون موسی ع
بود و در جواهر التفسیر منقول ست که امام ابوجعفر سجاوندی نام نمرود را بضم نون تصحیح
فرموده و باتفاق علما حرف آخر از اسم او ذال معجمه است باتفاق ارباب اخبار
نمرود اول کسی ست که اختراع تاج کرده آنرا بر سر نهاد و علم تکبر و تجبر افراشته
زبان بدعوی الوهیت کشاد و آن سرکش بدکیش بتان مشابه صورت خویش
تراشیده باطراف ولایت فرستاده مردم را بعبادت آنها مامور گردانید و در جواهر التفسیر
منقول ست که در بعضی از تفاسیر ست که نمرود طاغی حضرت آفریدگار را جل ذکره منکر
نبود اما دعوی جباری میکرد و بر حلول چنانچه بعضی نصاری در حق عیسی بن مریم ع
همان اعتقاد دارند و مذهب حلولیان آنست که باری عز اسمه باشخاص فرود آمد تعالی
الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و قولی آنست که او هم آفتاب و ستارگان را می پرستید
و هم بتان را پرستش میکرد و هم خلق را بعبادت خود میفرمود و غیر ازین اقوال [illegible]
اثنای فتنه و فساد آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش
رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی بار اختران معلوم میشود که امسال در دار الملک
تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمان عمر او بگذرد مردم را بقبول دینی محدد ترغیب
نماید و اساس بادشاهی ترا منهدم سازد و نمرود باستماع این سخن متغیر گشته امر
فرمود که عورات قابله بی تحاشی بخانها در آیند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر
پسری که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد بازش معدوم گردانند و کسائی
روایت میکند که در وقتیکه آن آئین را حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیدند و در

روزے کہ منتہی بشبے میشد کہ آن نطفۂ مطہرہ در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطۂ اخبار
اہل نجوم اینحال را معلوم نمودہ فرمود تا جمیع مردان از شہر بیرون رفتند و بر دروازہ ہا
معتمدان گماشت کہ کسے را بشہر نگذارند و زنان را نیز بیرون ننہادند اتفاقاً نمرود
را دران شب مہمی ضروری پیش آمد بنابر اعتمادیکہ بر پدر ابراہیم ع داشت او را جہت
کفایت آن کار بشہر فرستاد و آزر بقصر پادشاہ رفتہ و مہم را ساختہ در حین مراجعت چشمش
بر توتا افتاد کہ تماشائے قصر نمرود آمدہ سیر میکرد آتش شہوتش اشتعال یافت
بامریکہ مستلزم انتقال آن نطفۂ پاک بود قیام نمود و مادر ابراہیم ع حاملہ شدہ حمل خود را
از مردم پنہان میداشت چون نزدیک بآن رسیدہ کہ روے زمین از فر وجود خلیل اللہ
زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچہ در فنون الاخبار مسطور ست سردابہ کہ جہت اختفای
فرزند خود در زیر زمین ترتیب نمودہ بود یا بغارے کہ در بیرون شہر بود رفتہ وضع
حمل فرمود آنطور قیکہ کسے بران وقوف نیافت و ابراہیم ع دران موضع پرورش یافتہ
ہر گاہیکہ مادرش دیر تر بدانجا میرسید انگشتان خود را می مکید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد و موجب
تعذیہ و تسلیۂ نفس نفیس ابراہیمی میشد و از مادر ابراہیم ع مرویست کہ گفت روزی بطرف انگشتان ابراہیم ع نظر کردم دیدم
کہ از یکی آب و از دیگرے شیر و از سیومے عسل و از چہارمی تمر و از پنجمی سمن بیرون می آید و گویند جبرئیل می آمد و ان
بہمہ خویش شیر و عسل بابراہیم ع میداد و از ینجاست کہ کودکان انگشت می مکند و در خبرست کہ چون ابراہیم ع در وجود
آمد ہمہ بتان نگونسار شدند و تاج از سر نمرود بیفتاد و درہای آسمان بگشادند و کوہہا سر بر آوردند و فرشتگان
شادی کردند و منجمان و کاہنان فریاد بر آوردند کہ آن مولود مسعود از رحم مادر
بوجود آمدہ نمرود ازان حال غمناک گردیدہ تفحص آن کودک را بجد گرفت آوردہ اند کہ ابراہیم
ع بروزے چندان مے بالید کہ کودکان در ماہے و بماہے چندان بزرگ میشد کہ اطفال
دیگر بسالی و بروایت محمد بن اسحٰق پانزدہ ماہ دران غار بماند و بروایت وہب بن منبہ
سیزدہ ماہ و بروایت کلبی ہفت ماہ و بیشتر برانند کہ یکسال بیش دران غار نماند

و بروایتے بعد انقضای پانزدہ سال خلیل ملک متعال شب ہنگامے از زاویۂ اختفا
بیرون خرامیدہ در تفسیر حسینی مذکورست کہ چون ابراہیم بزرگ شد مادرش باز گفت
کہ پسر تو کہ آنروز خبر مرگ او بدروغ گفتہ بودم بجوانے رسیدہ است در غایت خوبروے
و نیکخوے پس آزر را بغار آورد ابراہیم ع را باو نمود آزر بجمال پسر خویش خوشنود گشتہ
و مادر او را گفت این را از غار بخانہ آور کہ بملازمت نمرود بریم آزر برفت و مادر ابراہیم ع
ع را از غار بیرون آورد وقت نماز شام بود و در پایان غار گلہ ہاے اسپان و شتران
و رمہ ہاے گوسفندان جمع بود ابراہیم ع از مادر پرسید کہ اینہا چہ چیز است مادر وے را
از ہر جنسے خبر داد و نام بگرفت ابراہیم ع گفت ہر آئینہ اینہا را پروردگاری باشد کہ آفریدہ
است و غذائے روزے میدہد پس مادر را گفت کہ ہیچ مخلوقے را از خالقے چارہ نیست
کہ آفریدگار او باشد و بمدد و تربیت او پرورش یابد پروردگار من کیست مادرش
گفت من پروردگار توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت خدائے او
کیست گفت نمرود ابراہیم ع گفت خدائے او کیست مادرش بانگ بروزد کہ مثل این
سخنان مگو کہ خطر کلی دارد و ابراہیم ع با مادر بجانب شہر روان شد و چشمش بر زہرہ
افتاد و بر سبیل استفہام گفت ہذا ربی و چون زہرہ غروب نمود از او اعراض فرمودہ
در ماہ نگریست و گفت ہذا ربی و قمر نیز غروب گشتہ شب درگذشت چون خورشید
انور عالم جہان افروزی برزد ابراہیم ع گفت ہذا ربی ہذا اکبر و بعد ازانکہ زوال آفتاب
را نیز مشاہدہ نمود بر زبان الہام بیان گذرانید کہ انی وجہت وجہی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین آوردہ اند کہ بعد از بیرون آمدن ابراہیم ع
تا آنحضرت را بخانہ بردہ باز نمود و تا زمانیکہ خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نکشودہ
بود آزر نسبت بآنجناب شفقت میکرد و چون ابراہیم ع بہدایت و ارشاد
فرق عباد مامور گشتہ خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نہی کرد

چند بار میان آذر و ابراهیم علیه السلام مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید
بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع این قضیه کیفیت واقع بسمع نامبارک نمرود رسیده
باحضار ابراهیم فرمان داد خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجود ننهاد
در تفسیر منیر مذکور است که چون ابراهیم ع بشهر درآمد او را نزد نمرود بردند و او مردی کریه
منظر بود ابراهیم ع او را دید که بر تخت نشسته و غلامان ماه منظر و کنیزکان پری پیکر گرد
تخت او صف زده آزر مادر پرسید که این چه کس است که مرا بدین او آورده گفت خدای
همه است پرسید که ملازمان هر جای تخت کیانند گفت آفریدگان اویند ابراهیم ع
بتبسم فرمود گفت ای مادر چگونه است که خدا تو را از خود و دیگران را خوبتر آفریده است
بایستی که او از ایشان خوبتر بودی القصه نمرود پرسید که چرا مرا سجده نکردی
ابراهیم ع فرمود که من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست
ابراهیم ع فرمود پروردگار من آنکس است که می میراند و زنده میگرداند و در جواهر التفسیر
مسطور است که روایتی آنست که در آن زمان قحطی روی نموده بود که بی شائبه
مبالغه آدمی آدمی را بجز روی و برادر از برادر متاع حیات غارت کردی سپهر برین
از صبح تا شام بقرص آفتاب قناعت میکرد آن نیز بدامن ابر می پوشید تا از طمع
گرسنگان مصئون ماند و از افق منور هر شب گرده بدر می آورد و به پرده غمام مختفی
میساخت تا از زخم چشم بینوایان چشم زخم نیابد القصه نمرود بطریق احتکار غله چند
که ذخیره داشت بجز وهم سفر وخت و هر که بطرف غله آمدی از وی پرسیدی که من کیستم
او را بایستی گفت انت ربی و در ازای آن سجده بجای آوردی تا غله بوی فروختند
حضرت ابراهیم ع را نیز مقداری غله احتیاج افتاد و بدان سبب نزد نمرود آمد نمرود
از او پرسید که من کیم گفت بنده از بندگان خدای عز و جل گفت مرا سجده کن گفت
من خدا ابراهیم نمیکنم و روی عبادت جز برای پروردگار خود بر زمین نمی نهم

نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم ع جواب داد که خدای من زنده کننده و میرانده
نمرود گفت که من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را بکشت
و دیگری را خلاص کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ع ازین سخن
اعراض نموده دست در برهان روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق
بیرون آرد و اگر تو می توانی از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمده
ابراهیم ع از آن معرکه بسلامت بازگشت و از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بملت حنیف
خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدیکه
اهالی بابل بعیدگاه می رفتند بهانه سقم چنانکه آیه وافی هدایه فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم دلالت بر این معنی میکند در شهر توقف فرمود و همراه قوم بعیدگاه نرفت بعد
غیبت کفار در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگتر
نهاد و مردم از صحرا بازگشته بعادت معهوده به بتخانه درآمدند از مشاهده آن صورت فریاد
و فغان برآوردند و نمرود را از کیفیت حادثه مطلع گردانیدند و جمعیکه در وقت توجه بعیدگاه
از ابراهیم ع شنیده بودند که میفرمود تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا
سوگند که من کیدی کنم و مکری بسازم با بتان شما بعد از آنکه پشت بروید آن را بعرض
نمرود مردود رسانیدند و آن کافر مغرور باحضار ابراهیم فرمان داد چون ابراهیم ع
حاضر شد گفت تو کرده این فعل را با معبودان ما آنحضرت فرمود که بزرگترین ایشان این کار کرده
و این کلام بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و گفت بپرسید از بتان خود
اگر توانند نمود پس رجوع بنفسهای خود کردند و بایکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده اید
بسبب این سوال از ابراهیم ع و مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش افگنده گفتند
تو میدانی که ایشان سخن نمیگویند و ابراهیم ع بار دیگر الطایفه را مخاطب ساخته جبر زبان
معجز بیان آورده که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون

من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ آن حال و استماع آن مقال
التهاب و اشتعال یافت بعد از تقدیم مشورت ناطر بسوختن ابراهیم ع قرار داد و حبس
فرمود تا هفت سال و حکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در آنجا جمع آورده
آتش در آن زدند و شعلهٔ آتش بمرتبه بلند شد که مرغان هوا از محاذی آن آتش نمی توانست
گذشت و چنان شد و تیر که آواز او بجرد و شام می شنیدند و آن حایط و آتش
در نواح کوفه بود القصه چون آتش افروخته شد در شهر منادی کردند تا اهل شهر بصحرا
بنظاره بیرون آمدند و ابراهیم ع را از زندان بیرون آوردند و بند بر پای نهاده و کنده
در گردن افگنده و بزنجیر دست و گردن بسته پیش تابوت بیاوردند و ابراهیم ع را در آن
تابوت نهادند و بر و غن لفظ بپیچیدند و چون خود دستند که در آتش اندازند نتوانستند
متحیر فرو ماندند و بتعلیم شیطان منجنیق ساختند ابراهیم ع را عریان کرده دست و پا بسته
در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا شد افغان از
ملایکه مقربین بر آمد و آسمانها و زمینها بر ابراهیم ع بگریستند و گفتند بار خدایا یک
موحد در روی زمین هست و بر او آتش خواهد سوخت اما در این چه حکمت هست ما را
دستوری فرما تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که نزد وی بروید اگر از شما یاری خواهد یاری
دهید و اگر توکل بر من کند با من او را بگذارید فرشته که موکل باد است بیامد و گفت ای ابراهیم ع
اگر خواهی من ریح عقیم عادیان را بر ایشان گمارم تا همه را زیر و زبر کند و فرشته موکل
آب آمد و عرض کرد ای ابراهیم ع اگر اشارت فرمایی من طوفان بر ایشان بیارم
که همه را غرق گردانم فرشته موکل زمین حاضر شد و گفت ای ابراهیم ع اگر خواهی جمله را بزمین
فرو برم همچنین اصناف ملایکه می آمدند که از یاری چیزی ابراهیم ع میفرمود خلو بینی
و بین حبیبی یفعل ما یشاء بگذارید میان من و میان حبیب من هر چه خواهد بفرماید و
قال قد سبق منی التسلیم فیجوز بعد التسلیم الاختیار و آورده اند که چون ابراهیم ع با آتش

نزدیک رسید جبرئیل ع حاضر شد و گفت هل لک من حاجة یا ابراهیم ترا هیچ حاجت هست
انی ابراهیم لیس ابراهیم فرمود اما الیک فلا حاجة مرا با تو هیچ حاجت نیست جبرئیل ع گفت با آنکس که حاجت
واری مسألت نمای ابراهیم ع فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی و قیل لما قال جبرئیل
هل لک من حاجة قال ابراهیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار
بلوی ولا اطلب سوی المولی یعنی کفایت میکند از سوال من علم او تعالی بحال من و گفته
اند که هرگاه که جبرئیل گفت از ابراهیم که آیا هست ترا حاجتی ابراهیم فرمود که نیست
از نفس دعوی و نه از نمرود شکوی و نه از نار بلوی و نمیخواهم من سوای مولی آنگاه
خدا تعالی با آتش فرمود که چون خلیل من از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون
آی چنانچه میفرماید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گویند که غیر از بندی که بر دست
و پای ابراهیم ع بود آتش چیزی دیگر را نسوخت ابن عباس رض میفرماید که اگر خدا تعالی
نمیفرمود سلاما علی ابراهیم هر آینه ابراهیم ع از سرما هلاک میشد و ارباب اخبار آورده
اند که چون ابراهیم ع را در آتش انداختند جبرئیل بیامد و پر خویش بر آن آتش زد و چهل
ارش در چهل ارش همه ارغوان و ریاحین بشگفت و چهار چشمه آب روان شد و آن
درختها که هیزم آنرا آورده بودند هر یکی بحال خود باز گشت و سبز شد و شاخ و میوه برآورد
از درخت خرما و از شجر انگور انگور و غیران و مرغان بر سر درختان نشستند و نوا زدن
گرفتند فرشته بیامد و او را از آفتاب سایه نمود و دیگری او را یاد میکرد و جبرئیل ع
تختی از بهشت آورد و او را بر آنجا نشاند و پیراهن ریشمی از بهشت در ابراهیم ع
پوشانید گویند خدا تعالی در میان آتش برای ابراهیم ع قبه از نور آفرید و فرشته
را فرمود تا بیاید و ابراهیم ع را مونس باشد آن فرشته حاضر شد بصورت ابراهیم علیه السلام
و عرق از پیشانی نورانی آنجناب پاک میکرد آورده اند که چون خطاب آمد که یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم هفت شبانه روز از هیبت آن خطاب آتش را در همه عالم هیچ

بتپش نماند و چهل شبانروز نیز گفته اند گویند که جناب رب العالمین از کمال عاطفت با ابراهیم
ع فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش منبسط گردانید
و همچنین منقول ست که اسرافیل مامور شد که هر صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت
جهت تناول ابراهیم می آورد و در تاریخ الخمیس منقول ست که در بعض روایت وارد
گشته که نمرود دخترے داشت رغضه نام چون ابراهیم ع را در آتش انداختند
رغضه پیش نمرود آمد و اجازت طلب کرد که برای معاینه حال ابراهیم ع رود و ببیند که
حالش در آتش چه شد نمرود گفت الیقرة العیون آتش ابراهیم را سوخته خاکستر
ساخته و دخترش مبالغه نمود آخر الامر نمرود اجازت داد و هرگاهیکه رغضه آمد و بجانب
ابراهیم ع نظر نمود دید که در احسن حال ست و جمله آتش بر او گلزار گردیده گفت ای
ابراهیم ع آیا آتش ترا نسوخت ابراهیم ع فرمود که شخصی که در دل معرفت الله دارد
و بر زبانش بسم الله الرحمن الرحیم جاری باشد او را آتش نمی سوزد رغضه عرض کرد
اے ابراهیم ع از تو اجازت میخواهم که نزدت بیایم ابراهیم فرمود اول بگو لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله بعد ازان نزدم بیائی و خوف و ترس مکنی چون رغضه لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله گفته در آتش در آمد آتش بر او هم سرد شد دختر اسلام آورد
پس ازان پیش پدر رفته و حال آنکه قبل از رسیدن رغضه حال اسلام آوردنش بسمع
نمرود رسیده بود چون رغضه حاضر شد نمرود نصیحت بسیار نمود که از دین ابراهیمی برگردد
رغضه ازین امر ابا نموده اقبال نساخت نمرود چون مایوس شد رغضه را بعذاب سخت
مبتلا نموده در بندش کشش مسمار آهنی فرکوفت خداوند کریم بجبرئیل امین حکم فرمود که رغضه را
از میان آن طاغی باغی بردار جبرئیل بموجب فرمان رب جلیل رغضه را برداشت وقتیکه
ابراهیم از ملک نمرود هجرت فرمود جبرئیل ع رغضه را بخدمت ابراهیم ع آورد و آنحضرت
رغضه را با پسر خویش مدین نام تزویج کرد و بیست اولاد از بطنش بوجود آمد جناب واهب

العطایا

العطایا بهمارا از عطاے منصب نبوت اکرام فرمود و ارباب اخبار آورده اند که چون
ابراهیم ع را در آتش انداختند و بجا بهاے خود باز گشتند نمرود مردود هفت شب
پیاپے چنان بخواب دید که ابراهیم ع زنده ست و هر روز با قوم میگفت که چنان بخواب دیده ام
و ایشان میگفتند که این اضغاث احلام ست اگر ابراهیم کوه سنگین می بود گداخته بیشد
نمرود را این سخن بدل قرار نمیگرفت آخر روزے بر بالاے مناره برآمد که ببیند حال
ابراهیم ع را او بجانب آتش نگاه کرد ابراهیم ع را دید خوش بسلامت در میان گل و
ریحان نشسته و چشمه آب در نظر او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با ابراهیم ست نمرود
متحیر شد و آواز برآورد و گفت ای ابراهیم ع این چه حالت ست و این مرغزارے و ریاحین
از کجا آمد ابراهیم ع جواب داد که خدا تعالی براے من ایجاد کرد نمرود گفت این شخص
کیست که با تو نشسته ست ابراهیم ع گفت فرشته که موکل بر سایه ست وے را خدا تعالی
براے من فرستاده ست تا مرا انیس باشد نمرود گفت خداے تو بزرگ ست که قدرت
و عزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم اے ابراهیم توانی که از میان آتش
بیرون آئی گفت آرے برخاست و در آتش روان شد و بیرون آمد و در بعضے روایات
وارد گشته که چون نمرود گفت اے ابراهیم بیرون آئی گفت نیایم که جایم نیک خوش ست
و ندیمانم بغایت شایسته و مروی ست که چون ابراهیم ع از آتش بیرون آمد نمرود
دست از تعرض ابراهیم ع باز داشت و آنجناب خلق را باسلام دعوت میفرمود و مردم
باوے ایمان می آوردند نقل ست که نمرود گفت اے ابراهیم من میخواهم که با خداے
تو تقرب جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر قربانی کنم
ابراهیم ع فرمود که از تو قبول نخواهد کرد تا وقتیکه از شرک چیزے در سینه تو بود
گفت اے ابراهیم نمی توانم که ترک ملت خود کنم مگر قربان خواهم کرد و آنچه گفت فرمان
نمود در تفسیر حسینی در آخر سوره ابراهیم ع در تحت آیه وقد مکروا مکرهم وعند الله مکرهم و

آن مکر ہم لتزول منه الجبال مذکورست که در معالم التنزیل از مرتضی علی رض نقل کرده
که این آیه در قصه نمرود جبار ست چون سلامتی ابراهیم از آتش مشاهده کرد گفت خدا
بزرگی دارد ابراهیم که او را از چنین آتش رهانید من خواهم که باسمان روم و او را ببینم
اشراف و ارکان مملکت گفتند که آسمان بغایت بلند ست و مرتفع و رفتن بر وی آسانی
میسر نمی شود نمرود نشنید و فرمود تا صرحی ساختند بغایت بلند بمدت سه سال و چون
و در آن وقت آسمان را همچنان دید که از زمین می دید روز دیگر آن بنا بیفتاد و القصه چون
آن صرح از پای در او فتاد و خلایق بسیار کشته شده نمرود خشم گرفته و گفت بر آسمان
روم و با خدای ابراهیم ع که مناره مرا بیفگند جنگ کنم پس چهار کرگس را پرورش
کرده تا قوت تمام گرفتند و صندوق چهار گوشه بساخت دو در یکی بالا و دیگرے زیر در و
راست کرد و هر چهار طرف او چهار نیزه که زیر و بالا توانستی شد تعبیه نمود پس کرگسان
را چند روز گرسنه بداشت و چهار مردار بر سر نیزه ها تعبیه کرد و اطراف صندوق را
بالاے کرگسان بسته و ایشان از غایت جوع میل بالا نموده جانب مردار پرواز کردند
و صندوق را که نمرود با یک تن دیگر در آنجا نشسته بود بهوا بردند و بعد از یک شبانروزے
در بالا را کشاده نگاه کرده آسمان را همچنان دید که بر زمین مے دید رفیق خود را
گفت تا در زیر را بکشاد گفت بنگر که چه می بینی آنکس نگاه کرد جواب داد که بغیر آب
چیزے دیگر نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر که در بالا بکشاد همچنان بود که روز اول مشاهده
نموده و رفیق وے در زیر بکشود فرمود که بغیر از تاریکی چیزے دیگر مشهود نبود نمرود نیزه ها
را با مردار سرنگون کرد کرگسان میل بزیر کردند در وقت فرود آمدن آواز مهیب
اجنحه کرگسان ظاهر شد که کوهها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل کرده و در
حیوة الحیوان مسطورست که کرگس جانوریست که از همه مرغان عظیم الجثه و سریع
الطیران ست بمرتبه که بیکروز از مشرق بمغرب می رود و ارباب سیر ناقل اند که چون

در دل نمرود داعیه محاربه با خداوند عالم پیدا شد ابلیس لعین تعلیم نمود تا چهار کرگس
آوردند و پروردند و صندوق طیار کردند و یک شبانه روز اینها را گرسنه نمودند
بعد از آن کرگسان را و زیر چهار رکن الصندوق ببستند و بالاے سر کرگسان گوشت
آویختند تا اینها قصد گوشت کنند و بسوے بالا روند و خود با یکی خواص در میان نشست و کرگسان
صندوق را گرفته پرواز کردند بعد از سه روز دیگر در زیرین صندوق بکشادند همه روی
زمین چون آب دیده پس در دیگر که بطرف بالا بود کشود و تیر از کمان نهاده خواص گفت
تیر بکدام کس توانی زد گفت بخدا اے ابراهیم گفت این خدا هست که همه کس را مقهور سازد
نمرود مطرود بروے خشم نمود او را از هوا بینداخت حق تعالے او را بهشت برد پس
نمرود مردود تیر بجانب آسمان انداخت خداوند کریم او را بخون ماهی آلوده نموده پیش
نمرود مطرود آورد نمرود مردود شاد شد و گوشت که بسوے بالا بود بزیر آورد تا کرگسان
قصد پایان ساختند چون بزمین آمد باز ابراهیم ع نزد وے رفت و گفت ایمان آر
گفت من خداے ترا کشتم اینک تیر خون آلوده ابراهیم ع فرمود خداے ما را کس
نتوانست کشت گفت لشکر خداے تو چند ست گفت شمار لشکر او کسے نداند
غیر از وے که ما یعلم جنود ربک الا هو گفت من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز لشکر خداے
خود را جمع کن تا جنگ کنم نمرود مردود تمام سپاه خود را یکجا کرده بزمین فرود آورد
ابراهیم ع مناجات فرمود که اے احد بیچون این بجنگ تو آمده او را هلاک کن پس
ملایکه را فرمان الهی رسید که یک سوراخ از کوه قاف بکشایند و بعد در هر سوارے یک پشه
فرستند پشه ها فراهم شده مانند ابرے در هوا آمدند ابراهیم ع گفت اینک لشکر
خدا تعالے رسید پس نمرود مردود گفت تا علمها بپا کنند و کوسها را فرو کوفتند
و آدمیان خروشیدند و برقها درخشیدند تا لشکر پشه ها متفرق کرد و فایده نکرد و بر سر
هر سوارے پشه نشست و بخرطوم مغز و گوشت و رگ او را مے خوردند و بگزه درانداختند

انبها زده نمیشد و در میان پشگان مهترے بود پاے لنگ از هر عضوے یکے
داشت و یکے نداشت از خدا تعالے درخواست کرد که یارب مرا بهلاکت نمرود ملعون
بفرست تا آن لعین را هلاک کنم آن لعین برگشته بکوشک خود آمده تفکر میکرد که پشه
لنگ بیدرنگ بر زانوے وے نشست وحی با زن خود گفت ازین قسم جانوران بودند که
لشکر یار اهلاک کردند و از ایشان یکے را نتوانستم گشت آن پشه فی الحال از راه بینی
در سر وے درآمد و مغز او را مے خورد او بخود می پیچید و علاج او جز این ندید شعر سوے او خصمیکه تبر انداخته
پشه کارش کفایت ساخته اگر کسے چیزے بر سر وے زدے آن پشه وے ستادے
و اول اسود کے روے داد وے بعد از چهل روز بامر الهی باز ابراهیم ع پیش نمرود مردود
رسید و گفت بگو لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت کیست که گواهی دهد که خدا تعالے
یکیست و تو رسولی پس هر چیز که در خانه بود از فراشها و سلاحها و غیره همه بزبان فصیح
گفتند لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت همه اینها را بسوزند و در دریا افکنند باز گفت
اکنون که گواهی دهد دیوارها و ستونها و درها نیز بیگانگی خدا گواهے دادند گفت تا اینها را
نیز کنده بسوختند گفت این زمان که گواهی دهد گفت جامه که بر تن است وے نیز چنین
گفت باز بر شکافت و او را نیز بینداخت گفت این زمان که گواهی دهد جبرئیل آمد گفت
یا ابراهیم کافران بوقت مرگ از خدا بترسند و ایمان مے آرند اما وے کافرتر می شود
فی الحال پشه از راه بینی وے بیرون آمد و نمرود مردود جان داد و در روایت است
که او را خادمے بود چوبے بر سر وے مے زد تا او را قرار و آرام مے شد تا آنکه
چهل شبانه روز گذشت وے عاجز شد یکمرتبه بزور بر سر وے زد سرش دو نیم
گشت و در ساعتے بمرد و آن پشه چون مرغے شده بود برآمد و بپرید و برفت و در لباب
آورده که حق تعالے نمرود را مبتلا گردانید به پشه که در بینی وے رفت و در ام الدماغ
جا گرفت و بزرگ شد و چهار صد سال در آنجا بماند و در این مدت پیوسته مطرقه بر سر وے

مے زدند تا فی الحال آرامی یافت چنانچه شیخ عطار فرموده شعر نیم پشه بر سر دشمن گذشت
در سر او چار صد سالش گذاشت چون دهد کشتن ضعیفے را بدر چه بلت خصم قوی بر کند
بجده انچه مردمان از قوم نمرود مردود بودند ایمان آوردند و با ابراهیم ع روے
بجانب شام نهادند و در راه اکثر مردم شهر ابوے ایمان آوردند والله اعلم و در
روضة الاحباب مسطور است که چون ابراهیم ع از آتش بیرون آمد اول کسیکه
با او ایمان آورد ساره بنت هاران بود و گفت اے ابراهیم ع ایمان آوردم با آن خدا که
آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید تا ورا ابراهیم ع گفت نترسی از کشته شدن خویش
ساره گفت چگونه ترسیم و حال آنکه ایمان آورده ایم بخدا اے ابراهیم و جماعتے اکثر با او ایمان
آوردند از آن جمله لوط ابن هاران بود و وے برادر زاده ابراهیم است و ابراهیم بسلامت بخانه
خویش باز آمد و ساره را بنکاح خویش درآورد و هم در کتاب مذکور مرقوم است که
که اختلاف است در میان مورخان که هاران پدر ساره بود و بعضی برانند که ملک حران بوده
و ابراهیم ع دیرا وقتے خواسته که هجرت از وطن خود بجانب حران کرد و بعضے گویند دختر برادر
وے بود و اسم برادر ابراهیم ع و عم وے موافق واقع شده والله اعلم و در تاج القصص
مذکور است که گروهی گویند که نمرود ابراهیم ع را از ممالک خود بیرون کرد و در آن زمان جبرئیل ع
بیامد و گفت ساره را بزنے کن و ساره دختر عم ابراهیم بود گویند که پدر ابراهیم را دو
برادر بودند یکے را ناخور نام و دیگرے را هاران و هاران را دو فرزند آمد یکے پسر و یکے دختر
پسر را لوط نام کرد و دختر را ساره این لوط آن پیغمبر است که قصه وے را قرآن مجید
حق تعالے یاد کرده است و لوطا اذ قال لقومه الآیه و ساره رضی الله عنها نیکوترین
زنان دنیا بود و خدا تعالے او را بصورت حور العین آفریده بود و دران زمان در صفا
و طهارت مثلش و نظیرش نبوده در روضة الاحباب مسطور است که حسن یوسف علیه السلام
رو دو دانگ ساره بود و در روایت ثقات نقل کرده اند که چون ابراهیم ع از حرقت آتش

نجات یافته و از ربع عالم دیگر شتافته نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت بواسطه
این ملت محدث که پیدا کردهٔ خلل بمهمات ملکی راه می یابد باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که
اینچنین پروردگاری که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت و ابراهیم علیه السلام
این معنی را قبول فرموده با برادر زاده خود لوط بن هاران و ساره بنت نوبر بن ناحور که دختر
عمش بود بقول اصح و هر دو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمدند
و در تفسیر حسینی از بحر البحور فی کتاب المسطور نقل کرده که ابراهیم ع از بابل بکوهستان
فارس آمد و هفت سال در اطراف جبال سیر و سفر نمود تا پدرش بمرد و بتخانه بعمش آذر
تعلق گرفت باز ببابل آمد و بدست بتان آغاز نمود و در این نوبت بتان را بشکست و
آتش نمرود بر وی سرد و سلامت شد با ساره و لوط ع عزیمت شام فرمود و در اثنای راه
حیران ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت بروایتی در آنزمان سی
و هفت سال بود در حبالهٔ خویش آورده و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقولی عمرو
سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادوق بن صادوق نام داشت و بزنان مولع بود خبر یافت
که مردی غریب بآنجا آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم ع را طلبیده
پرسیده عورتیکه همراه داری چه کس تست ابراهیم ع از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف
نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف دهد جواب داد که خواهر من ست یعنی
در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل الرحمن ارسال داشت تا ساره را نزد او بفرستد
و چون ساره بحضور او رفت دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع
نمود و بساره گفت دست من بدعای تو صحت باید دست از تو باز دارم و بنابر مسالت
ساره دستش نیک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت بار سیوم آن مردود حاجبان
خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی و بروایتی هر دو چشمش کور شد
و هر دو دستش خشک گردید و زلزله در ایوان او افتاده او بساره ع گفت تو جادوئی

با پیری اینچه حالت ست که بمن پدید آمد ساره ع گفت من عیال ابراهیم ام که پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم ست و دوست اوست خدای تعالی دوستان خود را عزیز
و محترم گردانیده است و بجهت حرمت او مرا از تو نگاه میدارد و ترا بمن دست نمیدهد ملک
گفت دعا فرما تا بصحت شوم و توبه کنم ساره دعا کرد ملک بینا شد و دستش هم به شد
آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت آورده اند که چون ساره بمجلس
آنملک رفت ابراهیم علیه السلام در نماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب میان
ابراهیم ع و مجلس آنجبار فرمود تا ابراهیم ع بعین الیقین مشاهده کند که حق تعالی چگونه
حرم او را از شر آنجبار بدکردار نگاه داشت و گویند که آنجبار کنیزکی داشت با جمال که راز دار
او بود و او را باعانت و دست میدانست و آن کنیزک از قبط بود و نزد بعض از جرهم بود
و نامش هاجر بود و نزد بعضی آجر بالمد بساره بخشید و گفت ها اجرک علی دعایک
و او را رخصت معاودت داد گویند هاجر از جمله فرزندان یکی از پیغمبران بوده است و بدست
آنملک افتاده بود و در روضة الصفا از معارف قتیبی یاد کرده که چون ابراهیم ع
با توابع بعزم سفر از حیران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در آوان حرکت
و انتقال عبور شان بشهری افتاده که دار الملک یکی از جباران ساردق نام بود
و آن جبار را فرط جهالت و شقاوت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت
ملک حفیظ ساحت او را از تعرض آنجبار متکبر محفوظ داشت و او در عوض آن جرات
کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم ع از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای
جهان آرایش بتوطن آنجا موافقت ننمود ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر بهمان
شهر افتاد و دران ولا همین کارساز ساروق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت
آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم ع آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص
و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بعم زاده خود لوط ع ارزانی داشت و نصف دیگر جهت

اهل و عیال در قبضهٔ اختیار خود آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه
دیار موتفکات گشت و ابراهیم ع در ان ایام موضعی را که اکنون بقسط خلیل شهرت
اختیار نمود و در انجا متوطن گشت و بعضی گویند که خلیل الرحمن ازان مکان بفلسطین شتافته
در بیابان بی آب چاهی بر کند و بر سر ان چاه ساکن شد چون طعامیکه همراه داشت
تمام گشت جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان شد و بعد از یاس
از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجره ان جوالی را پر از ریگ ساخته باز آمد و از غایت
حزن و ملال بخواب رفت و ساره و هاجره ع جوال پر از گندم دیدند مقداری بدست
آس کرده نان بختند و چون ابراهیم ع بیدار شد پرسید این طعام از کجا پیدا شد
ساره جواب داد که ازین گندم که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم ع فرمود که از
خزانه عنایت خدا که خلیل من ست این رزق بدست افتاده بنا بر علی هذا آنجناب را
خلیل الله لقب شد و ابراهیم ع لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده و بعضی ازان
گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی گرد خلیل الرحمن خلق بسیار
جمع آمده آنمجمع را بابراهیم اباد بنام نهادند و برکت و استعداد ابراهیم ع
صفت تزاید پذیرفته و سمت ضیافت در میان آورده بالاخره از مردمانیکه در انجا مجتمع
گشته بودند بر نجید و از میان ایشان بیرون رفت بهدران حدود در موضعیکه آنرا قسط
میخوانند و باد رهزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد سکونت گزید
و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید نقل ست که چون ساره را از خلیل الرحمن فرزندی بوجود
نیامد ساره هاجره را که زن صاحب جمال بود بابراهیم ع بخشید و گفت شاید خدای تعالی
ترا پسری از وی عنایت کند پس ابراهیم ع در هاجر تصرف فرمود و اسمعیل ع از وی
بوجود آمده ساره را از نفی اندوه بسیار شد و از هاجر رشک آمد چنانکه تحمل نداشت
که هاجر و اسمعیل را به بیند وحی آمد بابراهیم ع هر چه ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید

بدان عمل باید کرد و تشریح این قضیه بیان کرده خواهد شد القصه ابراهیم ع تسکین خاطر
ساره بجا آورده باو فرموده که ترا خدا تعالی فرزندی عنایت خواهد کرد که اکثر انبیا از
از نسل او خواهند شد و در توریت مسطور ست که ابراهیم ع را از هاجر اسمعیل بوجود آمد
و آن جناب در انوقت هشتاد و شش ساله عمر داشت و چون از ساره اسحق تولد گشت
صد ساله عمر آنجناب بود و ابراهیم ع نود و سه ساله بود که خود را ختنه کرد و اسحق هفت روزه
بود که ختنه کرده شد و شانزده صد و بست سال زندگانی یافت و تربت شریفه ساره
در شهر یست که آنرا حبرون گویند و آن دیه جباران است در زمین کنعان است و ابراهیم ع
صد و هفتاد و پنج سال عمر یافت در معارف قتیبی دو صد سال تعین نموده و در آخبار الزمان
مسعودی صد و نود پنجسال گفته و علمای تاریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای
حدیث اکثر هر دو صد سال اتفاق فرموده اند والله اعلم در در منثور از ابوهریره رضی الله
عنه مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم اولاد المومنین فی جبل فی الجنه
نکفلهم ابراهیم و ساره حتی یردهم الی آبایهم یوم القیامه و منقول است که ابراهیم بعد از
فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماة بقنطوره بنت یقطن کنعانیه را بحباله
نکاح در آورد چنانچه در عیون الاخبار مسطور ست که حضرت ابراهیم ع را
ازان مخدره شش پسر در بوجود آمد اما هیچ یک ازان پسران بشرف نبوت نرسیدند یکی
از ایشان بدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر بنا بر آن مرقوم نشد که صفت تصحیح سند برفت
آباد ربستان منقول ست که ابراهیم ع چهار پسر داشت اسمعیل و اسحق و بدین و بداین و نزد بعضی
آنجناب دوازده پسر داشت و در حدیث آمده که التبرک بنی قنطورا کذا قال لا یام النبوی
فی تهذیب در تاریخ الخمیس مذکور ست که بعد وفات قنطوره خلیل الرحمن بازنی از عرب که نامش
حجور بنت اهیب بود نکاح فرمود و ازین زن پنج پسر بوجود آمد کیسان و سروح و امیم
و لوط و یاسن و اکثر اهل خبر اورده اند که ابراهیم در آخر عمر

خویش صومعه بنا کرده بود و عبادت خدای تعالی می‌کرد و از خالق موت و حیات مسالت
نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس حیات عریان نگردان و این دعا
بعز اجابت اقتران یافته چون رحلت آنجناب نزدیک رسید ملک الموت متصور بصورت
پیرے ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم ع بنابر سنت سنیه خود
طعام پیش او نهاده دست ابو یحیی در وقت برداشتن لقمه در لرزه آمده و آنرا باهتمام
تمام گاہے بسوے گوش و گاہے بطرف بینی و گاہے بجانب دهن مے برد ابراهیم ع
از وے پرسید که اے عزیز اینچه حالت ست که ملاحظه میکنم گفت این عجز و ضعف که مے بینی بجهت
کبر سن ست ابراهیم ع باز سوال فرمود که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از
عمر ابراهیم ع زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگترے آیا بعد از
گذشتن این مدت ناتوانی من باین درجه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلے ابراهیم ع از
راضی بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقاے خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل علیه السلام
بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم ع پرداخته عالم فانی را از برکت وجود با جود همایونش
عاری ساخت در بعضی تواریخ مسطور ست که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم ع
مامور گشته نزد او آمد آنحضرت گفت اے عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست
خود امر فرماید عزرائیل ع بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم ع گفته بود معروض درگاه بی نیاز
داشته ندائے الهی رسید که با خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال دوست خود را
از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانید ابراهیم ع گفت که هیچ اهم
همین ساعت بر کاریکه مامور شده اقدام نمائے ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده
و آنحضرت در مزرعه جبرون از توابع شام که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در جنب
ساره مدفون شد منقول ست که جبرئیل ع حاضر شد و از بهشت کفن و حنوط بیاورد
و عزرائیل بقبض روح ابراهیم ع در زمین مدین پرداخت در روضة الاحباب مذکور ست

که از پیغمبران ابراهیم ع و داود ع و سلیمان علیهم الصلوة والسلام بمفاجات وفات
یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر ما صلے الله علیه و آله وسلم فرموده الفجاة
راحة المومن و حدیثے دیگر وارد ست که موت الفجاة اخذه سیف و غضب و طریق جمع
بین الحدیثین آنکه گویند موت فجاة رحمت ست صالحان و نیکان را و نشانه عذاب و
غضب ست اشرار و بدان را والله اعلم و صلوة الله علیه و علی نبینا محمد و علی سایر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام و رسیل الهدی مشهور
ببشرت سامی منقول ست که اسمعیل بالام و درین لغت دیگر ست و آن اسمعین بالنون
است چنانکه ابام نودی در تهذیب نقل کرده و اسمعیل نبی و پیغامبر خداوند تعالی ست
که فرستاده شد بجانب احوال خود از جرهم و بطرف عمالیق که در زمین حجاز بودند پس
ایمان آوردند بعضے و کفر ورزیدند بعضے و اسمعیل اسم اعجمی ست مثل سایر اعلام اعجمیه
و سهیلی میگوید که معنی اسمعیل مطیع الله ست و صاحب قاموس و کتاب لغات القران
مسمے بمطلع زواهر النجوم میگوید که اسمعیل اول کسی ست که نام نهاده شد باین اسم
از بنی آدم و ازین قید فرق کردیم از ملایکه زیرا که در ملایکه اسمعیل بوده است و
او امیر ملایکه است و در معالم التنزیل مسطور ست که چون ابراهیم خلیل در وقت طلب
فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل ولدا رشدش باسمعیل موسوم گشت
و ایل بزبان و بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل ع ابو العرب بود و لقب
شریفش اغراق الثری ست صاحب روضة الصفا گوید که زبان من در بیان معنی اغراق
الثری بنابر عدم اطلاع بران لال ست در تحفة المحبین فی مناقب خلفاء الراشدین
منقول ست که طبرانی در اوسط از ابن عباس از ام سلمه رضی الله عنها مرفوعا نقل میکنند
که معد بن عدنان بن اد بن زید بن ثری بن اغراق الثری ام سلمه رضی الله عنها گفت
که زید نام همیسع است و ثری مراد از نبت ست و اغراق الثری اسمعیل ع ست انتهی

وبعضے از علما گفته اند که اعراق الثرے مراد از ابراهیم علیه السلام ست زیرا که علما روایت
کرده اند که هرگاهیکه ابراهیم ع را آتش نسوخت مردمان گفتند که نسبت ابراهیم علیه السلام
مگر اعراق الثرے والله اعلم و باعتقاد بعضے از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل
علیه السلام بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند اول من تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام
و توفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب
بن قحطان بود و اول شخصیکه از متوطنان مکه معظمه بدان لغت سخن گفت اسمعیل ع بود و مگر
از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مروی است که رسول خدا صلے الله علیه و علی اله وسلم
فرمود اول من فتق لسانه بالعربیة المبینة اسمعیل هو ابن اربع عشره سنة اسناده حسن
کما فی الفتح و این روایت موید قول اول است و در قران مجید خداتعالے اسمعیل ع
را بدوازده اسم موسوم فرمود غلام و علیم و حلیم و مسلم و مستسلم و آمر کان یامر اهله بالصلوٰة
و صابر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و مرضی و کان عند ربه مرضیا و صادق و رسول
و نبی و مذکور واذکر فی الکتاب اسمعیل الی اخر الایة و اسمعیل بزرگ از اسحق بود و ولادت
باسعادت آنجناب در حدود شام بود و بصغر سن ببلاے هجرت مبتلا گشته در اراضی مکه
معظمه بمرتبه بلوغ رسیده و در تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و در میان قبیله جرهم نشوو نما
یافته بود گویند که چون ابراهیم خلیل الله را از ساره فرزند متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت
مائل باولاد است که بخشیدنی سنت او را فرزندے کرامت کند هاجر را بوی بخشید و هاجر بغایت جمیله بود و خورد سال
و ابراهیم ع بملک یمین در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضاے مدت حمل اسمعیل ع
تولد نمود خلیل الرحمن را نسبت بدان ولد او شد محبت مفرط پیدا شد زیرا که نور محمدے
از پیشانی وے تافت ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب
فرموده سوگند یاد کرد که عضوی از اعضاے هاجر قطع کند و هاجر در گوشه
اختفا منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم ع هم بران قرار یافت که هر دو نرمه گوش ها را

سوراخ کرده از اعضاے نهانے او را مقطوع گرداند و هاجر از کنج انزوا بیرون آمد
ساره بدان طریقه سوگند خود راست نمود و سنت سوراخ کردن گوش و ختان در میان
زنان پیدا گشت و با وجود آنحال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت ابراهیم ع
را گفت که این کودک را مع مادرش بجاے باید برد که از آب آبادانی دور باشد چون
خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باسترضای خاطر ساره مامور بود ابراهیم ع
اسمعیل ع و هاجر را بمکه برده از محمد بن اسحق مرویست که خداتعالے جبرئیل ع را فرستاد
با براق تا ابراهیم نشست و هاجر و اسمعیل را پس خود بر نشانید و برفت بر کجا که زمینے
خرم و پر آب و گیاه مے دید قصد فرود آمدن میکرد و جبرئیل ع میگفت که اینجا فرمان نیست
تا وقتیکه بزمین مکه معظمه رسیدند و در آنجا زمینے خشک و بے آب و گیاه بود جبرئیل علیه السلام
گفت اے ابراهیم فرود آے که فرمان اینجاست ابراهیم ع فرود آمد و اسمعیل را آنجا بنشاند
و آب و طعام که همراه داشت نزد ایشان بنهاد و قصد مراجعت فرمود و هاجر گفت اے
ابراهیم میروی ما را بکه میگذاری و بکه میسپاری ابراهیم ع گفت بخدا مے سپارم
حسبی الله و نعم الوکیل پس ابراهیم ع باز گشت و هر وقت و هر ساعت باز پس مے نگریست
و زار زار میگریست که هوا گرم بود ایشان را پناهی نبود و تنها بودند و مونس و غمگسارے
نداشتند و میگفتند ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع چون ابراهیم ع از نظر
ایشان غایب شد هاجر گریان گردید و بهر طرف دوان شد و چپ و راست میدید و
میگریست کودک در بر گرفته نه مرغزارے و نه آبی و نه یارے و نه غمگسارے آورده اند که
ابراهیم ع بر وقت مراجعت انبانی از خرما و مشکی پر از آب پیش هاجر و اسمعیل نهاده و ایشان را
بخدا سپرده پس هاجر از ان خرما و آب اندک اندک مے آشامید و با اسمعیل ع شیر میداد چون
خرما و آب تمام گردید و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدیکه اسمعیل ع از گرسنگی و تشنگی
در خاک میغلطید هاجر بحکم اضطراب برخاست و بکوه صفا رفت و از کوه صفا بعد از لمحه بکوه مروه

و دید و از کوه مروه بصفا مید وید و آواز میداد که هل من یغیث یغیثنا فقد هلکنا تا باشد
اگر کسی فریاد او رسد و آبی پیدا گردد و هفت نوبت باینطور سعی کرد و هر نوبتے پیش اسمعیل ع
مے آمد و نگاه میکرد تا در نوبت اخیر او را مشرف بهلاکت یافت و برین نوبت چون
بمروه برآمد حضرت مفتح الابواب جبرئیل ع را فرستاد تا از زیر پاے اسمعیل ع چشمه آب
بگشاد و هاجر از تشنگی فریاد میکرد و بهر طرف مے دوید ناگاه آوازی شنید یا هاجر یا هاجر
بهر طرف نگاه میکرد و کسی را ندید متحیر و متعجب گردید و آواز دیگر شنید یا هاجر هاجر گفت
من انت اسمع صوتک ولا اری شخصک گفت بیا که خدا تعالے ترا آبے پدید آورده
که هم آب و هم طعام ست هاجر ع بر دوید و آن چشمه را بدید که بر میجوشید پس هاجر ع ترسید
از آنکه آب بماند گرد آن چشمه نمود از هر جا حصے ساخت تا آب آن چشمه در انجا جمع شود و
اصل چاه زمزم همین موضع بود که هاجر در آن آب فراهم کرد و در این اثنا آوازی شنید که
از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهت پسر نورزوان گردانیده و از چشمها
غائب نخواهد شد و باری سبحانه و تعالے ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده
توفیق کرامت خواهد کرد تا درین دیار باپدر خود خلیل الرحمن رضاء الله تعالے خانه بنا فرماید
که خلائق اقطار عالم بزیارت آنخانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر از شنیدن اینحکایت
دل خوش گشته و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده اند که فرمود
که رحمت کند خدا تعالے بر مادر اسمعیل که اگر مےگذاشت زمزم را هر آئینه چشمه آب بر روے
زمین روان مے بود پس هاجر و اسمعیل ع از ان آب مے آشامیدند هم تشنگی را دفع
میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم ست گویند بفور آشامیدن آب
زمزم شیر در پستان هاجر ع پدید آمد و اسمعیل ع را شیر داد و شکر حضرت رزاق
علی الاطلاق بجا آورد و همانجا بیارمید و چندگاه برینحال بودند تا قوم جرهم که قومے
بودند از بنی اعمام ابراهیم ع از ولایت یمن و بروایت محمد بن شهاب از حمدان

نگاه

مے آمدند و بشام میرفتند بر آن موضع رسیدند ناحیتے خوش و خرم دیدند با گیاه و آب
خوشگوار از هاجر ع گفتند شما اینجا تنها آئید اگر رخصت دهید بنزدیک شما وطن گیریم
و شما را مونس و همدم باشیم و شما را از گوسفندان خود نصیبے دهیم شما نیز ما را و چارپ
پایان ما را از آب خوردن منع نکنید هاجر ع گفت نیک باشد بیائید ایشان باز آمدند
و زن و بچه چهارپایان خود را آنجا آوردند و وطن گرفتند و شهر مکه معظمه بنا ساختند و اسمعیل
علیه السلام در میان ایشان نشو و نمائے یافت چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت
گرفت فرزندان پیدا شدند و ابراهیم ع گاه گاه باجازت ساره بر براق سوار از شام
بتفقد ایشان مے آمد چنانکه چاشت پیش ساره میکرد و بمکه مے آمد و بوقت قیلوله باز بساره
میرسید تا زمانیکه از پیشگاه جناب احدیت عز اسمه مامور گردید که بناے خانه کعبه کند پس
باشاره جبرئیل از ولایت شام بمکه شتافته بمدد اسمعیل به بناے بیت الله در موضع تل سرخ
که در اول امر هاجر و اسمعیل را در انجا گذاشته بود قیام نمود بعد از اتمام آن مقام و حج البیت الحرام
ابراهیم و اسمعیل ع گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم جبرئیل ع نازل گشته بشارت
قبول رسانیده پدر و پسر حسب کے جبرئیل ایشان را تنبیه نمود که شرایط مناسک حج بجا آوردند
و ارباب تاریخ آورده اند که چون ابراهیم ع در باره هاجر و اسمعیل دعا فرمود که ربنا انی اسکنت
من ذریتی الآیه حق تعالے ببرکت دعاے ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که طائف
و ربله را از موضع شان بر داشته قریب بمکه معظمه آوردند تا اولاد و ذریت او در وسعت
عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوان مے باشد و قصه
قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب زمره از روات بعد از تشیید بناے خانه
کعبه زاد الله شرفا بود و بعقیده فرقه پیش از تعمیر خانه کعبه رو نمود و هم در میان علماے کرام
اختلاف ست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق علیهما السلام و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان
براهین جمعے که ابراهیم اسمعیل را ذبیح گفته است توضیح دارد چنانکه در روضة الصفا مسطور ست

که امام الهدی جعفر صادق رض بر این مذهب بوده و در روضة الاحباب مرقوم است که قاضی
بیضاوی در تفسیر خویش و امام نووی در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده‌اند
که اکثر بر آنند که ذبیح اسمعیل علیه السلام بود و جمعی بر آنند که اسحق ع بود و اگر قول ثانی صحیح
باشد تاویل ابن الذبیحین این باشد که اطلاق آب بر عم آمده است چنانکه در مقول باری
سبحانه و تعالی در اخبار بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد
الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق اسمعیل را آب خود خواندند و حال آنکه وی عم
ایشان است پس چنان ذبیح بر این قول اسحق است و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را ابن او گفتند که عم اوست و جمعی بر آنند که ذبیح اسمعیل ع بود و دلیل ایشان آن است که
حق تعالی در قرآن مجید چون قصه ذبیح بیان فرموده بعد از آن میفرماید و بشرناه باسحق
نبیا من الصالحین و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ابن الذبیحین مراد از یک
ذبیح اسمعیل است و از دیگری عبدالله و در مدارج النبوة از مواهب لدنیه حکایتی
نقل کرده که عمر بن عبدالعزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام
یکی از دو پسر ابراهیم ع امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهودی والله یا امیر المؤمنین
یهود میدانند که وی اسمعیل است و لیکن ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب
که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است از او حق تعالی و انکار میکنند آن را و میگویند که وی
اسحق است و شیخ جلال الدین سیوطی قدوه ارباب حدیث در رسائل خود می آرد
که قول بآنکه ذبیح اسحق است از تحریفات اهل کتاب است القصه چون ابراهیم ع در خواب دید
که او را بذبح پسر حکم کردند با اسمعیل ع فرمود ای فرزند کارد و ریسمان بردار و با من تا
این شعب بیا تا هیزم خواهیم آورد و در اثنای راه ابلیس لعین نزد ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام رفته و آغاز فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسه آن رویای
صادقه را شیطانی فرا نماید و ابراهیم ع را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل ع را

از فرمانبرداری حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر از شر او ایمن ماندند شیطان
از جانب ایشان مایوس گشته بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم
پسر ترا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط کرده میخواهد که او را
قربان کند هاجر گفت که ابراهیم ع از آن رحیم تر است که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس
گفت او گمان کرده است که این صورت موافق امر ربانی است هاجر گفت ما حکم یزدانی را قبول
داریم لاجرم آن مدبر خاسر و خایب بازگشت و چون ابراهیم بشعب در آمد اسمعیل ع
را گفت ای پسر که من بتحقیق در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی
اسمعیل ع جواب داد که ای پدر بجا آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
آنگاه اسمعیل ابراهیم علیهما السلام را گفت که دست و پای مرا ببند تا اگر وقت قربان کشتن
اضطراب نمایم جامه همایون تو بر خون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره
من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمانبرداری جناب جلال پروردگاری
اهمال بوقوع نانجامد و پیراهن خون آلود مرا بمادر برسان که از استشمام آن تسلی
حاصل نماید و ابراهیم ع دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای اسمعیل را
بسته کارد بر حلق مبارکش راند اما هر چند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت
تکرار یافته ابراهیم ع متعجب شده در این اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم ع بدرستیکه
راست گردانیدی خواب خود را و فدای بزرگ جهت اسمعیل فرستادم چنانکه میفرماید
و فدیناه بذبح عظیم و ابراهیم ع باز نگریست کبش بنظرش در آمد و بروایت ابن عباس
آن کبش بود که هابیل قربان کرده بود ایزد تعالی او را زنده گردانید و در این مدت بمرغزار
بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بر آن کبش افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخت
از عقبش بشتافت و نیز و یک بر جمره از جمرات هفت سنگ ریزه بطرف آن انداخت در
جمرت کبری آن را بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون

جبرئیل ع فدائے ویرا از آسمان مے آورد بخوف آنکه مبادا که ابراہیم ع تعجیل کند و فرزند
خود را بکشد جبرئیل امین ع تنبیه نموده فرمود الله اکبر الله اکبر ابراہیم ع نظر فرموده دید که جبرئیل ع
مے آید و فدا مے آرد فرمود لا اله الا الله و الله اکبر پس اسمعیل ع واقف شده بر زبان راند
الله اکبر و لله الحمد در خلال این احوال جبرئیل ع دست و پاے اسمعیل ع را باز کشاده
گفت ہرچه میخواہی از حضرت الٰہی مسالت نمائے که وقت اجابت دعاست اسمعیل ع
دست نیاز بدرگاه مہیمن کارساز بر آورده بر زبان الہام بیان راند که یارب جمیع
بندگان خود را که مومن بوده بدار جزا نقل کرده اند بیامرز و جزاے جحیم ایشان را بزلال غفران
شسته گردان و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند چون خلیل الرحمن
بجانب فرزند خویش التفات فرمود و بر کشادن دست و پاے او که جبرئیل کشاده
و بکیفیت دعاے او واقف شد گفت اے پسر تو مویدی بتائید ربانے و موفقے
بتوفیق سبحانے در خلال این احوال ندائے شنید که یا ابراہیم یا اصدق القائلین
و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و
بلائیکه شما را مبتلا ساختیم صبر کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیم و در دو عالم
لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین اے ابراہیم تو خلیل ہستی از
کائنات و اے اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و
ثناے پروردگار بجا آوردند و حق تعالے در شان اسمعیل ع میفرماید واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا اسمعیل ع را صادق خوانند زیرا که
گویند که چون اسمعیل ع وعده میکرد البته بآن قیام مے نمود چنانکه مرویست که نوبتے
وعده کرد با مردی که در موضعے معین باشد تا آن مرد نزد وے آید سه روز در آن موضع
توقف نمود تا او نزد وی آمد و منقول ست که چون ابراہیم ع کارد بر گلوی اسمعیل ع
نهاد و بکشید بادشاه عالم جبرئیل را فرمود که آن کارد را برگردان جبرئیل معلقے بزد و

واز نورده سدرة المنتهی بزمین آمد و کارد را برگردانید از جبرئیل ع سوال کردند که ہرگز ترا
رنجی رسیده است و مانده شده در کارے گفت سه وقت رنجم رسید یکے آنوقت
که ابراہیم ع را در آتش انداختند دیگر بآنوقت که یوسف ع را بچاه انداختند سیوم
بآن وقت که کارد بر گلوے اسمعیل علیهم السلام نهادند من زیر عرش بودم ندا آمد که
ادرک عبدی یک پر بزدم از زیر عرش بآسمان ہفتم رسیدم و ہفت آسمان را
به پر زدنے دیگر بگذاشتم و بزمین آمدم و کارد را برگردانیدم و جمعے بر آنند که چون کارد
بر گلوے اسمعیل ع نهادند نبرید بجهت حرمت نور محمد صلے الله علیه و آله وسلم که در پیشانی
او بود و ببرکت نطفه محمدی علیه الصلوة والسلام که در پشت او بود در کشتن سلامت ماند
والله اعلم محمد بن اسحق روایت میکند که حق تعالے اسمعیل علیه السلام را مال بسیار و گوسفندان
بیشمار عنایت کرده بود و ہر روز گوسفندان بچرا مے برد و شبانگام نزد ہاجر بازمے آمد و در کتاب
اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه مصاحبت اسمعیل نموده بسر چشمه زمزم آمدند طائفه
بودند از عمالیق و بعد از ان بنی جرہم از یمن آمده در مکه اقامت نمودند منقول ست که
اسمعیل ع لطیف ظریف ملیح زیباے سیاه موے سفید روے بود و در روضة الصفا
مسطور ست که اسمعیل علیه السلام بغایت مشابه بود بابراہیم ع و در در منثور منقول ست
که اول من اختتن ابراہیم ختن اسحق لسبعة ایام و ختن اسمعیل عند بلوغه و نقل ست که اسمعیل ع
در وقت وفات ابراہیم ع نود ساله بود و بروایتے ہشتاد و نه ساله بود و در روایتے
در ایام پدر بزرگوار بارشاد الٰہی بنبوت مبعوث گشت و بقول طبری بعد از
فوت ابراہیم ع بهدایت بعضے از ساکنان حدود یمن مامور گشت و مدت پنجاه سال
یا چهل و ہفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراہیم و سلوک طریق مستقیم
دعوت فرمود کسے از گمراہان بوے نگرویدند لاجرم بحرم حرم بازگشت و آنجا
وفات یافت و صنعت آنجناب تیر انداختن و نیز تراشیدن بود چنانچه سلمه

بن الکوع رض روایت میکنند که جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم بر جماعتے از
قبیلهٔ اسلم گذشت و ایشان تیر اندازی میکردند فرمود ارموا بنے اسمٰعیل فان
اباکم یعنے اسمٰعیل کان رامیًا و فی در المنثور عن ابن عباس رضی الله عنه
قال کان آدم حرّاثًا و کان ادریس خیّاطًا و کان نوح نجارًا و کان هود تاجرًا
و کان ابراهیم راعیًا و کان داؤد زرّادًا و کان سلیمٰن خواصًا و کان موسیٰ اجیرًا
و کان عیسیٰ سیاحًا و کان محمد صلی الله علیه و علیٰ آله وسلم و علےٰ جمیع المرسلین والنبیین
شجاعًا جعل رزقه تحت رمحه در تفسیر فتح العزیز مسطور ست که حاکم از ابن عباس رض روایت کرد
و از ابن عساکر نیز که کان آدم حرّاثًا یعنے حضرت آدم مشغول بزراعت بودند و
معاش خود را بهمین حرفت کسب میکردند و حضرت نوح نجار بودند و حضرت
ادریس خیاط بودند و حضرت هود و صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم
زراعت میکردند و حضرت شعیب صاحب مواشی بودند و از شیر و نسل و صوف
و پشم مواشی خود معاش می نمودند و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت
موسیٰ چندے شبانی گوسفندان میکردند و حضرت داؤد زراد بودند یعنے زره باف
و حضرت سلیمان خواص بودند و خواص ست که از برگ درختان چیزها را بیافد مثل
زنبیل و بوریا و بادکش ها و جود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بودند غیر از کسب
دست خود نمیخوردند و از هر ماه سه روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز
از اوسط ماه و سه روز از اخر ماه و با وصف این زهد ایشان را قوت بشری باین مرتبه
بود که هفت صد کنیزک مدخوله و سه صد زوجه منکوحه در محل ایشان بود و حضرت عیسیٰ
سیاحی میفرمود و هیچ حرفت کسب معاش نمیکرد و هیچ چیز را از نقد و جنس برای
فردا ذخیره نے نمودند و میگفتند که هر که طعام چاشت خورانیده ست طعام شام
نیز خواهد خورانید و هر که طعام شام خواهد خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید

ای بنی اسمعیل تیر اندازی کنید ... اسمعیل تیر انداز بود ۱۲ منه عفی عنه

در منثور از ابن عباس مرویست که آدم کشتکار بود و ادریس خیاط بود و نوح نجار بود و هود تاجر بود و ابراهیم شبان بود و داود ...

و با اینهمه سیاحت و سفر تمام شب زنده میداشتند و روزانه روزه دار مے بودند
و حضرت محمد رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم حرفت ایشان جهاد بود و حق تعالےٰ
در اخر عمر رزق ایشان را زیر سایه نیزه ایشان گردانیده بود و هم مرویست که مدت
عمر عزیز اسمٰعیل علیه السلام صد و سی سال و بعضے صد و سی و هفت سال و زیاده
ازین هم گفته اند و در منثور عن الکلبی قال ولد لابراهیم اسمٰعیل و هو اکبر ولده و امه هاجر
و هی قبطیه و اسحٰق و امه ساره و مدن و مدین و مداین و یقشان و زمران و اشبق
و یشوع و امهم قنطورا من العرب العاربه فاما یقشان فلحق بنوه بمکه و اقام مدین
بارض مدین فسمیت به و مضی سائرهم فی البلاد و قالوا یا ابانا انزلت اسمٰعیل
و اسحٰق معک و امرتنا ان ننزل ارض غربة و الوحشة قال بذلک امرت فعلمهم
اسمًا من اسماء الله تعالےٰ فکانوا یستسقون به و یستنصرون و اسمٰعیل علیه السلام
با دختر مضاض بن عمرو الجرهمی که سیده نام داشت نکاح کرد آنجناب را از ان
سیده اولاد کثیر شدند و چون بمرور اسمٰعیل سلمی فی نزد بعضے بالرنامے دختر حارث بن مضاض را
بحبالهٔ نکاح خویش کشید و اسمٰعیل علیه السلام زنده بود که هاجر داعی اجل را لبیک اجابت
گفت و هاجر را در حجره نهاده بودند و چون وفات حضرت اسمٰعیل نزدیک رسید
برادر خود اسحٰق را طلب فرمود و وصیت نمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحٰق ست
است تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورده ازین عالم فانی بسرای جاودانی نقل
فرموده بپهلوی هاجر در همان حجره مدفون گشت و آن حجره نزدیک میزاب ست
و از امتداد زمان زیر زمین ست و قبرهای هاجر و اسمٰعیل علیهما الصلوٰة والسلام
همدران حجره بوده است و نزد بعضے میان رکن و مقام آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم را دفن کردند و قبر هاجر نیز در انجا بود و عدد اولادش بدوازده نفر رسیده
از انجمله نابت و قیدار مشهور اند و اسامی بقیه ایشان در کتب سیر مسطورست

ومیان وفات اسمعیل ع ومولد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم دو هزار و ششصد سال بود
و بعضی کمتر نیز گفته اند والعلم عند الله قیذار بن اسمعیل علیه السلام بذال معجمه و نزد
بعضی قیذر بفتح ذال وضم واز سهیلی روایت ست که معنی آن صاحب اهل ست زیراکه
قیذار صاحب اهل اسمعیل علیهما الصلوٰة والسلام بود و منقول ست که نور محمدی
از اسمعیل علیهما السلام بقیذار منتقل گشت و حق تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلام
کرامت فرموده بود و چون اسمعیل ع آن نور در پیشانی او مشاهده کرد و بعد از بلوغ او کتابت
عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد و در جواهر التفسیر
آورده که تابوت سکینه از دور شیث تا زمان اسمعیل ع بر این منوال می بود که هر که حامل
نور محمدی می شد حافظ تابوت وی بود چون قیذار که فرزند ارجمند اسمعیل ع بود ببلوغ
رسید حضرت ذبیح الله از و عهدنامه مقرر بستد و در تابوت ضبط فرموده تسلیم وی کرده
بعد از وفات اسمعیل ع اولاد اسحق علیهما السلام با وی خصومت کردند و گفتند که نور محمدی
صلوٰة الله علیه با شما ست و ما یان از ان محروم بارے باید که تابوت با ما بود قیذار از ان
امتناع نمود و در واقعه با وی گفت که تابوت را بکنعان برده به یعقوب علیه السلام تسلیم نمای
قیذار بحکم واشارهٔ غیبی آن کار بتقدیم رسانیده تابوت نزد یعقوب ع برد و آن تابوت
نزد فرزندان وی بود تا روزگار موسی علیه السلام و موسی به یوشع سپرد و بعد از یوشع
بشامت اعمال بنی اسرائیل بامر رب العزت عمالقه بر ایشان مسلط گشتند و قتل و غارت
نمودند و تابوت سکینه را از بنی اسرائیل گرفته بقبض تصرف خود داشتند و تابوت سکینه
تا زمان دراز از بنی اسرائیل جدا ماند و اینها در رنج غم والم زار میگریستند تا آنکه حق تعالی
طالوت را از اولاد ابن یامین بن یعقوب ع بر جالوت گماشت و جالوت از دست داؤد ع
بقتل رسیده تابوت سکینه باز بدست بنی اسرائیل آمده در سبل الهدی مرقوم ست
که قیذار بادشاه بود و از جوانی منقول ست که اولاد اسمعیل در زمین متفرق شدند

پس داخل گردیدند در قبایل عرب پس نزد اهل نسب برای آنها نسب ثابت نیست
مگر کسانیکه از اولاد قیذار بوده اند و برکت داد خدا تعالی در ذریت اسمعیل ع در اولاد
قیذار و در بحر الانساب از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مروی ست که نام او قیذار و نام
مادرش سلمی بنت حارث بن مضاص بود و چون یکصد و هشتاد و نه سال و هشت ماه و دوازده
روزه شده بود که حمل را بنهاد و عمر او دو صد و هشتاد سال بود که فوت شد آنا ملکی معظم بود
و قبر او در شام ست و در سبل الهدی از جوانی مذکور ست که نام مادرش هاله بنت حرب بن
مضاص الجرهمی بود و عامر مدائنی روایت میکند که قیذار را حضرت عزت جلت قدرته هفت
خصلت عطا کرده بود که در زمان وی کسی را نبود یکی آنکه آهو را بتک پا میگرفت دوم آنکه
چون تیر می انداخت هرگز خطا نمیرفت سوم آنکه از دور میدید چهارم آنکه قوت عظیم داشت
پنجم آنکه با هیبت بود ششم آنکه شجاع بود هفتم آنکه در شبانروزی نزد هفتاد زن میرفت
و ماننده نمیشد در تاریخ الخمیس منقول ست که چون قیذار را اولاد نبود و تمنای آن بسیار داشت
از غیب ملهم شد که با زنان صالحات نکاح کند اولاد بوجود خواهد آمد قیذار بطمع اولاد در مدت
یکسال با یکصد زن از اولاد اسحق ع نکاح نمود از اینها کسی حامله نشد روزی قیذار بشکار رفته
بود هنگام بازگشت وحوش کوه ندا کردند که ای قیذار اگر تو قصد کنی که نوریکه در پیشانی تو
ودیعت است آنرا بمکانی سپری و سازی این امر ترا از شکار بهتر ست از خدای ابراهیم ع
بترس نور ابو القاسم که در پشت تست قریب ست که ظهور فرماید قیذار باستماع این سخنان
ترسان ولرزان در اهل خویش آمده بخدای ابراهیم ع قسم خورده که هیچ خوردنی نخورد و هیچ
نوشیدنی ننوشد و با زنان خود نزدیکی نکند تا اینکه آنچه از زبان وحوش شنیده است بخوبی
حقیقت آن دریافت نکند قیذار در این امر مغموم بود فرشته از آسمان فرو آمد و بر قیذار
سلام کرد و گفت ای قیذار خدا تعالی ترا مالک زمین ساخته و ترا قوت مانند عم تو عیص
عطا فرموده و نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتو سپرده و آن نور ظاهر شدنی ست

نگردد بشراکت نسل اسحق علیه السلام نبود و مسعود بوجود نخواهد آمد تقرب بخدای ابراهیم نما
و برای او قربانی فرمای تا راز سربسته نکاح بر تو مکشوف گردد قیذار باستماع این مژده جان
بخش به مقصد پیش قربانی نمود و گفت خدایا مرا فرزندی کرامت فرمای و قربانی مرا قبول
سازی و برای من بیان نمای که باکدام زن نکاح کنم که صاحب اولاد گردد و وقتیکه قیذار قربانی
کرده آتشی از آسمان به نخیر سفید بسته فرود آمده قربان را بجانب آسمان برداشت و از آسمان
آواز بگوشش قیذار رسید که این قربانی برای تو کفایت میکند و دعای تو ای قیذار بدرجه
اجابت رسیده و قربانی تو قبول بارگاه حضرت الوهیت جلت قدرته شده باید که زیر درخت
مغیلان بخواب روی و آنچه در عالم رویا ترا حکم شود انرا تعمیل سازی قیذار زیر درخت
مغیلان بخواب بید هاتف غیبی آواز داد که ای قیذار نوریکه در پیشانی تو امانت و ودیعت
است نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که بطفیل او همه کون و مکان خلق شده و این نور
عربی است سزاوار نیست که ودیعه نهاده شود این نور در غیر عربیات پس بازنی
عربی که نامش غاضره باشد نکاح سازی قیذار با دراک اینحال مسرور و مبتهج بیدار شد و در شرق
و غرب عالم در تلاش غاضره سرگردان گشت تا انیکه غاضره بنت ملک جرهمی را بیافت
و این از اولاد ذهل بن عمرو بن یعرب بن قحطان از نسل شیث علیه السلام بود با او عقد
نکاح بست از بطنش فرزندی حمل نام در زمان یعقوب علیه السلام بوجود آمد قیذار گفت
که من در صحف جد خویش ابراهیم علیه السلام نوشته دیده ام که این نور محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم جاری خواهد شد و نقل خواهد کرد در مردان و زنان از نسل شیث علیه السلام
که در ان شراکت نسل قابیل نخواهد بود چنانچه در منتقی مذکور است حمل بن قیذار نام مادرش
غاضره بنت ملک جرهمی بروایت صاحب تاریخ الخمیس بوده و چون حمل بوجود آمد و قریب
ببلوغ رسیده قیذار دستش گرفته عهد و میثاق درباره محافظت نور محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم بگرفت و حمل را همراه خویش بر قله کوه بثیر برد و در آنجا ملک الموت بصورت جوانی نجیب

قیذار حاضر شد و سلام کرد و گفت ای قیذار من با تو مشوره کردن میخواهم گوشش
خویش را قریب من بیار تا با تو مشوره کنم قیذار گوش خویش نزدش برد که مشوره نماید
ملک الموت قبض روحش از راه گوش فرمود قیذار بر زمین مرده بیفتاد حمل بمعاینه اینحال
در غضب رفت و گفت ایا پدر مرا قتل کردی ملک الموت گفت ای فرزند بجانب نخود ملاحظه نمای
ایا مرده است چون حمل حسب فرمودهٔ ملک الموت نظر بجانب پدر خویش انداخت ملک الموت
از نظرش غایب گشت حمل چپ و راست نگاه کرد اثری از ملک الموت نیافت آنگاه دانست
که آن ملک الموت بود خداوند کریم یکی را از فرزندان اسرائیل ع در انجا فرستاد که تا قیذار
را غسل داده تجهیز و تکفین نموده بر جبل بثیر مدفون ساخت و حمل یتیم بماند حضرت باری
جلشانه محافظت حمل نموده تا انیکه از طفولیت بدرجه شباب رسیده با سعیده نام زنی
از قوم خویش نکاح ساخت و از بطنش نبت بوجود آمد و نور محمدی به نبت از حمل و قیذار
منتقل گشت چنانچه در تاریخ الخمیس مسطور است و الله اعلم نبت بفتح نون نام مادرش
امامه بنت زید بن کهلان بن سبا بن یعرب بن قحطان بود نزد بعضی و در بحر الانساب
از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که مادرش مهلیله بنت زید بن کهلان بن سبا بود
و در عمر نود سالگی خداوند کریم او را پسری عطا فرمود موسوم به شجب و در صد و بیست
سالگی در مصر از ینعالم نقل کرد و قبر او هم در مصر است ابا فیض بن فاضل مدنی در وجه
اسم وی به نبت وجهی آورده که او را از ان سبب نبت گویند که مادر و پدرش در
راه یمن میرفتند و نبت در راه متولد شد و مادرش در حال بمرد و پدرش او را برگرفته
در غار در آورده خود نیز در زحمت افتاد بعد از چهل روز پدرش نیز بمرد و شخصی از عرب
در راه میرفت و نبت را از غار برگرفت و بپرورد و او را نبت نام کرد یعنی پرورده شده
و آن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او تابان بود و سیرت نیکو داشت و
متابع پدران خود بود و با فنکار رغبت تمام داشت والله اعلم شجب بن نبت منقول است

که او را شخب ازان میگویند که بنده او را اولاد اسحق علیه السلام کشته بودند و شخب سوگند
خورده بود که بر سر گور بنده خود سه هزار تن از اولاد اسحق ع را بکشم و همچنان کرد هزار تن را
از اولاد اسحق ع بر سر گور بنده خود بکشت بنا بران او را شخب گویند که معنی شخب خون ریزنده
است و حافظ تو ذرے گفته که شخب از سحب ست بمعنے هلاک و نام مے نهند باین الفاظ
بکروه عرب اولاد خود را زیرا که عادت عرب ست که بالفاظ بکروه اولاد خود را موسوم میکنند
و تفاؤل مے نمایند تا این بر اے دشمنان خویش و در بحر الانساب از امیر المومنین علی بن
ابی طالب مرویست که نام مادرش خطانه دختر علے بن جرهم بود و چون شخب صد و دو ساله
شده بود خداوند کریم او را پسری عطا کرد که نامش همیسع بود و یکصد و دوازده سال زیست
و در بدایت عمر در قبیر ش نیز در بدایت ست و الله اعلم همیسع بن شخب جوهری میگوید
که همیسع بالفتح مردے قوی را گویند و نزد سهیلی معنی آن بعربے ضراع ست و نام مادرش
حارثه بنت مرداس بن زراعة الجهبرسیت و در روایتے آنکه نام مادرش حارثه دختر
مراغم بن زراعه بود در معارج النبوة مسطور ست که تسمیه او باین اسم از جهت علو همت
او بود و گویند که از اولاد اسمعیل ع هیچکس بر اولاد اسحق ع و سایر صنادید آفاق بغیر او مالک
نشده بود و او شام و یمن و حجاز را مالک شد و تصرف او تا فسطاط مصر رسیده و بر بعضے
از فرش نیز مستولی گشت و هر که او را میدید سجده میکرد از هیبت او و عمرش نود و نه
سال بود و در شام انتقال کرد و همو بخا قبر اوست اُدد بن همیسع بضم همزه بعده دالین مهملتین
الاولی مفتوحه نام مادرش حیه بنت قحطان و حافظ در تبصره گفته که جمله از اسمای زنان
هرچه بر بنصورت آمده با یاے مثناه تحتانیه است سواے نام اخت یحیی بن اکثم که آن با خاے
معجمه و نون ست مگر نام مادر مریم بنت عمران که او با حاے مهمله و نون ست و گویند که این ادد
در بیست و چهار نوع خطے نوشت و اول کسیکه از اولاد ابراهیم ع خط نوشت او بود و رئیس
قوم بود و بعز و شرف در عرب شهرت داشت و چون هفتاد ساله شد پسری بزاد موسوم باُد

و عمرش بیک صد و پنجاه سال رسیده در شام از جهان برفت و قبرش نیز همو بخاست
ادد بن ادو نام مادرش سلمی بنت حارث بن مالک بود و او را از برای آن اد گویند که او بلند
آواز بود که از دوازده میل آوازش شنیده میشد و در طبقات ناصری گفته که او را اود نیز گویند و چون عمرش
به هفتاد سالگی رسیده بود که عدنان در خانه وے بوجود آمد و عمرش صد و نود سال بود که
در بدایت فوت شد و قبرش نیز در بدایت ست عدنان بن اد بفتح عین و سکون دال
و کنیت وے ابو معد بود و نام مادرش حالیه بنت یعرب بن قحطان بود و عدنان ملک
حجاز و صاحب جمال با شجاعت بود و چون چهل و پنجساله شد معد در خانه وے بوجود آمد
از بلادرے منقول ست که عدنان اول کسی ست که بخانه کعبه را چادر پوشانید
و سهیلی ذکر کرده است که عدن از عدنان ست و گفت ازینجهت عدن منسوب گشت
بعدنان و درین امر زهری نزاع کرده که عدن از عدنان نیست بلکه منسوب ست بطرف
غیر عدنان والله اعلم و گویند که انس و جان همه در صدد آن بودند که عدنان را هلاک سازند
و میگفتند که اگر این طفل بزرگ شود از نسل او کسے پیدا شود که سید انس و جان باشد
و حق تعالے عدنان را از شر ایشان نگاه میداشت و از عبدالله بن عباس مرویست
که من از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که روزے عدنان تنها بجائے
رفته بود هزار سوار از دشمنان او بقصد وے در عقبش رفتند و در میان دو کوه بوے
رسیدند عدنان فی الحال با ایشان بقتال پیوست و چهل و چهار سوار را از ایشان بکشت
و اسپش افتاد عدنان رخ بگریز آورد و بجانب کوه گریخت سواران تعاقب او کردند و در یافتند
عدنان از ترس سواران بحضرت صمدیت جل جلاله و عم نواله پناه خواست بفرمان رب العزت
دستے از کوه پیدا شد و او را برگرفت و بر سر کوه نهاد و بعده تاریکی بر سواران ظاهر شد
همه را هزیمت افتاد و بگریختند عدنان بسلامت بماند و نزد بعضے صیحه بگوش اعدا رسید
که همه از هول آن آواز هلاک شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این معجزه من بود

زیراکه دران زمان نور من در پیشانی عدنان بود و گویند عمر عدنان صد و نود سال بود
و او در طایف وفات یافت و قبرش نیز همون جاست و گویند عدنان را فرزندان کثیر
بودند اسامی آنها در کتب تاریخ مذکورست والله اعلم معد بن عدنان بفتح میم
وعین و تشدید دال در روضة الصفا مسطورست که گل وتمر تازه را معد گویند و او بمرتبه
تازه روی و طراوت بود که جن و انس از او انگشت تعجب بدندان داشتند و بعضی
گفته اند معد با یهود و بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و همیشه مظفر و منصور با غنیمت ها معمور
باز میگشت ازینجهت مسمی بمعد گشت و کنیت او ابو قضاعه و نزد بعضی ابو نزار ست
و مادرش مهدد بنت لهم بکسر لام و سکون ها و بروایتی لحم ست ابن جحب بجیم مفتوحه بعده
حاء مهمله بن جدیس و بعضی گفته اند که او از طسم بود و مادر وی گفته قول اول ثابت ست
جدیس بجیم و دال مهمله مانند امیر و طسم بطا و سین مهملتین مثل فلس قبیله ایست
از قوم عاد و گویند که در زمان بخت نصر معد دوازده ساله بود و از ابو جعفر طبری منقول ست
که وحی فرستاد خدایتعالی در زمان بخت نصر بسوی ارمیا بن حلیقا که نزد بخت نصر
برو و واگاه سازد او را که من ترا بر عرب مسلط کردم و سوار کند معد را بر براق تا او را
صدمه نرسد زیراکه من بتحقیق بیرون می آرم از صلب معد نبی کریم را و ختم کنم با او رسولان را
پس بخت نصر معد را بر براق برداشت بجانب شام و معد با بنی اسرائیل ملاقات
نمود و در آنجا با زنی که نامش معانه بود بنت جوشن نکاح نمود و در روایتی برداشت
معد را بجانب ارض عراق و ماوردی در کتاب خود اعلام النبوة نقل کرد که وقتیکه
بخت نصر به بلاد عرب لشکر کشید اراده قتل معد کرده بود و نبی از انبیای خدایتعالی
که در زمان او بود او را بشارت رسانید و آگاه ساخت باین امر که نبوة در اولادش خواهد بود
بخت نصر معد را باقی گذاشت و بزرگ داشت او نمود و ابو ربیع و غیر او روایت میکنند
از ابن عباس رضه که هرگاهیکه بخت نصر بر بلاد عرب لشکر کشید خدایتعالی دو فرشته را

فرستاد آنها معد را برداشتند و هرگاهیکه کارزار تمام شد معد را باز آوردند معد از موضع
تهامه رجوع نموده بعد از انکه خدایتعالی خوف بخت نصر را از عرب برطرف نمود در مکه و حوالی
آن با اخوال خود جرهم اقامت نمود و در انوقت کسانیکه از دالیان بکه باقی بودند با ایشان
مناکحت و رسم مناکحت فیمابین رواج یافت و بعضی گفته اند که بخت نصر عدنان را اسیر
کرده برده بود و ابو ربیع قول اول را تصحیح نموده است و طبرانی از ابی امامه باهلی روایت
میکند که گفت ابی امامه که من شنیده ام از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمود
هرگاهیکه تعداد اولاد معد بچهل نفر رسید بلشکر موسی علیه السلام در افتادند و لشکر موسی را
تاراج کردند و موسی علیه السلام در حق اینها دعا کرد خدایتعالی وحی بر موسی ع نازل فرمود که
در حق اینها دعا مکنید زیراکه از اینها نبی امی نذیر و بشیر پیدا خواهد شد و از اینها امت
مرحومه محمدی بیرون خواهد آمد که راضی باشند از خدایتعالی و راضی خواهد شد خدایتعالی از اینها
بعمل قلیل و داخل خواهد کرد در جنت بقول لا اله الا الله و نبی ایشان محمد بن عبدالله
بن عبد المطلب خواهد بود که متواضع و با هیبت خواهد بود و بحکمت کلام خواهد کرد و حلم را
اختیار خواهد ساخت و از برگزیدگان قریش بیرون خواهد آمد و مادرش آمنه
خواهد بود و ایشان بهترین بهتر اند و زبیر بن بکار از مکحول روایت میکند که گفت
مکحول که ضحاک بن معد با چهل تن از اولاد معد بر سر جمعی از بنی اسرائیل که کمیت قلم
از تحریر تهور ایشان عاجز ست کمیت ایشان زیاده از احصی بود تاخت و
بنی اسرائیل را قتل نمود و از ایشان بندی فراوان گرفت و اموال آن جماعت
را بتاراج برد و بعد بنی اسرائیل ظفر یافت بنی اسرائیل از موسی علیه السلام
عرض کردند و استغاثه بپیش آنجناب بردند که ای موسی بنی معد بر مایان تعدی ها
کرده اند و ایشان قلیل اند وقتیکه جماعت ایشان کثیر خواهد شد مایان را از اینها
نجات نخواهد بود گفت پیغمبر من ایشان هستی دعا مکن در حق ایشان تا بلا بر ایشان نازل شود

موسی علیه السلام وضو کرد و بنماز مشغول شد زیرا که عادت موسی علیه السلام بود که وقتیکه
گرامی حاجت از خدا تعالی میخواست نماز میکرد بعد ازان موسی علیه السلام گفت اے
پروردگار بدرستیکه بنی معد غارت کردند بنی اسرائیل را و قتل کردند و بندی گرفتند و
ظفر یافتند بر ایشان و بنی اسرائیل از من استدعاے دعا در حق ایشان کرده اند خدا تعالے
فرمود اے موسی در حق ایشان دعا مکن بدرستیکه ایشان از بندگان من هستند و ایشان
اقرار خواهند کرد باول امر من که توحید ست و بتحقیق محمد نبی ست که دوست میدارم او را
و امت او را موسی باز عرض کرد که اے پروردگار من از محبت تو با او چه خواهد رسید
خطاب آمد که اے موسی بخشیده ام گناهان اولین و آخرین او را موسی علیه السلام باز
عرض کرد که پروردگارا کدام امر از محبت تو با امت او رسد خطاب آمد که اے موسی
طلب آمرزش خواهند کرد از من و من اینها را خواهم بخشید و طلب حاجت خواهند نمود
از من و من قبول خواهم کرد آنرا موسی ع التماس نمود که اے پروردگار من بگردان مرا از جمله
اینها خدا تعالے ارشاد کرد تو پیش آمدی و ایشان بعد و گویند که شغل معد با بنی اسرائیل
جنگ بود و چون پنجاه ساله شد خداوند کریم او را پسری عطا فرمود موسوم بنزار و عمرش
صد و شصت سال بود و در شام وفات یافت و همونجا دفن شد در روضة الاحباب
مذکور ست که معد را هشت پسر بودند چهار از انجمله مشهور اند قضاعه بن معد و قنص بن معد
و ایاد بن معد و نزار بن معد و هم در کتاب مذکور مسطور ست که این سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله
علیه و علی آله و سلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده و الله اعلم نزار بن معد بکسر نون
و تخفیف را ابو الفرج میگوید که نزار فرید عصر خویش بود و کنیت او ابو ربیعه و بروایتے
ابو ایاد آمده است و نزار بقول سهیلی ماخوذ از نزر ست و نزر بمعنی قلیل ست زیرا که
چون نزار پیدا شد و پدر وے بنور محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم که در میان دو چشم
وے بود نظر کرد بکمال خوشحال شد و مساکین را طعام بسیار داد و گفت اینهمه اندک ست

در حق این مولود ازین جهت تسمیه کرده شد بنزار در روضة الصفا مسطور ست که هنگام ولادت
نزار پدرش معد بشکرانه هزار شتر قربان کرد و مردم او را باسراف نسبت کردند و ملامت
نمودند وے گفت که در مقابل چنین نعمت که خداوند تعالے و تقدس بمن ارزانی داشت
اینمقدار قلیل اندک ست و امام ابو الحسن ماوردے در کتاب خود موسوم باعلام النبوة
گفته است که بدرستیکه نزار را خلدان نام بود و نزدیک ملک ایران پیش و مقدم بود
و نزار لاغر اندام بود روزے ملک فرس گفت چیست مر این نزار و تفسیر نزار در لغت
فرس مهزول است و مهزول لاغر را گویند ازان روز لقبش نزار گشت و نام مادرش
معانه بعین مهمله و نون بنت جوسم بجیم بروزن جعفر و بروایتے نامش عنه بفتح عین مهمله
و تشدید نون بنت خوشن و سبب در نامش روایات مختلفه وارد ست و اتفاق ست برانکه
جرهمیه بود و گویند نزار در حال نزع وصیت نموده که نقود را بمضر دهید و خیول بربیعه و عبید را
بایاد مسلم دارید و سایر اموال بقمر ندی انمار نام دهید در حیوة الحیوان منقول ست
که امام ابو الفرج ابن جوزے در تذکرة الاذکیاء و غیره بیان نموده که هرگاه که نزار بن معد
محتضر شد و مرگش قریب رسید مال خود را میان مضر و ربیعه و ایاد و انمار پسران خود تقسیم
نموده گفت اے پسران من قبه چرم سرخ و هر چه از مال من مشابه آنست ازان مضر ست
و خیمه سیاه و انچه مشابه آنست از مال من براے ربیعه است و این غلامان و هر چه از
مال من مشابه آنهاست براے ایاد مسلم دارید و این بدره و مجلس براے انمار ست
که در ان می نشیند بعد این وصیت به پسران گفت که اگر بر وقت تقسیم مشکل بر شما افتد و فیما بین
خود ها اختلاف کنید باید که درین امر حسب راے افعی بن افعی جرهمی کار بند شوید و انچه
او گوید بران عمل نمائید و وقتیکه نزار بعالم بقا شتافت درمیان پسران در تقسیم مال اختلاف
واقع شد حسب وصیت پدر خویش بحضور افعی که بادشاه نجران بود رجوع نمودند و براے
حل مشکل رخت سفر بستند در اثناے راه مضر دید که شترے گیاه چریده رفته گفت شتریکه

گیاه را چرا نموده است یک چشم ست ربیعه گفت آن شتر لنگ ست ایاد گفت که آن شتر
دم بریده است انمار گفت آن شتر تیز رفتار ست درین گفتگو بودند که از راه رفته بودند که از شخصی با ایشان رسید از حال شتر خود
پرسید مضر گفت آیا آن شتر یک چشم ست آن شخص گفت آرے ربیعه گفت آن شتر ایا لنگ ست
گفت آرے ایاد گفت ایا آن شتر دم بریده است گفت آرے انمار گفت ایا آن شتر تیز رفتار
است گفت بلے صفت شتر من همین ست مرا نشان دهید که شتر من کجاست اینها حلف کردند
که ما آن شتر را ندیده ایم چگونه نشان دهیم آن شخص در ایشان درآویخت و گفت جمله علامات
شتر گم شده من بیان می نمائید چگونه انکار شما را تصدیق کنم بعده ایشان را گرفته
پیش افعی بادشاه نجران برد و استغاثه نمود که شتر گم گشته مرا اینها یافته اند زیرا که جمله
نشان آن بیان مے نمایند و انکار مے سازند مضر و غیرهم گفتند که اے بادشاه ما این
شتر گم گشته این شخص را ندیده ایم افعی گفت علامات آن شتر چگونه بیان نمودید و حال آنکه
آنرا ندیده بودید مضر گفت من او را دیدم که یکجانب چرا کرده و جانب دیگر را گذاشته است
دانستم که او یک چشم ست ربیعه گفت نشان یک دست او ثابت دیدم و نشان دست دیگر ثابت
نیافتم دانستم که یکدست او بسبب کثرت رفتار او ناقص شده لنگ داد ایاد گفت که پشک او را
یکجا فراهم گشته دیدم دانستم که او دم بریده است چرا که اگر دمش سالم مے بود پشک او متفرق
مے بود انمار گفت دیدم آنرا که چرا کرده جائیکه گیاه بکثرت بود بعده از انجا تجاوز کرده بجاے
دیگر که تنک بود در آمد دانستم که تیز رفتار ست افعی بعد استماع این سخنان از آن شخص گفت
که بگذار اینها را زیرا که شتر گم شده ترا ندیده اند و نگرفته اند بعده افعی متوجه بجانب اینها شده
پرسید که شما ایان چه کسانید حال خود ها را بیان نمودند افعی مرحبا گفت و استفسار نمود که
ایا شما را از من حاجتی ست گفتند آرے افعی برائے اینها طعام و شراب طلبید اینها خوردند
و نوشیدند در اثناے اکل و شرب مضر گفت که تا امروز چنین شراب ندیده ام اگر از قبرستان
نبودے بهتر ازین شراب نبودی ربیعه گفت که ندیده ام تا امروز گوشتے بهتر ازین گوشت

اگر پرورش یافته از شیر ماده سگ نبودے ایاد گفت تا امروز مردے جوانمرد تر از
او ندیده ام اگر از نطفه غیر پدر خود که منسوب باوست نبودے انمار گفت تا امروز نانی
بهتر ازین نان ندیده ام اگر خمیرش از دست زن حائضه نبودی مردانیکه افعی براے
نگهداری اینها مقرر کرده بود جمله کیفیت گفت و شنود که فیما بین خود ها کرده بودند بسمع افعی
رسانیدند افعی داروغه شرابخانه را طلب ساخته از کیفیت شراب استفسار نمود او
بمعرض عرض در آورد که این شراب از آن انگور ست که اشجار آنرا بر قبر پدر تو نشانیده
بودم و بهتر ازین شراب نزد من نبود بعده افعی از راعے حقیقت گوشت پرسید راعی
گفت که این گوشت از آن گوسفند ست که آنرا از شیر ماده سگ پرورش کرده بودم
و فربه تر ازین گوسفند در گله من نبود بعد ازان افعی بمجلس سرائے خود رفته از کنیزکے که
خمیر کرده بود از حالش استفسار نمود کنیزک بیان کرد که من حائضه بودم وقتیکه خمیر کرده
بودم بعد ازان افعی نزد مادر خود آمده پرسید که من نطفه کدام کس بوده ام راست
بیان نماے مادرش گفت که پدر ترا اولاد نمے شد من مکروه داشتم که سلطنت بجاے دیگر
رود بنا بر آن از مردے که در ایشان وارد بود بهم بستر شدم و تو از نطفه آن شخص پیدا
گشتی افعی از استماع این سخنان متعجب گشته از اینها پرسید که شما چگونه این امور را دانستید
مضر گفت وقتیکه شراب خوردم غم بمن استیلا یافت حال آنکه شراب مزیل غم ست
دانستم که این شراب از آن انگور ست که درختانش در قبرستان بوده ربیعه گفت که من وقتیکه گوشت
را خوردم دانستم که گوشت از آن گوسفند ست که از شیر ماده سگ پرورش
یافته است زیرا که پیه جمله حیوانات بالاے گوشت مے باشد بخلاف سگ که پیه آن
زیر گوشت او مے باشد و این گوشت بهمین صفت دیدم که پیه آن زیر گوشت بود
که خاصیت شیر سگ همین ست ایاد گفت من دانستم که بادشاه از نطفه پدر خود نیست
زیرا که طعام براے مایان فرستاد و مهیا ساخت و خود همراه مایان طعام نخورده و عادت

پدر تو بود که همراه مهمانان طعام مے خورد دانستم که بادشاه از نطفهٔ غیر ست آنگاه گفت
که من وقتیکه نان را خوردم دانستم که خمیر این از دست زن حایضه بوده است زیرا که
نان وقتیکه ریزه کردن در شوربه انداخته مے شود پراگنده میگردد و دران و این نان بخلاف
آن بود بنابران دانستم که خمیرش زن حایضه کرده است افعی پس از شنیدن این
سخنان گفت اینها از زمرهٔ انسان نیستند بلکه شیاطین اند بعد ازان حال اینها
پرسید که بکدام حاجت نزد من آمده آید آنها وصیت پدر خود بیان کردند وانچه خلاف
فیمابین در تقسیم اموال داشتند نیز بمعرض بیان در آوردند افعی گفت که قبهٔ سرخ و دیگر
از مال هرچه مشابه آنست از زر و شتران سرخ رنگ ازان مضر ست و خیمهٔ سیاه
و هرچه دیگر از مال که مشابه آنست از اسپان سیاه رنگ ازان ربیعه است و هر شئے که
مشابه بغلا ناست از مال با یاد تعلق دارد مثل جانوران ابلق و اسپ وغیره و برائے
انمار حکم کرد دراهم و زمین را بگیرد اینها از حکم افعی راضی و خوشنود گشته مراجعت وطن
نمودند والله اعلم و گویند که نزار را در عمر هفتاد و دو سالگی رسید خدا تعالے
بسبب مضر نام عنایت فرمود و تعداد عمرش نود سال بود و در مکهٔ معظمه وفات یافت
و قبرش هم در آنجاست و گویند که بنی حنفیه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه
بن نزار اند مضر بن نزار بضم میم و فتح ضاد معجمه اسم شریفش عمرو و کنیت او ابوالیاس
بود و مادرش سوده بنت عک بن عدنان بود و نزد بعضی نام مادرش حنکل بنت عک
بن عدنان و بروایتے نام مادرش حبیبه بود و مردمان او را مضر الحمراء میگفتند زیرا که
عرب را رسم ست که ابیض را احمر میگویند چون مضر ابیض بود لهذا مضر الحمراء نامیدند
از شیخ سعید منقول ست که او را مضر ازان میگفتند که هر شخصیکه او را میدید دل در پیچ
عشق او مے باخت و اول کسیکه حدی شتران در میان آورد مضر بود و سببش آن بود
که روزے مضر در ایام جوانے از بالاے شتر افتاد و دستش شکست پس میگفت

یا یداه یا یداه و شتر بشنیدش از چراگاه نزد او آمد و هر گاه که صحت یافت و سوار شد حدا گفت
و مضر خوش آواز ترین مردمان در زمان خود بود و در روایتے آنکه اول کسیکه حدی
گفت غلامے بود از ان مضر که در وقت شترے راند تقصیر کرده بود در خدمتیکه بعهده وی بود
مضر بر دست وے ضربے زد چنانکه غلام بسیار متالم شده گفت یا یداه
یا یداه و بنیاد حدے کرد و کان حسن الحدا چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و
گویند مضر در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج کرد
و از سهیلی مرویست که در حدیث آمده لاتسبوا الربیعة و مضر فانهما کانا مومنین و سعیدین
مسیب و از ابن عباس مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم لاتسبوا
مضر فانه کان علی ملة ابراهیم یعنے مضر بر ملت ابراهیم علیه السلام بود او را سب نباید
نمود و در روضة الاحباب مسطور ست اما مضر از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و علی آله
وسلم بر دین اسلام بود و گویند بنی قیس بن غیلان از تخم مضر اند و چون مضر صد و
سی ساله شد الیاس متولد گردید و عمر او صد و پنجاه سال بود که در شام وفات یافت
و قبر او هم در شام ست والله اعلم الیاس بن مضر از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم مومن بود و در بعض روایت وارد گشته که نامش حبیب بود و کنیت او ابو عمرو
است و در مدارج النبوة مسطور ست که او اول کسی ست که بهدی فرستاد شتران را
به بیت الحرام و در قاموس گفته که وے اول کسے ست که رسید او را یاس محرکه
یعنے سیل و در روضة الصفا مسطور ست که آورده اند که چون ابوین بعد از یاس
بمشاهده چهرهٔ فرخنده او روشنی یافت لاجرم با الیاس موسوم گشت و بعد از اکتساب
فضائل و عروج بر معارج شرف ابناے اسمعیل علیه السلام را که از شریعت ابراهیم
و طریق مستقیم منحرف گشته سالک بر وادی ضلالت مے نمودند باتباع ملت ابراهیم
خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون فرزندانش را از کمال فضیلت و رفعت مرتبهٔ او بغیرت
[illegible]

وصیح یافت اقاضی و ادانی کمر مطاوعت بر میان لبستہ سر القیاد بر خط فرمان او نہادند
وشعراء عرب را در مدح او قصاید بسیارست در حیواة الحیوان مذکورست الیاس
اول کسی ست کہ بعد عرف خانہ کعبہ وانہدام آن در زمان طوفان نوح ؑ مقام ابراہیم ؑ
را برائے مردمان مقرر ساخت یعنی الیاس اول کسی ست کہ کند بمقام ابراہیم ؑ را
و مقرر ساخت در گوشہ خانہ کعبہ و عرب تعظیم الیاس بن مضر مے کردند و آوردہ اند کہ
وے درحج آواز تلبیہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از صلب خود مے شنید و نام مادرش
بروایتے رباب بنت حیدہ بن معیزہ بن عدنان بود و بروایتے خنفا بنت ایاد بن معد
بن عدنان و گفتہ اند کہ حبر ہمیہ بود و بروایتی خزیمہ و بروایتی خزاعہ و بنی رباح از نسل الیاس اند واللہ اعلم
و در روضۃ الصفا مسطورست کہ در آخر ایام زندگانی رحمت سل بر وے عارض
شدہ مادر فرزندانش حندہ نذر کرد کہ بعد از فوت شوہر در سایہ ہیچ شفقت قرار نگیرد
و لعقد کسے در نیاید و از تلبیس لباس طیب اجتناب نماید و چون الیاس درگذشت
حندہ بوفاے نذر خویش قیام کرد و در فیافی حیرت و بوادی سرگردانی میگشت تا زمانیکہ
روے در نقاب تراب کشید و گویند کہ چون عمر الیاس بچہل و نہ سال رسید حضرت
واہب العطایا او را فرزندی مدرکہ نام عنایت کرد و بعمر صد و بست سال در مدین وفات
یافت و قبرش ہم در مدین ست مدرکہ بن الیاس بضم میم و سکون دال مہملہ
و کسر را و فتح کاف بعضے با نام او عامر یا عمرو بود و بآنجہت او را مدرکہ میگفتند کہ روزے
در عقب خرگوشی دوید و دریافت انداد بگرفت پدرش او را مدرکہ لقب کرد و بآن
مشہور گشت و بعضے گویند بجہت آن وے را مدرکہ میگفتند کہ ہر عز و شرف کہ آبا
و اجداد او داشتند وے آنہا را جمع کرد و دریافت بہر تقدیر تا کہ درین کلمہ ست از جہت
مبالغہ باشد کذا فی روضۃ الاحباب و در مدارج گفتہ کہ احتمال دارد کہ برائے نقل از
وصفیہ یا سمیہ باشد واللہ اعلم و از ابن اسحق مروی ست کہ نام او عامر بود و کنیت او

ابو ہذیل ست و بروایتے کنیت او ابو خزیمہ بود و بنی تمیم از نسل مدرکہ اند و نام مادرش
لیلی بنت حلوان بن الحراف بود و گویند مدرکہ ملک مداین بود و چون سنی ہفت سالہ شد
خزیمہ بخانہ اش متولد گشت و عمرش ہفتاد سال بود و در شہر مداین وفات یافت
و قبرش نیز در مداین ست و در خلاصۃ السیر منقول ست کہ مدرکہ گوشہ نشین و خلوت
گزین بود واللہ اعلم خزیمہ بن مدرکہ و کنیت او ابا اسد بود و از ابن عباس مرویست
کہ خزیمہ بر ملت ابراہیم ؑ وفات یافت و گویند کہ سیادت عزت تعلق بآو داشت
و جناب وے مرجع الیہ و قول او موثق بہ بود و در وقت رحلت پسران آخرت اہلیت
خود را جمع آوردہ گفت شما فرزندان اسمٰعیل علیہ السلام آئید بباید کہ مجد و بزرگی کہ از
آبائے کرام بشما رسیدہ صیانت نمائید و بشارات آنکہ سرورے عرب بر شما قرار یافتہ
شعائر الٰہی را تعظیم فرمائید و خالصاً بخدا تعالے باعمال صالحہ و افعال زاکیہ بآنحضرت
جلت قدرہ تقرب کنید و آنچہ مستلزم و نایت ہمت باشد اعرض بر نفس خود
واجب شناسید و عفو جرایم و آثام را در خود سازید و ہر کہ از شما قطع کند با او بپیوندید
و از اکفائے خود کہ شایستہ تزویج باشد بواسطہ قلت مال اعراض نکنید کہ مال زایل ست
و نام مادرش سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعہ و بروایتے سلمی بنت اسد بن ربیعہ
بود و خزیمہ را چہار پسر بودند کنانہ و اسد و عبید اللہ و ہون بضم الہا و گفتہ است
بلاذری کہ نام مادر ایشان برہ بنت مر بن اد بن طابخہ ہمشیرہ تمیم بن مر بود و کانت لہ
علی الناس مکارمہ و افضال بعد الزمان کما قال فی سیرۃ الشامی و گویند کہ چون عمر
خزیمہ بشصت سالگی رسید حق تعالی کنانہ نام پسرش عطا کرد و در عمر یکصد و نود سالہ
در یمن وفات یافت و قبرش ہم در یمن ست و بنی اسد از تخم خزیمہ اند و گویند کہ خزیمہ
ملک حجاز و شام و یمن بود و ابو الحسن گوید کہ خزیمہ را از برائے آن خزیمہ گویند کہ او قبیلہ
یعرب و قحطان را یکجا کردہ بود واللہ اعلم کنانہ بن خزیمہ بکسر کاف و نونین مفتوحتین

بینهما الف شم ماه وکنیت او ابو النضر بود و نام مادرش عوانه بنت سعد بن قیس
بن غیلان بن مضر و بروایتی هند بنت عمرو بن قیس بن غیلان بود و آز ابو الربیع
مرویست که شبی از شبها کنانه در حجره خفته بود که آوازی شنید که یا ابا النضر باتیه الخیر
کریم بیم میان ملک ظاهری و عزت ابدی کنانه گفت کل یا رب نضار هذا کله من قریش
وقیل یا رب فدآخرت یا بقی الابد و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بدرستیکه برگزید خدای تعالی کنانه را از اولاد اسمعیل ع و برگزید قریش
را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید از بنی هاشم مرا و در حدیث دیگر
وارد ست که خدای تعالی پیدا فرمود خلق خود را پس برگزید از میان ایشان بنی آدم را
پس برگزید از بنی آدم عرب را بعده برگزید مرا از عرب آگاه باشید هر که دوست میدارد
عرب را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس
بدشمنی من دشمن دارد ایشان را و گویند در حین وفات کنانه فرزندان را جمع کرده
بر اصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نموده و از جور و اعتساف ترهیب فرمود و گویند
که کنانه رئیس یمن بود و در عمر هشتاد سالگی خدای تعالی او را پسری موسوم بنضر عنایت
نموده و نود ساله بود که در یمن فوت شد و قبرش هم در یمن است و بنی قینقاع و بنی لیث
از ذریات کنانه اند والله اعلم نضر بن کنانه بفتح نون و سکون ضاد معجمه بعده را اسم
او قیس و لقبش نضر و کنیتش مخلد بود بمثناة تحتانیه مفتوحه بعده خای معجمه
بعده لام مضموم پس از آن دال مهمله وفی سبل الهدی اسمه قیس و لقب النضر
لنضارة وجهه وجماله منقول من النضر اسم للذهب الاحمر و نام مادرش بره
بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بود و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
منقول است که فرمود نضر ملکی معظم و محتشم و شجاع بود و در تیغ زدن بیمثل بود و نظیر
خود نداشت چون او هفتاد ساله شد یگانه همه ملک تام فرزندی بوجود آمد

که ملک عرب و عجم و هندوستان بود و بروایتی نضر پادشاه عالم بود و در عمر صد و نود سالگی
در شام وفات یافت و قبرش نیز در شام است و در روضة الاحباب مسطور است که قریش
لقب اوست و در وجه تسمیه بقریش وجوه متعدد نقل کرده اند و بهمان مناسبت اولاد
نضر را قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ایست مستولی بر دواب بحری که بقریش
موسوم است در مدارج النبوة مرقوم است که مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است
میخورد ماهیان را و نمیخورد آنرا هیچ دابه و عالی و غالب می آید بر همه دواب دریا و غالب
نمی آید هیچ دابه بروی و از عبدالله بن عباس مرویست که گفت که من از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله وسلم شنیده ام که میفرمود که قریش نام جانوری
است که در دریا می باشد و این جانور قریش از همه جانوران و حیوانات بزرگتر و زبردست تر
دارد که هیچ جانوری از هیبت بویش آنرا نمیکشند و طعمه از جمیع جانوران می رباید
و از زبردستی در بیابان که درنمی آید هیچ جانوری در آن بیابان از بوی وی
نماند و چون نضر از زبردستی بر عرب استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش
ماخوذ از قرش است که بمعنی کشت است و چون نضر متعلقان خود را جهت اکتساب
اموال بتجارت میفرستاد و بقریش اشتهار یافت دیگر آنکه بعضی گویند بجهت آن ایشان را
قریش گفتند که مردم چون بحج خانه کعبه آمدندی ایشان تفتیش حال فقرا می نمودند ایشان
را چیزی میدادند بنابر آن قریش را از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود و بعضی
گویند که قریش مشتق از تقرش بمعنی جمع شدن است و چون نضر اولاد و احفاد آبای
خود را بعد از آنکه متفرق شده بودند فراهم آورد و جمع نمود و ملقب بقریش شد و بعد از
او اولادش را نیز قریش گفتند و در روضة الاحباب مسطور است که چون قریش دابه
بزرگترین دواب بحری است نضر و اولادش نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب
گشتند نقل است که روزی نضر در حجر کعبه بخواب دید که درختی سبز از پشت من بیرون آمد

باشاخهاے نورانی وبعضے ازان سر باسمان کشیده وقومے سفید رو وبعد وخلق اول
وآخر دران او بجبه ازانجا که پشت من بود تا آسمان وچون بامعبر گفتم تعبیر کرد که فرزندے
از پشت تو بیرون آید که بعز وشرف مخصوص گردد که همه خلق دست در دامن دولت
او زنند ومتقل آن رتبه وزینت وبکرے رانبوده باشد والله اعلم مالک بن نضر اسم
فاعل ست از ملک یملک فهو مالک وجمع آن مالک ست وکنیت او ابوالحرب ست ونام مادرش
عاتکه که لقبش عکرسه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان وبروایتے عزانه بنت سعد
القیسیه است وسوای فهر اولادی دیگر نداشت در خلاصة السیر مسطورست که مالک
بادشاه عرب شد در روضة الصفا مرقوم ست که در مرض الموت باپسر خویش گفت از
صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب ازان حذر کند وچون بے اختیار
حادثه رونماید بعروة الوثقی صبر وتحمل تشبث گیرد ومن الکنون در زمره موتے منتظم
وظیفه آنکه آتشے راکه بسبب فقدان من در کانون ضمیر خویش مشتعل یابے باب
شکیبائی تسکین دهی واین دولت تراوقتے دست دهد که لعلق اطفاے بلیه از
اطراف وجوانب بدن فانی بعید شماری وهر ذرے حیاتے که بیتی از اهل ممات
انگاری وباید که تقلیل ازمال که بتصرف تو آید قناعت نموده وظایف شکر گزاری
که آن قلیل به از کثیر ست که قناعت بدان منضم نگردد وتخصیص که بدست دیگران باشد
وگویند که چون مالک چهل ساله شد خداوند کریم فهر نام فرزندی باو عطا کرد وچون عمرش
به هشتاد سال رسید در یمن فوت شد وقبر او هم در یمن ست فهر بن مالک بکسر فا
وسکون ها وکنیت او ابوغالب ست ومادرش جندله بجیم بعده نون بعد ازان دال مهمله
بنت عامر بن الحارث بن مضاض جرهمی بود وفهر رئیس اهل مکه بود وگویند که فهر
بادشاه معظم بود در مکه ودر عهدش حسان بالشکرهاے قاهره براے تخریب
مکه آمده بود وفهر باو جنگهاے بسیار کرد وجمیع اولاد قریش با فهر [illegible]

بکرم الله تعالی حسان بالشکر انبوه منهزم شد وبگریخت بعده تا ملک مکه معظمه ویمن را
فهر گرفت ودرمیان مردمان سالار لشکر گشت در مدارج النبوة مسطورست که جمعے
از اهل سیر وتواریخ بر آنند که قریش لقب اوست وبوے نسبت میکنند قریش را
وهر که فرزند فهر نیست آنرا قریشی نگویند بلکه کنانی گویند در روضة الاحباب مرقوم ست
که این استدلال خوب نیست زیراکه مشهور درمیان مورخان این ست که در سایر اولاد
نضر غیر فهر عقب نمانده وفرزندان نضر با فهر را قریش خوانند واکثر بر آنند که قریش لقب
نضر بن کنانه است واولاد او را قریشی گویند وقریش نیز گویند وهم در روضة الاحباب مذکورست
که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند وسایر فرزندان نضر بن کنانه را قریش
نمیگویند تا آنکه آمدند بر حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم وازان سرور سوال
کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه والعلم عند الله وبنی فهر بوے منسوب اند
ونسب ابوعبیده بن الجراح بتوسط فهر به نسب سرور عرب علیه السلام ملحق میشود وگویند
چون فهر هفتاد ساله شد فرزندے موسوم بغالب بعنایت جناب احدیت عز اسمه
بوجود آمد وچون عمر او نود ساله شد در مکه معظمه فوت گردید وقریش هم در مکه معظمه است
غالب بن فهر کنیت او ابوتمیم بود ومادرش لیلی بنت حرث بن تمیم بن هذیل بن
مدرکه است واز امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول ست که نامش غالب بود
ونام دیگرش سهلائیل ست در روضة الصفا مسطورست که وے از اشراف
وصنادید قریش بود ومرجع الیه در جمیع امور وچون پنجاه ساله شد لوے نام فرزندی
بوجود آمد وعمر او هشتاد سال بود که ازین دار فنا بدار بقا در شام رحلت کرد وقبرش
هم در شام ست لوے بن غالب لوے تصغیر لای ولای بمعنے شدت وسختی در عیش
آمده چنانکه در مدارج النبوة مسطورست ودر سبل الهدی منقول ست که در ماخذ لوی
اختلاف ست بر چند اقوال یکے آنکه لوے تصغیر لای ست ودر معنے لای نیز اختلاف ست

نزد انبارے معنی لاے نزد گاو وحشی ست و ابو حنیفه لاے را بمعنے گاو مطلق میگوید
و سهیلی گفته که لاے از لیطه داشت بضم با صیغه مهموز بمعنے اناه یعنے آهستگی و ترک عجلت
دوم آنکه لاے منقول از لواے جیش ست سیوم آنکه لوے منقول ست از لوای ارمل
که بالف مقصورست و کنیت او ابو کعب بود و بروایتے نام مادرش عاتکه بن نضر بن کنانه
و بروایتے سلمی بنت الحارث بن تمیم بن نزهل بن مدرکه و فی سبیل الهدی و کان
لوے حلیماً حکیماً نطق بالحکمة صغیراً و در روضة الصفا مسطورست که لوے مرجع و ملجاے
قریش و حاکم و مطاع و مقبول القول بود و گویند که چون لوے سی و نه ساله شد کعب نام
فرزندے بوجود آمد و چون عمرش بصد سال رسید در مکه معظمه وفات یافت و قبرش
هم در مکه معظمه بوده است والعلم عند الله کعب بن لوے و کنیت او ابو هصیص بود
و نام مادرش ماویه بواو مکسوره بن کعب بن العین القضاعه بود و کعب نزد عرب
عظیم القدر بود بنابر آن یوم موت او را تاریخ گرفته بودند تا آنکه تاریخ از عام الفیل
مقرر شد بعد از آن بموت عبد المطلب تاریخ گرفتند و کعب اول کسی ست که جمع کرد یوم
عروبه را و عروبه بفتح نام روز جمعه است و قریش را درین روز جمع مے نمود و خطبه
میخوانده و تذکیر میکرد ایشان را ببعثت حضرت خاتم الانبیا صلے الله علیه و آله وسلم و آگاه
میگردانید ایشان را که آنحضرت از اولاد من ست و امر میکرد ایشان را باتباع وے
و ایمان آوردن بدو و در روضة الصفا مسطورست که علما گفته اند که کعب بن لوے اوصاف
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در صحف ابراهیم ع یافته بود لاجرم روز جمعه که آنرا عروبه گفتندے
قوم خود را جمع کردی و بعد از حمد و ثناے خدا تعالے با ایشان خطاب کردی که بدانید
روز روشن هست و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهاے زمین
و ستارگان دلایل راهها و حکم سلف و خلف یکی ست که نر و ماده را بهم جفت کرده اند پس
یکدیگر و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر نگوئید که هیچ مرده بازگشته

یا هیچ رفته باز آمده خانه کعبه بیش شماست در محافظت او بکوشید و آنرا آرایش
دهید و ملازمت این بقعه شریف کنید که روزے باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری
مبعوث گردد محمد نام صلی الله علیه و آله وسلم که خبرهاے راست دهد و بعد از ان گفت که اے
کاشکی من در آن زمان بودمے تا در تقویت او کوششها نمودمے و گویند که کعب
مدت الحیات بکفالت امور و نظم و نسق و مصالح جمهور قیام مے نمود و در آخر ایام
حیات خویش با پسر خود موسوم بمره گفت که مدتے منصب عرب تعلق بمن داشت
و در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشته ام و بر مقتضای وصیت سلف عمل نمودم و
متکفل باحتیاج ایتام از اهل موفق شدم و سفهاے قبیله را از افعال شنیع زجر کردم
و مجالس قوم را باستجماع اهل علم مزین گردانیدم اکنون هنگام رحلت نزدیک
است و زود باشد که از نسل تو کسے ظاهر شود که سرورے مغارب و مشارق زمین
بدو متعلق گردد و وصیت من بتو اے پسر آنست که پسر خود را وصیت کنی تا بفرزندان
خویش بطناً بعد بطن عهد و میثاق نماید که به بنات اعمام که کفو اند وصلت نمایند و گفت
اے پسر عقل و علم را کار فرماے که فلاح نیابد هرکه مقتضاے عقل و علم عمل نکند و بدانکه عالم
پر حوادث و نوایب ست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگے ست
و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق خدا تعالے یاران کس ست
که در عز اسم ایمان و معرفت دارد و دشمن کسیکه بذات او جاهلیت ورزد و گویند کعب سه پسر
داشت مره و هصیص و عدے اما مره حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بود از سایر
اخوان بانجهت امتیاز داشت و بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر شدند و سیدنا عمر بن الخطاب
و سعید بن زید رضی الله عنهما که از زمره عشره مبشره اند بسبب کعب در نسب با رسول
عرب صلی الله علیه و آله وسلم اتصال دارند و گویند که کعب بادشاه بود و در عمر هفتاد سالگی
خدا تعالے او را فرزندے موسوم بمره عنایت فرموده و در عمر صد و بست سال در مدینه

وفات یافت و قبرش هم در مدینه بوده است گویند که در میان موت کعب و بعثت
جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم پانصد و شصت سال بود والله اعلم
مره بن کعب بضم میم و کنیت او ابو یقظه بمثناه تحتانیه بعد ازان قاف پس ظاے معجمه
مفتوحات بعده ها و نام مادرش مخشیه بمیم مفتوحه بعده خاے معجمه ساکنه و سین مکسوره
معجمه پس ازان یاے تحتانیه مشدد و بروایتی وخشیه بنت شیبان بن محارب
بن فهر بود و گویند که قریش در جمیع امور بر مقتضاے راے دور بین مره عمل مے نمودند
و از فرمانش سر نمی کشیدند و اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده میداشت و در سالها
قحط الوان اطعمه بر سر خوان ضیافت او مهیا مے بود و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب
اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و اعانت خلایق ترغیب مے نمود و در حین توجه سفر
آخرت اهلبیت خود را جمع فرموده گفت که از گفتار آبا و اجداد خود چنین استماع نموده ام که
پیغمبری از نسل ما ظاهر خواهد شد که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد وے بر میان بندند
و مالک ارض گشته ملوک روے زمین با او در مقام تواضع و فروتنی باشند و مخالفان او
مقهور و مخذول گردند وصیت من النیست که نطفه نبوت را و دیعت منهید الا در ارحام
طاهرات که اکفاء شما باشند و معلوم شما باد که هر که را اصلی کریم ست قلبی رقیق ست و هر که در کارها
افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه کند در مقام عزت باشد و هر که در
امرے شروع کند بے حلیه دانش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در
عرف تهمت آورد سزاوار ملامت باشد و شخصے چنین قرین شامت و ندامت گردد و
فرمود عمرو بن لحی بن پدران شما اسمعیل و ابراهیم ع را تغیر داده است و اولاد خود را گمراه
نموده باید که بملت حنیف تمسک نمائید که پدر من مرا چنین وصیت کرده است و گویند
اول کسیکه در حرم تغیر ملت ابراهیم علیه السلام نمود عمرو بن لحی بن قمعه بود و قمعه برادر
مدرکه بن الیاس ست والله اعلم و گویند که مره سه پسر داشت کلاب و تیم و یقظه و سیدنا

ابوبکر صدیق و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما که از زمره عشره مبشره بوده اند در نسب شریف
رسول کریم صلی الله علیه و آله وسلم بسبب مره لاحق اند و نسب بنی تمیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد
و گویند که چون مره شصت ساله گردید در خانه وے کلاب متولد شد و چون عمرش بصد
و چهل سال رسید در مکه وفات یافت و قبرش هم در مکه مبارکه است کلاب بن مره بکسر کاف
و تخفیف لام یا مصدرست بمعنی مکالبت بمعنے منازعت و مخاصمت کالبت العدو مکالبة نازعته
و خاصمته یا بمعنے جمع کلب و مراد معنی کثرت ست چنانکه التسمیه میکند بسباع و در حبیب السیر
مسطورست که کلاب شکار را بسیار دوست میداشت که بنهایت فریفته بود و بسگان شکاری
و سگان شکاری بسیار جمع کرده بود و وقتیکه مع سگان شکاری بر قومی میگذشت قوم
میگفتند که این کلاب بنی مره است و این لقب برای او باقی ماند و از ابی رقیش اعرابی
پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل کلاب و ذیب و غلامان خود را بنامهای نیک مثل
مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران خود را براے اعدا و غلامان خود را براے خود و نام کلاب
حکیم ست و بعضی عروه گفته اند و نزد بعضی مهذب نام بود و کنیت او ابو زهره بود
و نام مادرش هند و بروایتی نعم بنت سرمن بمهملات مصغر بن ثعلبه بود و
در حبیب السیر مسطورست که کلاب اول کسی ست که شمشیرها را بزر ملمع ساخت
و سعد جد مادر پیر کلاب یعنی قصی اول کسی ست که ملمع کرد شمشیرها را بطلاء و نقره و دو
شمشیر ملمع کرده را پیش کلاب بن مره مع دختر خود که مادر قصی ست فاطمه نام بهدیه فرستاد و پس کلاب
آن هر دو شمشیر را در میان کعبه آویزان ساخت و کلاب سرور قریش و اشراف
قبیله عدنان بود بعد ازان که دیده کلاب بجمال قصی و زهره روشن گشت گفت
بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزند مرا شرفی دست خواهد داد بواسطه
صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز ازان شرف بی نصیب نمانند
هرکه متابعت او نماید از آفات آجل و عاجل سالم ماند و وای بران کس که طغیان

وعناد بیش گیرد وحقیقت این سخن بر خلق مخفی بود تا زمان ظهور اسلام عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما وگویند که کلاب دو پسر داشت قصی و زهره و بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص رض که از زمره عشره مبشره اند بسوط وی یعنی زهره در نسب بان سرور عجم و عرب لاحق اند وگویند که چون عمر کلاب بچهل و هفت سال رسید قصی بخانه اش بوجود آمد و چون عمرش بصد سال رسید در طایف وفات یافت قبرش نیز در طایف ست والله اعلم قصی بن کلاب بضم قاف و فتح صاد مهمله بتصغیر قصی بمعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد از گروه خود در بلاد قضاعه و قبیله بار دار شد لوی مادر او فاطمه چنانکه در مدارج النبوة مرقوم ست و در روضة الاحباب مسطور ست که قصی نام او زید بود و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گرفته بود و در روضة الصفا مذکور ست که قصی بعد از فوت پدر خود در ملازمت مادر سجد و در شام رفته چندگاه در ان دیار رخت اقامت انداخت و چون او را قصی یعنی بعد از قبیله حاصل گشت ملقب بقصی شد و قصی را مجمع هم گویند بجهت آنکه قریش را بعد از آنکه پراگندگی داشتند در مکه جمع کرده و صورت واقعه چنان بود که نوبتی خزاعه بر مکه مستولی شدند و قریش بدان سبب در اطراف متفرق گشتند و زید را توفیق رفیق شده از بنی ربیعه خویشان مادری خویش استمداد نموده و فرقه دیگر از اعراب را با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه بیرون نموده و قریش را جمع آورده منازل را قسمت نمود جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جای داده و ایشان را قریش اباطح میگفتند و بعضی که در مرتبه نازکتر بودند در ظواهر مکه مقام تعیین فرمود و ایشان را قریش ظواهر میگفتند وگویند که دار الندوه را قصی بنا کرد که چون قریش را امری کلی روی می نمود در آنجا جمع میشدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه در اصل لغت جای حدیث کردن ست و در سبل الهدی مسطور ست که بنا کرد قصی دار

ندوه را و ندوه در لغت بمعنی اجتماع ست برای اینکه بدرستیکه اینها فراهم میشدند در انخانه برای مشوره کارهای بزرگ و نکاح نمیکرد زنی مردی را از قریش و تزویج نمیساخت مردی از قریش زنی را او با همدیگر مشوره نمیکردند قریش در کاری مگر در همان خانه وگویند هرگاهیکه قصی بنی خزاعه را از مکه بیرون ساخته کلید خانه کعبه را بدست آورده قریش را از منازل متفرقه در مکه معظمه جمع آورده قریش او را پادشاه خود ساختند و هرگاهیکه امارت مکه بر قصی قرار گرفت قصی دختر خلیل بن حارث را که ولایت مکه از او تعلق داشت بنکاح خویش در آورد و ازین منکوحه پسر بوجود آمدند عبد مناف و عبد الدار و عبد العزے جد زبیر بن عوام و خدیجه بنت خویلد و عبد مناف جد امجد رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بوده است و در سبل الهدی از ابو عبیده منقول است که هرگاهیکه امارت مکه بر قصی قرار گرفت گفت ای معاشر قریش شما همسایگان جناب باری عز اسمه هستید و همسایگان خانه او و اهل حرم او بدرستیکه حاجیان زوار بیت الله و مهمانان خدا تعالی اند و مستحق مهمانی بوده اند زیرا که مهمانهای خداوند تعالی اند بزرگی ایشان بمهمانی باید نمود و مهمانی باید کرد و طعام و شراب در ایام حج بامهمان رسانیده شود اگر مال من برای مهمانی اینها کفایت میکرد من براین امر قیام می نمودم پس مقرر کرد برای قریش از مال اینها مقداری از خرج که در این امر صرف کرده شود و قریش آن مال را نزد قصی می رسانیدند و قصی از ان مال طعام و شراب و شیر وغیره با حجاج برای حاجیان مکه و عرفه مهیا میکرد و این رسم از حکم او جاری شد تا آنکه ظهور اسلام گشت و نیز گویند که سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفادت از اختراعات قصی بوده است وگویند که در آخر ایام حیات خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری وصیت فرموده از غضب و سخط الهی تحذیر نموده برعایت حقوق پسران امر کرده گفت که عفت ذیل و امساک زبان و دست باز داشتن

از ناشایست و نابایست شعار و دثار خود سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملالت در دنیا
و مستلزم عقوبت در عقبی نباشد و بعملی قیام نمائید که ذکر آبا و اجداد شما در افواه
والسنه دائر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خویش میراث گذارید و بعد اتمام وصیت
و نصیحت بر یک از پسران خویش را مهمی نامزد کرد چنانکه سقایت زمزم و ایالت خانه
کعبه دار الندوه بعبد مناف واد و حجابت و لوا بعبد الدار ارزانی فرمود و رفادت
که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی متعلق گردانید و گویند که خدیجه بنت
خویلد و زبیر بن عوام رضی الله عنهما بواسطه قصی در نسب با رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و سلم شریک اند و گویند که چون عمر قصی بیکصد و هفتاد سال رسید در مکه معظمه وفات
یافت و در عمر پنجاه سالگی عبد مناف بخانه اش بوجود آمد و در سبل الهدی مذکور
ست که وفات یافت قصی بمکه پس قایم داشتند پسران قصی امر مکه را بعد او و در قوم
خویش و قصی مدفون شد در حجون و بعد از ان مردمان دیگر در حجون مدفون شدند
عبد مناف بن قصی اسمش مغیره است و کنیت او ابو عبد الشمس ست و مادرش
حبی بضم حاء مهمله و تشدید یاء موحده بنت خلیل بضم خای مهمله و فتح لام بن حبشیه
بضم خای مهمله و بروایتی بفتح و سکون بای موحده و کسر سین معجمه و تشدید یاء
موحده بن سلول بن کعب بن خزاعه بود و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر بطحا
نیز میگفتند و حکومت مکه از پدر بدو منتقل شده و گویند وجه تسمیه او
بعبد مناف آنست که مادر عبد مناف خدمت منات که یکی از اصنام عظیم بود
میکرد پس پسر خود را موسوم بعبد منات ساخت و پدرش قصی عبد منات را
موسوم بعبد مناف نمود و عبد مناف ملجا و مطاع قریش بود و گویند عبد مناف
چهار پسر داشت یکی هاشم که پدر عبد المطلب ست و دیگری عبد الشمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم و مطلب که جد اعلی امام محمد ادریس الشافعی است و او را شافعی

مطلبی ازان گویند و در جمله تواریخ مسطور ست که هاشم و عبد الشمس توامان بوده اند و در
حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم اتصال داشت هر چند سعی نمودند میان اخوان افتراق
رو ننمود آخر الامر بتحریک شمشیر از یکدیگر جدا شدند و در مدارج النبوة مسطور ست که مشهور
میان مردم آنست که انگشتهای هر دو چسپیده بود آخر بشمشیر جدا کردند و یکی از ارباب فراست
صورت واقعه را معلوم کرده گفت که این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو برادر بایکدیگر
اظهار ما فی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و مهمات خود را باهم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند
و آخر الامر همچنان شد و گویند که عبد مناف در از بالا و صاحب جمال و سخا و جود بود و چون
هفتاد ساله شده هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند و هاشم جد امجد رسول
مقبول صلی الله علیه و علی آله و سلم ست و عبد الشمس جد عثمان بن عفان ست و بواسطه
عبد الشمس نسب بنو امیه با نسب سرور عرب علیه السلام اتصال می یابد و چون عمر عبد مناف
بنود و هفت سال رسید در مکه فوت شد و قبرش هم در مکه ست و در سبل الهدی
منقول ست که بلاذری گفته که زعم دارند قریش که بعد وفات مغیره کتابی در حجره او
یافتند که در ان وصیت کرده بود قریش را بتقوی خدای تعالی و صله رحم والله اعلم

هاشم بن عبد مناف هاشم صیغه اسم فاعل ست از هشم و هشم کسر شی یابس
ست کما قال فی الصحاح و فی الصراح هشم شکستن نان خشک یقال هشم الثرید
و منه سمی هاشم بن عبد مناف و اسمه عمر ان العلی و در مدارج النبوة مسطور ست که هشم
بمعنی نان ریزه کردن ست و نامش عمر ست و بنا بر علو مرتبه او را عمر العلی میگفتند
و عمر در سال قحط در عرب از کعبه بدیار شام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر چندان
جمازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورده هر روز و شتر کشته و بخته
و نانهای خشک را شکسته ترید کرده روزی دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم
می نمود و اول کسیکه در عرب مهمانان را به ترید ضیافت کرده او بوده بنا بران ملقب

بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت از شکستن نان ست در کاسه جهت ثرید و تفاوت
بین المعنیین ببین ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعه
انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان می درخشید که هر که از دور نظر بر روی وی
می انگند تاب دیدن رویش نیاورده پیشانی بر زمین می نهاد و بعضی از سلاطین
ترسایان که متقلد ملت نصاری بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل
بمصاهرت او میکردند از آنجمله هرقل رسولی بدو فرستاد و مخدره که در شبستان عزت
داشت بروی عرض کرد هاشم از قبول التماس اعراض نمود آخر الامر بواسطه
خوابیکه دیده بود سلمی را در مدینه از اشراف قبیله بنی نجار که بزیور عقل و کیاست محلی
بود در حباله نکاح آورده مشروط بر آنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد بعد از عقد
خاتون را بمکه برد چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر شرطیکه در وقت عقد کرده بود اورا
بمدینه آورد و عبد المطلب در آنجا متولد شد چنانکه در روضة الصفا مسطور ست
و منقول ست که سلمی بنت عمرو بن عوف نجاری بعقل و مال و جمال در عهد خویش
چنان بود که خدیجه کبری در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گویند که هاشم چهار
پسر داشت اسد که پدر مادر سیدنا علی مرتضی کرم الله وجهه و نضله و صیفی و عبد المطلب
که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم در روضة الاحباب مسطور ست که امروز در
روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه باقی فرزندان هاشم را
نسل باقی نمانده و در مدارج النبوة مرقوم ست که نام مادر هاشم عاتکه بنت مره بن
هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه بن الحارث بن بهثه بن سلیم السلیمیه بود و ابو نعیم
در دلایل ذکر کرده از عائشه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام
که گفت گشتم مشارق ارض و مغارب آنرا پس ندیدم پسران هیچ مردی را
فاضلتر از بنی هاشم و گویند که هاشم بجانب شام رفت و در غزه که توابع دمشق ست

مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر علیه السلام و علم و کلید خانه کعبه را که
از پدران به پسران منتقل می شد بعبد المطلب بسپارند و در ایام جوانی عالم فانی را وداع
نموده و قبر او در آن دیار معروف و مشهور ست و بعضی گویند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب
بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید خانه کعبه را ببرادر خود مطلب حواله نمود و حکومت
قریش را برای او مفوض نمود اشیای مذکور از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت
در روضة الاحباب مسطور ست که وفات او در غزوه شام بود و بعضی گویند در مکه وفات
یافت و در سبل الهدی منقول ست که هاشم بمقام غزه بعمر بیست سال و بروایتی
بیست و پنج سال انتقال نمود و اول کسیکه از اولاد عبد مناف وفات یافت هاشم بود
بعد از آن عبد الشمس بمکه فوت شد و مطلب در بردمان که در راه یمن واقع است وفات یافت
و در اکثر تواریخ وارد ست که اول عبد الشمس وفات یافت بعد از آن هاشم انتقال کرد و اهل
سیر برین قول اتفاق دارند والله اعلم عبد المطلب بن هاشم عبد المطلب بعظم شان
و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش
ممتاز و مستثنی بود و جمیع القوم ریاست و تقدم اورا قبول داشتند و آنمعنی را سبب افتخار
و مباهات خویش می پنداشتند و در سبل الهدی مسطور ست که عبد المطلب مردی جسیم
سفید رنگ متبسم طویل القامت بود که ندید کسی مثل او هرگز و هر که میدید دوست میداشت اورا
و بذمه او آب نوشانی و جهانداری بود و شرافت یافت در قوم و بزرگ شد شان او تا اینکه بود
که شناخته می شد از او نور نبوة و هیبت با وجاهت و بزرگی آن زیاده از آنست که حصر کرده شود
پس بتحقیق که او سید قریش ست و کسی فخر نمیکرد با او با آبا و در بزرگی خاندان و جمال ظاهری و خوبی
افعال حسنه و ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر و بروایتی حین فوت پدر صغیر السن بود و بروایتی ضعیف
بیست و پنج ساله بود زیرا که عمر هاشم بیست سال یا بیست و پنج سال نقل کرده اند پس عمر عبد المطلب وقت
وفات پدرش چگونه بیست و پنج ساله خواهد بود در روضة الصفا مسطور ست که چون عبد المطلب

متولد شد موہای سفید بر سر داشت و قولی آنست که در سر او یک موی سفید بیش نبود
و بعد از مشاہدہ اینصورت بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت
محامد موصوف شد بشیبة الحمد ملقب گشت و در مدارج النبوة مسطورست که بعضی نام وی
عامر گفته اند و صاحب مواہب لدنیه گفته که این قول ابن قتیبه است و محمد شیرازی تبعیت
وی کرده و کنیت او ابو الحارث ست باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و بروایتی
کنیت او ابو البطحی بود و حسب اطلاق نام عبد المطلب بروی بروایت بعضی اعاظم که در مولفات
خود آورده اند آن بود که ہاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را
در حبالهٔ نکاح خود داده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام رفت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت
ہاشم بچندگاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خود آگاه شده بمدینه رفت
شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه بازگشت و چون ولد ہاشم جامهای نامناسب
در بر داشت در اثنای طریق ہر کس که از مطلب می پرسید که من ہذا جواب میداد که عبدی
بنابران اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و بعضی گفته اند که چون ہاشم از عالم میرفت
در وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی
جناح مرحمت و شفقت بر حال بندہ خود که در مدینه داری مبسوط گردان و این کنایت کرد
از پسر خود ازینجہت او را عبد المطلب گفتند و در روضة الاحباب مسطورست که بعضی گفته اند
که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که
ہر کو یتیمی تربیت میکردند یتیم را عبد وی میگفتند و در روضة الصفا مسطورست که قول جمہور
درین باب آنست که بعد از ہاشم بچندگاه شخصی را از قریش گذر بر مدینه افتاد و کودکی را
دید در میان صبیان تیر می انداخت و میگفت انا ابن ہاشم چون این شخص بمکه باز آمده در حریم
کعبه با مطلب بن عبد مناف گفت که برادرزاده ترا در مدینه دیدم که به تیر انداختن اشتغال
داشت اما آثار رشد و نجابت بر صفحه جمال او لایح و آیات عقل و تمیز در آئینه جمال او پیدا و علامات احتیاج

از و مشاہدہ افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم
بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم آن شخص گفت که ناقه من حاضرست مطلب اشتر او
سوار شده بمدینه رفت و بوقوف مادر و خویشان شیبة الحمد را ردیف خود گردانیده بمکه آورد
و بنابران که شیبة الحمد جامه نامناسب در بر داشت ہر که در راه میدید می پرسید که کودک
چه کس ست مطلب در جواب میگفت که بنده من ست چون مطلب بخانه رسید جامهای فاخر
شیبه را پوشانیده بمجلس قریش حاضر گردانیده از کیفیت حال و رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال
ایشان را اعلام داد و بمجرد آنکه در راه بمردم گفته بود که او بنده من ست بعبد المطلب شہرت
یافت القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال کرد ریاست طریق و پیشوای
قوم تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمده منصب حجابت و سقایت را
متعهد گشت و اہالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایه میکوشیدند و مطیع و منقاد
وی می شدند و فخر و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شہرت تمام یافت
و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر و رفعت
شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دہر خود گشت
و ہر کس را او در امان خود میگرفت در امان بود و مجموع ملوک اقلیم او را بفضل و کرم بشناختند
و با وی محبت می ورزیدند مگر کسری پسر ہرمز که با وی منازع بود و ہمه قریش
محکوم وی بودند در مدارج النبوة مسطورست که بود عبد المطلب که فایح میشد از وی
رایحه مشک اذفر و نور رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم روشن بود در غره وی
و ہرگاه ایشان را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثور که نام جبلی ست
بمکه می بردند و او را وسیله ساخته دعا میکردند و در ایام قحط باران بوی استسقا می نمودند
تا ببرکت نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم که از جبین مبین او میدرخشید آنہم بکفایت
مقرون میگردید و از محمد بن ثابت مرویست که عبد المطلب اول کسی ست از عرب که خضاب میکرد

بوسمه زیرا که عبدالمطلب بخدمت بعض ملوک حاضر شده بود و بیاض شعر بسیار داشت باشاره
ملوک بحناء و وسمه خضاب نموده هر گاه که از خدمت ملوک مراجعت فرمود و قریب بمکه معظمه رسید
بتجدید خضاب نموده در خانه داخل شد و مویهای او مانند پرهای غراب بود پس قتیله
زوجه او که مادر عباس بود گفت ای شیبه این رنگ خوب ست اگر همیشه می بود
بعد از آن اهل مکه خضاب نمودند و از کعب احبار مرویست که چون نور رسول الثقلین صلی الله
علیه و علی آله وسلم بعبدالمطلب رسید و این فضل را دریافت روزی در حجر بکسر حاء مهمله
و سکون جیم که نام موضعی ست در کعبه خواب کرده بود پس بیدار شد بکحول مدهون که حله خوبی
و بهای و جمال و جلال را پوشیده است متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است اینحال را بکوی
پس عبدمناف او را همراه گرفت و نزد کاهنان قریش برد و از اینحال ایشان را خبر داد کاهنان
گفتند که پروردگار آسمان و زمین این غلام را حکم کرده است که نکاح کند گویا اینحال را تعبیر کردند
بحالت نکاح یا خبر داوند از غیب زیرا که کاهنان ادعای آن میکردند پس عبدالمطلب را بزنی
که قبیله نام داشت نکاح کردند و از بطن وی حارث که اکبر اولاد عبدالمطلب ست بوجود آمد
و هرگاه که قبیله انتقال کرد بعد از وی زنی دیگر که نامش هند بنت عمرو بود در حباله نکاح
خویش در آورد و از جمله آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم ست چنانکه مرویست که فیاض
علی الاطلاق از عین عنایت بغایت چشمه زمزم را از اثر قدم اسمعیل ع ظاهر گردانید
و بدان واسطه آنمکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قنطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید
بیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند و تا اسمعیل ع در عالم فنا مقام داشت
ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوای قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان
انتقال فرمود آن منصب بر اکبر اولادش مسمی بثابت مقرر گشت و پس از آنکه ثابت هم
بسرای سرور شتافت و مصاص بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت اولاد
ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آن زمان رئیس

قوم قنطورا سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مصاص در مقام خلاف آمد مصاص
او را بالقتل رسانیده و بروایتیکه در روضة الاحباب مسطور ست آن اول بغی و ظلمی بود که
در مکه بوقوع انجامید بعد از انقضای حیات مضاص اولاد او بطناً بعد بطن بر سریر
فرماندهی نشستند و احفاد اسمعیل علیه السلام باوجود اقتدار بنا بر نسبت قرابت و رعایت
و حقوق تربیت مصاص در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند چون کثرت ذریت
اسمعیل علیه السلام بمثابه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند و در اطراف دیار
عرب متفرق شدند و بعد از آن مدتی بنی جرهم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف
بنذورات بیت الله دراز کردند و اثر تعدی ایشان بآل ابراهیم ع بلکه مسافر و مقیم
رسیدن گرفت بنابران بنو بکر بن عبدمناف بن کنانه از ذریات ابراهیم ع با فوجی
دیگر از شجاعان اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسن معیشت
و ملاحظه حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما
اعمال حسنه آبای خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید و عنان صبر و شکیبائی از دست
داده ایم لایق حال آنکه زمین حرم بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد و باز گذاشته
بهر طرف که خواهید توجه نمائید والا آماده قتال و جدال باشید و قوم جرهم اول مستعد
مقابله و مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل رحیل کوفتند و عمرو بن حارث
که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن
خانه کعبه برکند و دو صورت آهو بره که مجسم بود از طلا و اسفندیار فارسی که یکی
از ملوک عجم بود برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند تیغ و سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه زمزم را
با زمین هموار و برابر کرده موضع چاه زمزم از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبدالمطلب
بسان چشمه حیوان از چشم مردم مختفی بود و چون نزدیک با آن رسید که لب تشنگان
بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبدالمطلب سه نوبت

درخواب بحفر بیر زمزم مامور شد و در کرت سوم سبب علامتیکه بوی در خواب
گفتند و انست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش ست که ایشان را اساف و نائله
نام بود در روز دیگر عبدالمطلب با حارث که دران زمان غیر از وی پسری نداشت
بدان محل که در خواب گفته بودند رفته بحفر چاه زمزم اشتغال نمود و قریش بنای
مخالفت پیش آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و دران روز عبدالمطلب نذر کرد که
اگر وهاب بی‌منت مرا ده پسر کرامت کند یکی را از انجمله بسنت جد خویش ابراهیم ع قربان کند
الفصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری ازان زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت
و اشیائیکه مهتر قوم جرهم دران جا نهاده بودند بدست افتاد و چون قریش آن جهات را
دیدند باز بتقدم خصومت پیش آمدند و ازان اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال
فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافت عبدالمطلب او را دو قسم ساخت آهو بره را قسمی
و اسلحه را قسمی دیگر و انگاه بنام خانه کعبه عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهو بره ها بنام
خانه کعبه بر آمد و اسلحه متعلق بعبدالمطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد عبدالمطلب
جهت زیب و زینت آهو بره ها را از در خانه کعبه در آویخت و آنها را غزال کعبه میگفتند
و اسلحه فروخته در بعضی یا بحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزال مدتی در خانه را
مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب دو آهو بره را دزدیده
بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس مصروف داشتند و قریب یکماه اینصورت
پنهان ماند هیچکس نمیدانست که حال غزال کعبه چه شد آخر الامر عباس بن عبدالمطلب
ازان حال وقوف یافته کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشران را گرفته
هر یک را بتادیبی مناسب معیوب گردانیدند و منقول ست که چون ابرهه بر ولایت
یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله در موسم حج مشاهده نمود
با خود خیالی بست که در برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچ از طوافان بزیارت کعبه نپردازند

بنا بر این کنیسه ساخت و بعد از اتمام عمارت مردم را بزیارت آن کنیسه دعوت کرد
از اطراف بلاد طوائف عباد بسبب بعضی از تقرب رضای حضرت باری و برخی جهت تفرج
خانه روزگاری رو بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی
را از بنی کنانه عصبیت دامنگیر شده بملک صنعا رفت و محافظان کنیسه را ببهانه
آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت
باینحیله حاصل نموده مجاوران او را شب در کنیسه گذاشتند و در را مقفل ساخته
بخانهای خود رفتند نفیل دران شب بفراغ بال در و دیوار آنخانه را بقاذورات
خود پلید کرده و دو چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون مجاوران بدستور
معهود سحرگاه در کنیسه را باز کردند نفیل از انجا مانند تیر از کمان بیرون جسته سر خویش
گرفت و راه دیار خود در پیش گرفت صباح که شمه این خبر بمشام ابرهه رسید گمان برین برد
که اینحرکت عجیب از نتایج طبیعت عرب ست لاجرم در غصه رفته قسم یاد کرد و خواست
که بمکه رود و خانه کعبه را خراب گرداند بعد از تصمیم عزیمت لشکر را فرمان داد و از نجاشی
بادشاه حبشه فیل سفید که کوهی مجسم از ظفر و نصرت بود مسمی بمحمود طلب داشت
و نجاشی فیل سفید با فیلان دیگر همه کوه پیکر عفریت منظر روانه گردانید و ابرهه با مردان
صف شکن و فیلان کوه افگن از ولایت خود بیرون آمده متوجه مکه گشت چون بولایت
حجاز رسید لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آوردند و مراعی و مواشی آن نواحی
تاخته تصرف نمودند و چهار صد شتر عبدالمطلب را نیز بیغما بردند و جمعی از قبایل
عرب مثل قریش و هذیل خواستند بممانعت پیش آیند چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مراد
نمی آید سپر مقاومت بینداختند و چون بعبدالمطلب اینخبر رسید گفت ای معاشر
قریش نترسید اینخانه را پروردگاریست که نگاه میدارد و آنرا و ما حافظ اینخانه نیستیم بلکه
ما در حفظ اینخانه ایم و عبدالمطلب سوار شد و قریش را همراه گرفت و بر جبل ثور بر آمد

دایرهٔ نور رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر جبین عبدالمطلب مثل هلال گردید
و عکس شعاع بر بیت الحرام مانند چراغ که روشن گردد افتاد و چون عبدالمطلب بسوی
آن نور نظر کرد گفت ای معاشر قریش اینهم شما کفایت کرده شد برگردید سوگند بخدا که
نمی گردد این نور از من مگر ظفر و نصرت ما را حاصل باشد پس قریش برگشتند و متفرق
شدند و در مدارج النبوة مسطور است که فرستاده بود ابرهه مردی را تا بهیبت ابرهه حبیش را
چون در آمد در مکه و نظر کرد بر روی عبدالمطلب افتاد بر زمین و بیهوش گشت و آواز کرد
مثل آواز گاوی که ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبدالمطلب را و گفت
گواهی میدهم که تو سید قریشی حقا و در روایتی آنکه ابرهه حیاطه حمیری را برسالت نزد قریش
فرستاد محصل پیغام آنکه من در این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من
انهدام کعبه است و اگر شما اهل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیا است و با حیاطه
مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران الطایفه را همراه بیاورد و حیاطه بمکه آمده
پیغام ابرهه بدیشان رسانیده قریش را در مقام صلح یافته عبدالمطلب را مصحوب خویش
بلشکرگاه آورد و در مجلس خاص عبدالمطلب را حاضر کرد عبدالمطلب مردی بلند بالا نیکو
منظر شکوه مند بود چون چشم ابرهه بر روی افتاد آفتاب و آیات مجد و جلال در ناصیه
او مشاهده کرده از تخت فرود آمده بر بساط نشسته و عبدالمطلب را در پهلوی خود
جا یداد چنان شیفتهٔ عبدالمطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از
اندیشه که در ضمیر دارد درگذرد و هم از آن منزل بازگردد و در روایتی آنکه چون عبدالمطلب
پیش ابرهه حاضر شد ابرهه فیل سفید یکه برای هدم بیت الله آورده بود بحضور طلبید
چون آن فیل سفید را نظر بر روی عبدالمطلب افتاد سجده کرد حالانکه عادت آن فیل نبود که
ملک ابرهه را سجده کند چنانکه فیلان دیگر سجده میکردند و آن فیل گویا گردانید خدا تعالی
و گفت سلام بر نوری که در پشت تست ای عبدالمطلب و فیلبانان هر چند بر سرش زدند

مگر آن فیل برنخاست پس بجانب یمن برگشتند و عبدالمطلب در آن انجمن طلب
شتران خویش نمود که لشکریانش بتاراج برده بودند ابرهه از آن التماس چنان
رنجیده خاطر شد که عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بسبیل عتاب با
عبدالمطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف تمامت عرب بتخصیص بوجود خانه
کعبه بوده است و من آمده ام که اینخانه را ویران سازم و تو هیچ حدیثی از آن
باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند سر بر میزند
که قیمت آن در میزان ارباب همت چندان وزنی ندارد و این صورت از همچو توئی
عجیب و بدیع است عبدالمطلب گفت اینخانه را پروردگاری است دانا و توانا که حمایت
آن می نماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم مرا سخن آن باید کرد القصه
ابرهه شتران را تسلیم او نمود و عبدالمطلب شکران بر زبان رانده بمکه مراجعت فرمود
و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته در قلاع جبال تحصن نمودند و خود بمسجد الحرام
آمد و حلقهٔ در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از ضرر شتران
ملک بدخصال پناه بلطف حضرت بادشاه ذو الجلال برد و در این حال ناگاه چشم او
بر طایر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رویت طیور عبدالمطلب
بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش
گرفت و بصناديد قریش در آن منزل ملحق شد و صباح روز دیگر ابرهه فرمود تا فیلان را
بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را ابر سایهٔ اقبال تقدم نموده در مقدمه روان
ساخت و فرمان داد تا لشکریان سوار گشته چون دریای جوشان در حرکت آمدند
و فیل سفید محمود نام بحوالی بیت الحرام رسیده بسان پیل شطرنج خشک بایستاد
و فیلبانان بهر حیله که در مخیلهٔ ایشان گنجید اقدام نمودند محمود اصلا حرکت نکرد و از موضعیکه
توقف نموده بود قدمی فراپیش ننهاد و چون بجانب دیگر غیر حرم تحریک میکردند مانند برق

وبا و می شتافت و دراین اثنا لشکر الٰهی که عبارت از طیر ابابیل ست پیدا شد بدید
و هر یک سنگی را نشکون از گل در پا و در منقار و دو دو سنگ دیگر از ان جنس بمقدار
عدس و رد و چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که بهلاک او بدان رقم زده بودند بکلک
قدرت قلمی شده چون بمحاذات لشکر او باز اشد رسیدند سنگ باران کردند بر سر سوارگیر
سنگی ازان زوند از ناف چارپایان بیرون مے آمد کجا مے نماید کجا حی زند و نبرق
هر پیاده که میزد از طرف دیگر بیرون می آمد و مجموع لشکر یان با چهار پایان بقهر الٰهی و
غضب پادشاهی گرفتار گشته از پا درآمدند و ابرهه هرچند از معرکه بیرون جست آما
در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و دوا سیتے آنکه ابرهه در آن روز
هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بر جناح استعجال بجانب حبشه روان شد و طیری
از طیور طوق ملازمت در گردن کرده در عقب آن خون گرفته در پرواز آمد و در راه مرضی صعب
برابرهه مستولی گشت و دست قضا بفحوای ید الله فوق ایدیهم که ناظر بدانست بندهای
انگشتان او را از هم جدا ساخت و زرداب و خون و پیپ ازان روان گشت و او نه مرده و نه زنده
بحبشه رسیده در پایه سریر نجاشی حاضر شد و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان عرضه کردن گرفت
و ملک باستماع این خبر تازه در مقام تحیر و تعجب مانده که ناگاه مرغیکه در راه شرط موافقت
بجا مے آورد سنگی بر ابرهه انداخت و دل او شگافت و تیر براهی که یار اتش رفته بود ند
روان شد فنعوذ بالله من غضب الله و آورده آند که بعد ازین واقعه عظمی که اصحاب فیل را
روی نمود قریش از تلہ خیال هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیده دوربین بر نشان
گماشتند اثر حرکتی مشاهده نفر مودند بنا برآین خواستند که بر هیأت اجتماعی توجه
بدان جانب نمایند و عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه مے نمود بنا بر
مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بد انجماعت گفت که اعدا مکری اندیشیده باشند
و سکون ایشان مستلزم حرکتی باشد که ضرری ازان بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله معرفتی

هست صواب آنکه اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانیم قریش
رای عبد المطلب را مستحسن داشتند و او تنها بدان لشکرگاه رفت و هر چه در نظر آمد از
نقود و جواهر در موضعیکه از نظر اغیا رمصئون بودند فون ساخت و چون ازانهم فارغ شد
بازگشته قریش را از گماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر سر مردگان تاخته
متروکات را علی اختلاف مراتبهم درمیان خود تقسیم نمودند و هلاک اصحاب فیل موجب کثرت
مال و زیادتی مال و ازدیاد علو و رفعت مکان عبد المطلب گشت ؎ صد هزاران جان و دل تاراج
یافت :: تا محمد یک شبی معراج یافت :: از ابن عباس رض مروی ست که گفت که در خانه
ام هانی ازان سنگها بسیار بود و در ایام طفلی با آن بازی میکردم و اینقصه از معجزات آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ست که پیش از نبوت ظاهر شده والله اعلم آیات یکه کاهنان
بعبد المطلب بمیلاد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم داده بودند و خوابهایکه عبد المطلب
مشعر برانمعنی دیده بود زیاده از حد تحریر ست بخیال طوالت و اطناب کلام بشرح جملگی
آنها نپرداخته اما ما لا یدرک کله لا یترک کله و دو سه روایت حوالهٔ قلم شکسته رقم مسکینم از انجمله آن که
بعد از هلاک ابرهه پسرش مسروق فرمانروا گردید سیف بن ذویزن بر او خروج کرده و بعد
قتل مسروق بالاستقلال پادشاه یمن گردید اعیان و اشراف از اطراف بلاد و امصار جهت
تهنیت رو بدرگاه پادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم
و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و غیر الشان متوجه از الاماره
گشتند و بعد طی منازل و مراحل بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را درخواست کردند بعد اجازت
بحضور پادشاه حاضر شدند و تحف و هدایا گذرانیدند و عبد المطلب دران محفل از ملک رخصت
سخن گفتن طلبید ملک گفت اگر تو از عهده ادب تکلم مجالس ملوک مے توانی نیامد عبد المطلب
بعبارت مرغوب تهنیت جلوس بجا آورد و بروجهی تعریف نمود که آواز تحسین او ازان
انجمن برخواست و ملک بعد وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نسبش استفسار ساخت عبد المطلب

شمهٔ ازان باب معروض داشت سیف بن ذویزن عنایات بادشاهانه مبذول داشته
فرمود که تو پسر خواهر های ما در ملک نیز از اشراف قبیلهٔ بنی نجار بود و قریش را بدار الضیافت
فرستاد و فرمان داد که باحتیاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارید و بمدت یکماه برین بگذشت
روزی عبد المطلب را در خلوت خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از
تمهید مقدمات فرمود که از امور مختفی و قضایای مخفی صورتی بر ضمیر ما ارتسام یافته که باظهار
آن از وقوف اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار و مظهر سر موعود و اصل ثمرهٔ مقصودی
خرد خرده بین تجویز نمیفرماید که اینصورت را از تو پوشیده و پنهان دارم باید که مطلقاً با آشنا
و بیگانه حدیثی در ینباب نگوئی و بلکه سایهٔ خود را در این راز بسته محرم نشماری و ملک بکتمان
مبالغه نموده فرموده که وقت آنست که نوح منزلتی و خلیل خلتی و موسی قدمی و مسیح دمی
محمد اسمی تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا
ماند و جد و عمش بکفالت حال خجسته مال او اشتغال نمایند از محض عنایت حضرت خداوند تعالی
بمنصب بلند و نعمت ارجمند نبوت فایض گردد با وجود آنکه ناخواننده باشد قلم نسخ بر صحف سابق
و کتب سالف کشد جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و بر طبقات
امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانه را ویران گرداند حرارت آتش پرستان
بتیغ ابدار ستالجان او منطفی گردد و اگرچه در مقام محبوبی حضرت مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق
عبودیت مرعی نگذارد عبد المطلب گفت امید بکرم حضرت واته آنکه از لفظ گهر بار ملک اینمعنی بر وجه
صریح موسی گردد و سیف بن ذویزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحبت پیوسته
که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی و اینحدیث از کتب آسمانی اخبار
سماوی که فهم هر کس بمدارک آن نرسد بما رسیده عبد المطلب از خشوع و خضوع سجدهٔ شکر
بتقدیم رسانیده ملک گفت که سر از سجده بر دار و ازین سر اگر خبر داری شرف اعلام فرمائی
عبد المطلب سر بر داشته تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که سمت گیاست و فرزانگی

باصفت مروت و مردانگی جمع داشت دوست ترین فرزندان من آمنه بنت وهب بن عبد مناف
که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آورده دم و آمنه چون حامله شد قرة العین
من عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی نسطی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و بعد از
حدوث اینواقعه با ملهٔ آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصال معلوم العلا بانیکه ملک بیان فرمود
بمحمد موسوم گشته تا اسم مطابق مسمی باشد و حالیا از سر حد طفولیت بمقام صبی رسیده ارباب
فراست آثار و انوار سعادت از ناصیهٔ همایونش مشاهده مینمایند و من متکفل امورات وی
هستم چون عبد المطلب سخن بدینجا رسانید سیف بن ذویزن فرمود که صورت واقعه را از
یهود پوشیده دار و از آنجا که ما و در نهایت عداوت اند و با قوم خود نیز ازینحدیث هیچ نگوئی
که از حسد ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی
خواهد بود هلاک وی خواهند کرد و بدانکه در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک
وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی
از آنجا خواهند خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر من بر حیات استقرار اعتمادی
میداشتم لشکر مهیا ساخته بیثرب میشتافتم و انتظار قدوم او کشیده در نصرت دین حق وی
میکوشیدم و تاخیر در این امر از آنست که غالباً زمان دعوت او را نخواهم یافت و بعد از اظهار
بشارت ظهور صاحب دودمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این اشارت صنادید
قریش را که ده نفر بودند طلب فرمود و هر یک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی
و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سر فراز ساخت و موازی آنچه بمجموع
ایشان انعام کرده بعبد المطلب داده و از ده و التماس نمود که سال آینده بملک صنعا باز آید
و تجدید عهد ملاقات پردازد آنگاه همه را رخصت فرمود و از قضای الهی در همان سال آن
بادشاه حمیده خصال ازین عالم در گذشت چنانکه در روضة الصفا مسطور است و قصص
بشارت بر مشعر میلاد جناب خیر العباد علیه الصلوة و السلام بسیار اند و در کتب متداوله بشرح و بسط

منقول اند بنابر اختصار بتحریر همین یک قصه اکتفا رفت و علی هذا القیاس خوابهای
عبدالمطلب متضمن بر امعنی لاتعد و لاتحصی بوده از آنجمله صورت واقعه آنکه روزی
عبدالمطلب در حجر بخواب بود خوابی دید که بسیار ترسیده پیش کاهنه قریش رفت
چون آن کاهنه نظر بر چهره عبدالمطلب نمود متغیر دید گفت سید یارا چه شود که رنگ روی
متغیرست مگر حادثه پیش آمده است عبدالمطلب گفت که دوش در حجر بودم در خواب
دیدم که زنجیر سفید از صلب من ظاهر شد مشتمل چهار طرف جانبی از آن بثری پیوسته
وطرفی دیگر بثری رسیده و یکسر آن ملصق بمشرق و سری دیگر ملحق بمغرب و من
بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متمثل شد بدرختی سبز و خرم مشتمل
جمیع اثمار که در عالم نباتات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای
اندرخت دیدم ایستاده اند و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت که من
مسمی بنوحم و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل الله است آنگاه مرا گفتند که یا عبدالمطلب
این درخت اصلی شریف ست از آبا و اجداد منیف که بتو رسیده و از پشت تو سمت
ظهور یافته و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت
که اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر شود که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان
خطایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش گیرند و حلقه اطاعت او در گوش کنند
و زنجیر دلیل ست بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار او و حلقهای او مبنی ست
از ثبات امر و استقامت کار و علو شان او صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح بطوفان بلا در گرداب فنا گرفتار آید و آن سعادتمند در احیای مراسم
ملت ابراهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجا آورد و تا انقراض عالم قصور و انهدام
بقواعد مقصوره امامت و نبوتش راه نیابد در شواهد النبوة مسطورست که خارجه بن
عبدالله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده که جمعی از پیران ما گفتند که بقصد عمره بمکه

میرفتیم یهودی برسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبدالمطلب را دید
گفت ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را با آن راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغامبری
بیرون آید که او و قوم ما را بکشد بمچو کشتن قوم عاد و در روضة الاحباب مسطورست که عبدالمطلب
را سیزده پسر بود و بعضی یازده پسر و زمره ده پسر گفته و اسامی ایشان بروایت اول این
است حارث ابوطالب زبیر حمزه ابولهب غیداق مقوم ضرار عباس عبدالکعبه حجل
عبدالله و بروایت ثانی عبدالکعبه و مقوم عبارت از یک کس است و غیداق و حجل و حل
اولاد عبدالمطلب نبوده اند در روضة الصفا مسطورست که بزرگترین اولاد عبدالمطلب
حارث بود و ابوسفیان غیر پدر معاویه است و در سال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب
که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علمای است کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه اند
مادر ایشان ام جمیل ست که عمه معاویه بود و مضمون آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من
مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیر و احسان او را
حجل میگفتند عقب نداشت و مقوم با سید الشهدا حمزه از یک مادر متولد شده بود و ضرار
بنظم اشعار بسیار اشتغال می نمود او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمره شعرا انتظام داشت
و حال ابوطالب و حمزه و عباس در ضمن احوال جناب سیدالمرسلین صلی الله علیه و علی آله
وسلم سمت گزارش خواهد یافت اما بنات عبدالمطلب شش تن بودند اسامی
آنها اینکه صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی در روضة الاحباب مرقوم است که از جمله آن
شش دختران عبدالمطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شد و در سلک مومنات
مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و اولاد ذکور و اناث
عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند از آنجمله عبدالله و ابوطالب و زبیر و
عبدالکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند و نام مادر ایشان
فاطمه بنت عمرو بن مخزوم و حمزه و مقوم و حجل و صفیه مادر زبیر بن العوام از یک بطن بودند

که نامش نثیله بنت خباب بود و حارث و ابولهب مختلف البطن بودند نام مادر حارث صفیه بنت جندب و مادر ابولهب لبنی نام داشت و جمله اعمام آن سرور سوای ابیطالب و حمزه و عباس و ابی لهب پیش از بعثت جناب سرور عالم فخر اولاد آدم فوت شدند و گویند که عبد المطلب را نسبت حضرت نبوی صلی الله علیه و علی آله و سلم محبتی مفرط و شفقتی موفور بود بمرتبه که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود ترجیح می نمود و گاه گاه بر سبیل اشارت و ایما بر زبان می راند که این کودک را شانی عظیم در پیش ست و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی نماید آورده اند که برای عبد المطلب در سایه دیوار کعبه بساطی می انداختند اولاد وی برگرد آن بساط می نشستند و رسول مقبول علیه التحیة والثنا بر می آمد و بتمکین تمام می نشست و اعمام رسول صلعم آنحضرت را از حرکت منع میکردند عبد المطلب اولاد خود را ازین منع مانع می آمد و اگر عبد المطلب در خواب می بود بجز حضرت رسالت احدی را یارای بیدار ساختن نبود و اگر در خلوت تنها می بود سوای خواجهٔ عالم احدی را حد آن نمی بود که در آن خلوت قدم می نهاد و بالجمله پیوسته عبد المطلب از مجاری حالات و حرکات و سکنات وی بسجز ایا نش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن را تقریر میفرمود و در آخر ایام حیات خویش کفالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را با بوطالب حواله نمود و گویند که چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت پسران خویش را جمع فرموده گفت که حالیکه ناگزیر مخلوقات ست نزدیک رسیده و در خاطر من هیچ دغدغه نیست مگر اندیشهٔ محمد که نه پدر دارد نه مادر ازین جهت بغایت پریشان ست و توقع آنکه یک کس از شما فرزندان من قبول فرماید که بعد از فوت من بتعهد او قیام نماید ابولهب و بعضی از اخوان او تقدم نمودی پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و چون ابوطالب دید که مطلوب برادران بانجاح نه پیوست لاجرم بعرض پدر نامدار رسانید که اگر رضای سرور قریش و بلاد عرب بدینمعنی مقرون باشد در اعلای شان و ارتفاع مکان احمدی و اهتمام بترتیب آن ثمرهٔ نواد ابحیه مقدار

تا اینجا خوانده ام

و بیسر باشد بتقدیم رسانم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال و مآل او ننشیند عبد المطلب را التماس ابوطالب موافق آمده گفت که همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده و در لوازم استشارمومن آمده حالیا در تفضیه نیز با او مشاورت نمایم و او را در تصفیه حکم سازیم تا چه فرماید و آن سخن گفته رو بجانب خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورده فرمود که بداغ فرقت و سوز مفارقت تو از جهان فانی میروم مابعد از وفات من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا او را در مراسم محافظت تو شرایط تاکید بجا آورم آنحضرت علیه السلام برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی وی بنشست و عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو منفارن اختیار من است آنگاه بجانب ابوطالب توجه نموده فرمود که محمد را بتو می سپارم باید که شرایط تحفظ و لوازم آن بر وجهیکه از وفور سعی و اهتمام تو سزد در مراعات این فرزند عزیز و دقیقه نامرعی نگذاری و زود باشد که او سید و سرور عالم شود و اگر اقبال مساعد تو گشت زمان ظهور او دریابی و معلوم تو گردد که دانا ترین خلق عالم باحوال او من بوده ام ابوطالب وصیت عبد المطلب را عن صمیم القلب قبول نموده و عبد المطلب دست او گرفته برین جمله عهد و میثاق بست و بعد از وقوع عهد و پیمان عبد المطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی جان کندن بر من سهل و آسان شد و روی مبارک رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را خوشبوی و خوبروی تر از تو نیافتم و چون وصیت با تمام رسید و از نوازش حضرت مصطفوی باز پرداخت رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید و بروایتی مدت صد و بیست سال عبد المطلب زندگانی نمود و بروایتی زمان حیات او هشتاد سال بود و بروایتی هشتاد و پنجسال و بروایتی عمر او صد و ده سال و بروایتی صد و چهل و از امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه منقول ست که عبد المطلب بعمر صد و بیست سال در مکه وفات یافت و قبرش هم در مکه بوده است و گویند که وقت

ارتحال عبد المطلب جناب رسول الثقلین در عمر هشت سالگی بودند که از جد خود جدا ماندند
و در کنف حمایت و رعایت عم اعیانی خویش ابوطالب تا قریب زمان هجرت بفراغ بال
در مکه مقیم بود و ابوطالب مدة العمر بوفای عهد و میثاق قیام نمود و منشاء انتظام امیرالمؤمنین
علی یار رسول هاشمی در سلسله نسبت عبد المطلب است و در حیوة الحیوان منقول است که ادیان
عرب در زمان فترت مختلف بود قبیله ربیعه و غسان و بعض بنی قضاعه دین نصاری داشتند
و قبیله حمیر و کنانه و کنده و بنی الحرث بن کعب بر دین یهود بودند و بنی تمیم مجوس بودند
و در قریش زندقه بود و در روضة الصفا مسطور است که بزعم طائفه سبب ظهور بت پرستی
در میان ذریت اسمعیل علیه السلام این است که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله
جرهم وقتی شهوت و بدنفسی بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه باهم زنا کردند حضرت قهار شدید
الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون
آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر کوه مروه نصب کردند
و بتقادم و مرور اولاد اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول
گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور
گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعض کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام
نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجا
آوردند و هبل اعظم اصنام قریش بود و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت
اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریا در بتخانه
موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال داشتند
و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش
آنخانه را هر سال کعبه وار زیارت میکردند بخیال حصول غرض دنیا و آخرت عبادت عزی بجای
می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر اطاعت بمیان بسته عبادت

وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در میان عرب استمرار یافت والله اعلم عبد الله
بن عبد المطلب که والد ماجد حضرت رسالت پناه است و نام مادرش فاطمه بنت عمرو بن
عابد بن مخزوم است و کنیت عبد الله ابوقثم و بروایتی ابومحمد و بروایتی ابواحمد است و لقبش ذبیح بود
و عبد الله سوای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرزندی دیگر نداشت و آمنه
بنت وهب زهری مادر آنجناب هم بغیر فرزندی دیگر جا نگذشت و در روضة الصفا
مسطور است که او بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از دودمان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی
و بلاغت یوسف عهد خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و
شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره دلفروز او باهر از کمالش عقل کل در پیچ
و تاب و از جمالش رشک برده آفتاب و در آن اوقات علمای یهود بمسامع مردم
میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب پیغمبران بوجود خواهد آمد و سبب معرفت
احبار یهود بحال عبد الله آن بود که جبه سفید یحیی علیه السلام که آغشته بخون او بود نزد ایشان
بود و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از آن جامه متقاطر شود عبد الله والد
خاتم الانبیا علیه السلام تولد نماید چون در شب ولادت عبد الله این صورت واقع شد بتحقیق
دانستند که والد پیغمبر آخر الزمان بوجود آمد و چون یکچند از آن بر آمد جماعتی از قریش
برسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان
صفت جمال و آن نوریکه از پیشانی وی میتافت بیان نمودند گفتند آن نور عبد الله نیست
نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن
شنیدند بجهت علامات و اثارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار
یهود راست میگویند و منقول است که چون عبد المطلب در روز حفر چاه زمزم بواسطه

معاندهٔ قریش و قلت عدد خویش نذر کرده که اگر او را ده پسر شوند یکی را در راه خدا تعالی
قربان کند و چون اولاد عبدالمطلب از مرتبهٔ احاد بسر حد عشرات رسید خاطر بر آن
قرار داد که با ایفای نذری که کرده بود قیام نماید اولاً صورت حال را با پسران بیان کرده
جمله گفتند اختیار از آن تست اگر ما را همه قربان کنی حاضریم عبدالمطلب از اطاعت
پسران شادمان گشته درمیان اولاد خود قرعه زد اتفاقاً قرعه بنام عبدالله بر آمد و حال آنکه
عبدالمطلب عبدالله را از سایر فرزندان خویش دوست‌تر میداشت بجهت آنکه نور محمدی
از پیشانی او می یافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیر انداز بود مع ذلک
عبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شد و دست او را گرفته بقربانگاه آورد قریش و خویشان
مادری عبدالله بر این امر واقف شده عبدالمطلب را از امضای این عزیمت مانع آمدند
زیرا که عبدالله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران خود ممتاز بود
حیف می آمد ایشان را که کشته شود و در روضة الاحباب مسطور است که در روایتی آنکه
قریش گفتند ما ترا نگذاریم که اینکار بکنی و سنتی گردد که هر کس مثل این نذر بکند فرزندان را
قربان کند و نسلها بآن سبب منقطع شود القصه قریش از عبدالمطلب گفتند که به پیش
زنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و جنی از اخبار غیبیه که
از اهل آسمان معلوم میکرد خبردار میگردانید و سخن آن زن نزد قبایل عرب در آن زمان
مانند وحی بودی باید رفت و قصه را با وی عرض باید کرد تا رای او در این قضیه چیست
عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد الضعیفه رفت و صورت حال را بیان کرد آن زن گفت
امروز برگردید فردا باز آئید تا از جن پرسیده جواب بشما داده آید روز دوم چون پیش کاهنه
رفتند گفت امشب قصه شما را بجنی عرض کرده بودم او گفت که دیت در میان شما چیست
عبدالمطلب گفت که ده شتر گفت که میان عبدالله و ده شتر قرعه زنند اگر قرعه بر شتر
افتد فهو المراد و الا ده شتر زیاده کنید و قرعه می زنید تا وقتیکه قرعه بنام

شتر افتد عبدالمطلب و جملهٔ قریش خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران فدای عبدالله
شود راضیم و عبدالمطلب بقربانگاه در رفته برین موجب عمل نموده چون عدد شتران بصد رسید
قرعه بنام شتران بر آمد مردمان گفتند که ای عبدالمطلب خداوند تعالی راضی شد عبدالمطلب
قسم یاد کرد که دل من قرار نیابد تا مکرر تحقیق ننمایم و چند نوبت قرعه زد هر بار بنام شتران بر آید
پس عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و عبدالمطلب صد شتر براه خدا تعالی قربان کرده
بمستحقان رسانید و آن وحوش و طیور نیز حظی یافتند و عبدالله بسان اسمعیل علیه السلام
از ذبح نجات یافت از اینجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا ابن الذبیحین یعنی
اسمعیل و عبدالله و در روضة الاحباب مسطور است که دیت کامله از آن روز باز درمیان
قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آنرا مقرر داشت پس عبدالمطلب را شرف منزلت بآن سبب بیفزود
و انضمام اینحال آوازهٔ حسن و جمال عبدالله واسطهٔ ازدیاد اشتهار او شده چنانچه زنان
صاحب جمال بکراً و ثیباً عاشق وی شدند و بر سر راه وی رفتند و عبدالله را بخود
میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبدالله می افتاد و این قصد در خاطر ایشان در می آمد
ملایکه بر صورت مهیب بر آن جماعت ظاهر میشدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد باز میگشتند
و حضرت حق تعالی عبدالله را محفوظ داشت و گویند که یهود با عبدالله دشمن بودند و
همیشه بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خدا تعالی شر ایشان از عبدالله کفایت می نمود
و چون نزدیک بآن رسید که آن نطفهٔ پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایرهٔ بغض و عداوت
و حسد در کانون جهودان و یهودان مشتعل یافته هفتاد کس از علمای اهل کتاب بجانب مکه
از شام بقصد عبدالله بیرون رفتند و انتهاز فرصت نموده در قتلگاه کارگاهی تیغها
کشیده روی بعبدالله آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب
نیز در آن صحرا بشکار مشغول بود و چون آن صورت را مشاهده نمود خواست که قدم

در مخلصی عبدالله کوشش نماید در این اثنا جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار بودند بر اهل دنیا
مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را از عبدالله دفع نمودند و وهب
بعد از مشاهده این حال متحیر و متعجب بخانه آمده و آنچه مشاهده نموده بود با منکوحه خویش برّه نام
درمیان نهاده او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دهد که وهب را دختری کریمه
البیت و در حجله عزت مسماة بآمنه و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبدالله در سلک ازدواج
کشد برّه مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبدالمطلب رسانیده و او چون خوبی صورت
و پاکیزگی طینت آمنه معلوم داشت عبدالمطلب ملتمس وهب را بحسن قبول مقرون گردانید
و بقولی در عشیه عرفه که لیلة الجمعه بود بشعب ابوطالب عقد مناکحت میان ایشان واقع شد
صورت زفاف هم دران شب روی نمود و آیین عروسی در مکه شریفه سبب باتمام شد چه قریب
دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از شورش محبت و مفارقت عبدالله بر بستر حسرت
و ناامیدی خفته خرمن زندگانی را بباد فنا دادند و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری
بود مرگ را بر زندگی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این مقال قصه فاطمه شامیه
است اهل اخبار چنین روایت کرده اند که یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده
عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری میکرد و در اوج خوبی با ماه تمام
لاف همسری می زد و آن دختر بر مضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاع تمام داشت و
از شیوه کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیاء
از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب متصف بصفات کذا منفصل گشته در مشیمه پاک قرار گیرد
و بعد مرور شهور و اعوام از حریم عزلت ببارگاه نبوت خرامیده اسود و احمر را بدین قویم دعوت
فرماید فاطمه تصور آنکه شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجره آمال او از ثمره اقبال بارور
گردد عنان عزیمت بجانب مکه معظمه معطوف گردانیده بعد طی مراحل و منازل بر کنار مکه رسیده
طرح اقامت انداخته و دیده انتظار بر دیدن مطلوب خویش گماشت صفدے عبد

از صیدگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسیده چون فاطمه را نظر بر جمال جهان آرای
عبدالله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی پذیرفت و علاماتی که
از صحف سلف سابقا بمطالعه او رسیده بود در و معاینه کرد لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید از او التماس نمود
که لحظه بتشرف قدوم عبدالله بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانیده ملکه شام
بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون
داشت بر طبق عرض نهاد و از عبدالله درخواست نمود که او را در حباله نکاح آورد عبدالله جواب
داد که اتصال بالکه موجب مسرت من است اما این امر بدون استصواب و استصلاح عبدالمطلب
بمنشیت نمی پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رسان و چون عبدالله از بارگاه
فاطمه بیرون آمده بخانه خویش رفت بمقتضی قضای الهی با آمنه در فراش قرب تکیه فرموده
و آمنه دران شب حامله بار امانت گشت علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه
شامیه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید و در ترویج امر تزویج مبالغه نموده بعد از رخصت
متبهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه درمیان نهاده قرة العین
حاکم شام امروز بشره عبدالله را از نور نبوت بی بهره دید آهی سرد از سینه پر درد کشیده بعد از شرایط
استفسار دانست که قضا کار خود کرد آنگاه بعبدالله گفت که خدا گواه است که باعث بر این
امر نه وسوسه شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود من از این مواصلت تو مصاحبت
سعادتمندی بود که نور او در پیشانی تو می تافت حالا آن نور از بشره تو دور مانده پس
عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه علیه السلام بشارت داده مایوس و محروم سر خویش
گرفت و بجانب شام بازگشت و پوشیده نماند که طائفه این حکایت را بفاطمه خثعمیه و زمره
باقبال خواهر ورقه بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند و در روضة الاحباب سمت تحریر
یافته که جمع میان روایات مختلفه بر این وجه می تواند شد که گویند مجموع نسوان مذکور خود را
بر عبدالله عرض کرده باشند و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده و در روضة الصفا

مسطورست که آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب بن مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب او را جهت عبد الله خواستگاری نموده هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرمود و مهر و عقد در یک مجلس منعقد گشت و سید الشهدا حمزه از هاله بوجود آمد و خاتم الانبیا از آمنه متولد شد در تاریخ الخمیس منقول ست که عبد الله ببرکت نور رسول مقبول علیه الصلوة والسلام عجائبها و غرائبها مشاهده میفرمود و آنرا از عبد المطلب بیان میکرد منجمله آن گفت ای پدر وقتیکه من بجانب بطحاے مکه بر جبل ثبیر میگذرم از پشت من دو نور ظاهر می شوند یکی جانب مشرق و دیگرے طرف مغرب را فرا میگیرد و مرتفع می گردد تا اینکه بصورت ابر می شود و در آسمان گشاده می شود و هر دو نور در آسمان در می آیند و باز بیرون می روند و بعد یک لمحه هر دو نور بجانب من مراجعت می نمایند و نیز من هر جا که می نشینم آواز سلام علیک ایها المستودع ظهره نور محمد مے شنوم و اگر من بر زمین خشک و یا زیر درخت خشک ساعتی می نشینم فی الحال سرسبز میگردد و شاخهاے آن درخت مایل بجانب من میشود و با من ملاقی میگردد و چون از انجا میخیزم و آنرا میگذارم باز بحالت اصلی عود میکند عبد المطلب بعد استماع این سخنان گفت اے پسر من بشارت و خوشخبری باد من امید وارم که الله تعالے از پشت تو ودیعت بکرم خود را که با بان من آب و جد از ان وعده داده شده ایم ظاهر خواهد فرمود و من خوابی قبل ازین واقعه که دلالت میکند بر اینکه از پشت تو بزرگترین عالم ظهور خواهد کرد دیده ام و بود عبد الله که چون از پیش بزرگترین اصنام قریش مثل لات و عزا میگذشت آنها آواز میکردند مانند آواز گربه و میگفتند که حالیا میان من و تو علاقه نماند زیرا که در پشت تو نور محمد صلے الله علیه و آله وسلم امانت ست و از دست او هلاکت ما یان و هلاکت اصنام دنیا خواهد شد و وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده گروه آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال عبد الله ازینعالم انتقال نمود و بعضے گفته اند که آنصوت قبل ولادت وقوع یافت و جملی برانند که رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم هفت ماه بود که پدر آن سرور فوت شد و در

روضة الاحباب مسطورست که قولی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر ما صلی الله علیه و علے آله وسلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره در روضة الصفا مذکورست که بروایت اصح عبد الله پیش از ولادت رسول بدیار شام رفته هنگام مراجعت و بعضی گفته اند در وقت توجه بدانجا و برخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات منهدم قواعد بنیان قصر وجود او پرداخته در سرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت و در شواهد النبوة مسطورست که عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و آله وسلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا مدفون گشته و بروایتی عبد الله در ابوا الفتح همزه که موضع ایست در میان مکه و مدینه وفات یافت و همانجا مدفون شد و مختار صاحب مدارج النبوة همین ست که مدفن عبد الله دار النابغه و بروایتی ابوا است لکن عجب از صاحب بحر الانساب که وفات عبد الله و مدفن او مکه معظمه نقل کرده و از ابن عباس مرویست که چون عبد الله وفات یافت ملائکه بجناب کبریا عرض کردند الهنا و سیدنا محمد پیغمبر تو و حبیب تو یتیم شد خدا تعالے فرمود من او را حافظ و نگهبان و نصیر و کفیل و هم صلوة و سلام بروے فرستید و برکات براے او خواهید و او را دعا کنید صلوة الله و ملائکته و انبیائه و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علے محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه و مدت عمر عبد الله بیست و پنجسال بود و طائفه گفته اند که سی سال و در روایتی آنکه عمر او به پنجاه و یک سال بود و الله اعلم بحقیقة الحال تنبیه در اسلام ابوین جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و علی آله وسلم علما اختلاف کرده اند چنانچه متقدمین برانند که والدین آنحضرت بر کفر ازینعالم انتقال کرده اند و صاحب جامع الاصول در بخصوص حدیثے از ابو هریره نقل کرده و متاخرین اثبات اسلام ابوین رسول الحرمین نموده اند بلکه جمله اجداد آنحضرت را از عبد الله تا آدم مسلمان دانند و پدر ابراهیم عم را نیز مسلمان گفته اند و آذر را عم ابراهیم شمرده اند نه پدر آنجناب و در اثبات اسلام ابوین آنحضرت ۳ طریق گفته اند یا اینکه بر دین ابراهیم ع بودند یا آنکه بایشان دعوت نرسیده در زمان فترت ازینجهان درگذشتند و زمان نبوت نیافتند یا آنکه

زنده گردانید حق تعالے ایشان را از معجزهٔ رسول کریم عم و ایمان آوردند و حدیث احیای
ابوین اگرچه ضعیف می انگارند اما تصحیح و تحسین کرده اند بسیاری از محدثین و بطریق متعدده
اثبات اسلام ابوین آنحضرت نموده اند چنانچه شیخ المحدثین جلال الدین سیوطی از اکابر
متاخرین علماے حدیث ست رسایل عدیده در اثبات اسلام ابوین آنحضرت تصنیف کرده
و دران ببعض ادله ناجی بودن ابوین آنحضرت ثابت کرده و ببعض ادله ثابت نموده که موثق بودند
بردین ابراهیم عم و حدیثے آورده که آنحضرت در حجة الوداع بزیارت مادر و پدر خود رفته و از معجزهٔ آنحضرت
حق تعالے ایشان را زنده ساخته بعده باآنحضرت ایمان آوردند و باز وفات یافتند و احادیثیکه علما
در کفر ایشان روایت کرده اند منسوخ اند لتاخر هذا القضیه پس احوط و اصوب آنست که از احوال
والدین رسول خدا صلی الله علیه وسلم بغیر تحسین و ثنا تعرض نباید کرد و در حق آبا و اجداد خیر العباد
علیه السلام را از عبد الله تا آدم بکمال الیقین مسلمان باید شمرد و تایید این معنی میکند آنچه رسول
مقبول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از ابتداے آدم مرا از اصلاب طیبه در ارحام طاهره
نقل میکردند تا آنکه خدا تعالے پیدا ساخت مرا از شکم ابوین من که پاک و صاف و مبرا هستند
از زنا و هم آنجناب ارشاد کرد که حق تعالی نور مرا قبل از آدم بهزار سال آفرید و چون آدم عم را پیدا
ساخت مرا در صلب او افگند و وقتیکه آدم بر زمین آمد من در صلب او بودم و گردانید مرا در صلب
نوح در سفینه و وقتیکه ابراهیم عم را در آتش انداختند من در صلب ابراهیم عم بودم بعد ازان نقل
میکرد مرا از اصلاب طاهره بسوے ارحام طیبه تا آنکه بیرون آورد مرا خدا تعالے از ابوین
من که هرگز مرتکب بزنا نشده اند پس والدین جناب رسول الثقلین منزه از لوث کفر و شرک
بوده اند بدلیل قوله تعالے و تقلبک فی الساجدین و جناب احدیت عز اسمه رسول خود را
بجمیع وجوه از تلوث منهیات مبرا و مصفا ساخته آبا و امهات آنجناب را اشرف ترین آبا و
امهات گردانید چنانچه آنجناب را اشرف ترین مخلوقات آفریده پس چگونه گمان و وهم باید کرد
که نور الٰهی در صلب مشرکین قرار گیرد معاذ الله اینچه خیال محال و بے ادبے ست این عقیده نباید داشت

والله اعلم الحمد لله والمنه که احوال اجداد جناب خیر العباد صلی الله علیه وسلم بین الاجمال
والتفصیل بقید قلم آمده اکنون صحایف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وسلم
می آراید بطریقه اجمال نه بر سبیل تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل **فصل پنجم**
در ذکر بعضی بدائع و وقائع و غرائب حوادث که در مدت حمل و قبل ولادت حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم که در اطراف عالم بوقوع انجامید ناقلان اخبار نبوی و ماهران آثار مصطفوی علیه
التحیة والثنا از روضة الاحباب روایت می کنند که اهل سیر آورده اند که در ایام حج بر قول اصح
در اوسط ایام تشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل شد
در مدارج النبوة مذکور است که ازین جهت امام احمد بن حنبل لیلة الجمعه را افضلتر از
لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در ضمن این شب بر
عالمیان و مومنان مفاض و نازل شده در هیچ شبی نشده تا دور قیامت
بلکه تا ابد و اگر بهمین جهت شب میلاد را افضل از شب قدر دارند نیز می سزد و
قد صح به العلما و دران شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب
جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم که استقرار در بطن
آمنه می گیرد و در اخبار وارد است که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند
که عالم را بانوار قدس منور سازند و ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل امین
آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی
زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار یافت تا بهتر
خلائق ازان متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقتی آنست که محمد صلی الله
علیه وسلم پیغمبر الثقلین باشد و از عبد الله بن عباس منقول است دران شب
که نور محمدی از عبد الله با آمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر القضیه مطلع شده
صورت واقعه را بیکدیگر پیغام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب

بجوز باهم در تکلم آمده گفتند نزدیک است که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و
در کتب سیر مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون شد و
تخت ملوک و ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر در آن روز قدرت سخن گفتن نیافتند
وحوش مغرب بجانب مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابو القاسم
صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد گویند تخت ابلیس لعین آن شب سرنگون شد همچنان تا چهل
شبانه روز منکوس بماند و شیاطین بولادت وی صلی الله علیه و آله و سلم از صعود بآسمان
ممنوع گشتند و ملائکه ابلیس را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند گویند که شیطان سیه رو
و محترق گشت و اندوه بسیاری بر وی غلبه نمود ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل ابو قبیس آمد و
چنان فریاد نمود که جمله جنود ابلیس شنودند و گرد وی جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد
ابن عبد الله نزدیک شد بعد ازین عبادت لات و عزی و سائر اصنام باطل شود و نور توحید
جهان را فرا گیرد و زنا و خمر و قمار حرام گردد و همچنین کاهنان قریش و سائر قبائل عرب از صنعت
خویش محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان مسلوب شد و آن شب ندای از زمین و آسمان شنیده
می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزار یمن و برکت در مدارج النبوة
مسطور است که بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شدند و چهارپایان
همه لاغر گشتند پس فرستاد خدای تعالی باران آنها که سبز و شادات ساختند درختان را و روی
نمود ذوق و سرور و نعمت و حضور تا آنکه نام نهادند آن سال را سنة الفتح و الابتهاج
و از آمنه مروی است که از مبدء حمل تا مدت شش ماه اصلا علتی از علامات حبلی بر من ظاهر نشد مگر
انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت مذکور شخصی بین النوم و الیقظه با من گفت که از حمل خویش
هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله شده و در روایتی آن که به بهترین انام
و از شنیدن این سخن حمل نزد من معین شده نزدیک بوضع حمل همان کس از پیش آمده گفت
بگوی عنده بالصمد الواحد من شر کل حاسد چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن که نام او در توریت

و انجیل احمد است اما آسمان و زمین احمد وی گویند و در قرآن محمد است و در روضة الصفا مسطور است که
آمنه میفرماید که من این کلمه بتکرار یاد گرفتم و صورت واقعه را باز نان گفتم با شارت ایشان دو حلقه
آهنی در بازو و گردن خویش افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت زنهار
اینها را دیگر با خود مدار و هم از آمنه منقول است که محمد صلی الله علیه و سلم در شکم من بود در واقعه
دیدم که نوری از من جدا شد و جمله عالم منور گشت و از عکس آن نور کوشکهای بصری و شام در مکه معظمه
بنظرم در آمدند و بصری شهریست در اطراف شام و هم امنه منقول است که گفت در هر ماهی از ماههای
حمل ندامی شنیدیم از آسمان و زمین که بشارت باد مر شمارا که وقت رسید که ظاهر گردد ابو القاسم میمون
مبارک صلی الله علیه و آله و سلم **فصل ششم** در بیان تاریخ میلاد آن شفیع روز معاد صلی الله علیه
و آله و سلم و ذکر بعضی از حوادث که دران شب بوقوع آمده ارباب تاریخ آورده اند که چون از زمان رفع
عیسی علیه السلام مدت هشت صد سال یا ششصد و بست سال و یا پانصد و هفتاد و هشت سال علی
اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترات امتداد یافت و اولو العزمی مرسل نگشت که از میامن انفاس
مسیحا اقتباس قلوب مرده ارباب ضلالت را حیات مجدد کرامت نماید و بر شحات سحاب هدایت قالب
پژمرده اصحاب غوائب را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوائف انام بمناهی و عبادت
اصنام از حد اعتدال تجاوز نمود و انوار معرفت معبود حقیقی در حجاب مختفی شد تلبیس ابلیس ابواب
شرک و طغیان بر روی عصیان برکشود در خلال این احوال نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت
لم یزلی وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از طالع سیادت احمدی و میدن آغاز نهاد
و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحی لامع
گشت و حریم حرم بلکه شرق و غرب عالم بوجود فائض الجود حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله و سلم صفت اضاءت پذیرفت یعنی خواجه کائنات و واسطه ظهور
مکنونات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان
عادل تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتا

دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تنقیح از ابن عباس و
محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده اند که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم شش صد سال بود واللہ اعلم و جمهور اهل سیر برانند که آن سرور در سال
فیل بعد واقعه آن پنجاه و پنج روز یا چهل روز تولد نموده اند و حضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی
علیه اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرموده و توسیع آنست که قصه اصحاب فیل و تولد
پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر دو در یک روز واقع شده و در جلالین آورده که واقعه اصحاب
فیل در عام تولد خواجه عالم بود و بعضی برانند که بعد از سی سال و نزد بعضی بعد از چهل سال
از واقعه قبل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوجود آمد لیکن این هر دو قول ضعیف است و
قول اول صحیح واللہ اعلم چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و باتفاق جمله علمای فن سیر
مدت حمل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نه ماه نه کم و نه بیش و درین مدت هیچ وجعی و المی
با منه مادر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نرسیده و مشهور این است که در ماه ربیع الاول آن
حضرت علیه السلام بوجود آمده و طائفه برانند که ولادت باسعادت آن حضرت در ماه رمضان بوده
که علوق نطفه محمدیه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رحم آمنه در عشیه عرفه واقع شده و زمره را عقیده
آن که در ایام تشریق بوده و هر یک ازین دو روایت منافی قول است که تولد سید الانام در ماه
ربیع الاول بوده باشد زیرا که جمهور علمای متقدمین و متاخرین متفق اند برانمعنی که مدت حمل آمنه نه ماه
تمام بی کم و بیش بوده لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام در ماه رمضان
طلعت عالم آرا بجهانیان نمود ولیکن جمله علما برانند که ماه ربیع الاول بود و در روضة الاحباب آورده
که چون بر طبق آیه کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
عاما الآیه کفار نسیء میکردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام می نمودند بآن واسطه حج الثبات
در شهور دیگر نیز غیر از ماه ذیحجه می شد پس تواند شد که در سال ولادت آنحضرت حج قریش
در ماه جمادی الاخری واقع شده پس برین تقدیر دوازدهم ربیع الاول نه ماه تمام نشود که علوق نطفه

مطهره اگر در ایام حج واقع شده باشد و هم اختلاف ست علما را که آن ولادت همایون در کدام روز
بود و از ماه چند یوم گذشته بود و مشهور میان اکثر مورخان آنست که دوازده شبانه روز از ماه ربیع الاول
گذشته بود که سرور عالم فخر اولاد آدم بوجود آمد و نزد بعضی دوازدهم ماه مذکور ست و بسیاری از
علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود و نزد بعضی ده روز نیز آمده
در مدارج النبوة گفته که قول اول اشهر و اکثر ست و عمل اهل مکه برین ست در زیارت کردن ایشان
موضع ولادت شریف را درین شب و خواندن مولد آنچه از آداب و اوضاع السنت در شب
دوازدهم کنند و اهل سیر متفق اند که روز ولادت خواجه کائنات روز دوشنبه بوده است و در
روضة الاحباب از ابو امامه رضی مرویست که گفت اعرابی از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سوال کرد از روز دوشنبه آنحضرت فرمود من دران روز تولد نموده ام و ابتدای وحی بر وی
روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقول ست که گفت پیغمبر علیه السلام روز دوشنبه بوجود آمده
و وحی بر وی هم روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود در روز دوشنبه فرموده
و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته بود و در روز دوشنبه در مدینه در آمده و وفات آنسرور در
روز دوشنبه واقع شده اگر خبر اند روز دوشنبه وفات آنسرور واقع شد آن روز را بگروه
نیستند و بشامت منسوب میگردند واللہ اعلم و وقت ولادت باسعادت سرور عالم بعد از طلوع
صبح صادق پیش از طلوع آفتاب هنگام غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیرست از منازل قمر ست و توقع پذیرفته
در مدارج النبوة از مواهب لدنیه نقل کرده که مولد پیغمبران همه علیهم السلام همین ست و اکثر اخبار
در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت
قرب شب نیز می توان اعتبار کرد و در مواهب لدنیه از شیخ بدر الدین زرکشی نقل کرده
که گفت صحیح آنست که ولادت در روز بود و آنکه تساقط کواکب و شهب واقع شده بدان
استدلال بر لیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادت ست پس
تواند که سقوط نجوم در نهار باشد واللہ اعلم و اهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بستم

ویا بست وہشتم یا غرۂ نیسان بود از شهور رومیه هفتم یا هفتدهم دی ماه بود از ماههای فرس و در ان وقت
از سلطنت انوشیروان عادل چهل و دو سال یا سی و چهار سال هشت ماه گذشته بود و از تاریخ
اسکندر رومی هشت صد و هشتاد و دو سال و العلم عند الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر
آخر الزمان علیه السلام باتفاق علمای فن سیر در مکه شریفه در سرای که یکی از سرای شعب بنی هاشم
بود و در کوچه واقعست و آنرا زقاق المولد خوانند تولد فرمود و آن سرا بحسب ارث بدان
سرور رسیده و خواجه عالم آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر
آن منزل را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند و آن بقعه معتبر که بسرای
محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور آنخانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل قصر خویش
که آنرا بیضا میگفتند گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده هارون رشید
آنخانه را از ان کوشک جدا کرده مسجدی ساخت زر انداود و بغایت آراسته و مضبوط تا معبد عباد
صالحین گردد و باقامت صلوة خمس در ان مقام فرخنده انجام قیام نمایند و از جمله کائنات
وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاده معدوم شدن آب دریاچه ساوه است
و جریان گشتن آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از ان تاریخ بمدت مدید یعنی بهزار سال منقطع
شده بود و آب در ان وادی کس ندیده بود و هم کسری ایطاق کسری که مثل آن در
ساحت گیتی کسی نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان واسطه انوشیروان
ترسیده روزی از روزها با خواص و ندمای خود دران باب گفت و شنود می نمود
که ناگاه خبر از جانب اصطخر رسید که آتشکدۂ فارس که در مدت هزار سال خمود بران راه نیافته بود
فرو مرده و چون تاریخ مردگی آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان
مطابق افتاد و همچنین خبر معدوم شدن دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب
رسیده و در همین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس بر زبان آورد که من دران
شب بخواب دیدم که شتران تند اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق

گردانیده اند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شد و از موبد
موبدان پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری
حادث گشته است که بدان سبب ملک عجم منهزم و مغلوب خواهد شد آنگاه کسری نزد نعمان
بن المنذر که از قبل وی حاکم عرب بود قاصدی فرستاد که کسی را از دانای عرب نزد
ما فرست که از عهدۂ جواب بعضی سوالات ما بیرون آید نعمان بن المنذر عبد المسیح نامی را
که در آن زمان قول او در میان اعراب موثوق بود و خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری
فرستاد انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب
داد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند در روضة الاحباب مسطور
است که سطیح کاهنی بود از بنی ذیب که مفاصل وی را نبود و قدرت بر قیام و قعود نداشت
الا وقتیکه در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوانی نبود مگر
استخوان جمجمه سر او دست و اصابع وی گوئیا سطحی بود از گوشت و چون میخواستند
که وی را جای ببرند می پیچیدند او را مانند بردی و گویند روی وی در سینۂ او بود و
وی را سر و گردن نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بود و در ایام سیل عرم بوجود
آمده و با گروه از دار امارت بیرون رفت و در ان ایام که آنجماعت از انجا
متفرق شدند تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بزیست
چنانچه عمر وی ششصد سال باشد و الله اعلم و گویند که چون خواستند که وی
کهانت کند و اخبار از غایب نماید او را می جنبانیدند همچنانکه مشک دوغ
را می جنبانید پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی و از
وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد
گفت که مرا صاحبیست از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده در روزی که
حضرت حق تعالی با موسی علیه السلام بکوه طور تکلم میفرموده از انجمله خبرها با من

میگوید و من با مردم میگویم القصه عبد المسیح بحکم کسرے بجانب شام که مسکن
خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید
هرچند سلام و تحیت گفت جوابے نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بزبان آورد
مضمون آنکه آیا کرده شده است تا استماع سخنے نماید بهتر من زیا خود مرده است
اے فاضل من که من از جمله خویشان توام برائے استفسار امرے عظیم
که جمعے دران متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام بعد ازان سطیح
سر بر آورده و کلمه چند در غایت فصاحت مبتنی از وقایع که در اطراف
عالم روے نموده بود مشعر بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرموده گفت بعدد
کنگره هائیکه از ایوان کسری انوشیروان افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان
از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد اے
عبد المسیح وقتیکه پیدا شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی
محمد مصطفے صلے الله علیه و آله و اصحابه و سلم و روان شود وادی سماوه و فرو
رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس و بابل مقام فرس و شام مقام سطیح
نماند یعنی حکومت و سلطنت عجم از ملوک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را
وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و علم کهانت وے در زمین شام نماند
بعد ازان شداید امور عظام پدید آید و هرچه آمدنے بود بیاید و بعد ازان
هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند و چون سطیح سخن بدینجا رسانید
زبانش از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح بعد این بازگشته
سخنان سطیح را معروض انوشیروان گردانید و کسرے خرم گشته گفت مراد از ین
آن بود که ناگاه در زمان من حادثه بدید وے نماید و مدت طویل مے باید که
چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال

القرض خواهد یافت و آخر من این چهارده کس یزدجرد بن شهریار در زمان خلافت امیر المومنین
ذو النورین رضی الله عنه بمحل قرار خواهد شتافت چنانکه حق تعالے مملکت یزدجرد که آخر ملوک
فرس بود بدست سعد بن ابی وقاص رض فتح فرمود و وے از لشکر اسلام بگریخت و بعد ازان
چند نوبت لشکر جمع کرده محاربه نمود و بجانب خراسان رفت و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه اسیا بانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو بکشت والله اعلم
و از جمله خوارق شب ولادت آنست که جماعتے از قریش بتی داشتند در بتخانه که هر سال
یکنوبت در آنجا مجتمع گشته تمجید کردند و در آن روز شتران را قربان کردند و دعوت عام
می نمودند و بشرب خمر اشتغال می نمودند اتفاقاً شب ولادت حضرت مقدس نبوی با شب
عید ایشان مطابق افتاد و چون آن جماعت در آن شب به بتخانه در آمدند معبود باطل خود را از
محل خویش بسر در افتاده یافتند و ازین صورت متعجب شده باز بر جاے اول نهادند و بعد لحظه
آن بت دیگر نگون گشته کفار اضطرابی عظیم نموده بر وضع خود بموضع خویش استوار ساختند و از
جوف آن بت آوازے شنیدند که قایلی میگفت تشعی نزد حجاب لو و اضاءت بنوره الجمیع
فجاج الارض بالشرق و الغرب و خرت للاوثان طرا و ارعدت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب اینوا عقه در شب ولادت
آنحضرت بود و آمنه و قایع غریبه که در آوان ولادت با سعادت بظهور پیوست نقل است از ام
والده ماجده النبی علیه السلام که در حین وضع حمل آواز بزرگ و با عظمت شنیدم و ازان
بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که مرغ سفید جناح خود بر شکم من مالیده گذشت
و آن ترس بسبب آن مس از من منفک شد و چون نگاه کردم قدحے شربت سفید حاضر
دیدم چنان تصور نمودم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از شهد شیرین
تر یافتم بعد ازان نورے عظیم از من بظهور آمد و خانه و سراے من چنان نورانی گشت که
بجز از نورے چیزے بنظر من در نیامد و زنان دیدم انجا حاضر با قامتهاے بلند طاقتها ے
زیبا که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و متعهد من قیام می نمودند و من در حیرت

خلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند پس یکی از آن زنان
گفت که من آسیه زن فرعونم و دیگری گفت که من مریم بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین
اند و آنحال بر من بغایت صعب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم و لیکن کسی نمی دیدم میگفتم
ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیباجی حریر دیدم طولانی و رعایت سفیدی از آسمان
تا زمین رسیده و ندای شنیدم که گفتند او را از چشم خلائق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم
که پیش من می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم
که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من از غایت
هیبت و خشیت متقاطر میگشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک میدمید و در آن حالت
پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و سیومی بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار
مجتمع گشته بودند و چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده
بود و چون کسیکه دعا کند بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال می نماید دستها
بجانب آسمان برداشت و دیدم که ابر سفید از آسمان فرود آمد و او را در برگرفته از نظر من غایب
گردانید بعد از آن ندای شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب و بچهار حد دنیا دیگر و همه عالم برآرند
تا همه خلائق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی
شد محمد صلی الله علیه و آله وسلم در صوفی سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر
و آبرو دیگر ابر عظیم تر از اول که از و کلام رجال می شنیدم و صهیل اسپان احساس میکردم
و منادی میگفت که محمد را بگردانید جن و انس برآرید او را صفوت آدم و رقت نوح و خلت
ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داؤد و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و بروایتی خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت نوح و خلت
ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و کلمه لوط و بشرای یعقوب

و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داؤد و حب دانیال
و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی او را عطا نمائید و در مدت یک چشم
زدن ابر متجلی گشت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را باز یافتم که حریر پاره سفید در دست
داشت و آب صاف از آن می چکید و قائلی میگفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و چنین
واقعه را بطریق دیگر هم از جناب آمنه والده بزرگوار آنسرور روایت کرده که چون
محمد علیه السلام متولد گردید دستهای خود بر زمین نهاده سر سوی آسمان کرد گویا
بر زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه
تسبیح میکند و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از آن بیرون می آمد
و بعد از آن قبضه از خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی
نوری همراه از من بیرون آمد که قصور صحرای شام بآن نور بدیدم و بعد از آن
ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم من غایب گردانید و شنیدم
که منادی میگفت که وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در مولد انبیا بدر آرید
که همه او را باسم و صفت و صورت بشناسند و دعای برکت نموده بر وی و سید
و او را جامه ملت حنیفه بپوشانند و ببرید بر روی ابراهیم عرض کنند و در تمام دریاها برآرید
تا اهل دریاها باسم و صورت و صفت بشناسند و بدرستیکه نام وی در بحار ماحی ست
که هیچ از شرک در روی زمین باقی نماند الا در زمان او محو شود بعد از لحظه وی را
باز آورده و صفوف سفید چنانکه بیان کرده شد پیچیده و بر روی حریر پاره سبز نهاده
و کلید خیبر بدست وی داده و شنیدم که گوینده میگفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید
خزانه بمحمد صلی الله علیه و علی آله وسلم قرار گرفت بعد از آن ابر پاره دیگر ظاهر شد
اعظم و نورانی از اول و آواز مثل صهیل اسپان و پر مرغان و آواز سخن گفتن
مردان از آن می شنیدم این ابر پاره نیز پیدا صلی الله علیه و آله وسلم بجود ضم کرد

وباز از نظر من غایب گردانید و این غیبت زیادت از نوبت اولی بر داشت و منادی می
گفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان
انس و جن او را عرض کنید و او را در دریاهای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن
او را باز آوردند حریر پارهٔ پیچیده در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حریر پاره
می چکید و گویند میگفت بخ بخ محمد علیه السلام تمام دنیا را تصرف نمود و هیچ از اهل دنیا نمانده
الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة
الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب
می تافت یکی را ابریقی نقره در دست چنانکه بوی مشک از فواره آن میدمید و دیگری
طشتی از زمرد سبز داشت و آنرا چهار گوشه بود و بهر یک گوشه از آن یک در سفید نشانده
گفتند اینچهار حد دنیاست بهر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست
مبارک خود را در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرو گرفت و او را قبله و مسکن
او ساختیم و سوم نفر حریر پاره داشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود
صاحب طشت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برداشت و در طشت نشانده و از آن ابریق
آب بر وی میریختند تا او را هفت بار شستند و لب و پیشانی او بوسه دادند و در آن
حریر پاره پیچیدند و او را بقماطی که گویا از مشک اذفر بود بر بستند و بعد از آن صاحب
حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رض منقولست
که فرو نمود آن شخص رضوان خازن بهشت بود آمنه گفت بعد از لحظه وی را از زیر پر خود
بیرون کشید و در گوش او سخنان بسیار میگفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو
چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم همه
پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم علم و لواء شجاعت ترا افراشتند و با تو مفاتیح
نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس نام تو

نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله
آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی علیه الصلوة و السلام نهاد چنانکه
کبوتری بچه خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم و
میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود بعد از آن
با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموعهٔ اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند و روغن بر سر
رویش مالیده و سر او را شانه کرد و سرمه در چشم کشیده و از نظرم غایب گردانیده و اندوه
بسیار بر خاطر من استیلا یافته متحیر شدم و گفتم قوم من کجا اند گویا نیست شده اند چه شب
ست تا من درین مقام بالم وضع حمل گرفتارم و هیچیک از قوم من نزد من حاضر نیست
و در این اثنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می
تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص میگفت که او را در مجموع بقاع ارض
عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینه خود باز گرفت و بر وی دعای برکت
کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود
و آن شخص این نوع سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای
عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند
و فرمان تو برد در زمرهٔ تو محشور گردد و در این بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد و از بیحالات
اعلام کردم و او را نیز واقعه چند روزه نموده بود با من در میان آورد و از آنجمله آنکه
منقولست که در شب ولادت سرور دودمان لوی بن غالب عبد المطلب در مسجد الحرام
بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطایات مشغولی میکرد ناگاه دید که ارکان
خانه مقام ابراهیم علیه السلام سجده کرد و بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای
خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و هبل که بزرگترین بتان است
دیدم که بر روی افتاده و ندا رسیده که آمنه را پسری در وجود آمد و سخت رحمت

بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آورده‌اند که او را در آنجا بشوید و محمد خلق را از
ظلمت ضلالت و غوایت بروشنای هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد
ای فرستگان گواه باشید که مفاتیح خزاین باو ارزانی داشتم پس روز ولادت ورا
عید خود سازید و هر سال تا بقیامت بآن روز تبرک جوئید عبد المطلب با آمنه گفت که چون
این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبانم در دهان لال شد و تصور کردم که مگر این صورت
حال را در خواب می‌بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب سینه
شیبه بجانب بطحی بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب
بود و از اطراف ندا میرسانند که ای سید قریش چه حالت ست که ترا ترسان و لرزان
می‌بینم و قوت نداشتم که جواب گویم انگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را
بینم چون بدر وثاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر در خانه تو بود و مرا از درآمدن خانه
منع میکرد پس لحظه بنشستم با خود گفتم که ایا آنچه مشاهده می‌شود در بیداریست یا در خواب
و از رایحه مشک که معطر بدماغ من می‌شود جرات بر آنکه بخانه تو درآیم نمانده بود عاقبت
تحمل نموده در خانه درآمدم و ترا بدین حال دیدم و منقول ست که چون عبد المطلب بدر خانه
آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با آواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای
که نزدیک ست که زهره من منشق گردد و آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی
آمنه که محل نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم بود نگاه
کرد آن نور در چهره آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست که جامه بر تن خویش پاره
کند انگاه گفت واغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون آن نور نمی
بینم آمنه عرض کرد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبد المطلب گفت
فرزند مرا بیار تا به بینم آمنه گفت که حالا او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشت
زمرد سبز نشسته گفت که این طفل را سه روز بهیچکس منمائی عبد المطلب گفت

او را بنظر من برسان والا ترا و با خود را هلاک میکنم چون آمنه اصرار و مبالغه
عبد المطلب را مشاهده کرد گفت که محمد در فلان خانه است اگر می‌توانی
برو و او را ببین عبد المطلب تیغ بدست گرفته متوجه آنخانه شد شخصی مهیب دید که با شمشیری
کشیده قصد او نمود و گفت باز گرد تا مجموع ملایک از زیارت فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه
بر عبد المطلب طاری گشت و مراجعت نمود و خواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون
از خانه بدر آمد زبانش از تکلم باز مانده و بقولی تا هفت روز سخن گفتن نتوانست و بروایتی
آنکه چون چشم عبد المطلب بر جمال جهان آرای آن مولود مسعود عاقبت محمود افتاد در نهایت
بهجت و سرور آن نور را برداشت و بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و
رجز میگفت انگاه حضرت رسالت پناه را نزد آمنه باز آورده در محافظتش وصیت نمود
و عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبد الله روایت میکنند که گفت من در شب
ولادت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد آمنه حاضر بودم نظر من بجانب آسمان افتاد
وقتیکه آمنه وضع حمل می‌نمود ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفل کردند که تصور
من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل از آمنه نوری منتقل شد که تمام آن سرای
را روشن ساخت بحیثیکه غیر از نور مرا هیچ چیز محسوس نشد و صفیه بنت عبد المطلب روایت
میکند که در شب ولادت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم قابله محمد بودم نوری در حین
ولادت آنحضرت بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت
مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح
و عبارت صحیح فرمود لا اله الا الله انی محمد رسول الله سوم آنکه خانه از نور روشن دیدم چنانکه
گذشت چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم آوازی از غیب بگوش من رسید که میگوید ای
صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده‌ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم
ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه بپیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان

وروو وشش او بروے نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و عبد الرحمن بن عوف از شفا مادر خود
نقل نموده گفت شفا که من در آنشب قابله آمنه بودم و چون رسول الله ﷺ بر دست من افتاد
شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضے
از قصور شام را با آن روشنائی دیدم حسان بن ثابت روایت میکند که یهودی در مدینه
صباحی فریاد کشید که طلع اللیلة نجم احمد و من در آن زمان هفت ساله بودم چون آنحضرت بمدینه
تشریف آورد تاریخ آن شب و شب ولادت حضرت مقدس نبوی علیه السلام را با خود
حساب کردم موافق آمد و ایضاً منقول ست که روز دوم از ولادت با سعادت آنحضرت
یکے از احبار یهود در مکه بود او را یوسف میگفتند بمجمع قریش آمد پرسیده که در شب گذشته
هیچکس را در شما پسرے متولد گشته باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب ست یوسف
گفت آن مولود را بمن نمائید و ملتمس او مبذول افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت
را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمهاے مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت
را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرده آنگاه بیهوش گشته بر زمین بیفتاد و قریش از مشاهده
اینحال متعجب گشته دهان بخنده کشادند چون یهودی بحال خود باز آمد گفت ای معشر قریش
شما بر من مخندید بخدا که این نبی صاحب السیف ست که شما را هلاک سازد و نبوت از میان
بنی اسرائیل تا ابد منقطع شد و اینخبر در مکه معظمه اشتهار یافت و از جمله وقایع آنشب
اینکه هر جا که بتی بر روے زمین بود برو در افتادند و ابلیس و جنود او محبوس گشتند ارباب
سیر نقل میکنند که شیاطین بشب ولادت سرور عالم از صعود بآسمان ممنوع شدند قبل ازین بآسمان
صعود مے نمودند و گفتگوے فرشتگان می شنیدند هر گاهیکه جناب رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم عرصه جهان را از نور موفور السرور خود منور فرمود شیاطین اراده صعود بآسمان
کردند ممنوع شدند جمله پیش ابلیس فراهم آمده گفتند که ما یان تا این زمان صعود بآسمان
میکردیم امروز از صعود ممانعت نمودند ابلیس گفت در شرق و غرب عالم بروید و تجسس نمائید

کدام حادثه جدید بر روے زمین حادث گشته است شیاطین در اطراف عالم سیر کردند
تا اینکه در مکه معظمه در آمدند و در اینجا دیدند که در خانه از خانهاے مکه فرشتگان گروه گروه
مے آیند و از انخانه تا باسمان نور طالع است و ملایکه بعض مر بعض خود را بشارت باد
میدهند چون این امر شیاطین مشاهده کردند پیش ابلیس مراجعت نموده ازین حال خبر کردند
ابلیس بمجرد استماع او زارے مهیب و فریاد و نالهٔ عظیم کرد و گفت افسوس افسوس آیة العالم
و رحمت بنی آدم ظاهر شد بنا بران شما از صعود بآسمان ممنوع شدید اکنون آسمان نظرگاه
آن نبی و نظرگاه امت وے مقرر شده چنانچه حق تعالے میفرماید و زیناها للناظرین و نزد
بعضے این قضیه در شب علوق محمدی بوقوع آمده در روضة الاحباب مسطور ست که جمله اهل سیر
و تواریخ بر آنند که آنسرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته اند که حکمت در آنکه
مختون و مسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوقے در تکمیل خلقت وے مدخل نداشته باشد
و دیگر آنکه عیبے با او لاحق نشود و اینکه گویند که تلف ست و دیگر آنکه هیچ مرد عورت ویرا
نبیند و عن انس رض ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من کرامتی الی ولدت مختونا
ولم یر احد سوأتی از انس مرویست که آنحضرت گفت از جمله عزت و کرامت من نزد
رب العزت عز و جل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچکس عورت مرا و این
اشارت ست بحکمت تولد برین وجه این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ
رزندے در اعلام ایراد نموده اند لیکن بعضے از متاخران در اسناد این حدیث طعن کرده
گفته اند محدث را محاسبه نمایند فردائے قیامت بر روایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکند
و در تاریخ النبوت مسطور ست که حاکم در مستدرک ادعاے تواتر کرده و ذهبی گفته است
که سخن در صحت او ست متواتر چگونه باشد و بعضے تواتر را حمل بر معنے اشتهار بمعنی لغوی
کرده و این فقیر گفته که این از خصایص آنحضرت ﷺ نیست بلکه اکثر مردم برین هیئت پیدا
مے شوند و این کلبی میگوید که بمن رسیده که آدم ع مختون پیدا شد و دوازده کس دیگر از

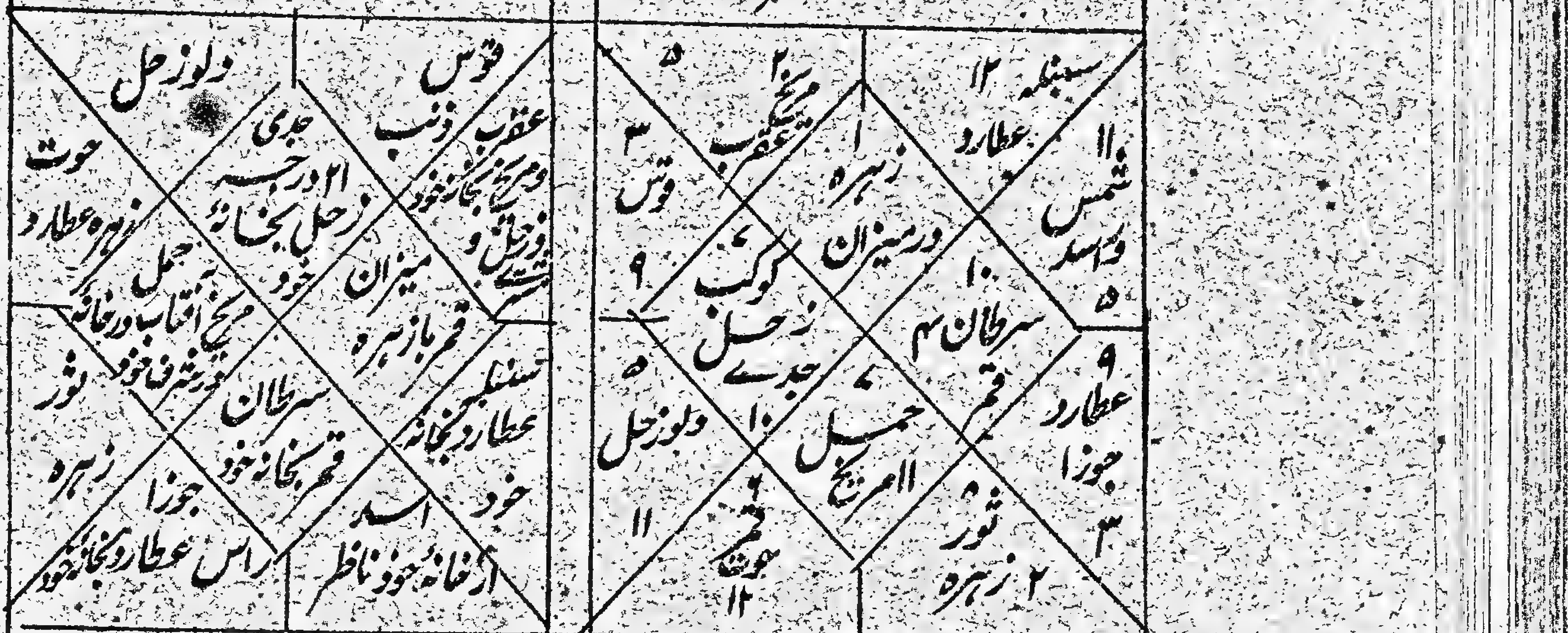
انبیا علیهم السلام نیز مختون بوجود آمده اند و آخر ایشان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و علی آله وسلم
بوده و از کعب الاحبار مرویست که گفت سیزده کس از انبیا مختون پیدا شدند آدم ع و شیث ع
و ادریس ع و نوح ع و سام ع و لوط ع و یوسف ع و موسی ع و شعیب ع و سلیمان ع و یحیی و عیسی ع
و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و از محمد بن حبیب الهاشمی مرویست که چهارده کس از رسولان مختون
پیدا شدند آدم ع و شیث ع و نوح ع و هود ع و صالح ع و لوط ع و شعیب ع و یوسف ع و موسی ع
و سلیمان ع و زکریا و عیسی و حنظله بن صفوان نبی اصحاب الرس و محمد مصطفی صلی الله علیه
و علی آله وسلم چنانکه در حیوة الحیوان مسطور ست و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که
جبرئیل ع وی را ختنه کرد وقتیکه تطهیر قلب مبارکش بجا می آورد. در حال صغر و قولی آنست
که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت وی را ختنه کرد و مهمانی ساخت و آنسرور را محمد
نام نهاد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم فایده جلیله ختان مردان عبارت ست از بریدن
پوستیکه حشفه را پوشیده میدارد و ختان زنان عبارت ست از قطع پوستیکه با علای فرج میباشد
و علما اختلاف کرده اند در آنکه ختان واجب ست یا سنت اکثر بر آنند که سنت ست واجب
نیست و مختار بعضی از شافعیه و مالک و ابو حنیفه رحمهم الله همین ست و بعضی از اصحاب
شافعی واجب گفته اند در حق زنان و مسنون از مالکیه هم برین رفته است و از شافعی وجوب
مطلق مروی ست و حجت ابی حنیفه قوله علیه السلام الختان سنة للرجال و مکرمة للنساء رواه احمد
و شافعی سنت را بمعنی طریقه میگویند بر آنکه احتراز از شعار کفر واجب ست و وقت ختنه پیش
از اوان بلوغ ست نه بعد آن زیرا که ستر عورت در این زمان واجب ست پس نگذاشته شود
واجب بجهت سنتی چنانکه عمی و استاذی تاج المحققین و فخر المدققین استاذ العلما قدوة الفضلا
عمده علم الکتاب مولانا ولی الله غفر الله له در کشف الاسرار فی خصایص سید الابرار
افاده فرموده والله اعلم بالصواب و آیات و کرامات که در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم ظاهر گشته زیاده بر آنست که در حد حصر و احصا در آید و آنچه مذکور شد پاره ازانست

بحکم مشتی نمونه از خروار می آید ترک کله لایترک کله اکنون عنان شبدیز قلم به بیان طالع جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم منعطف میگردانم

فصل هفتم در ذکر طالع جناب رسالتمآب
و سرور کائنات علیه التحیة والتسلیمات راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم گفته اند
که این مولود مسعود که از مبدای فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر رقومی و قدر
اطفال مصنوعات را در قماط خلق دوام مقرر گردانیده و در تمام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت
برسوم ارادت بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع
و طهارت اصل و نضارت نسل و زکای طینت و صفای جبلت و علوی نسب و سموی حسب
این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم
از مشیمه عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بجدم
محترم که بوجود آمده و عالم ظلم ظلمات فجور و عصیان را بنور عرفان منور گردانیده بزرگان اهل نجوم
طالع آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم را چنین استخراج کرده اند که در بیستم درجه
جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در هشتم
درجه سرطان و قمر در بیست و سیم درجه همین برج بود و شمس و زحل و زهره در ثور
و عطارد در حمل مقام داشت و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند در
روضة الاحباب منقول ست که ابو معشر بلخی که از زمره اهل نجوم ست طالع آنحضرت را در بیستم
درجه جدی استخراج کرده در حالیکه زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانه خود
بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت و عطارد نیز در حوت و قمر نیز در اول راس
و جوزا الشرف و ذنب در قوس بشرف بخانه اعدا بوده و بطرز دیگر نیز گفته اند فاما اتفاق جمله اهل نجوم
بر این ست که اکثر کواکب در حدود خود محظوظ و در درجات شرف بانظار سعود از یکدیگر ملحوظ
و از معایب وبال و نحوست محفوظ بوده اند پس بقول صاحب بحر الانساب و بقول ابو معشر بلخی
صورت زایچه آنسرور صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم این ست که بقید قلم می آید

صورت زائچه بقول صاحب بحر الانساب

صورت زائچه بقول ابو معشر بلخی



وخاصیت بیوت اثنا عشر بقول ابو معشر بلخی در روضة الصفا چنین مسطور ست که خانه
اول تعلق بتن وجان و زندگانے مولود دارد وخانه دوم بمال واعوان وانصار
وخانه سوم بمذهب وملت وسفر نزدیک واخوان واخوات وسایر اقربا وخانه چهارم
بمفاد وعواقب امور وضیاع وعقار وخانه پنجم باولاد واخبار ورسالت وسفارت
وخانه ششم بعبید وخدم ومرض چهارپایان خورد وخانه هفتم بازواج وشرکا وخصمان
که در برابر آیند وخانه هشتم بمرگ ومیراث وخوف وخطر ومالی غایب وخانه نهم بسفر دور
وعلوم وتعبیر خواب وخانه دهم بعز وشرف وسلطان واحوال مادر وخانه یازدهم خانه
امید ودوستان ست وخانه دوازدهم خانه چهارپایان بزرگ ودشمنان که عداوت در دلها
نگاهدارند وبند وزندان ست غرض از تمهید این مقدمات آنکه بقول بعضے از منجمان
که بعد تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالتمآب صلے الله علیه وآله وسلم در ششم
درجه جدے اتفاق افتاده از انطباق این برج که بنابرش منافی انقلاب نیست از افق
موضع ولادت معلوم مے شود که دین قویمش لوا فیه تا روز قیامت در انقلاب
از مرتبه عالی تر از ان ثابت ومستقیم باشد وبودن صاحب طالع یعنی زحل با مشتری

فرجه هم نبود ان

نظر مشهود سعادت ونبوے واخروے ست در برج عقرب که یازدهم
دوابع همایون واقعست مشیر بآنکه از اسباب صوری ومعنوی وسعادت ونبوے و
اخروے هرچه در تمنای مولود عافیت محمود گذرد بے رنج انتظار مهیا ومهنا گردد ومقام
این دو کوکب بتسویه درجات که ارفع محل از طالع مولود از فلک آنست ناظر بر آنکه از شرف
وحرمت در دنیا واخرت بخطی وافر محظوظ وبهره ور شود وخورشید عالم افروز در حمل
که چهارم طالع است وشرف اومقام گرفته تا بیت مقامات علیه او بمسامع عرب وعجم
رساند وبودن بهرام خون آشام بآفتاب در موضع دلیل بر آنکه هرکس که در مقام مقدس
نبوی صلی الله علیه وعلے آله وسلم پاے از حد خویش بیرون نهد از تیغ قهر سر افگنده
گردد وزهره زهره در حوت که بیت الشرف او است با عطارد که منجمان فصاحت وبلاغت
را از خواص ونتایج او دانند در سوم طالع دست در آغوشش کرده بزبان فصیح در سرود
آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملت وادیان خواهد بود وقمر که در وصول آثار علویات
وسفلیات واسطه اوست در اول میزان که برج عانست منزل اختیار کرده برهانی ست
بر آنکه آثار دین وآئین او طول وعرض بسیط را فرا گیرد ودر راس که ماده فرالیس ست
دجوزا که شرف اوست ششم برج طالع ست که متعلق بخدم وعبید دارد آرام گرفته
تا طوایف عباد را از جمله خدمتگاران او گرداند وذنب که کم دکاست را نسبت بان کنند
در دوازدهم مسکن گزید تا از اعداے صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیار
نگذارد والله اعلم ومخفی نماند که انچه از طالع همایون این طینت پاک ومخاطب بخطاب
لولاک ثبت افتاده مبنے بر قول جماعتی ست که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط
ومربوط باوضاع فلکی دانند واما اهل تحقیق را عقیده آنست که ۵ آنرا که بود سابقه
لطف خداوند ✤ کو انجم افلاک مکن کارگزاری ✤ طوبی که خورد آب از سرچشمه کوثر ✤
فارغ بود از تربیت باد بهاری ✤ وصلی الله علی نبینا وسیدنا محمد وعلے آله وسلم

فصل هشتم در ذکر حلیه شریف حضرت رسول الثقلین محبوب رب المشرقین صلی الله علیه وآله وسلم

علمای حدیث وفضلای خبیر در توصیف سر مبارک رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که در حدیث هند ابن ابی هاله وارد گشته که آنحضرت بزرگ سر بود وبزرگی سر دلیل ست بر وفور عقل وجودت فکر بجهت قوت دماغ وکثرت آن که حامل جوهر عقل است وموی شریفش صلی الله علیه وآله وسلم جعد سیاه بود نه دراز ونه کوتاه ونرم فروهشته بود جعد بفتح جیم وسکون عین مویکه دروی دوتای وپیچش باشد ودرازی موی شریف وی علیه السلام میان گوش ودوش بود ودر روایتی تا نرمه گوش ودر روایتی تا دوش ودر روایتی تا نزدیک دوش وارد گشته وگاهی براطراف سر موی را فرو می هشت وگاهی فرق میفرمود وفرق جدا کردن موی بعضی از بعضی چنانکه میان آنها خطی پیدا شود که آنرا مفرق خوانند یعنی تارک سر وفرق وسدل هر دو جائز ست وبعضی فرق را افضل دانند ودر روایت اصفهانی وارد گشته که چون آنحضرت بمکه قدوم فرمود چهار گیسو بافته بود وگذاشتن موی سنت است اما جبین شریف رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی کرم الله وجهه بواضح الجبین توصیف فرموده یعنی فراخ پیشانی ودر روایتی صلت الجبین وارد گشته صلت پیشانی کشاده کذا فی الصراح از کعب بن مالک مروی است که چون جبین در پیشانی می افگند روشن میشد ومیدرخشید چنان معلوم میشد که گویا پاره قمر ست وگفته اند که اثر بخت وطالع ونورانیت در جبین ظاهر میگردد وسر نوشت که در شکم مادر می نویسند در موضع جبین است اما حواجب شریف وی در حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه واضح الجبین مقرون الحاجبین وارد گشته وقرن اتصال موی ابروان ست ودر حدیث هند ابن ابی هاله من غیر قرن واقع شده ودر میان این هر دو حدیث اختلاف ست وگفته اند که صحیح من غیر قرن ست وظاهر اقتران بسیار نبود که موی سخت بهم پیچیده باشند

فرجه هم نبود اتصال بود بموی چندکه بدان اطلاق اقتران وعدم اقتران هر دو صحیح افتد ودر نظر شهود وخیال نیز همچنین در می آید والله اعلم واز هند بن ابی هاله مرویست که در میان دو ابروی آنحضرت رگی بود که ممتلی میشد از خون وقتیکه غضب میفرمود وبا حرکت میاورد آنرا غضب وظاهر میکرد آنرا غضب ونیز در حدیث ابن ابی هاله رض وارد گشته که ازج الحواجب در قاموس وصحاح زجج یعنی باریکی ابرو با درازی مذکورست وبفارسی بکمان ابرو تعبیر کرده اند اما چشم وحدقه مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در وصف او از امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه منقول ست که جناب رسولخدا صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم بزرگ چشم ودراز مژگان بود ودر روایتی وارد گشته که در سفیدی چشمان مبارک سرخی بود وچشم شریف سرگین بود یعنی در چشم سرمه نکشیده بود اما معلوم میشد که گویا در چشم شریف سرمه کشیده است واز ابن عباس رضی الله تعالی عنه مروی ست که آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وبارک وسلم در تاریکی شب ملاحظه میفرمود چنانکه در روشنای روز معاینه می نمود ودر شفای قاضی عیاض مذکورست که آنحضرت در ثریا یازده کوکب بر می شمرد ونظر آنحضرت بجانب زمین درازتر بود از نظر بسوی آسمان واکثر نگریستن آنحضرت بگوشه چشم بود وچون التفات میفرمود ومیدید بچپ وراست تمام تر میگشت وبدزدیدن نظر وگردانیدن گردن التفات نمیفرمود که از عادت سبکساران ومتکبران است ونظر وی پیش رو وپس پشت یکسان بود واما اذن شریف وی علیه السلام هر چند در کتب صورت اذن شریف ذکر نکرده اند مگر در جامع کبیر منقول ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تام الاذن بود ومروی ست که آنحضرت فرمود که من آواز آسمان را می شنوم وسزاوارست آسمان را که آواز کند یک شبر جای در آسمان نیست مگر فرشته جبهه خود را در سجده نهاده است ودر روایتی آنکه ساجد ست یا قایم اما الف

شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وصف او وارد گشته که بینی مبارک آنحضرت طولی
وارتفاع فی الجمله داشت وکسیکه تامل نمیکرد می پنداشت که مرتفع ست بواسطهٔ بلندی نور
بن یعنی آنسرور علیه السلام بلند بود وحال آنکه بلند نبود وآن بلندی نور بود
کر بجانب بالا میدوید وآما رخساره شریف آنحضرت برابر و هموار بودند نه پر گوشت
واما سفیده تو نه نحیف و نزار و نبود ذقن شریف قصیر که مستلزم تدویر است
وطول وجه لطول ذقن می باشد اما دهن شریف رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم
در صحیح مسلم از جابر منقول ست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فراخ دهان بود وهمچنین
هند ابن ابی هاله که وصاف آنحضرت بود وصف کرده ست ومفلج الاسنان یعنی کشاده
دندانهای پیش واز جناب مرتضوی کرم الله وجهه مروی ست که آنحضرت مبلج الثنایا
بود بلج بباء موحده وجیم روشن وتابان دندانهای پیش ودر حدیث ابن عباس
رض وارد گشته که گفت آنحضرت کشاده لب ها بود چون تکلم میفرمود دیده می شد که گویا
نور از میان کشادگی دندان پیش آنحضرت بر می آید وطبرانی در اوسط روایت نموده
که لبها و مهر دهان آنحضرت احسن والطف از همه آدمیان بود ودر روایتی وارد گشته که
دندان مبارک او در کمال خوبی بودند یعنی سفید و براق واطراف آن باریک بود اما لحیه
شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وصف ان در حدیث هند ابن ابی هاله وارد
گشته که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیه بود یعنی ریش مبارکش انبوه بود
بسیار موی وقرب جسم بود قاضی عیاض در شفا گفته که ریش مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم انبوه بود که پر میکرد سینه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم را ودر
طول لحیه شریف قدری معین بنظر نمی آید لیکن در وظایف النبی مروی ست که لحیه شریف
چهار انگشت بود طبعاً یعنی همین مقدار بود از روی خلقت که دراز وکم نمیشد ودر ترمذی
مرویست که آنحضرت میگرفت از لحیه خود در طول وعرض واشارت یعنی سبلت را می بیند ونیست

میفرمود اما وجه شریف رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم مرأت جمال الهی ومظهر
انوار نامتناهی بود ودر صحیحین از براء بن عازب مروی ست که رسولخدا صلی الله علیه وآله
وسلم خوبرو وخوشخوی ترین مردمان بود واز ابی هریره منقول ست که ندیدم من هیچ
چیزی را بهتر وخوبتر از پیغمبر خدا یعنی خوبی وحسن وی فایق تر همه اشیا بود وگفت چنان
روشن وتابان بود که گویا آفتاب در روی مبارک وی صلی الله علیه وآله وسلم سیر میکند
واز امیر المومنین ابوبکر الصدیق رض مروی ست که فرمود روی مبارک رسولخدا صلی الله
علیه وآله وسلم مانند هاله قمر بود ودر حدیث هند ابن ابی هاله آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم عظیم وبزرگ ومعظم ومهیب بود در نظر نظارگیان روی مبارکش سید خورشید مانند
درخشیدن ماه در شب چهاردهم واز جابر بن سمره آمده که گفت دیدم من رسولخدا صلی الله
علیه وعلی آله وسلم را در شب مهتاب که چادر سرخ پوشیده بود پس نظر میکردم من بسوی
آنحضرت وبسوی قمر سوگند بخدا که آنحضرت نزد من بهتر بود از قمر واما گردن شریف
وی صلی الله علیه وسلم هند ابن ابی هاله که وصاف نبی بود وصف میکند که گویا بود گردن
شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم صورتی مصور از عاج در صفای چون نقره یعنی
در لمعان ودرخشندگی ومعتدل الخلق بود در جمیع صفات ومتناسب الاعضا بر اندام
بود بی افراط وتفریط بسیار بلند بالا بود ودر مواهب لدنیه از ابی هریره منقول ست
که بود در رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم سفید گویا سیم خالص ریخته شده ست واما منکبین
شریفین جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنکب بن بازو وشانه را گویند
چنانکه در صراح گفته ودر وصف ان وارد گشته که درمیان هر دو شانه آنحضرت قدری
بُعد بود یعنی واسع بود موضعیکه دو منکب ست ومراد از وسعت معتدل ست وسینه
کشاده وشکم با سینه هموار بود واز سینه تا ناف خطی از موی سیاه کشیده وپستان
وشکم از ان خالی واز اصفهانی منقول ست که گفت دیدم شکم رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم را

گویا قرطاس ها برهم نهاده شده یکدیگر بالای یکدیگر و هردو ذراع و هردو ساعد و دوش ها و بالاهای سینه و ساق ها مویدار بود و ذراع از مرفق تا سر انگشت میانه را گویند و بغلهای شریف سفید بود برنگ سایر بدن و طبری این را از خصایص نبوی علیه السلام شمرده و قرطبی گفته که در بغل شریف موی نبود و اما پشت شریف آنجناب علیه السلام که در توصیفش واقع شده که گویا نقره گداخته شده است یعنی پاک و صاف و سفید و هموار بود و درمیانه هردو شانه مبارک خاتم نبوت بود و آنحضرت خاتم النبیین بود علیهم السلام و در توصیف مهر نبوت گفته اند که چیزی بود برآمده از اجزای بدن شریف مقدار بیضه کبوتر یا بزرگتر از ان مشابه جسد شریف در لون و صفا و نورانیت که آنرا خاتم النبوة میگفتند و در روایات وارد گشته که نوری بود که میدرخشید و در حدیث ترمذی مذکورست که شعرات مجتمعات یعنی موها بود فراهم شده یعنی گوشت پاره که بروی موها بود و در حدیث دیگر آمده که در پشت شریف گوشت پاره بود بلند و در حدیث دیگر آمده که مانند مشت بود گرد وی خالها بود مانند و آنها که در پوست می برآید مثل سخود اینهمه صورت ظاهر و شکل اوست در رای العین و در تحت آن سری عظیم بود زیرا که این خاتم النبوة ایاتی بود از آیات الهی سبحانه و تعالی که مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و هیچ یکی از پیغمبران دیگر را نبود و شیخ ابن حجر یکی در شرح مشکوة گفته که بروی مکتوب بود الله وحده لاشریک له توجه حیث کنت فانک منصور و الله اعلم اما دستهای شریف رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم در شمائل ترمذی در وصف آن منقول ست که دراز بودند و دو استخوان آنسرور علیه السلام یعنی دو استخوانیکه نزدیک کف دست یکی ز جانب ابهام و دوم از جانب خنصر و کشاده کف بود و بعضے فراخی دستهای آنحضرت را از سخاوت و جود مراد گرفته اند و در روایتی مرویست که دو بازوی آنجناب سطبر بودند و منقول ست که کف دستهای آنحضرت

نرم و نازک بودند و روایت کرده است طبرانی از مستورد بن شداد و او از پدر خویش که گفت من بخدمت آنسرور علیه السلام حاضر شدم و دست مبارک او را مسح نمودم نرم تر از ابریشم و سرد تر از برف بودند و در بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت انس که من مس نکردم هیچ حریرے را که نرم تر باشد از کف مبارک رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم و در شفا مذکورست که آنحضرت طویل الاصابع بود یعنی انگشتان آنجناب دراز بودند و اما قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ترمذی منقول ست که سطبر و دراز بودند انگشتان دو پای شریف آنحضرت بی افراط و تفریط و در زمرة سبل الهدی از میمونه بنت کردم منقول ست که گفت دیدم رسولخدا صلی الله علیه و علی آله وسلم را پس فراموش نکرده ام درازی انگشت سبابه قدمین آنحضرت را از سایر اصابع و مرویست که خنصر و بنصر وی علیه السلام از پای متظاهر بود و بعضی گفته اند که سبابه و وسطی آنحضرت برابر بودند لیکن حدیث در مسند امام احمد حنبل مقید برجل ست و همچنین نزد بیهقی والله اعلم خمصان الاخمصین زیر قدمش برداشته بود از زمین و از ابن اثیر منقول ست که اخمص موضعی از باطن قدم که در وقت رفتن بزمین متصل نمی شود و خمصان مبالغه اوست و معنی مبالغه در این مقام آنست که از حد اعتدال بیرون باشد و در صراح بمعنے باریکی کف پا مذکور نموده و خمصان بضم خا مردیکه اخمص دارد و آبهیریرة رض نقل میکند که وقتیکه آنسرور براه میرفت تمام قدم خود را برزمین می نهاد و نبود او را اخمص یعنے اخمص که از اعتدال بیرون باشد مسیح القدمین نرم بود و قدم مبارک او هموار بود و ازینجهت که ینبو عنهما الماء روان میشد آب از دو قدم او یعنے بواسطه نرمی و ملاست آن آب درانجا قرار نمیگرفت و زود سیلان میکرد و در پایی که تکسر و شقاق باشد آب درآنجا قرار میگیرد و زود روان نمیشود و از عبدالله بن بریده آمده که گفت بود رسولخدا علیه السلام احسن البشر قدما رواه ابن سعد منهوس العقب یعنی بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

کم گوشت پاشنه و منهوس بسین مهمله عند الجمهور و بروایتی بالمعجمه یعنی پاشنهای برآمده رگ دار و در منتهی الصراح منهوس مردم کم گوشت یعنی کسی را که در پاشنه او گوشت اندک باشد او را منهوس العقب میگویند و ضخیم الکرادیس و بزرگ بودند سرهای استخوان منکبین و مرفقین و فی الصراح کردوس استخوانهای مفاصل که دوگانه باشند چون دو کتف و زانو و خران و سهر و ساق آنحضرت باریک و لطیف بودند و سطبر و پرگوشت نبودند والله اعلم و اما قامت زیبای آنحضرت نهالی بود از باغ قدس و سروی از گلستان انس نه کوتاه و نه دراز با وجود آن مایل بدرازی بود و بنا بر آن در حدیث وارد گشته که لم یکن بالطویل البائن یعنی بفرط در طول که از همه جدا و دراز باشد و با وجود توسط قامت چون در میان مردم ایستادی از همه بلند و سرفراز نمودی و اگر دو مرد در دو جانب آنحضرت بودی از هر دو بلند نمودی و در مجلس نیز کتفین مبارک وی بلندتر از همه بودی صلی الله علیه و علی آله و سلم و منقول ست که آنحضرت را در آفتاب و مهتاب سایه نبود چنانکه ترمذی در نوادر الاصول از ذکوان روایت کرده و عجب ست ازین بزرگان دیگر که ذکر نکرده اند چراغ را و نور یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ست و نور را سایه نمی باشد اما لون شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روشن و تابان بود و اتفاق دارند جمهور اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بر بیاض لون شریف رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و وصف کرده اند آنحضرت را بابیض و در روایتی ابیض بلیح الوجه و این احتمال دارد که مراد وصف به بیاض ست و ملاحت صفت زاید برای بیان حسن و جمال و لذت بخشی و دلربائی دیدار جان افزای رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در روایتی وارد گشته که آنحضرت گندم گون بود و در بعضی روایات منقول ست که سرخ و سفید بود و انور المجرد یعنی جسد مبارک که از ملبوس بیرون می بود تابان و درخشان و سفید بود نه تیره و سیاه چنانکه سایه مردم را می باشد و آفتاب و هوا را تاثیر در بدن شریف و تغیر لون

آنحضرت نبود صلی الله علیه و آله و سلم و اما مشی در رفتار دلربای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منقول ست که وقتیکه براه میرفت آنحضرت میل میفرمود بجانب پیش نمائت متکبران و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول ست که وقتیکه آنحضرت براه میرفت میل می نمود بجانب پیش میل کردنی گویا فرو می انداز و بلندی بسوی پستی جناب مرتضوی میفرماید که ندیدم پیش از وی و نه بعد از وی مثل او صلی الله علیه و آله و سلم در حسن و لطافت و ملاحت و در روایتی وارد گشته که آنحضرت بر میداشت پای بر زمین تمام و کشاده می زد گام و آسان و سبک میرفت بی تحرک و اضطراب و در حدیث دیگر وارد گشته که آنحضرت مشی می نمود مجتمع یعنی بقوت بی استرخا و سستی اعضا و از ابوهریره آمده که گفت ندیدم من هیچ یکی را شتاب تر در راه رفتن از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم گویا نورزیده می شد زمین برای وی علیه السلام و بودیم ما که در مشقت می انداختیم نفسهای خود را و می دویدم تا همراهی توانم کرد با وی و آنحضرت پاک نمیداشت بی تکلف بطور خود میرفت و اضطراب نمیفرمود اصلا و این مشی اولی العزم و اهل همت و شجاعت ست شعر رفتار گر ملک از عرش به بیند تا آید بزمین فرش کند بال و پر خود صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی آنحضرت بنعل رفتی و گاهی بی نعل و پیاده میرفت و گاهی سوار نیز میشد خصوصا در غزوات و چون با اصحاب میرفت پیش پیش می برد الیشان را و خود عقب میرفت و میفرمود بگذارید و خالی دارید پشت مرا برای فرشتگان و در سفر بعد از مجموع اصحاب رفتی و ضعفا را تقویت و ادی و ماندگان را سوار فرمودی و گاه ردیف خود ساختی صلی الله علیه و علی آله و سلم و کلیه در صفات اعضای شریف رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم توسط و اعتدال ست که مدار حسن و جمال و منتهای فضل و کمال آنست و هیچ یکی از مکونات نیست که مماثل و معادل صفات خلقیه و خلقیه وی علیه السلام باشد فسبحان من خلقه و حسنه و اجمله و اتمه و اکمله سبحان الله سر تا پا سرش هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل

میباشد که جا اینجا ست ٭ صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خلاصهٔ کلام درین مقام برای
آسانی فهم ناظرین وشایقین بیان حلیه شریف می نمایم که قد موزون آنسرور بسیار بلند
نبود وپست هم نبود بلکه اندکی بسوی بلندی مایل بود وسر مبارک عظیم وبزرگ بود
وموی مبارکش بسیار پیچان نبود ونه دراست هم نبود بلکه درمیان هردو بود وگاهیکه
آنرا اقصر میکرد یا می تراشید بتدریج بگوشش میرسید وچون اندک دراز میشد تا نرمهٔ گوش
میرسید وچون ازان نیز دراز میشد تا بگوشش میرسید وچون ازان نیز دراز میشد تا بدو
منکب شریف میرسید وما بین المنکبین آنحضرت واسع بود ونزدیک کتف الیسر آنحضرت
مهر نبوت بود وکشاده پیشانی بود وابروهایش باریک ودراز بودند یعنی کمان ابرو بود ومیان دو
ابروی شریفش اندک فرجه بود ومیان دو ابرو رگی بود که در وقت غضب از خون ممتلی
مرمیگشت وباوام چشم ودراز چشم بود وسیاهی چشم مبارک بغایت سیاه وسفیدی آن
بغایت سفید ودر سفیدی آن رگهای سرخ بودند وبینی شریف بلند بود وبالای
آن نوری ظاهر میشد وبینی مبارک سرا از خود بینی طول وارتفاع فی الجمله داشت نه از اعتدال
بیرون وهردو رخساره زیبایش هموار بودند واستخوان روی مبارک مرتفع نبود ولون
ورنگ روی شریف او سرخ وسفید بود ودهان کریم او بزرگ بود که پیش عرب محمود است
ومحبوب ودندان شریف او سفید وبراق بودند واطراف آن باریک ومیان دو دندان
پیشین دهن مبارکش فرجه بود ودر وقت تکلم از ثنایای مبارک نور بیرون می آید ودروی
مبارکش دراز نبود وگرد نبود فی الجمله دران تدویر بود واز آفتاب وماهتاب تابان
ودرخشیده تر بود وریش مبارک آنحضرت انبوه بود ودراز نبود ودر سر وریش آنحضرت
تا بیست موی سفید نبود بلکه هفده موی سفید بود واستخوان دو منکب شریف
او واستخوان کاهل ودو استخوان دو مرفق واستخوان دو زانوی او بزرگ بودند وبدن
مبارکش بغایت پاکیزگی ونورانی بود وپر گوشت نبود بلکه میانه بود واز سینه بیکینه او

تا ناف از موی خطی کشیده ودراز بود وشکم وسینهٔ مبارک او هموار وباهم یکسان بود واز سینه
وشکم او غیر مشربه موی نبود ودو ساعد ودو منکب عالی او موی نداشت وکشاده کف
بود حسنا وانگشتان او دراز بودند اما نه از حد اعتدال بیرون وکف مبارک او نرم تر از حریر
بود وساقهای آنجناب خالی از دقتی نبود وانگشتان دست وپای عالی سطبر بودند وپاشنه
مبارکش کم گوشت بود وزیر قدمش برداشته از زمین باعتدال وپشت پای مبارک آنجناب
املس بود وهیچ تکسر وشقاق نداشت حاصل کلام آنکه جمیع اعضای وجوارح آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم درغایت تناسب وکمال حسن وملاحت بودند ونعم ما قیل ٭ رباعی
تا سر جمله لطفی گوئی استاد ازل ٭ طینت پاکت نه آب وگل زجان ودل سرشت ٭ بر روی
بنما تا بطاق ابرویت آرند ٭ طاعت اندیشان ز مسجد بت پرستان از کنشت ٭ واز سیدنا
امام حسن رضی الله عنه مرویست که از خال خود هند ابن ابی هاله که وصاف حلیه شریف
جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود سوال کردم واز کیفیت حلیه مبارک استفسار کردم
ومن آرزو داشتم که بیان کند برای من چیزی را از هیئت وشکل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که یاد گیرم آنرا وفراموش نکنم وبدانم چیزی از حلیه شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که
در من باشد وبدان موصوف باشم پس گفت هند ابن ابی هاله که بود رسول خدا صلی الله
علیه وعلی آله وسلم عظیم در نفس الامر ومعظم در صدور وعیون مردمان ومی درخشید روی
مبارک مانند درخشیدن ماه در شب چهاردهم الی آخر الحدیث که شرح آن گذشت وفرمود
امام حسن رضی الله عنه که از هند ابن ابی هاله گفتم که بیان کن برای من صفت منطق
وسکوت وتکلم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را ودیگر حالات آنجناب را پس گفت که رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم همیشه اندوهناک دائم الفکر بود وراحت وآسایش آنحضرت را نبود
وتکلم نمی نمود بی حاجت ودراز بود خاموشی وی وافتتاح میکرد سخن را وختم می نمود
آنرا باشداق یعنی سخن را تمام وکمال ودرست می برآورد نه شکسته وناقص وتکلم میفرمود

بجوامع الکلم یعنی بلفظ مختصر و بمعنی بسیار و تکلم میفرمود به بیان فاصل و مفصول و بود
آنحضرت نرم طبیعت خوشخوی نه درشت سخن و تند خوی و تعظیم میکرد نعمت را اگرچه
کم می بود و نکوهش و ستایش هیچ خوردنی نمیفرمود و هدیه مردم را بزرگ میداشت اگرچه اندک
می بود و میفرمود که اگر مرا بپارچه گوسفندی مهمانی نمایند بروم و اگر کسی پارچه از ند قبول کنم
و از بهر دنیا و هرچه بدنیا تعلق میداشت خشم نمیگرفت و اگر از بهر دین خشم میگرفت چون
دامنهای مروارید عرق می برآورد و هیچ چیز خشم او را فرو نمیکرد الا که آن قضیه را تمام میکرد
و هرگز از بهر نفس خود خشم نمیگرفت و انتقام نمیفرمود بلکه عفو میکرد و چون خرم میشدی
چشم بر چشم می نهاد و چون غضب می نمود میگردانید رو و پهلو را و بود اکثر ضحک آنحضرت
تبسم و پیدا می شد در تبسم دندان شریف مانند ژاله در صفا و لطافت و آب و تاب
و از سیدنا امام حسین رضی الله عنه مرویست که از جناب مرتضوی کرم الله وجهه
از مدخل و مخرج و مجلس و شکل وی صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم که چون رسولخدا
علیه الصلوة والسلام در خانه تشریف می آورد چه کار میفرمود جناب مرتضوی کرم الله
وجهه فرمود که بی اجازت حق تعالی اندرون خانه تشریف نمی آورد و چون در می آمد وقت
را سه حصه می نمود یک حصه ازان برای عبادت حقتعالی که دران وقت عبادت میفرمود
و حصه دیگر را برای اهل و عیال و ادای حقوق ایشان از مخالطت و مباسطت و مباشرت
با ایشان و حصه دیگر را برای نفس خود و ادای حق وی از استراحت و نوم و بیداری
و مانند آن و حصه نفس خود را در میان خود و مردم مشترک میداشت و اهل فضل را دران
راه میداد پس خبر میداد نزد آنحضرت را خواص اصحاب بحاجات عامه و میرسانید خواص
فواید مجالس شریف آنحضرت صلعم را بسوی عامه و ذخیره نمیفرمود آنحضرت و نگاه
نمیداشت از مردم چیزی را از فواید و نصایح و از سیرت شریف و عادت کریم وی
صلی الله علیه و آله و سلم ایثار و اختیار اهل فضل و علم و صلاح و شرف بود باذن یعنی اذن

میداد ایشان را باندرون در آمدن و بحضور مجلس شریف مخصوص گردانیدن و
قسمت کردن بقدر فضل و مرتبت ایشان در دین بود و تشاغل میفرمود بقضای
حاجات مردم و تحصیل مقاصد اصحاب و ایشان را مشغول میداشت در کاری که صلاح حال
ایشان دران می بود و امر میکرد ایشان را بسوال نمودن از حضرت وی و خبر دادن
بچیزی که باید و سزد و میفرمود باید که برسانند آنچه می شنود آنکس که حاضرست از شما
بکسیکه غایب ست و میفرمود که برسانید حاجت جماعتی را که خود بعرض من رسانیدن
نمی توانند و هر که میرساند بسلطان حاجت کسی را که خود رسانیدن نمی تواند ثابت
دارد خدا تعالی قدم او را روز قیامت بر صراط و ذکر کرده نمیشد نزد آنحضرت مگر آنچه
احتیاج ست بان در دنیا و دین و آنچه اصلاح کرده شود بدان حاجات و مذکور نمیشد
در مجلس شریف وی آنچه لا یعنی ست و طالبان علم و خیر و برکت در می آمدند
و نصیب خود را می یافتند و بیرون می آمدند از مجلس شریف وی راه نماینده بر خیر بجهت
علمی و ادبی که حاصل میشد ایشان را از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز سیدنا
جناب امام حسین رضی الله عنه میفرماید که از جناب مرتضوی کرم الله وجهه از کیفیت
بیرون آمدن رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم جناب مرتضوی فرمودند
که بود پیغمبر خدا علیه السلام که چون بیرون می آمد بسته میداشت و نگاه میداشت زبان
خود را مگر در چیزی و در سخنی که فایده می داشت و سود میکرد و تالیف قلوب ایشان میکرد
و مولفة القلوب را عطا و احسان بسیار میکرد و بزرگ میداشت بزرگان هر قوم را و والی میفرمود بر ایشان کابر قوم
را و حذر میکرد از مردم و پاس میداشت خود را از ایشان و نفس شریف را از اعدا محفوظ میداشت
تا زیان نرسانند و این حفاظت پیش از نزول آیه کریمه و الله یعصمک من الناس بود
و با وجود حذر و احتراس از هیچ یکی طلاقت وجه و کشاده روی و خوشخوی
باز نمیداشت و تفقد میفرمود و استفسار می نمود اصحاب را و می پرسید مردم را

از احوال یکدیگر تا هر که نیک باشد بوے نیکی کند و تحسین نماید و تقویت و تائید کند و اگر بد باشد اصلاح کند و تقبیح نماید و نهی کند از ان و آن عادت شریف چنان بود که تحسین میکرد حسن را و تقبیح میکرد قبیح را و خوار مے نمود انرا از هر که و تعشق و مبالات نمیکرد بفاعل آن و باک نمیداشت از وے اگرچه عظیم القدر مے بود بظاهر و آنحضرت معتدل الامر در همه افعال بود و اوضاع شریف آنحضرت معتدل و هموار بود و متمکن و بریک قرار بود و در کارهاے آنحضرت پست و بالا نبود و اختلاف و افراط و تفریط راه نمی یافت و غافل نمیشد از تعلیم و تادیب و تهذیب امت و همیشه در سیاست و تدبیر کار ایشان مے بود از جهت ترس که مبادا غافل بشوند و از کار و بار بمانند و التزام عبادت شاقه نمی فرمود بخیال آنکه فرض گردانیده شود بر امت من و هر حال و هر کار را نزد آنحضرت علیه السلام ساختگی و آماده کے بود مانند سلاحهاے جنگ و آلات حرب و هرچه واقع میگشت مصلح آن طیار میداشت و تقصیر نمیفرمود در حق و تجاوز نمی نمود از ان و همیشه در اقامت حق و اثبات آن بود و مقربان او جمله اخیار و ابرار بودند و فاضلتر و مقرب تر نزد آنحضرت از مردم کسے بود که ناصح تر و خیرخواه تر بخلق بود سیدنا جناب امام حسین رضی الله عنه میفرماید که باز از جناب مرتضوی از مجلس آنحضرت و آداب و اوضاع وے در همنشینی کردن با مردم پرسیدم جناب مرتضوی فرمود که نمی نشست و بر نمیخواست آنحضرت مگر بر ذکر خداے کریم و چون در مجلس تشریف مے آورد می نشست هرجا که می رسید و قصد بالانشینی نمیفرمود و جاے معین براے نشستن خود نمیگرفت و امر مے فرمود امت را باین امر و نهی مے نمود از قصد بالانشستن و میداد آنحضرت جمله اهل مجلس خود را نصیب از عنایت و توجه و التفات و گمان نمے برد همنشین وے که هیچ یکے گرامے تر باشد از وے نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و با هر کس بر اندازه حال و بر قدر قابلیت وے عنایت میفرمود که آنکس راضی میگشت و خوشحال میگردید و هر کس

که همنشینی مے نمود با آنحضرت یا حاجتے مے آورد نزد آنجناب صبر مے فرمود بر ان تا آنکس بر نمیگشت و بر نمیخواست آنحضرت بر نمے گشت و بر نمیخواست و هر که سوال مے نمود و درخواست حاجتے میکرد آنحضرت رد نمیکرد و او را اگر احیانا چیزے حاضر نمے بود بسخن خوش و دلجوے باز میگردانید و مجلس آنحضرت علیه السلام علم و حلم و حیا و صبر و امانت بود و در رو بروے آنحضرت آوازه ها بلند نمیکردند و ذکر کرده نمیشد بحضور آنحضرت سخن ناشائسته و نالایق و زلات اهل مجلس شایع و ظاهر گردانیده نمے شد و جمله اهل مجلس متعاول و متساوی و متوافق بودند و تفاضل ایشان در تقوی بود و هر که متقی تر بود فاضلتر بود و متواضع بودند با یکدیگر و توقیر میکردند کبیر را و رحم می نمودند صغیر را و یکدیگر را نصیحت بر پرهیزگاری و نیکوکاری می نمودند و حاجتمندان را رعایت میکردند چون یکے سخن گفتے دیگران می شنیدند و قطع کلام او نمیکردند و هدیه قبول میفرمود الا از مسلمانان و سخت تر بودند براے کافران و مهربان بودند با یکدیگر و عبدالله لبی می گوید که یاد خدا بسیار میفرمود و سخن مزاح کمتر مے نمود و نماز دراز میگذارد و خطبه کوتاه میخواند اللهم صل علیه و علے اله و اصحابه و سلم در حیوٰة الحیوان مسطور ست که جناب مرتضوی رضی الله عنه میفرماید که سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سنت او فرمود معرفت الٰهی راس مال من ست و حب او اساس من ست و شوق او مرکب من و ذکر او انیس من و حزن رفیق من و صدق شفیق من و طاعت حیت من یعنی پیشه من و جهاد خلق من و خنکی بر دو چشم من در صلوٰة است و بیان صفات دیگر جناب خیر البشر علیه التحیه و التسلیمات علے الاجمال اینکه اما صفت پیرے و خضاب از قتاده مروی ست که از انس رض پرسیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محاسن شریف را خضاب کرده بود انس رض گفت چون آنحضرت صلعم براے آخرت رفت محاسن شریفش بسر حد خضاب نرسیده بود مگر هر دو بناگوش مبارک اندک اثر سفیدی داشت

ودر صحیح ترمذی از ابی رمثه روایت ست که پیرے رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم
را سرخ دیدیم یعنے رنگ فرمود و اختلاف ست درمیان علما که جناب رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم خضاب کرده یا نه اکثر برانند که خضاب نفرمود ودر کتب محدثین
همین ست زیرا که پیرے رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود
ودر تمام لحیه شریف چهارده یا هفتده یا هیزده موے سفید بود وزیاده ازین مروی نگشته
والله اعلم اما صفت خوشبوے از انس رض مرویست که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم روے مبارک بجانبے آورد بوے خوش از او معلوم میشد وهم از انس رض
روایت میکنند که من هیچ بوے خوش را نبوئیدم ونه عنبر نه مشک را خوشبوتر از بوے
پیغمبر خدا علیه الصلوٰة والسلام وبخاری در تاریخ کبیر نقل میکند که هرگز رسول خدا علیه السلام
براهے نگذشتی الا که مردم را معلوم میشد واسحٰق راهویه میگوید که از خوشبوے او
علیه السلام خلق میدانستند که آنجا گذشته است واز ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت بود عرق در روے شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
مثل لولو اطیب از مشک اذفر وهر کسیکه مصافحه میکرد از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم تمام روز بوے خوش از دست خود مے یافت وبر سر هر طفلیکه آنحضرت دست
مبارک خود مے نهاد هم از و معروف میشد درمیان صبیان ببوے خوش ودر بعضے
احادیث وارد گشته که گل سرخ از عرق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شده
ودر روایتے وارد گشته که گل سفید از عرق من پیدا شده است در شب معراج
وگل سرخ از عرق جبرئیل ست وگل زرد از عرق براق وهم مرویست که فرمود
رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم که بعد از رجوع من از معراج قطره از عرق من بر زمین
افتاد وگل سرخ از ان روئید هر که خواهد بوے مرا ببوید باید که گل سرخ را ببوید وابو الحسن
برادر آنجناب علیه السلام مرویست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قضاے

حاجت مے فرمود زمین آنرا فرو مے برد وبوے خوش از انجا فائح میگشت ومطلع نمیشد
هیچ بشر برانچه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون مے آمد واما بول آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم را بسیاری از خدام مشاهده کرده اند والله اعلم اما صفت خلق
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از انس رضی الله عنه مروی ست که گفت ده سال
خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کردم وجمله کارهاے من چنان نبے آمد که مراد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مے بود با وجود آن هرگز از سر ملالت مرا سخن سخت
نفرمود وکاریکه نکردم نگفت که چرا نکردی واز عایشه صدیقه رض منقول ست که رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم هرگز دست به هیچ کس نزده است الا در غزا با کافران والله اعلم
اما صفت تواضعش از انس رض منقول ست که زنی در راه گذر مدینه عرض کرد که یا رسول الله
مرا کاریست با تو آنحضرت فرمود که یا ام فلان واو را بکنیتی که داشت بخواند و فرمود بر کجا
که خواهی بنشین آن زن بنشست ورسول خدا صلی الله علیه وعلی آله وسلم پیش او نشست
ومصلحتیکه داشت باتمام رسانید واو را بلطف باز گردانید واز ام المومنین عایشه صدیقه
سوال کردند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خانه خود چه کارها میفرمود جواب داد
چنانکه دیگران مے کنند آنحضرت نیز میفرمود ودر حیوٰة الحیوان از جناب صدیقه منقول ست که گفت
که وقتیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خانه تشریف میداشت خدمت اهل و
عیال میفرمود وپارچه را مے شست وبدست خود مے دوخت وخدمت میکرد بنفس
خود را ونعلین را میدوخت ودر خانه جاروب میداد وشتر را مے بست وطعام با خادم
نوش میفرمود وآرد با آنها مے سرشت وبضاعت را از بازار بر داشته مے آورد وآنحضرت پیوسته در
حزن ودایم الفکر بود وبرائے آنحضرت راحت نبود واز جریر بن عبدالله بجلی رض منقول ست که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مزاح با یاران میفرمود وبا زنی طفلان ایشان میکرد وبر کنار مے نشانید واگر در بالاے مدینه بیمارے
مے بود بعیادت وے تشریف مے برد وعذر قبول میفرمود اما صفت جودش صلی الله علیه

وآله وسلم از ابن عباس رض مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وعلی آله وسلم
سخی ترین مردمان بود وسخی ترین همه وقتها در رمضان مے بود
اما صفت شرمش صلی الله علیه وآله وسلم از ابو سعید خدری رض منقول ست که رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم شرمگین تر از دوشیزه بود که در پرده پرورده باشند هرگاهیکه
چیزے را زشت میداشت ما در بشره مبارکش اثر آن مے یافتیم واز ام المومنین عایشه
صدیقه مرویست که فرمود که من هرگز عورة رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را ندیده ام
و مرویست که شرمش چندان بود که هرگز چشم بر روے کسے نمیکشود واگر ناچار او را
چیزے مکروه میداشت وے باید گفت بکنایه میفرمود وصریح ارشاد نمیکرد اما صفت
شجاعت او صلی الله علیه وآله وسلم جناب مرتضوے فرمود که چون جنگ سخت میشد
ما پس پشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مے ایستادیم واورا سپر خود میساختیم
و دلیر ترین کسے می بود که در پہلوے او ایستادن مے توانست اما صفت نور روے
مبارک صلی الله علیه وآله وسلم از ام المومنین عایشه صدیقه رض مروے ست که شب
هنگام جامه میدوختم وسوزنم از دست جست وچراغم خاموش گشت ناگاه رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد وبپرتوے روے مبارکش سوزن یافتم وبخندیدم
آنحضرت پرسید که چرا خنده میکنی باخبار گفتم فرمود واے بر آنکس که در قیامت مرا نه بیند
گفتم یا رسول الله آنکدام کس خواهد بود که از جمال عالم آراے تو محروم خواهد ماند فرمود
بخیل پرسیدم که بخیل کیست فرمود آنکس که نام مرا بشنود و درود بر من نفرستد
وجناب مرتضوی روایت میفرماید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که بخیل
آنکس ست که پیش او یاد من کرده شود وصلوة بر من نفرستد صلی الله علیه وآله وسلم اما صفت ضحک
از ام المومنین عایشه صدیقه رض مرویست که فرمود هرگز رسول خدا را ندیده ام که
تمام دهان بخنده باز فرموده باشد تا کام او سیدیدم بلکه دندان پیشین مے نمود وعبدالله

حارث گفت هیچکس را ندیده ام که بیش رسول خدا تبسم میکرد وملخص آنکه اکثر خنده او
علیه السلام تبسم بود وتبسم مبادی ضحک ست وضحک انبساط وجه است تا ظاهر
شود دندانها از سرور واگر باواز باشد وشنیده شود از دور قهقهه گویند والا ضحک
نامند واگر اصلا آواز نباشد آن تبسم ست وشیخ ابن حجر گفته که آنچه ظاهر مے شود
از مجموع آنست که آنحضرت در معظم احوال واکثر اوقات بر تبسم زیادہ نمیکرد
ووقت اند که گاهی زیاده بران نیز فرموده باشد وبحد ضحک رسانیده باشد واما
قهقهه فکلا که از آنحضرت منقول نیست واز ابو هریره مرویست که چون ضحک
میفرمود دیوارها روشن میشد ونور دندانها بران مے افتاد چنانکه از آفتاب افتد
وآنحضرت همیشه منبسط الوجه دایم البشر بود وبگاے آنحضرت نیز از جنس ضحک
بود واز بلند نمے گشت واز چشم مبارک اشک میریخت واز سینه شریفش اواز
مانند آواز دیگ مسی که بجوشد ودر روایتے مانند آواز اسیا شنیده مے شد
ونگاهداشت پروردگار رسول مختار را از خمیازه که از اثر کسل ست ودر تاریخ
بخارے ومصنف ابی شیبه منقول ست که خمیازه نکرد آنحضرت ونه هیچ پیغمبری
هرگز ودر حدیث وارد گشته که خمیازه کردن از شیطان است وعطسه از رحمان
وخمیازه اگر غلبه آرد دهان بدست باید پوشید یا لب زیرین بدندان باید گرفت
وآنکه هاے هاے یا آه آه گویند بغایت شنیع است وآمده است که شیطان
خنده میکند آنرا وچون عطسه مے زد آنحضرت مے پوشید روے مبارک خود را
بدست یا به جامه ومکروه مے شنید آروغ را از امتلاے طعام اما صفت صوت شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
احسن اصوات بود ورسول خدا خوش آوازترین مردان بود وهیچکس خوش آوازتر
وشیرین کلام تر از وے نبود واز انس رض منقول ست که خدا تعالی نفرستاده
است هیچ پیغمبر را مگر خوش آواز وخوشرو وے تا آنکه فرستاده پیغمبر شما را

خوشروے تر وخوش آواز تر از ہمہ و ہیر سید آواز مبارک وے بے تکلف
بانجایکہ نمیرسید آواز ہیچکس و اما صفت فصاحت زبان شریف وے صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم زیادہ تر ازانست کہ محاسب فکر و اندیشہ گرد حصر و احصا تو اند گشت رسولخدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کمال بلیغ و فصیح بود کہ احدے در بلاغت و فصاحت مماثل
آنجناب نبود و نخواہد بود و آفریدگار عالم ہیچ احدی را فصیح تر و شیرین زبانتر
از رسول خدا صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم نیافرید چنانچہ از امیر المومنین سیدنا
فاروق اعظم مرویست کہ از رسول خدا پرسیدم کہ از میان ما بیرون نیاید ے
و در میان مردم نگشتی اینہمہ فصاحت از کجا حاصل نمودی آنحضرت فرمود کہ لغت
حضرت اسمعیل محو و مندرس شدہ بود پس جبرئیل ع آنرا نزد من آورد و من آنرا
یاد گرفتم اما صفت وقارش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خارجہ بن زید منقول ست
کہ گفت با وقار تر و با سکون تر مردمان رسولخدا بود و در نشستن با تمکین و آرام
بود امکان نداشت کہ از دست و پاے مبارکش چیزے صادر شود و ابو سعید خدری
روایت میکند کہ اکثر نشستن رسول مقبول چنان بود کہ دست دوگانہ گرد ساق
دوگانہ مے بر آورد اما صفت آرایش آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم
قص میفرمود اظفار را و شوارب را روز جمعہ و در بعضے روایت در پنجشنبہ و در
کیفیت قلم اظفار چیزے ثابت نشدہ مگر اینقدر اروار گشتہ کہ ابتدا میفرمود بسبابہ
دست راست و ختم مے نمود بابہام آن و مفارقت نمیکرد از آنحضرت مسواک و شانہ
و چون ادہان مے نمود و شانہ میفرمود لحیہ شریف را نظر میفرمود در آئینہ جمال
شریف خود را و چون سر مبارک را شانہ مے نمود موے را راست بیساخت آنوقت
ہم در آئینہ نظر میکرد و فرق سر را بدان راست و درست مے نمود چنانچہ از آنحضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردند کہ آرایش چرا میفرمایے میفرمود کہ حق تعالیٰ

از بندہ خود پسندیدہ میدارد کہ چون پیش برادران خود رود از بہر ایشان نیکو و آراستہ رود
واللہ اعلم اما صفت مباشرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ازواج مطہرات در حدیث
از انس رض مرویست کہ آنحضرت ص در یکشب بر جملہ زنان خود میگشت و این یازدہ زن
بودہ اند راوی از انس پرسید کہ آیا رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینقدر طاقت داشت
انس گفت بودیم ما کہ در میان خودہا میگفتیم کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوت
سی مرد دادہ شدہ است رواہ البخاری و در بعضے روایات قوت چہل مرد از مردان
بہشت وارد گشتہ و مرویست کہ ہر مرد را از مردان جنت قوت صد کس باشد و در روایتے
وارد گشتہ ہست کہ آنحضرت فرمود کہ جبرئیل ع برائے من دیگی از طعام آورد پس خوردم
از ان و قوت چہل مرد بجماع دادہ شدہ ام و آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از
احتلام محفوظ بود از ابن عباس رض منقول ست کہ گفت محتلم نشد ہیچ پیغمبر ہرگز و احتلام
از شیطان ست رواہ الطبری و قرطبی گفتہ صحیح آنست کہ احتلام بر آنحضرت جائز نیست
چہ احتلام از شیطان ست و وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان معصوم ست و اللہ اعلم
و صلی اللہ علیہ وآلہ قدر حسنہ و جمالہ در بحر الانساب از جناب مرتضوی کرم اللہ وجہہ
منقول ست کہ من شنیدم از حضرت رسالتمآب علیہ الصلاۃ والسلام کہ فرمود آفریدہ شد
سر من از بزرگترین کتابہاے خدا تعالی و آفریدہ شد روے من از نمک قدرت و آفریدہ
شد چشمہاے من از شرم و آفریدہ شد بینی من از مشک قدرت و آفریدہ شد گوشہاے
من از عنبر و آفریدہ شد لبہاے من از تسبیح و آفریدہ شد زبان من از ذکر خداے تعالیٰ
و آفریدہ شد دندانہاے من از نور او تعالیٰ و آفریدہ شد دل من از اخلاص و آفریدہ شد
بازوے من از قوت و آفریدہ شد دستہاے من از سخاوت و آفریدہ شد گوشت من از
مشک محبت و آفریدہ شد حلق من از غسل قدرت و آفریدہ شد پشت من از لولوے قدرت و آفریدہ
شد سینہ من از قوت قدرت و آفریدہ شد شکم من از صبر و آفریدہ شد موہاے من از نبات قدرت و آفریدہ شد

استخوانهاے من از کافور قدرت وآفریده شد یا بهاے من از عبادت الله تعالی والله اعلم
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد کل ذرة مائة الف الف مرة

فصل ششم در ذکر ارضاع جناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم ووفات عبد المطلب وتکفل ابو طالب وبشام برسم تجارت رفتن حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة والتسلیم وبنای خانه کعبه زاده الله شرفا

راویان اخبار مصطفوی وناقلان آثار نبوی بیان مے سازند که از مجاهد مروی ست که من از ابن عباس رض پرسیدم که طیر ووحوش وجن وسحاب وغیرهم در ارضاع جناب خاتم المرسلین علیه السلام باهم منازعت نمودند گفت آرے جمیع مخلوقات الهی باهم نزاع کردند اگر انسان وسبب آن بود که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تولد شد منادی از آسمان ندا کرد که اے معاشر خلائق محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم بعنایت الهی پرتو بر جهان انداخت وآن نور عرشی فرش غبرا را منور فرمود خوشا بستانی که او را ارضاع کند وخجسته دایه که او را پرورد واے مبارک مقامے که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خلائق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز مانید که حق تعالی مرضعه او را از جنس انس مقدر ساخته واین خلعت فاخر بر قد انسان پرداخته وبروایتے آنکه حواله حلیمه سعدیه ساخته جمهور علماے سیر چنین آورده اند که اول کسیکه رسول مقبول را شیر داد ثوبیه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام بدین جهت حمزه بن عبد المطلب وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومے وعبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوت گشتند زیرا که ثوبیه ایشان را نیز شیر خود سیر کرده بود وجمعے از اهل سیر بران رفته اند که جناب خیر البشر را اول مادر شریف او آمنه یکهفته شیر خورانید آنگاه ثوبیه مرضعه آنجناب شد وبعد از سه ماه یا چهار ماه که ثوبیه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه عظمی نصیب حلیمه سعدیه شد ودر بعضے روایات وارد گشته که چون آنجناب سه روزه شد ثوبیه بارضاع او مفتخر گشت وبدان عمل مبارک اقدام مے نمود تا آوان ارضاع حلیمه والله اعلم وابن ثوبیه کنیزک ابولهب ست ومروی ست

که چون ثوبیه خبر ولادت حضرت رسالت پناهی با بولهب رسانید که در خانه برادر تو عبد الله فرزندے متولد گشته ابولهب مسرور ومبتهج وشادان گشته ثوبیه را آزاد کرد وامر نمود که او را شیر دهد حق تعالی باین شادی وسرور که ابولهب بولادت آنجناب نموده در عذاب وے تخفیف فرموده روز دوشنبه از ابولهب عذاب بر داشت چنانکه از عباس بن عبد المطلب روایت ست که گفت بعد از مرگ ابولهب را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از آنروز که گذشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در تلاطم امواج عذاب وعقوبت گرفتارم فاما در شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من حاصل مے شود ومرا از میان دو انگشت سبابه ووسطی قطرات آب مے چشانند ودر مدارج النبوة مسطور ست که اینجا سندی ست اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سرور کنند وبذل اموال خویش سازند یعنے ابولهب که کافر بود وقرآن بمذمت وے نازل شده چون بسرور وے بمیلاد آنحضرت وبذل شیر جاریه وے بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملو است بمحبت وسرور وبذل مال در طریق او چه باشد ولیکن باید که بدعتها که عوام احداث کرده از تغنی وآلات محرمه ومنکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه اتباع نگردد ومنقول ست که بعد از آنکه چند گاه آن سرور را ثوبیه شیر داده حلیمه سعدیه بنت عبد الله ابی ذویب بدین دولت فایز گشت وکیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه وصنادید قریش بعضے از جهت فضل وعظمت وشوکت خود وبعضے بجهت شدت حرارت هواے مکه وبعضے از جهت توهم وباے مکه وطایفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات خود را مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در بادیه بعذوبت ماء ولطافت هوا متصف باشد پرورش یابند زیرا که طیب هوا وعذوبت آب در فصاحت وبلاغت دخل تمام دارد وهر سال دو نوبت در فصل ربیع وخریف بنا بر آنکه فواید بسیار وعواید بیشمار از اشراف واغنیاے عرب بمستحقان میرسید از اطراف وحوالے مکه عورات بحرم مے آمدند واطفال اشراف واکابر عرب را برسم حضانت وارضاع بمنازل خود مے بردند وبعد از

انجام ایام ارتضاع باز آورده بتسلیم آبا و امهات مے نمودند و همین دستور بود سال ولادت
سید کائنات علیه التحیة والصلوة زنان قبیله بنی سعد بمکه مکرمه آمده از انجمله حلیمه بارضاع
واجب الاتباع سرفراز گردیده آنحضرت را بمیان قبیله سعد برد و از حلیمه روایت است
که گفت وقتیکه باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من و شوهرم که دراز گوش
لاغر داشتیم که در رعایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقه ضعیف مصحوب با نوده قطره
شیر هیچ تدبیر او روے تیسر نمی پذیرفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان
طے مسافت مے نمودیم و از اطراف و جوانب غرایب مشاهده مے نمودیم چنانچه بر هر شته
که میگذشتیم میگفت خوشا وقت پستان تو اے حلیمه که آن نور تابان شیر از ان خواهد خورد
لیکن بعد از زنان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آن زمان گرفته بودند
لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم در آن اثنا شخصے را دیدم که انوار بزرگی از
چهره او مے درخشید و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر داد که مرضعه نگرفته باشند حلیمه گوید
که بعد از استماع این سخن تفحص نام و نسب نمودم چون معلوم کردم که عبد المطلب بن هاشم
است پیش او رفته شرایط و لوازم تحیت بجا آوردم و خودم را بروے عرض کردم پرسید
که از کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم از قبیله بنی سعد و نام من حلیمه است تبسمے
نموده فرمود که خوش و خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت اے حلیمه کودکے
است یتیم محمد نام و او را بر جمله زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد قبول ننمودند
امید آن دارم که تو از و سودمند شوی گفتم بروم و از شوهر خود مشورت نمایم فرمود هیچ
مضایقه و اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت واقعه را در میان نهادم مبتهج
و مسرور گشته گفت اے حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگرے فرا گیرد و گر خواهر
زاده من مانع شد بجهت مبالغه او اندک تزلزلی در عزیمت من راه یافته آخر الامر خاطر بر
گرفتن سید اوایل و اواخر جزم نموده بخدمت عبد المطلب رفتم تا مرا بخانه آمنه برد

چون در انجا در آمدم زنی دیدم که روے او چون بدر منیر مے تافت در روے
من خندیده مرا بحجره فرزند خویش در آورد کودکی بنظرم در آمد که بشره اش مانند
خورشید انور بود فریفته جمال با کمال او شده رگهاے بدنم پر شیر گشت پستان راست
در دهان رسول مقبول نهادم بمکید و چون پستان چپ بروے عرض کردم ملتفت نشد
عبد الله بن عباس رض گوید که در آن زمان مقدس نبوت را صلوة الله علیه و سلامه بعدل موفق
گردانیده بودند که یک پستان براے شریکے که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آنحضرت را
بخانه بردم بنظر شوهر خود در آوردم شوهرم سر بسجده نهاده گفت اے حلیمه کودکے آوردی
که در میان بنی آدم از وے بهتر ندیده آدم و هفت روز در مکه مکرمه توقف نمودیم و روز هشتم
چون عزم مراجعت خانه کردیم خواستم که بر دراز گوش سوار شویم دراز گوش من
دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاط تمام متوجه کعبه گردیده سه بار سر
بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار از مراکب قافله سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب
گشته گفتند که این دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت
گفتم همان دراز گوش است گفتند درینجا چه سر است و این دراز گوش را شانے عظیم است
و من شنیدم که دراز گوش دران زمان گفت والله مرا شانے عظیم است که زنده شده ام
بعد از انکه در معارض هلاک بودم و قوت گرفته ام اے زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل
کیستم سید عرب و عجم و رسول خداوند عالم که بهار دنیا و آرایش عقبی اوست بر من
سوار است القصه حلیمه از آثارات سعادت و سرورے علامات سیادت و برتری در وقت
ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نموده که شرح آن بگفتن و نوشتن
راست نیاید و آثار یمن مقدم ولد آدم آن مقدار خیر و برکت نصیب او کردند که قلم از تحریر
شمه آن بعجز و قصور اعتراف مے نماید و از حلیمه مرویست که گفت همیشه رسول خدا صلعم از پستان
راست شیر نوش میفرمود و هرگز التفات بجانب چپ نمے نمود و مانند اطفال خوردسالان

جامه خود را ببول و غایط ملوث نمیساخت و هر روز وقتے معین بقضاے حاجت مے
پرداخت چون بهنگام سخن گفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید نوبتے شنیدم که میفرمود
الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین در روایتے آنکه حلیمه گفت اول کلامیکه از خیر الانام
شنیدم این بود که در نیم شبے میفرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن
لا تاخذه سنة ولا نوم در مدارج النبوة مسطور است که حلیمه میگوید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم
بنوعے نشو و نما یافت که نسبتے با کودکان نمیداشت در روزے چنان بالیدی که دیگرے در ماهی
و در ماهی چنانکه دیگرے در سالے و بر روز نورے بروے چون آفتاب فرود مے آمدی
و مے پوشیدی اورا و متجلی مے شد دا آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و برو اینے دو مرد
سفید جامه مے آمدند و بگریبان او در مے رفتند و ناپیدا مے شدند و گریه و بدخلقے نداشت
و ابتدا به یمین میکرد و دست بهر چه مے نهادی بسم الله میگفتی من از هیبت وے شوهر را
نزدیک نگذاشتمی تا دو سال بروے تمام شد و بعضے ارباب سیر آورده اند که چون دو سال
از عمر خیر البشر بگذشته حلیمه آنحضرت را بخدمت آمنه بمکه برد نیابر آنکه دل از دیدار
فایض الانوار آن برگزیده سرور کاینے توانست کند بار دیگر ببهانه حرارت تواے
مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد و این نوبت قضیه شق الصدر واقع شده چنانکه در کتب
سیر مذکور است حلیمه گوید که او را دو برادر رضاعے بودند که بر روز جانب صحرا رفته برعے
اغنام اشتغال مے داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را
دو روز است نمے بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود مرا از چه سبب
با ایشان نمیفرستے گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آرے روز دیگر صباح
سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش پوشیدم و بجهت دفع اصابت
عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال او را کنده
بینداخت و گفت آنکه نگاهبان من است با من است آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را

بمحافظت وے وصیت کردم چون نیمه روز شد بسر خود را مو سوم پسر نیز دیدم که با ضطراب
هر چه تمامتر مے آید و عرق بروے نشسته فریاد میکرد که اے مادر محمد صلی الله علیه و آله
وسلم را دریاب که گمان من این است که بوے نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد
سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
او را بشگافتند و هنوز بوے مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عور اتے چند
از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان
مینگریست شوهرم سوال کرد که اے پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتے
زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشگافتند و سینه مرا التشریح کردند و نقطه
سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شستند از نور آگنده کردند و دست
بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود قولے در این باب است که حلیمه گفت چون از زیر صورت
واقعه را شنیدم باین کیفیت که شخصے بجانب محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد و او را بدن
سینه اش بشگافت من و شوهرم سراسیمه بر سر وے دویدیم چون بر سر او رسیدیم
بر قله جبل نشسته دیدیم که با طراف آسمان نگاه میکرد نظرش چون بر من افتاد تبسمے
نمود سر و چشم او را بوسیدیم و گفتم جان من فداے تو باد ترا چه واقعه دست داده جواب داد
با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بر و اینے دو مرد که لباسها
سفید داشتند و در دست یکے ابریق از نقره بود و در دست دیگرے طشتے از زمرد سبز
مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکے از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشگافت
و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من در آورده احشاء مرا بیرون کرد و با آب
برف بشست و بجاے خود نهاد و دیگرے برخاست با رفیق خود گفت تو دور شو که با نچه
مامور بودے قیام نمودے شخص دوم برخاست و دست بر شکم زده دل مرا از محل
خود برداشت و دو نیمه ساخت و نقطه سودا که بالطبع بخون بود از میان بیرون آورده بینداخت

وگفت خطا شد طالسنت آنگاه دل مرا از چیزے که همراه داشت پر کرد و هرگز من چیزے
ازان نرم تر و خوشبو تر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجهٔ عالم علیه السلام فرمود مرا بده کس
امت موازنه کردند راجح آمدم و باپانصد مردم وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن
کردند راجح آمدم یکے از ایشان با دیگرے گفت که بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند
راجح آید آنگاه مرا گذاشته پریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را بخانه آوردم جمیع با من گفتند که او را بکاهنے باید سپرد که مسوس جن شده است محمد صلی الله
علیه وآله وسلم گفت من خود را صحیح و سالم مے یابم از آنچه بتصور شماست و مرا هیچ واقعه نیفتاده
قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنے باید برد که مبادا کند که جن مس وے نموده است لاجرم محمد
صلی الله علیه وآله وسلم را نزد یکے از کاهنان بردم اثناء آنکه شرح حال مے نمودم کاهن گفت
بگذار شرح حال خود این کودک بگوید که بآن اعلم ست از تو چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم
صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جاے برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و فریاد
برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وے بقتل آورید که اگر بحد خود رسد عقلاے شما را
سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخداے خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینے
دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از وے شنیدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمے که امثال اینحکایات از تو صادر میشود او را
نزد تو نمے آوردم کسے پیدا کنی که ترا بکشد که نا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نخواهم گذاشت
او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانهاے بنی سعد نمانده بود که بوے مشک
ازان فائح نمیشد بعد از وقوع این امر غریب پدر فرزندان و سایر خویشان بمن گفتند که
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بعبد المطلب رسان قبل ازانکه آسیبے باو راه یابد چون
عزیمت بمکه تصمیم یافت شبانگاه نداے شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد
بیرون مے رود و خوشا حال بطحا و مکه اے محمد صلی الله علیه وآله وسلم که چون تو کسے در انجا

خواهد بود اے خیر البشر چون بمکه مستقر تو گردد و اهل حرم از حوادث مصئون و محروس
شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در پیش خود گرفتم
و یک لحظه از او غافل نمے توانستم بود که آوازهاے عظیم از اطراف و جوانب میشنودم
چون بدروازهٔ مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم جهت ضرورتے و محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را نیز فرود آوردم درین اثنا قطعهٔ ابرے سفید نازل شده آوازهاے عجیب شنیدم
چون از قضاے حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیافتم
ناله و افغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیرے پیش من
آمده گفت چه حال داری که اینهمه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخداے
ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نه بینم خود را از کوه بنیداز[م] پیر گفت گریه مکن و به بتخانه
در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم اے پیر قرتوت مگر نشنیده که در شب
ولادت او بلات و عزی چه رسید عزے ندید حرمت و قدرے نیافت لات پیر گفت آن عورت
از غایت اضطراب هذیان میگوید من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند
پیر جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معبودیت پرستان ست گفت این عورت
سعدیه میگوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوے باز رسانی که از فقدان
وے گریان ست چون از زبان مغرور این سخن معذور یافت هبل بر رو و وے در افتاده
از جوف وے مسموع شد که مرا با محمد چکار ست که سبب هلاکت ما او خواهد بود خداے
عز و علا که معبود بحق ست او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوے که ذبح اکبر با او ست
یعنے همه را بقبل رساند مگر کسیکه بمتابعت او فائز گردد حلیمه گوید که آن پیر از بتخانه بیرون
آمده گفت هرگز از هبل مثل اینصورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که
او را شانے عظیم ست چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض
عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان

و اعلی و اسفل مکه هر چند طلبیدند از وی نشانی نیافتند بعد از حیران از وجدان عبد المطلب بمقام مسجد الحرام در آمده هفت بار طواف نموده در این اثناء از هاتفی شنید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خدای را دارد کاو را ضایع نگرد آمد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد ورقه بن نوفل در راه دو چار او شده با عبد المطلب جهت طلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نموده آنحضرت را در پای درخت موز دیدند که نشسته است روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمر بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که نشسته است و اوراق او را ابری چنید عمر و از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمرو او را برگرفته بعبد المطلب سانید چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کائنات روشن شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و بمقصد المرام بمقام خودش بازگردانید باید دانست که در کیفیت شق الصدر که چند بار واقع شده و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را با آمنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطور است و قول اشهر که آنحضرت قبل از فطام و بعد از وی چهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بود در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود باز برکه از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه را این صورت موافق مزاج افتاده و از برکاتیکه اندیمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق الصدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را همراه خود بمکه آورده آن حکایتها را بعرض آمنه گردانید باز آنسرور را بقبیله خویش آورد و قریب یکسال دیگر تعهد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غایب میشد حلیمه از مشاهده آن حالت خایف شده سرور کائنات را بمکه برد و در زبان عاقبت و کرامت با آمنه سپرد و در آنوقت بقول بعضی مورخان سن شریف نبی آخر الزمان به پنجسالگی رسیده بود الوجازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه برد تا عبد المطلب را

ببیند یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خرد رسد همه را متفرق کند و بکشد عبد المطلب آنحضرت را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب گردون کار احمد مختار روشن نموده ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت پناه داشت بحضانت آنحضرت مقرر فرموده و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد تا باخوال عبد الله و بنی عدی بن نجار بودند ملاقات نماید و در سیر لیکه آنزا دار النابغه میگفتند یکماه اوقات گذرانید بجانب مکه بازگشت و در مرحله ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا رحلت فرمود و هم در آن موضع مدفون شد و ارباب سیر ناقل آمد که چون در وقت مراجعت بمکه در موضع ابوا که میان مکه و مدینه واقع است رسیدند آمنه خاتون بیمار شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر بالین وی نشسته بود تا گاه بیهوش شد و بعده بهوش باز آمد و بر روی آنحضرت نظر کرده و بیتی چند خواند که این دو شعر از آن ست بشعر بارک الله فیک یا غلام ان صح ما ابصرت فی المنام فانت مبعوث الی الانام من عند ذو الجلال و الاکرام پس از آن گفت بر زنده میرنده است و هر نو کهنه خواهد شد اگر میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری یادگاری گذاشته ام چون آمنه خاتون ازین عالم فانی انتقال نمود آواز نوحه جن می آمد که بر وی میگریستند و در عیون الاثر نقل می نماید که رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم وقت فوت آمنه خاتون شش ساله بود و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله بعد ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانیده و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدر ایوان رسالت آمده بر فوت آمنه تاسف بسیار خورد و آن درج نبوت را خاطر جوی نموده از اولاد صلبی گرامی تر میداشت و در سال هفتم از ولادت آنحضرت در میان قریش قحط غلای عظیم بوقوع پیوست و زحمت جوع در معده ها شیوع یافته ساعت بساعت می فزود با آخره بنا بر خوابیکه رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود صناد ید قریش از عبد المطلب

التماس نمودند که بدعاے باران اشتغال فرماید عبدالمطلب شرف دودمان لوے وغالب
را مصحوب خویش گردانیده با طایفه از اشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافت و دست دعا بدرگاه
ایزد سبحانه وتعالی بر آورد و ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوة اطیبها همان لحظه غمام انعام
الٰهی فایض گشت و باران فراوان باریده نهال آمال قریشیان نضارت پیدا کرد و چون سن شریف
حضرت نبوی بهشت سالگی رسیده عبدالمطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض
تعهد حضرت رسالت را حواله ابوطالب نمود و بعد از فوت عبدالمطلب تا انقضاے ایام زندگانی
ابوطالب در تربیت وحمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب
حراست ومحافظتش اهتمام نموده هرگز نقش تقصیر بر صفحه ضمیر نگاشت در روضة الاحباب
مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن شریف آن نیر عالم افروز
در گذشت ابوطالب از جهت تجارت عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت را در
حریم حرم بگذارد چون پرتوے شعور آنحضرت برین عزیمت افتاد و گمان برد که ابوطالب
میخواهد که صبح مرافقت را بشام مفارقت مبدل گرداند نزد او رفت و گفت ایعم مرا با که
میگذاری نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقت بے نهایت کرده حضرت
رسالت را دران سفر همراه خویش گردانید و بعد طے مراحل و قطع منازل چون بقریه کفر که
از انجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند زاهدے بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر
باز در دیرے که دران مقام بود بامید دیدار خیر الانام علیه الصلوة والسلام آرام گرفته انتظار
مقدم شریفش میکشید از آمدن کاروان قریش واقف گردیده بربام صومعه رفته دید که قطعه
ابرے بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت مے نماید بحیرا که اینحال مشاهده
نمود مأخوذ گفت ظاهرا مطلوب من درمیان کاروان است و چون اهل کاروانیان نزدیک
بقریه مذکور منزل گزیدند و ابوطالب باتفاق سرور دوجهان غالب در پاے درختے فرود
آمدند و آن قطعه ابر بالاے ایشان سایه گستر و بروایتے شاخهاے آن شجره منبسط

گشته حضرت و نضارت پیدا کرد و گمان راهب مذکور از مشاهده اینصورت بسر حد یقین رسید
از بالاے دیر بپایان آمد فی الحال طعامے ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب
مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهیان بر سر سفره بحیرا راهب حاضر گشت و چون
بحیرا دانست که مقصود وے تشریف حضور ارزانی نداشت التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس
آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر البشر انداخته آثار و علاماتیکه در کتب متقدمین مطالع
نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مصطفی
نگاهداشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت این جوهر گرانبها
خاتم الانبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار او را بدان ولایت
نبرے و بسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مراجعت فرماے ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا
اصغا نموده امتعه خود را در بصرے حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت در
حواشی قصیده برده آورده اگرچه مشهور آنست که سایه کننده رسول مقبول ابرے بود مگر
فرشته بود که سایه بپیکر پیغامبر را و در نظر مردم ابر پاره مے نمود و در سال هفدهم از ولادت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم زبیر بن عبدالمطلب و بقولے عباس بن عبدالمطلب آنحضرت
را همراه خویش بمملکت یمن بردند و در اثناے راه خوارق عادات ازان منبع سعادات مشاهده
فرموده در زمان صحت و عافیت مراجعت کردند و در سال بستم گاهے ملایکه عظام بر حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مے نمودند و بایکدیگر میگفتند
که اینما وست ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت اینحالت را با ابوطالب گفته ابوطالب
او را نزد کاهنے که دعوی طبابت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجه فرمود کاهن
بعضے از اعضاے خاتم الانبیا را بنظر در آورده حرکات و سکناتش را مشاهده کرده گفت اے
ابوطالب خاطر شریف جمع دار که برادر زاده تو هیچ مرض ندارد و شیطان را بر و تسلط نیست
بلکه ملایکه کرام بر وظاهر مے شوند و دل او را ملاحظه مے نمایند بجهت مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب

اطمینان یافت و چون سن شریف خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم به بیست و پنج سالگی رسیده
بسبب ستمگاری سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار قلت مال و عسرت حال قرین ابوطالب شد
و شمه ازین معنی با سید ابرار اظهار کرده گفت شنیده ام که کاروانی از قریشیان بجانب شام
روان می شود خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربت چیزی بمردم میدهد که منافع او معامله نماید اگر
مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی از آن ممر بحصول پیوندد و بعضی از آنکه حضرت
رسالت علیه السلام از خدیجه این التماس سازد کیفیت گفت و شنود مذکور بعرض او رسیده
و نزدیک آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت و نهایت دیانت تو وضوحی تمام دارد
برابر آنچه بسایر تجار مال میدهم بتو دو برابر میدارم مناسب آنکه بعزیمت سفر شام جازم شوی
و حضرت مقدس نبوی این سخن را با عم خود در میان نهاده ابوطالب گفت این رزقی است
که وهاب بیمنت از خزانه کرم بی‌غایت بتو ارزانی داشته است پس خدیجه آنچه وعده کرده بود
وفا نمود و غلامی میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السلام گردانیده و برو آیتی یکی از قرابتیان
خویش را که موسوم بخزیمه بن حکیم بود بمرافقت آنحضرت امر فرموده میسره و خزیمه در آن سفر خوارق
عادات مشاهده کرده چون نزدیک بدیر بحیرای راهب رسیدند در پای درختی منزل کردند راهبی
نسطورا نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود و از کتب سماوی علوم داشت که در سایه
آن شجره جز پیغمبری از انبیا نزول نکند و چون نزول آنحضرت و خضرت آن درخت را دید فی الحال فرود دوید
مانند پروانه گرد آن شمع شبستان رسالت گشته و بعضی از علامات نبوت را تحقیق نموده و میسره را
از حالات آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری که در آن دیار دشمن بسیار دارد
مبادا کسی قصدی اندیشد القصه بعد از آن هر متاعی که خدیجه فرستاده بود در بصری ببهای
تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرموده در نیم روز بنواحی حرم رسیدند و در
آن زمان خدیجه کبری با جماعتی از نساء در غرفه نشسته بود ناگاه دید جمعی از جانب شام می آیند
و دو مرغ سفید بر بالای سر یکی از آن مردان چتر پر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته

همان لحظه میسره بخدمت رسید و آن سخنان نسطورا راهب و کراماتی که از سید کائنات علیه افضل الصلوة
در آن سفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شد پس از حساب امتعه و اموال بوضوح
پیوست که از جهاتیکه در تصرف خود خیر البشر بوده نفع فراوان بحصول موصول شد بنابر آن مقدمات
محبت خلاصه موجودات علیه اکمل التحیات در دل خدیجه جای گرفته آنگاه خاطر عاطر بازدواج
سید اوایل و اواخر قرار داده عقد نکاح فیما بین خدیجه و آنحضرت منعقد گشت و شرح
این اجمال در فصل ازواج مطهرات مرقوم خواهد شد مجملا بثبوت پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت
حضرت رسالت علیه السلام اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده
بود و سقف نداشت باز کرده بتشیید اساس و تمهید بنای آن پرداختند چون ارکان خانه کعبه
ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در میان قبایل
قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محلش
مضبوط سازد بعد از قیل و قال همه بران قرار گرفته که هر کس اول از باب بنی شیبه که یکی از ابواب
مسجد الحرام است در آید در آن قضیه حکم باشد هیچ آفریده از حکم او تجاوز جایز ندارد در آن
اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه التحیة والثنا از آن در در آمد و قوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج
نموده گفتند اینک محمد امین رسید هر چه درین باب مقتضای رای صواب نمای او باشد
باید که هیچکس از آن تجاوز ننماید و چون صورت نزاع بر ضمیر منیر آنحضرت روشن گشت ردای
همایونش گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاده و از هر قبیله شخصی را طلبیده و عتبه بن ربیعه
و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت آنحضرت هر کدام یک گوشه ردا را
گرفته بدان طریقه حجر الاسود را برداشتند و بنای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون
آن سنگ متبرک را از میان برداشته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع
یافت آنرا مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از خانه ایست مستدیر
از خانه بیرون گذاشتند و در کیفیت بنای کعبه معظمه از زمان آدم ع تا ایندم و مآل و در آخر حال

علماے ذوی الاحترام در مصنفات خود بیان فرمودہ خلاصۂ آن بقید قلم مے آرد کہ آدم ع
از براے غفران زلت بزیارت ایمقام واجب الاحترام مامور گشت بیت المعمور را از براے
وے فرستادند و بیت المعمور بعد آدم ع باسمان چہارم مرفوع گشت در کتب تاریخ بنظر رسیدہ کہ
خانہ کعبہ دہ کرت بنا شدہ اول ملایکہ زمین بفرمودہ حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور
خانہ ساختند کہ ہرگاہیکہ ملایکہ آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملایکہ زمین در بیت الحرام
رسم طواف بجا آورند و مدت بناے بیت الحرام بعد از بیت المعمور چہل سال بودہ و دوم
بناے حضرت آدم ست کہ بتعلیم حضرت جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کردہ خانہ ساختند و
فاصلہ این تعمیہ با زمان ملایکہ دو ہزار سال بود و سوم بناے اولاد آدم ست و بروایتے شیث
علیہ السلام تنہا از سنگ و گل تعہدان عمارت نمودہ و آن در طوفان نوح منہدم گشتہ و بصورت تلی
سرخ باز آمدہ رابعاً حضرت ابراہیم با فرزند ارجمند خویش اسمعیل ع بناے آن را استحکام دادند
و بعد از ان عمالقہ کرت خامسہ بتجدید آن عمارت نمودند آنگاہ کرت ششم قبیلہ جرہم بعمارت آن
فایز گشتند و این عمارت کہ بعد از خلیل الرحمن مجدد شدہ بود بر طبق عمارت قدیمہ آنحضرت بودہ
و کرت ہفتم بناے قصی بن کلاب ست و کرت ہشتم بناے قریش ست و قریش دران تغیر پیدا آوردند
چنانچہ حطیم را از خانہ بیرون گرفتند و آستانہ را بلند ساختند و در را بر یک در قرار دادند و این
بناے قریش در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و چون بناے
قریش بر خلاف قواعد ابراہیم ع بود حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزے با عایشہ
صدیقہ فرمود لولا ان قومک حدثت عہد الکفر لنقضت الکعبۃ و رددتہا علی قواعد ابراہیم
وجعلت لہا بابا شرقیا وبابا غربیا اما بعد از من چون بناے خانہ کعبہ مجدد سازند بکوشے
تا بر قرار قواعد ابراہیم باز برند و عایشہ صدیقہ فرمود کہ آنحضرت مرا آنجا برد و حجر را بمن نمود و
آنقدر ہفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث عبد اللہ بن زبیر در ایام حکومت خویش در سال
اربع وستین از ہجرت بناے قریش را منہدم ساخت چنانچہ واجبہ حضرت رسالت بود و کرت نہم

و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک بن مروان بجنگ عبد اللہ بن زبیر بمکہ رفت و
بروے ظفر یافت بامر عبد الملک بن مروان بناے عبد اللہ بن زبیر را در سال اربع وسبعین
خراب کردہ آنچہ ابن زبیر داخل کردہ بود بیرون نمود باقے را چنانچہ بود بگذاشت بدستوریکہ
در زمان حضرت مقدس نبوت بود کرت دہم بنا کرد و این بنا کہ ہنوز باقی ست بناے حجاج ست
و نقل ست کہ چون در خلافت بہارون الرشید رسید خواست کہ بناے بنی مروان را براندازد و خانہ
کعبہ را بموجب حدیث رسول مقبول علیہ الصلوۃ والسلام بطریقہ عبد اللہ بن زبیر تعمیر کنند درین
باب با امام مالک کہ امام عصر خود بود مشورت نمود امام مالک فرمود اے امیر المومنین بگذار
خانہ کعبہ را تا ملعبہ ملوک نگردد و ہارون رشید سخن امام مالک را بسمع رضا اصغا نمودہ از سر آن
داعیہ در گذشت و در روایت ست کہ این بنا ہمچنین خواہد ماند تا زمانیکہ حبشہ آنرا خراب کنند چنانچہ
بصحت رسیدہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یحی الحبشۃ فیخربونہ خرابا لا یعمر بعدہ
ابداً و گویند کہ خانہ کعبہ مربع الشکل واقع شدہ طولش بیست و چہار ذرع بودہ و عرضش
بیست و سہ ذرع شبرے و ارتفاعش بیست و ہفت ذرع بود دروازہ اش بجانب مشرق
است و حجر الاسود کہ استلام آن از جملہ مناسک حج ست بدرکن شرقی و نزدیک بدر خانہ موضوع
ست در عجایب البلدان از عبد اللہ بن عباس منقول ست کہ ہیچ چیز از بہشت برین بر زمین نیست
الا حجر الاسود و مقام مقام سنگی ست کہ خلیل الرحمن ع وقتیکہ مردمان را بحج میخواند بران می ایستاد
و اثر عمق قدم او ثبت است اصح است و دیگر چاہ زمزم ست کہ از زمین قدم حضرت اسمعیل ع
پیدا شدہ و آن چاہ محاذی در خانہ است ہمچنانکہ تشنہ را سیراب مے سازد گرسنہ را نیز
از جوع اطمینان مے بخشد و مسجد الحرام کہ طولش را بعضے سیصد و برخی ششصد و ہفتاد
ذرع گفتہ اند و عرضش چہار صد و پنجاہ ذرع و چہار صد و سی و چہار ستون دارد و خانہ
کعبہ در وسط مسجد واقع است و وہب بن منبہ گوید کہ خدا تعالی بآدم وحی فرستاد کہ منم
خدا مالک مکہ ام و اہل این ہمسایگان من اند و زوار کعبہ مہمان من و اینخانہ را شہرت

به پیغمبری خواهم داد و از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و همراستے که از عقب یکدیگر
آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد که از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران است او را
از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم والله اعلم
و در بعضے کتب سیر وارد گشته که ولادت باسعادت حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز درین
سال بوده است والله اعلم

فصل دهم در ذکر بعثت و نزول وحی و عداوت کفار و وفات ابوطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب طائف و هجرت اصحاب بدیار حبشه و بیعت عقبه اولی

ناظمان عقد لالی احبار سید الابرار و ناقلان نقول سلاسل آثار احمد مختار محمد صلی الله علیه وآله وسلم در مصنفات عالیمقدار خویش چنین ابراز فرموده اند
شعر چو شد سن خیر البشر سی و هشت ✤ علامات بعثت نمودار گشت ✤ اول چیزیکه از ان
آثارات که بر حضرت سید کائنات علیه افضل التحیات ظاهر شد خوابهاے راست بود فکان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجر
که میگذشت آوازے بسمع همایونش مے رسید السلام علیک یا رسول الله و چون تنها براهے
میرفت میشنید که او را شخصے ندا کرده میگفت یا محمد و هر چند که از یمین و یسار نگاه میفرمود کسے
را نمے دید و هم بر ضمیر وحی اندیشش غالب گشته بطرفے می دوید و همچنان آن انوار آگهی بحیثیتے
بر سراچه دل روشنش استیلا بیافت که آثار ماسواے الله را از صحیفه ضمیر انورش از انتقا اغیار
نشان نمے نماید و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلائق نهم آنحضرت بجاے انجامید که از کبار
و عقلاے عرب کلمه ان محمدا عشق ربه بر زبان مے آوردند القصه چون وقت انس بجناب قدس
نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سراے ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا نزد
آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا که آنرا جبل نور نیز گویند خلوت اختیار کرد و شبها
و روزها در ان غار بعبادت میگذرانید و چند شبانه روز در ان غار بذکر و فکر اشتغال مے نمود
و بعد از ان که اشتیاق اهل و عیال بوصال بر کمال خود معلوم میکرد بخانه باز مے آمد

و روزے چند با ایشان مے بود باز خدیجه رضی الله عنها از براے آنحضرت زواده ترتیب
مے نمود تا آنحضرت باز بغار تشریف میفرمود و آن غار آنست در طول چهار گز و در عرض
در بعضے محل یک گز و ثلث گز نے و در بعضے جاے کمتر و از ان منزل تا مکه قریب سه میل راه
است واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام رو بمنا آورد در مدارج النبوة مذکور است که اختلاف
کرده اند در انکه عبادت وے صلی الله علیه وآله وسلم دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست
که بذکر بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم ع بانچه ثابت میشد نزد وے صلی الله
علیه وآله وسلم بشریعتے از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و تائید انیقول میکند انچه در شرح
شمائل نبوی تصنیف باباجی منقول ست که در کیفیت عبادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
پیش از نبوت علما را اختلاف ست بعضے میگویند که بر دین ابراهیم ع بود و بعضے میگفتند که بر دین
موسی ع و بعضے گفتند که بر دین هیچ پیغامبری نبود بلکه عبادت او بتوجه قلبی بود و بعضے توقف کردند
در کیفیت آن و در مدارج النبوة مرقوم ست که در بعضے روایات وارد گشته که آنحضرت بسال
یکبار از مکه بیرون مے آمد و یکماه در غار حرا بخلوت مے نشست و چون ایام وحی نزدیک
رسید التزام و اکثار کرد در خلوت و عبادت تا ناگهان در آمد بروے حق و وارد گشت
وحی و نازل شد قرآن و ارباب سیر آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت
تمام گردید خداوند تعالی او را برسالت بکافه انام فرستاد ؎ چو سن شریف نبی الوری ✤
چهل گشت در غار کوه حرا ✤ فرود آمد از آسمان جبرئیل ✤ رسانید پیغام رب الجلیل ✤ بتاج
نبوت سرافراز شد ✤ بوحی خداوند همساز شد ✤ قدم بر سریر رسالت نهاد ✤ باغاز دعوت
زبان بر گشاد ✤ علماے فن سیر حضرت سید البشر علیه الصلوة و اکمل التحیات چنین فرموده
اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل رسید مدت شش ماه وحی در خواب بانحضرت
مے آمد بعد از انکه شهور سته ثمانیه منقضی شد شب شنبه و یکشنبه هفدهم رمضان جبرئیل علیه السلام
بفرمان ملک جلیل جل جلاله بمنزل آنحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرمود

اما مکالمه در میان واقع نشده بود روز دوشنبه هفدهم ماه صیام بغار حرا تشریف داشت در آن
ساعت آن سرور علیه السلام از برای قیلوله تکیه فرموده که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمد
و آنحضرت را متنبه ساخت سید رسل علیه السلام راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد
هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت قم باذن الله یا محمد آن سرور
سر برداشت شخصی دید بصورت مردی از پیش آنحضرت روان گردید خواجه عالم علیه السلام
از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه رسید یکبار ببالید و چنان بزرگ شد
که پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای خویش بگشاد و از مشرق تا مغرب
احاطه نمود و آنحضرت صورت غریب مشاهده فرمود و طول و عرض باین طریق و شکل پایهای
زرد و بالهای سبز پیشانی با جلا و صفا و رخساره بغایت نورانی و دندانها سپید و براق و موی
سرخ برنگ مرجان و گردن هموار یاقوت حمرا در گردن و در میان دو چشم وی نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد گشته که مر او را هشتاد
گیسوست مجعد و چشم مبارکش مکحل و نور وجود او در میان ملایکه کرام بمرتبه که گویند آفتابست
در میان ظلام مر او را ششصد و شصت هزار بال ست و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین
پرها از پرهای او دنیا را از مشرق تا مغرب بپوشد و تاجی ست بر سر مبارک او از جواهر بهشتی
مکلل و مر او را ازاریست از کرامت و قطعاتی از وقار و نیابتی از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشه
خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین خود چهار شهرستان قوم لوط ع را از روی آب
برده و آسمان بالا برد و آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگونسار کرد و منقول ست
که چون آیه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین فرود آمد رسول خدا صلی الله علیه
و علی آله و سلم از جبرئیل سوال فرمود از حال قوت او پس جبرئیل گفت که بر داشتم شهر قوم لوط را
بهر ده بال خود و بردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروش ایشان پس باز گردانیدم او را و گویند
از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن بر من آن مقدار نبود که پشه بر اندام کسی نشیند

در عجائب المخلوقات حدیثی نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود جبرئیل را
که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی ببینم جبرئیل ع فرمود که طاقت نداری رسول خدا صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود که بلی طاقت دارم پس وعده فرموده به پیغمبر که در بقیع در شب ماه که روشن
باشد بیائید تا شما را بنمایم صورت اصلی خویش را پس آمد جبرئیل در النقب بر صورت خود در برابر چشم
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس رسول خدا او را بدید که آفاق را تمام فرو گرفته پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل ع بر صورت خود که بود باز آمد پیغمبر فرمود
گمان ندارم که از مخلوقات حق تعالی کسی بعظمت شما باشد جبرئیل فرمود چون باشد که اگر اسرافیل را
ببینید و حال آنکه عرش بر دوش او ست و آنکه هر دو پای او فرو رفته است تا آخر زمین هفتم و آنکه هر روز
کوچک میشود از بزرگی حق تعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک کوچک و کعب الاحبار گفته
که جبرئیل افضل ملایکه است و او را ششصد بال است و هر بال صد بال دیگرست و او را غیر ازین
بالها دو بال دیگرست که آن دو بال را نمی گشاید مگر آن وقت که بامر خدا تعالی میخواهد که هلاک کند قریه
را پس واضح شد که جبرئیل دو بار بصورت اصلی خود بر آنحضرت فرود آمده یکبار در غار حرا و بار دیگر
موافق حدیثیکه در عجائب المخلوقات مذکورست در بقیع والله اعلم القصه چون پیغامبر صلی الله علیه
و آله و سلم آن شکل و هیئت بدید از عظمت و جسامت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله
فانی لم ار قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها یعنی کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد
بدرستیکه من هیچ چیز از تو بزرگتر و خوبروتر هرگز ندیده ام جبرئیل جواب داد که انا روح الامین الی
جمیع النبیین و المرسلین اقرا یا محمد یعنی من روح الامینم بجانب جمیع انبیا و مرسلان بخوان ای
محمد خواجه عالم فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل از زیر پر خود نامه نوشته
بیرون آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و بر روی آن سرور انداخت و فرمود
بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هم چیزی نوشته نی پس جبرئیل ع پیغامبر را
بخود ضم کرد و بفشرد چندانکه بیطاقت شد و نزدیک بود که از هوش رود آنگاه دست از وی

بداشت وگفت بخوان حضرت فرمود که من خواننده نیستم دیگر باره جبرئیل در بر گرفت و
بیفشرد چنانکه طاقتش طاق گردید بعده بگذاشت وگفت بخوان حضرت فرمود که من خواننده
نیستم بار سوم جبرئیل بگرفت و بفشرد که بیش ازان طاقت نداشت انگاه آنحضرت را بگذاشت
وگفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان مالم یعلم سید کائنات علیه التحیة والثنا میفرماید که آنچه از جبرئیل شنیدم در دل خویش
کالنقش فی الحجر مثبت یافتم بعد ازان جبرئیل ع پاے خود را بر زمین زد چشمه آب پیدا شد وضو
ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روئے دستها و پایها هر یک را سه بار بشست و مسح سر یکبار
کرد آنحضرت را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو بساخت چون از وضو فارغ شد جبرئیل
یک کف آب بر داشت و بر روے مبارک پیغامبر بیفشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد
و آنحضرت اقتدا فرمود و جبرئیل گفت اے محمد نماز همچنین ست بعده جبرئیل ع بر آسمان عروج نمود
انگاه آنحضرت بخانه خدیجه تشریف آورد و لرزه بر اندام شریف بوده و بوا در آنحضرت میلرزید
و بوادر گوشت پاره ها که درمیان دوش و گردن مے باشد و آن در وقت ترس و هول میلرزد
و چون ترسان و مضطرب الحال نزد خدیجه در آمد فرمود زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید
مرا پس بپوشانیدند آنحضرت را و انداختند بر بدن مبارک او گلیمے و آب سرد بر آنحضرت
ریختند تا خوف و ورع آنجناب تسکین یافت و بحال خود بر آمد و از خدیجه حال خود را بیان
فرموده گفت من بر نفس خود ترسیدم تا در بلیه نیفتم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت الهی از فیض
نامتناهی درباره تو بغیر خیر نخواهد زیرا که تو صله رحم بجا مے آری و بار عیال میکشی و گنست میکنی
و مهمانداری مے نمائے و یاری میدهی مردمان را بر نوایب و حوادث حق نه باطل و جاے میدهی
یتیم را و راست میگوے و امانت میگذاری و دستگیری میکنی درماندگان را و نیکوے کننده
با فقیران و غریبان و نیکخواهی میکنی با خلق و در روایتے آمده که تو خوبروے و خوش خلقے
و خوش آوازے و خوش کرداری و خوش گفتاری و عالی همتی یعنی هر که این صفات دارد این احوال

دارد هرگز و ربه‌ی نیفتد و روے ویرانی نه بیند و خدیجه بسخنان سنجیده و دلایل سنیده سید عالم
را تسکین داده و آین دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقایق امور و صدق احوال
نقل ست که خدیجه چون آنحضرت را تسلی داده گفت اگر بخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقه
بن نوفل عرض کنم و ورقه مردی بود که دین قریش و رسوم جاهلیت ترک کرده بود و موحد شده در
دین نصرانیت در آمده کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در اوقات
پیر و نابینا شده بود و گویند که ابن ورقه همسن عبد الله والد آنحضرت بود خدیجه پیش ورقه رفته
گفت اے پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ع ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که
که اهل آن بعبادت اصنام قیام مے دارند که یاد میکند جبرئیل امین رسول خداوند ست جل و
علا که وحی بتوسط او بر انبیا نازل مے شود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد
و صورت حال چنانچه از ان سرور شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که جبرئیل برین زمین
فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بدین دیار ارزانی دارد و تحقیق که جبرئیل ع
ناموس اکبر ست بموسی و عیسی نازل مے شد انگاه ورقه از خدیجه گفت که محمد را نزد من فرست
تا کیفیت حال را بواسطه از وے بشنوم و خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه السلام رسانید
آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبرئیل ع و اوردن آیات تنزیل را باز گفت ورقه گفت ابشر یا
محمد ثم ابشر بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی ع بقدوم آن بشارت داده زود
باشد که مامور شوی بقتال و جهاد کفار و اگر من ان روز را در مے یافتم همراهیه ترا نصرت مے نمودم
و کاش آن روز جوان و توانا مے بودم و کاش درمیان احیا مے بودم که قوم ترا ازین شهر اخراج کنند
با ترا مددگاریها میکردم حضرت فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آرے هیچ
نبی بر قوم خود مبعوث نشد الا که با وے دشمنی نکردند و ویرا ایزا نمودند القصه ورقه بن نوفل
تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن گردانید بعد ازان باندک زمانے فوت
شده بدریافتن آوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام فایز نشده در مدارج النبوة از مشکوة

حدیثے آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وے فرمود آنحضرت دیدم
او را در خواب که بر وے جامهاے سفید ست و این علامت ایمان ست و در روضة الاحباب
حدیثے آورده که دیدم قس را در جنت که بر وے جامهاے سبز ست زیرا که وے ایمان آورده بمن
و تصدیق کرد مرا و مراد از قس ورقه است و قس و قسیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند
در دین و علم و الله اعلم و باتفاق علماے سیر بعد از نزول وحی مدت سه سال وحی نازل نشد و
فتورے واقع گردید و آنحضرت ازین فترت بغایت اندوهناک گشت بمرتبه که چند نوبت قصد کرد
که خود را از قله کوه باندازد و هر بار جبرئیل بر آنحضرت ظاهر میشد و میگفت یا محمد تو پیغمبر خدے
بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان مے پذیرفت و از جابر بن عبد الله
انصاری مروی ست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در زمان فترت وحی
میرفتم براهے ناگاه آوازے شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم همان ملکے که در غار حرا
بر من آمده بود یعنے جبرئیل بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته خوفے و ترسے از وے بر من طاری شد
بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا گلیمے بپوشانیدند و همان زمان این آیه نازل گشت یا ایها المدثر
قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن وحی سمت تواتر پذیرفت من بعد
باظهار دعوت زبان کشادم و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتداے نبوت تا سه سال
اسرافیل ملازم آنحضرت شده در این مدت جبرئیل وحی نیاورده این سخن را این جواب ست در
کتاب وفا ابن اثیر و اهل سیر اختلاف دارند در آنکه ابتداے نزول وحی کے بوده و اول
سوره کدام بوده که نازل شد محمد بن اسحٰق و جمعے کثیر از ائمه بر آنند که ابتداے نزول وحی در ماه
رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل دیگر سوره مبارک قدر انا
انزلناه فی لیلة القدر لیکن انچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر بر آنند در ماه ربیع الاول بنزول
وحی را تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع
الاصول ترجیح این قول کرده و میگویند که مراد از نزول قرآن در ماه رمضان تنزیل ست از لوح محفوظ

بآسمان دنیا و در روایت آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از آسمان دنیا
برحسب مصالح عباد نجم نجم در مدت بست و سه سال نازل شده مقوی این قول ست و بعضے دیگر
تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضے از بزرگان متاخرین در
تطبیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتداے وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل
و یکم بوده و ابتداے وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بود و الله اعلم
اما سوره اول بقول بعضے اقرا بوده و روایتے دیگر آنست که یا ایها المدثر بوده و روایتے دیگر
آنست از خدیجه خاتون که سوره فاتحة الکتاب بوده و بعضے از بزرگان متاخرین بین الروایات
بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیه که نازل شد بر سبیل اطلاق سوره اقرا بود و سوره
مدثر بعد از فترت اول و نازل شده و اول سوره که جبرئیل ع استماع آنحضرت کرده پیش از انکه از غار
حرا بر آنحضرت ظاهر شود و سوره اقرا بسماعه و سوره فاتحة الکتاب آورده بود و بعضے دیگر از
علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقی ست و دیگر اضافی یعنے اول سوره که دلالت بر تبلیغ
و انذار کند مفتح و مدثر بوده و اول سوره از سور قرانی که کامل نازل شده فاتحة الکتاب بوده و الله
اعلم و بعضے از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل ع بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بست و چهار
هزار بار و بر آدم ع دوازده بار و بر ادریس ع چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم ع
چهل و دو بار و بر موسی علیه السلام چهار صد بار و بر عیسی ع ده بار چنانکه در رسائل لدنیه
منقول ست و مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل ع سوال کردم
که آیا بعد از من در دنیا خواهی آمد جبرئیل ع گفت آرے یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لیکن بعد از تو در دنیا نزول خواهم نمود و ده چیز را از دنیا خواهم برد اول برکت را از
زمین دوم رحمت را از قلوب خلایق سوم محبت را از بندگان چهارم همت را از مردان
پنجم حیا را از زنان ششم سخاوت را از اغنیا هفتم صبر را از فقرا هشتم عدل را از امرا نهم غیرت
را دهم ایمان را از اهل ایمان نعوذ بالله منها یعنے این ده چیز را از روے زمین بحکم رب العالمین

بر داشته خواهم برد و این امر قریب بقیامت خواهد بود و الله اعلم و گفته اند که اول چیزیکه واجب
شد از عبادت بعد از ایمان و توحید دو رکعت نماز بوده که جبرئیل ع آنحضرت را تعلیم نموده بود
و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وے دو رکعت بود در غداة و دو رکعت در عشی بحکم حق
سبحانه تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد
پیش از قضیه اسرے و همچنین اصحاب وے ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا پیش از صلوة
خمس فرض بود از صلوة چیزے پس بعضے گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع الشمس و قبل غروبها
و امام نووے گفته که اول آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید بود پس از ان فرض
کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سورهٔ مزمل ست پستر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پستر
نسخ کرد همه را بایجاب پنج صلوة خمس لیلة الاسرا چنانکه در مدارج النبوة مسطور ست و در آن گویند اول
کسیکه نماز عشا خواند موسی ع ست و اول کسیکه نماز مغرب خواند عیسی ع ست و اول کسیکه نماز عصر
خواند یونس ع و اول کسیکه نماز ظهر خواند ابراهیم ع ست و اول کسیکه نماز فجر ادا نموده آدم
ع بود و اختلاف ست علما را که اول کسیکه ایمان آورد و تصدیق رسالت جناب رسول کریم نمود
کیست اکثر محققان و انس اثر بران رفته اند که خدیجه کبری اول سعادت مند نیست که باین
موهبت عظمی سرفراز گشته و از عبد الله بن عباس در این باب روایتی وارد گشته و نزد
فرقه بروایت عمرو بن عتیبه و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت و اسما بنت ابی بکر و نخعی هم
از تابعین و جماعه از صحابه بثبوت پیوسته که بیشتر کسیکه بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی
پناهی ایمان آورد ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه از ابن عباس نیز روایتے
هست و پیش زمره دیگر بروایت ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود
کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبدالله انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک
رضی الله عنهم بصحت رسیده که ایمان علی مرتضی کرم الله وجهه بر تمامی اصحاب سبقت دارد
و زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس رض روایت یافته اند و صحیح نزد محققان

اهل سیر و تواریخ آنست که اول خدیجه کبرے بعد از او علی مرتضی بعد از ان زید بن حارث آنگاه
ابوبکر صدیق پس بلال حبشی بوده است رضی الله عنهم و در مجلد ثانی روضة الاحباب مسطور ست
که بعضے از ائمه دین میگویند که اقرب باحتیاط و ورع آنست که گویند اول مومنان از نسوان
خدیجه کبری و از صبیان علی مرتضی و از رجال احرار بالغ ابوبکر صدیق و از موالی آزاد زید بن
حارث و از عبید بلال حبشی بوده است رضی الله عنهم و در میان این اولیت اولیت خدیجه
حقیقی ست و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الامور بصحت پیوسته که در اوایل ایام بعثت
جعفر بن ابی طالب و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص
و عبدالرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الحارث مسلمان شدند آنگاه ابوعبیده بن الجراح
و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومے و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم در سلک اتباع حضرت
خاتم صلی الله علیه و علی آله وسلم منتظم گشتند و بعد از این جماعت عمار بن یاسر و مادرش
سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعید بن زید و فاطمه بنت خطاب و صهیب
رومی و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمع دیگر
از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند و در مدارج النبوة منقول ست که ابن سعد گفته
اول زنیکه ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین
و آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بر آسمان صعود مے نمودند و هر یک در مقام معین قرار
گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتیکه مبنی بود از حوادث و نبوعی مے شنیدند
و یک کلمه حق را با چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بست روز از بعثت
آن سرور گذشت شیاطین بشهب ثاقب از صعود بر آسمان و از استراق سمع ممنوع
شدند و ازین منصب معزول گشتند و کاهنان از فن کهانت بے نصیب شده از سر آن دعوے
در گذشتند و منقول ست که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوت اسلام میفرمود و از
اطراف یک یک و دو دو مے آمدند و ایمان مے آوردند تا سه سال بدین نوع بگذشت بعد از ان

جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن آنچه امر کرده شدی بدان و آشکارا کن دعوت را و بگردان روی خود از مشرکین پس آنحضرت بطریقه آشکارا امر خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از شرک عبادت اصنام نهی نمود و هم در آن ایام آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گردید سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیک را مانند ابولهب و حمزه و عباس و غیرهم پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید و بصحت پیوسته که چون آیه مذکور نازل گردید حضرت بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یکایک میخواند قوم چون آواز آنحضرت شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی فراهم آمدند و گفتند ما لک یا محمد و در روایتی آنکه فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیه عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمه بنت محمد سلی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود که ای معشر قریش شما مرا دروغگوی میدانید یا بتصدیق قول من میکنید جمله گفتند آری تو هیچ با متهم بدروغ نشده و راست تر از تو ندیده ایم حضرت فرمود بدانید و آگاه باشید که من شما را از عذاب شدید حضرت جبار بیم میکنم ابولهب که عم آنحضرت بود گفت تبا لک یعنی هلاکت باد ترا و سایر آن قوم گفتند لهذا جمعتنا یعنی برای این جمع کرده ما را پس حق تعالی سوره تبت یدا برای ابی لهب فرستاد و بصحت پیوسته که با وامیکه خیر الانام علیه الصلوة والسلام متعرض بیان عیوب بتان قریش نمیشد آن طایفه نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاه میداشتند و هرگاه که به محافل ایشان میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و دعوی میکند که ملایکه با من سخن میگویند و بعد از آنکه آیات قرآن منبی بر بطلان اوثان فرود آمد قریش با نبی آخر الزمان

اظهار عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه عالیمقدار لوازم سعی و کوشش و اهتمام بجا آوردند بیهوده گویان زبان سفاهت گشاده کمر تعصب و ستیزه بر میان جان بستند و عیب جویان خاک نامرادی در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت بسنگ جور و جفا خستند و آن بنیت القصیده زمره انبیا را شاعر خواندند و تحفظه انظار اعجاز اصفیا را ساحر گفتند ساختهٔ آن مرکز دایره عقل و خرد را بالجنون منسوب کرده لباس بی شرمی شعار خود ساختند و زمانی آن سر دفتر مخبران صادق را بکذب متهم گشته لوای آزرم افراختند و در پی ایذای آنحضرت شدند و چون قریش ضمانت و رعایت ابوطالب بذات خجسته صفات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات دانستند که چندان آذیتی بسبب آن نمی توانند رسانید سر لوای شقاوت برافراختند و بر ایذای اصحاب پرداختند و اکثر ضعفای صحابه را گرفته بعذابهای گوناگون تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند از آنجمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسیکه ازین امت بدان درجه علیه فائز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال متجاوز گشت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صحابه را رخصت فرموده که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سیه دلان قریش بیرون رفته رو بدریای بیکران آوردند و حضرت عثمان بن عفان رض و زوجه وی رقیه بنت خیر الانام علیه السلام و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه رضی الله عنهم از آنجمله بودند و آن جماعت بکشتی از دریا عبور نموده بزبان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم باصحمه بود قرار گرفته از ایذای کفار فارغ گردیدند و در بعضی کتب تفاسیر مسطور است که بعد از رفتن مهاجران حبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشته آنحضرت سپهر نبوت آیات آن سوره را در

محفل قریش باواز بلند قرات نموده ودران حین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتیکه آیت افرئیتم اللات والعزی ومنات الثالث الاخرے برزبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه بگوش بت پرستان رسانید تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی وازاستماع این کلام عبدهٔ اصنام فرخناک شده چون رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعد فراغ از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند وباهم گفتند که چون محمد خدایان مارا بچنین وجهی یاد نمود مانیز دیگر با او استهزا ننمائیم وابواب ایذا بر رویش نکشائیم وجبرئیل امین عم سید المرسلین را از القاے شیطان واقف گردانیده امعنی موجب ملال خاطر انور گشته کریم نوازش پذیر جهت تسلی ضمیر آنحضرت این آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنے القے الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله ایاته والله علیم حکیم ومشرکان ازینحال خبر یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر صلی الله علیه واله وسلم درمقام عصیان وطغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسیده بمقتضای کلمه حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند وبعد از وصول از حقیقت واقعه خبر یافته وتعذیب وتشنیع مشرکان را بیشتر از بیشتر دیده وشنیده نوبت دیگر عازم حبشه شدند ودرین کرت جعفر بن ابیطالب با جمعی کثیر از رجال ونسوان صحابه بایشان موافقت فرمودند ونجاشے نسبت با جماعت طریق احسان سلوک داشته از غایت حسد عمرو بن عاص وعماره بن الولید وبروایتے عبد الله بن ابی ربیعه را قریش با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگردانند وعمرو بن عاص وغیره بعد طی مراحل ومنازل بحبشه رسیده بوسیله نواب نجاشی که از قریشان رشوتها ستانده بود عرض کردند که ما را ازین غربا هیچ فائده متصور نیست ومناسب چنان می نماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه بریم نجاشی این سخنان را نه پسندید وبرزبان گذرانید که هرگز طایفه را که التجا باو آورده اند تسلیم خصم ننمایم تا وقتیکه بر حقیقت حال اطلاع

نیابم آنگاه بانعقاد مجلس عظیم حکم داده باحضار مهاجران اشارت فرمود وصحابه جعفر بن ابی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند بعد از تقدیم لوازم تحیت وتسلیم بعبارت لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت وطغیان اهل ضلالت ونزول آیات بینات الهی وچگونگی انکار سالکان مسالک تباهی را بے نجاشی معروض نجاشی گردانیده وبقرات آیتے چند از کلام حضرت خداوند مامور گشته تلاوت سورهٔ مریم کرد وچون بدین آیت رسید فکلی واشربی وقری عینا نجاشی گریان شد واساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان تر گشت نجاشی بر زبان آورد که ان هذا لهو الحق بخدا سوگند که این کلام وانچه بر موسی وعیسی علیه السلام فرود آمده از یک مشکوه است آنگاه وے بعمرو عاص ورفیق او آورده گفت که والله این جماعت را بشما نسپارم ونسبت بدیشان شرایط رعایت وعنایت بجاے آرم جعفر ودیگر اصحاب ازان مجلس سرفراز ومستظهر ورسول قریش محروم وپریشان خاطر بیرون رفتند عمرو عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت که این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب ساخته اند ونجاشی کرت دیگر جعفر را طلبیده پرسید که شما در حق عیسی چه میگوئید جعفر گفت آن گوئیم که خدا سبحانه گفته هو عبد الله ورسوله کلمه القاها الی مریم وروح منه نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی وانچه شما گفتند اینقدر فرق نیست مرحبا شما را وانکس را که شما از نزد وے آمده اید ومن گواهی میدهم که رسول خداوند است پس تحف وتبرک قریش را باز داده گفت چون خدا تعالی ملک بمن بے رشوت ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم وسخن اهل غرض درباره مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمرو عاص خایب وخاسر بازگشته جعفر ایمن ومطمین خاطر با رفقای خویش در انجا بار بمتوطن شد ودر کتب سیر مسطور است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد وچند مرد ویازده زن از قریش بودند وهفت نفر از قبایل دیگر بعد از انکه خیر البریه علیه الصلوة والسلام از مکه مبارک بمدینه طیبه هجرت فرموده از رجال سی وسه کس واز نسوان هفت نفر محبوس شدند بیست وچهار کس دیگر در وقعه بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند وجعفر رض بموافقت سایر مهاجران در سال هفتم از هجرت

متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام گردیدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی
و عطیت کبری رسیدند والله اعلم و باتفاق اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر ص حمزه رض
که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بعضے میگویند که اسلام حمزه در سال
پنجم بود والله اعلم و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال امیر المومنین عمر بن
الخطاب رض تافت و گویند که بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز سیدنا عمر اسلام آورد
نقل ست که چون سیدنا عمر بشرف اسلام مشرف شد گفت یا رسول الله کافران لات و
عزی را آشکارا مے پرستند و تو دین حق تعالے پنهان میداری اینچنین مناسب نیست
دین خود را اظهار کن پس از انخانه بیرون آمدند ابوبکر صدیق رض از طرف دست راست
پیغمبر و حمزه از جانب چپ و علے مرتضی پیش از حمزه و عمر پیش علی شمشیر حائل کرده و سایر
صحابه در عقب حضرت در جانب کعبه روان شدند و صنادید قریش بر عمر رض حمله کردند عمر نیز بر
ایشان حمله کرد و بان جماعت حرب و ضرب میکرد تا ایشان را از نواحی خانه کعبه دور گردانید
و رسول خدا ص در خانه کعبه در آمده دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد و دران روز سی و نه
تن مسلمان بودند و عدد اربعین با امیر المومنین عمر تمام شد و آیت یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المومنین نازل شد و در مدارج النبوة مسطور ست که در وقت زیارت در مدینه طیبه بروے
رضی الله عنه سلام میدهند و میگویند السلام علیک یا من کمل الله به الاربعین و منقول ست
که چون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روے در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلام
میل بانخفاض مے نماید مضطرب گشته ابوجهل بن هشام و شیبه بن ابی ربیعه و نضر بن الحارث
و عاص بن وایل و عقبه بن ابی معیط با جمعے دیگر از عظمائے مشرکین بقصد قتل سید المرسلین ص
کمر بسته نزد ابوطالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان کشادند که چون محمد ملت محدث در میان
آورده و بنوشته بلیغه و سب آلهه اوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم نمائے
تا بقتل رسانیم و الا یقین دانی که با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و پس از رفتن ایشان

ابوطالب سرور آل غالب را طلب داشته آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت
مناسب چنان مے نماید که زبان از تقریر عیوب معبودان این گروه در کشیده داری تا مهم باستعمال
سیف و سنان سرایت نکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از استماع این کلمات گمان برد که ابوطالب
را فتورے در امر حمایت و رعایت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان
حق تعالے بوده است سرزنش مشرکان و کشش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین
امر مانع نیاید اگر بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمای ترا بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت
سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود و آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را از
شنیدن کلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رقتے تمام دست داد آن سرور را باز گردانیده
گفت اے برادرزاده من بکاریکه مامور گشته قیام نمائے و سرانجام مهمیکه ترا فرموده اند اشتغال
فرمائے تا من زنده باشم کسی از اعداے تو بکروهی درین باب نتوانند رسانید و ابوطالب درین
باب اشعار چند در سلک نظم کشیده چنانکه در کتب مبسوطه مسطور ست آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب
را فراهم کرده در باب محافظت حضرت رسالت از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نمود غیر
ابولهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مومنان القوم بجهت احراز مثوبت و کافران
بنابر تعصب و حمیت کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق
آنجماعت حضرت رسالت را بشعبیکه منسوب باو بود در آورده و چون کفار قریش جد و کد ابوطالب
را در حفظ و حمایت رسول ص مشاهده کردند شیشه مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند
و بتاکید عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب طریقه مناکحت و متابعت و مخالطت مرعے
ندارند و تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتے عاید شود بلکه جهت اتصال مضرت در طریق اهتمام
سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشتند و از در خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام
بغایت دشوار شد چه هرگاه که یکے از ایشان برائے سرانجام مهمے ازان شعب بیرون مے آمد
اشرار کفار ایذاے بسیار بدو میرسانیدند اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه آزار ایشان نمیشدند

انانمیگذاشتند که از اهل قافله یا مقیمان بازار که طعام بان زمره ناجیه فروشند ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق اهل اسلام میکوشیدند و ابوطالب دران اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار اهتمام بسیار می نمود و در شب و روز لحظه از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون قریب سه سال برین منوال بگذشت و زبان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه را بران وثیقه گماشت تا هر حرف که غیر نام حضرت حق عز اسمه دران مکتوب بود بخورد و بروایتی اسامی ایذاء را خورده سایر کلمات را گذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری زبیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابوالبختری بن هشام و زمعة الاسود بن المطلب بن عبد العزی با وجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که الصحیفه قاطعه را قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل و بعضی دیگر از جهله کفر بقدم منازعت پیش آمدند دران اثنا ابوطالب بان مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را بران وثیقه هر وجهیکه از حضرت خیر البشر شنوده بود تقریر فرمود که اگر انچه محمد درین باب بمن گفته است موافق واقع باشد شما از سر این معاهده در گذرید والا برادرزاده خود را بشما بسپارم تا انچه مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید و قریش این سخن را مستحسن شمرده چون الصحیفه را باز کردند بموجبیکه در زبان وحی ترجمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گذشته بود واقع بود از جهت انفعال تمام بجال قریشان راه یافت آنا ابوجهل همچنان در طریق عناد مسلوک بود انگاه آن هیچ نفر که اسامی ایشان مذکور شد انکاعد کمینه را پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بر شعب ابوطالب رفتند و حضرت رسالت مآب و اصحاب را از آن شعب بیرون آوردند تا در زمان صحت و عافیت بمنازل خویش نزول اجلال نمود و آن واقعه در سال دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد و سه بسال دهم عم خیر البشر که در خدمتش عمر بروی ببسر٭ بدست اجل داد نقد حیات٭ محال ست در دار دنیا ثبات٭

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت و محمد بن قرطبی گفته که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از ان بنصحت ایشان پرداخت و ایشان را بصله رحم و رعایت عائل و اعطای سایل دلالت نموده و بتصدق حدیث و ادای امانت مبالغه فرموده انگاه گفت شما را وصیت میکنم بمبالغت و معاونت محمد علیه السلام که او امین قریش ست و صدیق عرب و او امری آورده است که دل قبول قول آن کرده و زبان بتصدق ان گواهی داده بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او آورده و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر وی نهاده اند و مفاتیح ابواب سعادت در جنب متابعت وی نهاده اند ای بنی هاشم او را نصرت جوئید و بنفس و مال معاونت او نمائید و بروایت محمد بن اسحق مرویست که سید ابرار در وقت مرض موت ابوطالب را فرمود که ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آن است که یاری دهی مرا بگفتن یک کلمه تا من در قیامت نزد حضرت خداوندی جل شانه شفاعت تو توانم کرد ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام ست پیغامبر علیه السلام فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که نیکخواه منی و الله اگر خوف آن نمیداشتم که ترا قریش سرزنش نمایند بعد از من و بگویند عم تو ترسید هر آئینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میساختم و در روایتی آنکه حضرت فرمود که ای عم من چون نیست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت ای برادرزاده من اگر در حالت صحت می بودم و الله متابعت تو میکردم و سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین صحبت

مسلمان نشد اکنون از ترس مرگ مسلمان شد آنگاه حال وے تغیر یافت بمرد و در اسلام
ابوطالب اختلاف ست نزد بعضے مسلمان شد و بمرد و نزد بعضے مشرک مرد و دلائل یک
در کتب احادیث و سیر مسطور ست و جناب عمی دهناوی مولانا ولی الله رحمه الله در
تنبیه الغافلین و مرأة المومنین افاده مے فرماید که این قدر ثابت شد که ابوطالب با
جناب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم محبت وافر میداشت و او آنحضرت را نبی برحق میدانست
و همیشه ممد و معاون آنحضرت مے ماند و بعد وفات عبدالمطلب جد آنحضرت ابوطالب
متکفل آنحضرت شد و شریک بود در مهمات و منازعات با قوم و قصاید بلیغه و طویله در
مدح و ثنائے آنحضرت ترتیب نموده و بجهت آنحضرت از قوم نفرت کرده انیس آنحضرت
گشته و گاہے از رفاقت و شراکت قدم بیرون ننهاده و فرزند ارجمند خود علے مرتضی را
همیشه ناصح حضور سے خدمت آنحضرت مے بود و میگفت که انچه تعلیم میکند حق و بهتر خواهد بود
و بالجمله تصدیق ابوطالب بحقیقت نبوة آنحضرت البته از کتب تفاسیر و تواریخ ثابت
است اما اجرائے کلمه شهادت بر زبان ثابت و قطعے نیست هر چند که در بعضے روایات
واقع شده پس نزد کسیکه ایمان عبارت از تصدیق قلبی ست لامحاله ابوطالب نزد او
مسلمان و مومن ست اما آنانکه اقرار باللسان شرط کرده اند در ایمان وے توقف
نموده اند در مدارج النبوة مسطور ست که بعضے از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع ست کفر انکار
و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدایتعالی را نشناسد نه بدل
و نه بزبان اقرار کند و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند
چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و قال الله تعالی فلما
جاءهم ما عرفوا به کفروا به و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کند بخدایتعالے
اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدایتعالی را بشناسد و بزبان اقرار بخدایتعالے
نکند و لیکن انقیاد و تسلیم وے نگردد و همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر و لقد علمت بان دین محمد

من خیر الادیان البریة دینا ؛ و منفر ست که هر که متصف بیکے از انواع اربع خواهد بود از رحمت و
مغفرت الٰهی خارج ست و این ست قول جمهور اهل اخبار و الله اعلم و مدت حیات ابوطالب
بروایت روضة الصفا هشتاد و چند سال بود و بروایت مدارج النبوة هشتاد و هفت
سال و فوت او باتفاق اهل سیر در سال دهم از بعثت در نصف شوال روی نمود و نزد بعضے
پیش از هجرت بسه سال و نزد بعضے چون چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز از سن
مبارک آنحضرت بگذشت ابوطالب عم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ازین جهان در
گذشت و بعد ازین واقعه هایله سه روز بقول اشهر و بقولے سی و پنج روز فوت خدیجه کبری
رضی الله عنها دست داده ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد درد بر
درد و الم بر الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم استیلا یافت زیرا که مونس
غموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه کبری بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه
آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون مے آمد تا بمرتبه که آن سال را حضرت رسالت عام
الحزن نام نهاد و حالات خدیجه کبری رضی الله عنها در فصل ازواج نوشته خواهد شد
ان شاء الله تعالی و بثبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب اشرار کفار در ایذا و اضرار سید
ابرار بمرتبه مبالغه نمودند که آنحضرت در حرم بطحا مجال اقامت نیافت لاجرم بجانب طایف
شتافت و مدت ده روز یا پنج روز در انجا قیام فرموده رؤسائے قوم ثقیف را باسلام
دعوت نموده معجزات باهرات ظاهر فرموده اما هیچکس از ان قبیله بوے نگرویدند و آن سفها
اراذل قوم را بران داشتند که سنگ بجانب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و زید بن
حارثه که در رکابش بوده انداختند سر زید و پائے عرش سائے آنحضرت مجروح و خونین
ساختند مثنوی ز نور جبین رسول خدا ؛ بطایف برافروخت شمع هدی ؛ ولی تیره دل
مشرکان لئیم ؛ که بودند در شهر طایف مقیم ؛ ز تاریکے بخت ظلمت سرشت ؛ بجستند زان شمع
راه بهشت ؛ کسی را که شد کور چشم خرد ؛ بنور هدایت کجا ره برد ؛ دل سخت کفار خذلان مآب ؛

نشد نرم از پرتوے آفتاب * چہ خوش گفت دانائے رازکهن * که در فهم نسق بود نقد سخن *
که حاصل کند نیک بختی بزور * بسا که بینا کند چشم کور * توان پاک کردن ز زنگ آئینه *
ولیکن نیاید ز سنگ آئینه * چو زان طایفه نزد خیر البشر * عیان گشت اطوار اصحاب شر *
غم خاطرش زانجهت بر فزود * ز طائف ببطحا عزیمت نمود * چون آنحضرت علیه الصلوة
والسلام بوادی لبطن نخله که نام موضعی ست بر مسافت یکشب از مکه رسیده شب آنجا
توقف فرمود و در وقتیکه پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس و جن صلوة الله
علیه وسلامه در نماز ایستاده و با آواز بلند قرائت مے نمود و در آنزمان هفت نفر یا نه
نفر از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده آواز قرات قران شنیده همانجا ایستادند تا آنحضرت
از ادائے صلوة فراغت یافت انگاه خود را بر خاتم الانبیاء ظاهر ساختند و بقبول دین
اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش
را بشر بعثت بیضا دعوت نمودند بسیارے ازان قوم دین قویم را پذیرفتند و تا دین آکرم
ودیع آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه لبطن نخله فوجے کثیر از آن طایفه لشعب
حجون آمده بملازمت خواجه کائنات ص فایز شدند و بروایتے دوازده هزار و بروایتے
ششصد هزار و بمذهبے جهل علم و در زیر هر علم جمعے کثیر در حوالی آنحضرت در آمدند و همه
باسلام فایز شدند و عبدالله بن مسعود رض که آن شب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه و
غریبه مشاهده نمود القصه روز دیگر خیر البشر علیه السلام از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده
در میان راه شنید که سفهاے قریش داعیه دارند که در سلوک در طریق بے ادبی بتقلید
کفار طائف کنند بنابران بر جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضے از روساے قوم فرستاد
والتماس جوار نموده اکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتداے انس و جان نهادند القصه مطعم
بن عدی این معنی را قبول کرده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت علیه السلام را
بمکه در آورد و وقتیکه آنحضرت بمکه در آمد استیلام حجر اسود نموده و طواف خانه کعبه بجاے

آورد و دو رکعت نماز بگزارد و در همین سال در ماه شوال حضرت رسالت علیه السلام جناب
عایشه صدیقه بنت سیدنا ابی بکر الصدیق و سوده بنت ربیعه را در حباله نکاح جاے داد و
تفصیل این اجمال در فصل ازواج طاهرات آنحضرت بقید قلم خواهد آمد و در سال یازدهم
از بعثت قصه اسلام انصار بوقوع پیوست مروی ست که رسول مقبول صلی الله علیه و آله
وسلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه کعبه مے آمدند خود را
بر ایشان عرض میکردند و باسلام دعوت میفرمودند سال یازدهم در موسم حج بموضع عقبه
ایستاده بود که ناگاه گروهی از مدینه از قبیله خزرج با آنحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید
گفتند ما از قبیله خزرج ام از اهل مدینه فرمود لحظه نشینید تا با شما سخن گوییم آنجماعت عرض کردند
خوش باشد به نشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قران بر آن قوم خواند و ایشان
از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده چون سخن آنحضرت
علیه السلام شنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این رسول ست که یهود میگفتند فرصت و وقت غنیمت
دانید و بوے اسلام آرید تا کسے از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش
کس بودند اسعد بن زراره از انجمله بود و عوف بن حارث بن عفرا و رافع بن مالک بن عون و قطبه
بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن نامی و جابر بن عبدالله بن رباب انجماعت مومن بمدینه
مراجعت نمودند و حکایت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام را باهل مدینه بیان کردند و مردم
مدینه را باسلام می خواندند و تحریص و ترغیب بر اسلام مے نمودند و ذکر آنحضرت صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم در آنجا میکردند والله اعلم **فصل** یازدهم در ذکر معراج بقولے
در سال یازدهم و بقولے در سال دوازدهم از بعثت واقع شد راویان اخبار نبویه و ناقلان
آثار مصطفویه صلی الله علیه وآله وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات
متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آنهم اختلاف نموده اند وگویند حکمت در معراج آن بود که
حق تعالی جل جلاله میخواست که آسمانها با انوار وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

روشن گردد چنانکه زمین حجاب میان ذات مبارکش روشن بود و اکثر علما بر آنند که واقعهٔ معراج
در شهر ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت بوده و بعضی دیگر گویند که پیش از هجرت یکسال
و پنجاه و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در بست و هفتم رجب بوده
و بیشتر محدثان براین قول رفته اند و در روایتی آنکه در بست هفتم ربیع الآخری و بروایتی در
هفدهم ماه مبارک رمضان در سال بعثت بوده و بعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنجسال این صورت
روی داده و اکثری بر آنند که در شب دوشنبه بود و قریب به بست و پنج از صحابهٔ کبار حدیث
معراج را روایت کرده اند مثل امیر المومنین علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و حذیفة الیمانی و ابی
بن کعب و ابو سعید خدری و غیرهم که اسامی آن در کتب سیر و احادیث موجود است و اما بیان
واقعهٔ معراج که از کدام موضع زمین آنحضرت را این سفر مبارک اتفاق افتاده نیز اختلاف است روایتی
آنست که حضرت رسول مقبول صلعم فرموده در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد
و جبرئیل عم فرود آمد و در روایتی آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم و در روی مصلای خویش
و در تهیهٔ اسباب خواب اشتغال می نمودم و اکثر محدثان قایل باین روایت اند و جمع میان
این طرق باین طریق میتوان نمود که در آن شب حضرت بخانهٔ ام هانی بود و آنخانه میان مروه و صفا است
و آن داخل حرم است و دران آوان در کفالت ابوطالب پیغامبر علیه السلام در آنخانه می بود
و باین معنی آنخانه را بخود اضافه فرمود و گفت که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول بمسجد
حرام آوردند تا طواف بجا آورده بعد از آن عزیمت بیت المقدس کردند نسبت بحجر و بیت الحرام
آن فرموده باشد و الله اعلم و نیز علما را اختلاف است در آنکه معراج آنحضرت برکدام نهج واقع شده
است پس در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج آنحضرت کافر است
بجهت انکار نص قرآن مجید که فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی و احادیث صحیحهٔ مشهوره که بحد تواتر درین خصوص وارد گشته منکر معراج باسمانها با تبدیع
ضلالت منسوب بود نزد ائمهٔ دین رحمهم الله تعالی و منکر معراج آنحضرت تا بمقام قاب قوسین مومن باشد

اما اختلافیکه واقع شده است در کیفیت معراج است که بر چه وجه واقع شده است بعضی
بر آنند که در خواب بوده و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح را بوده اند نه جسد در عالم
خود بوده و گویند جسد در روح همراه بوده و شیخ محدث دهلوی گفته صحیح است که وجود اسری و
معراج هر دو در بیداری بجسد مبارک بوده و بعضی بر آنند که معراج خیر الوری تا بیت المقدس
به بیداری بوده و عروج بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیت کریمه سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی موید این قول است و دلایل دیگر اقوال هم در کتب
سیر و تفسیر بشرح و بسط نقل نموده اند و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج حضرت
خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام به بیداری بوده و روح مطهر آنحضرت بمرافقت جسد اطهر در بعضی
از شب از مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا باوج سعادت عروج فرموده و نزول آیهٔ کریمهٔ ثم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی موید این معنی است و بعضی از علما گفته اند که صواب آنست
که گوییم شاید معارج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر بار روحانی چنانکه در
روضة الاحباب و معارج النبوة مسطور است والله اعلم و هم علما را اختلاف است در آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج حضرت حق تعالی را جل جلاله دیده یا نه بعضی
بر آنند که ندیده چنانکه از حضرت عایشه صدیقه مروی است و از ابوذر غفاری در این باب
روایات مختلف واقع شده بیک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا که پروردگار
خود را دیدی فرمود انی اراه و بیک روایتی آنکه بجواب فرمود رسول خدا نوریست نور را کی
در روایتی از ابوذر غفاری آنست که پیغمبر دران شب خدای را بدل دید و بچشم ندید و جمعی از علما
بر آنند که آنحضرت در شب معراج حق جل جلاله را دید و این مذهب ابن عباس و غیره بوده
است از حسن بصری منقول است که وی سوگند میخورد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم دیده
است پروردگار خود را و لیکن اختلاف میان صحابه و تابعین درین است که آنحضرت آیا
بچشم سر دیده یا بدل دیده است فاما بیشتر از علمای متاخرین بعد از تفحص احادیث

و نقادی دلایل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن آن دل بمجرد حصول علم بالله تعالی ست
زیرا که این علم مر آنحضرت را ثابت و متحقق بوده است بلکه حق تعالی رویتے در دل حضرت فرمود
مثل آن رویتے که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف
گشته اند و انس بن مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی را در شب معراج بچشم دیده و عکرمه از ابن عباس روایت کرده
است که حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را برویت و شیخ سعید در سیر خود آورده که صحیح آنست که حضرت رسالت را با روح و جسد در بیداری
باسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر دیده و قول صاحب روضة الاحباب تائید این معنی میکند
چنانکه گفته که متفق بر آنند که بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین نظامی گنجوی قدس سره ازینجا فرموده است
مثنوی کرده چو رفت زغایت بیرون ÷ سر ز گریبان طبیعت بیرون ÷ همتش از غایت روشن دلے ÷
آمده در منزل بی منزلے ÷ غیرت ازین پرده شتابش گرفت ÷ حیرت از ان گوشه عنانش گرفت ÷
رفت و سے رفتن پای نداشت ÷ چیست ولی رخصت جای نداشت ÷ پرده بر انداخت ز روی جلال ÷
از در تعظیم سراے جلال ÷ پای شد آمد بسر انداخته ÷ جان بتماشاے نظر باخته ÷
مطلق از انجا که پسندید نیست ÷ دید خدا را که خداوید نیست ÷ دیدن آن شاه مکانے نبود ÷
رفتن آن راه زمانے نبود ÷ هر که دران پرده نظرگاه یافت ÷ از جهتے بے جهتے راه یافت ÷
دید محمد نه بچشم دگر ÷ بلکه بدین چشم سران چشم سر ÷ خور روشنا پیکه حق ریخته ÷
جرعه آن بر دل ما ریخته ÷ لب بشکر خنده بیار استه ÷ امت خود را ز خدا خواسته ÷
همتش از گنج توانگر شده ÷ جمله مقصود میسر شده ÷ و در روضة الاحباب مسطور
است که بعضے از ائمه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی ست زیرا که دلیل درین باب
نه بنفی و نه باثبات وارد شده آیات و احادیث که مستدل طرفین متعارض و قابل تاویل
است و این مسئله از عملیات نیست که در و اکتفا بدلیل ظنی توان کرد و الله اعلم در کتب سیر و غیره

مسطورست

مسطورست که آنحضرت فرموده که شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول که در خانه ام هانی بودم
در روے مصلی خود و در تهیه اسباب خواب قیام مے نمودم که جبرئیل امین علیه السلام آمد و گفت
یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون آمدم و دیدم که ملکے ایستاده و دابه با وے بوده از استر
خورد تر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روے آدمی و گوشهاے او مثل گوشهاے
فیل و یال او مانند یال اسپ و گردن و دنبالش بسان گردن و دم شتر و سینه اش بچو سینه
استر و قوائمش بقولے چون قوائم بقر و بروایتے مثل قوائم شتر و سمهاے او بسم گاو مانند بوده
و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود بان مے پوشید و چون آن پرها را بکشادی از شرق
تا غرب بگرفتے و از ان پرها بین آسمان و زمین بریدی چون بهم آوردے تا پهلو برابر گشتے و در رویتے
آنکه سینه اش از یاقوت سرخ آفریده بود و پشتش چون دره بیضا برق سپید داشت و قوائمش
از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ و زینے از زینهاے بهشتی بر وے
بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از وے آویخته و بر پیشانی وے نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و آن براق جنبان سبک رفتار بوده تا آنجا که چشم او کار میکرد بگامے مے رفت و براق را
براق از ان جهت گویند که سریع السیر ست مانند برق لله در قایله مثنوی جواد قمر سیر
گردون خرام ÷ براقی چو نور بصر تیز گام ÷ ز آب رخانش نمودی بسر ÷ چریده به بستان سراے بهشت ÷
نبوده ز زین و لجامش گزند ÷ نینداخته کس بسویش کمند ÷ که تا که بحکم جهان آفرین ÷
گرفتش عنان جبرئیل امین ÷ رسیدند نزدیک خیر الانام ÷ که اے داده کار زمین را نظام ÷
خرامش کن امشب بسوے سپهر ÷ بجل سماز از روے خود ماه و مهر ÷ پس جبرئیل
امین رکابش و میکائیل عنانش بگرفتند و رسول رب العالمین سوار شد و جبرئیل رفقت
جبرئیل و میکائیل و جمعے دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح
مشاهیر انبیا بالصورت جسدانی آنجا حاضر یافت باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز
گذارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بانحضرت نمودند پس از فراغ نماز و اداے ثنا و حمد کریم کارساز

جبرئیل ع آن پیغمبر عالی مقام را به صخره بیت المقدس برد و نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که حسن و جمال آن
هرگز چیزے ندیده بودم و ملائکه از انجا عروج کنند و لتعریفش انیکه یک پایه آن از یاقوت سرخ
و یکپایه او از زمرد سبز و یکپایه از طلا و دیگرے از نقره مکلل بدرر و یواقیت و گویند که ملک الموت
از برے قبض ارواح ازان معراج فرود مے آید و در وقت مردن که دیده خیره میگردد در آنوقت
آن معراج مرئے مے شود القصه ۵ و ز انجا رسول فلک احتشام بر آمد برین چرخ فیروزه
فام ؛ چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باصح روایات بر براق سواره ازین
معراج بر آسمان بر آمد و بروایتے جبرئیل علیه السلام بر پر خویش نشانده بر آسمان اول رسانید
و حضرت فرمود چون بآسمان اول رسیدیم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را
باب الحفظه گویند و آن دری ست از یکدانه یاقوت سرخ و قفل از مروارید بر وے نهاده
جبرئیل فتح الباب نموده فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بران در موکل ست
پرسید که کیست جبرئیل ع جواب داد منم جبرئیل باز سوال کرد که با تو کیست گفت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم اسمعیل ع گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آرے پس در بکشود و گفت
مرحبا فنعم المجی جاء بعد ازان در آسمان دنیا در آمدم دیدم بنجابت صافی گوئیا آبی ست
منجمد گشته و بروایتے از زمرد سبز آفریده شده است نام وے رفیعا پانصد ساله راه عمق
او و در این آسمان امور عجیبه و غریبه بسیار در نظر آنحضرت در آمده که تفصیل آن در کتب
مطوله مبین ست و باین دستور حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم بمرافقت
جبرئیل م طبقات سموات را طے فرموده غرایب و عجایب بسیار در هر طبقه ملاحظه نموده گویند
آنحضرت فرمود که چون با سمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه چشم
در مطالعه وے خیره گشتی و بروایتے آنکه فرموده از زر سرخ آفریده اند و نام وے قیدوم
است و چون در آسمان دوم کشودند دیدم که درے بوده از مروارید و قفلے بر وے از
نور و خازن وے اسرافیل نام داشت و چون بآسمان سوم رسیدم اسمانے دیدم

تابان و روشن از زمرد سفید آفریده و درے از نور و بدان در قفل از نور نهاده
نام این آسمان ایلون ست و چون بآسمان چهارم رسیدم این آسمان را از نقره خام
یافتم و بروایتے از مروارید ست هفت زمین و سه آسمان در حیطه وے چون
حلقه مے نمود در بیابانے و نام وے بروایتے اریلون ست و مر این آسمان
را درے بود از نور و قفل بر وے هم از نور بود و نام خازن این در بروایتے عزرائیل
و بروایتے مرصائیل و بروایتے مومائیل ست و چون بآسمان پنجم رسیدم این آسمان از یاقوت سرخ یافتم
چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وے چون حلقه در بیابانی
و نام این آسمان افسانیفون ست و بروایت تحفه اللطائف نام او ذیقاسیه نام
دربان این آسمان سقطائیل ست و چون بآسمان ششم در آمدم دیدم که از نور بوده
و نام او عاروس بود و نام خازنش روعائیل ست و چون بآسمان هفتم رسیدم غلظ هر
آسمان تانصد ساله راه بوده و از هر آسمانے باسمانے دیگر پانصد ساله راه این آسمان
از جواهر سفید و بروایتے از در سفید بود و بروایتے از نور تابان و نام وے اسماقائیل و نام
خازنش روحائیل بوده والله اعلم و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرمود که آدم را در آسمان اول و عیسی و یحیی را در آسمان دوم و یوسف ع را در فلک
سوم و ادریس را در سپهر چهارم و هارون را در آسمان پنجم و موسی را در آسمان ششم
و ابراهیم را در فلک هفتم دیدم که بر بیت المعمور پشت خود در تکیه زده بوده هر یک ازین
انبیاے عالی مقام مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانیدند و پس از طی طبقات سموات
سبعه بسدرة المنتهی رسیدم و در تفاسیر از ابن عباس مذکور ست که سدرة المنتهی
درختی ست ساق وے از زر سرخ و شاخهاے وے بعضے از مروارید و بعضے از
زمرد سبز و بعضے از یاقوت سرخ و از اصل وے تا بشاخهاے وے پنجاه هزار ساله
راه است و برگهاے وے مانند گوش فیل ست و ثمره وی هر یک چون سبوهاے هجر

و نور حق تعالی اندرخت را پوشیده و چندان فرشته بران درخت عالی بخت مشاهده
کردم که عدد ایشان جز علام الغیوب احاطت نتواند کرد و آنحضرت فرمود که این همه
فرشتگان بیامدند و بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت الهی جل جلاله و بدیدار
من ابتهاج نمودند و مے گفتند **مثنوی** اے بدرت ملک و ملک ملتجی * جیت النا
والنعم المجی * آمدی و آمدنت بس خوش ست * دیدن رویتو عجب دلکش ست *
خاک رہت بر سر ما تاج باد * ہر شب عمرت شب معراج باد * و سدرة المنتهی مقام جبرئیل
است و آنچنان ست که درمیان اغصان سدرة المنتهی غصنی ست از یکدانه زمرد
سبز و ارتفاع آن صد ہزار ساله راه است و بر سر آن شاخ برگے ست فتحت آن ہفت
آسمان و ہفت زمین را بپوشد و بروی آن برگ بساطے از نور گسترده و بران بساط
محرابے از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن ہشتاد ہزار ساله راه است و آن مقام
جبرئیل ست صلوة الله و سلامه علیه والله اعلم نقل ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم که در اصل سدرة المنتهی چہار جوے دیدم دو جوے ازان ظاہر و دو جوے
ازان پنہان از جبرئیل ع سوال کردم گفت آن دو جوے پنہان به بہشت مے روند و این
دو جوے ظاہر نیل و فرات ست که بدنیا مے روند و ہم فرمود که آنجا جوے مشاہده کردم
که بر لب آن جوے خیمه ہا از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوے
دیدم که گردنہاے ایشان بر مثال گردنہاے شتر آن بختے بود از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این چیست گفت این جوے کوثر ست که حق تعالی بتو عطا فرموده قوله تعالی
انا اعطینک الکوثر و این جوے بر روے ضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت و ضراضی
سنگریزه را گویند و آب این جوے از شیر سفید تر بود و ظروف طلا العدد ستارگان
آسمان بر کناره آن جوے نہاده و آب و شیر و خمر و عسل مصفے این چہار در یک جوے
جاری ست چنانکه ہیچ بایکدیگر آمیخته نمیشود و ہر دو کناره این جوے از زبرجد سبز بود

و سنگریزہای وی از جواہر بود و گل وے عنبر و گیاه وے زعفران بود و ظرفے ازان ظروف بر داشتم و
ازان آب پر ساختم بنوشیدم از شہد شیرین تر بود و از مشک خوشبو تر و نیز فرمود که در اصل
سدرة المنتهی چشمه آب روان دیدم و آن چشمه را سلسبیل نام ست و ازان چشمه دو جوے
منشعب دیدم یکے ازین جوے کوثر بود که شمه ازان شنیدے و جوے دیگر نہر الرحمة که آن
نیز مظہر لطف و رحمت الہی بوده و در روایتے آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف
آن عنصر لطیف علیه من الصلوة اکملہا من التحیات اجملہا در آورند در تاج القصص مسطور ست که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج بر آسمان ہفتم خانه دیدم از یاقوت سرخ
و فرشتگان بحوالی آن میگردیدند از جبرئیل گفتم این چیست گفت این بیت المعمور ست بر بالای
خانه کعبه ہر روز ہفتاد ہزار فرشته بزیارت اینجا نه آیند تا روز قیامت و دو نوبت ہیچ
یکے را ازان نرسد موید این قول ست انچه در بستان از عبد الله بن حارث منقول ست
که کعب احبار نزد عبد الله بن عباس آمد عبد الله بن عباس گفت ای کعب بیان کن که
بیت المعمور چیست کعب گفت که بیت المعمور در آسمان ست ہر روز ہفتاد ہزار فرشته براے
زیارت بیت المعمور داخل مے شوند و کرت دوم ہرگز انہا داخل نخواہند شد و نه داخل کرده خواہند
شد انہا تا آنکه قیامت قایم خواہد شد در معارج النبوة از عبد الله بن عباس رضی الله عنه
منقول ست که بیت المعمور در آسمان چہارم ست و خانه ایست که یک دیوار اوار یاقوت
سرخ ست و یک دیوار او از زمرد سبز ست و یک دیوار او از سیم خام و دیوار چہارم او از
در سفید و محراب او از یاقوت سرخ و دو دروازه از زمرد سبز و ده ہزار قندیل از ذہب احمر
و یاقوت و گوہر در او آویخته ہر قندیلے روشن تر از آفتاب و مناره ہر در آنخانه از سیم خام
ست بلندے او پانصد ساله راه ازان روز که این خانه مخلوق گشته تا روز نفخ صور ہر روز
ہفتاد ہزار فرشته بدریاے نور غوطه مے زنند و بطواف اینجا نه مے آیند و تا قیامت بدیگر
بار نوبت نمیرسد و اینجا نه قبله فرشتگان ست و ہر روز جمعه فرشتگان ہفت آسمان آنجا حاضر

می شوند و نماز جمعه میگذارند و نیز در معارج النبوة مسطور ست که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی
وکروبیان عالم بالا به بیت المعمور جمع شوند جبرئیل علیه السلام بران مناره برآید که از سیم
خام باشد و بانگ نماز گوید و اسرافیل ع بر منبر برآید و خطابت کند و میکائیل ع امامت کند
فرشتگان هفت آسمان نماز جمعه بگذارند جبرئیل ع برپای خیزد و گوید ای مجمع فرشتگان
همه گواه باشید که ثواب اذان که گفته ام بموذنان امت محمد صلعم بخشیدم اسرافیل گوید که من
ثواب خطابت خود را بخطیبان امت محمد صلعم بخشیدم و میکائیل گوید که من ثواب امامت خود را بامامت کنندگان
امت محمد صلعم بخشیدم فرشتگان همه آواز برآرند که ما ثواب جمعه خود را بنماز گذاران امت محمد صلعم بخشیدیم فرمان حضرت عزت
در رسد که ای فرشتگان بر ما سخاوت عرضه میکنید و حال آنکه خالق سخاوت منم که خداوندم هیزده هزار
عالم گواه باشید که گناه گذارندگان نماز جمعه بخشیدم و از عذاب آخرت امین گردانیدم و بثبوت
پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی سه ظرف بنظر انور خیر البشر در آوردند یکی پر از خمر
و یکی پر از شیر و یکی پر از عسل و آنحضرت بشیر میل فرموده باشامید جبرئیل گفت نیکو کردی بطره
را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر دین اسلام ثابت خواهند بود اگر خمر را می نوشیدی
امت تو گمراه میشدند و اگر بعسل میل می نمودی حلاوت دنیائی دینی ایشان را فرا گرفتی والله اعلم
والله اعلم و بروایت اکثر علمای امت حضرت خیر البشر علیه التحیة والسلام دران شب بهشت
خرامیده عجائب و غرائب جنات و منازل و درجات بهشتیان مشاهده فرموده از میوه اشجار
ریاض خلد تناول نموده همچنین در همان شب رسول عرب را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب
و عقاب کفر و عصیان اطلاع حاصل شد و چون آن حضرت مصطفی بمرافقت امین ایزد متعال
از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب روان گشت با آن
حجابی زرلفت رسیدند آنگاه فرشته از در حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را بر داشت
و جبرئیل باز ایستاده گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من تخلف می نمائی گفت یا محمد و ما منا
له الا مقام معلوم یعنی نیست از ما مگر مقامی معلوم ست که از انجا تجاوز نتواند کرد و اگر

ازین

ازین موضع بیشتر میروم می سوزم امشب بجهت احترام تو باینمقام رسیدم والا مقام
معهوده من نزد سدرة المنتهی ست ؎ اگر یکسر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم
پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میگردم تا از هفتاد هزار
حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و پایین هر حجابی پانصد ساله راه بود آنگاه
براق از رفتار باند و رفرف سبز ظاهر شد که ضیا و نور وی بر ضیا و نور آفتاب غالب
بود مرا بران رفرف نشاندند و میرفتم تا بپایه عرش مجید رسیدم و بروایتی رفرف پیش من
آمده و بر من سلام کرده و آن بساطی ست از نور و بروایتی از مروارید سفید و غلغله تسبیح
او دا وازه تهلیل او در ملکوت پیچیده قدم بر فرق او نهادم بیکحرکت او بساق عرش رسیدم
آنحضرت فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد از ان حجابهای بسیار پیش آمد از جمله
ان هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار حجاب از سیم و هفتاد هزار از زمرد سبز بود و هفتاد هزار از یاقوت سرخ و هفتاد
هزار از نور و سطبری هر حجابی هزار ساله راه و سید ابرار علیه السلام فرمود که رفرف مرا
ازین حجابها بگذرانید تا بعد ازان بپرده و از ان عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم
هر پرده را هفتاد هزار سلسله هر سلسله را بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته
چنانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه ست و این پرده ها بعضی از مروارید
و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر و بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان
هفتاد هزار فرشته تبع وی و آن رفرف مرا ازین پرده ها یکیک میگذرانید تا میان من
و عرش یک پرده پیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی برآمد
مثال سیبی از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و لوز از دهانش میریخت مرا برداشت
و می برد تا از ان پرده گذرانیده بفضای عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم
آنگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبی که بحامل تواند بود نماند در آن فضای بی سندی ماندم
خطابی شنیدم که ای محمد حبیب من گذر بیک نگاه از حجاب کبریا در گذشته بودم بعد ازان خطابی میرسید

که اوُن منی هر بار که بانخطاب مخاطب میکشتم قدمے می انداختم بهر گامے چندانکه از زمین تا بانجاست ترقی می نمودم هزار نوبت خطاب اُدن منی مے شنیدم و بهر خطابے گامی می نهادم وانمیقدار که از زمین تا بانجا رسیدیم طے میکردم تا از انجا بمرتبه دنی رسیدم و بعد ازان بدرجه فتدلے ترقی یافتم وازینجا بجلوتگاه مکان قاب قوسین اوادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحے الے عبده مااوحی گشتم ؎ چو بگذشت از هفتمین آسمان ٭ درآمد بجلوتگه لامکان ادائے ثنائے الٰہی نمود ٭ ز عصیان باعذر خواهی نمود ٭ ز اعزاز واکرام دید انچه دید ٭ بشارت غفران امت شنید ٭ ودران شب کریم عطا بخش خواتیم سورهٔ بقره بحضرت خیر الورے صلے الله علیه وآله وسلم بیواسطه عنایت فرمود و در شبانروزے پنجاه وقت نماز برامت بلند همتش فرض نمود انگاه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم مفخر وسرفراز بازگشت چون بمرافقت جبرئیل ع در آسمان ششم بموسے ع رسید کلیم الله پرسید که بچه چیز مامور گشتے آنحضرت فرمود که در شبانروزے پنجاه وقت نماز برامت من فرض شد موسے ع گفت امت تو استطاعت ادای ان ندارند و من پیش ازین تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنے سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و طالب تخفیف شد حق تعالے ده وقت نماز را وضع نموده و چون رسول مقبول باز بموسے ع کلیم الله رسید کلیم الله جهت مسالت تخفیف کرة دیگر آنحضرت را باز گردانیده و ده وقت دیگر تخفیف شد و همچنین سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسے آمد و شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت نماز قرار گرفت و چون بموسے حضرت خیر الانام را علیها الصلواة والسلام گفت بازگرد واز پروردگار خود طلب تخفیف نمائے آنحضرت گفت رجعت ربی حتے استحییت منه ولکنے ارضی واسلم بعد ازان آن گرم رو منزل اسرے به بسیط غبرا مراجعت فرمود خوابگاهش گرم بود در معارج النبوة از عمار رض مروے ست که گفت رفتن و باز آمدن آنسرور در سه ساعات از ان شب بود و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق منقول ست که مدت ایام السفر

مبارک چهار ساعت بود و در روضة الاحباب مثل این روایت منقول ست والله اعلم و در روایت که چون آنحضرت از بیت المقدس با جبرئیل بصحرائے ذی طوی که موضعی ست در مکه رسیدند آنحضرت با جبرئیل گفت که مراد راین معراج قریش تصدیق نخواهند کرد جبرئیل علیه السلام گفت باک نیست اگر قریش تصدیق نکنند ابوبکر اول بار التصدیق تو خواهد کرد و او تصدیق ست بعد در قاید مثنوی

وگر روز کین آفتاب منیر
برخساره غیرت آفتاب
نمودند ارباب ایمان قبول
نخست از علامات اقصے رسول
رسولے قریشے لو فق صواب
نگشتند ازان معجزه بهره ور
مزاجیکه فاسد شد از زهر دهر

برآمد بمعراج چرخ اثیر
خرامید خرم به بیت الحرام
نکردند تصدیق جمعے جهول
دگر از امارات تجار شام
بگفت از سوالات ایشان جواب
بکور ے چو شد چشم دل مبتلا
نیابد ز تریاک فاروق بهره

رسول عرب سرور کائنات
بیان کرد احوال آنشب تمام
نمودند از روی جنگ و جدال
که بودند از اهل بیت الحرام
ولے آنگروه ضلالت سیر
نه بیند ز کحل الجواهر جلا
نقل ست از ام هانی بنت ابیطالب

که گفت معراج پیغمبر خدا صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم در خانه ما بود آنشب با ما تکیه کرده چون صباح شد فرمود اے ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند واز انجا باسمان رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گفت که عرض کردم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار نکنے که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد فرموده که این قصه را از هیچکس پوشیده ندارم ابن عباس رض میگوید که آن حضرت صباح بمسجد حرام تشریف آورده و در حجره محزون وملول بنشست زیرا که تکذیب قریش واستهزا و تمسخر ان شیاطین میدانست که ناگاه ابوجهل درآمد و پیش آنحضرت بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت هیچ امرے مجدد پدید آمده ست و استفسار امور غریبه نمود آنحضرت علیه السلام فرمود آرے امشب سفرے کرده ام که کس آن سفر نکرده و خبرے آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده گفت کجا آنسرور جواب داد

که به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در
مکه باز آمدی آنحضرت فرمود آری ابو جهل گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت
آنحضرت فرمود آری ابو جهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب ولوی بیایید مردم از اطراف
و جوانب جمع شدند ابو جهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی روبروی اینجماعت هم بگوی آنحضرت
فرمود که مرا امشب به بیت المقدس و باسمانها بردند قوم بشنیدند تعجب و انکار کردند بعضی دست
برهم میزدند و بعضی از انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه ایشان از جمله محالات می‌نمود
و مردم از اهل اسلام که ایمان آنها ضعیف بود از دین مرتد گشتند العیاذ بالله من ذلک ابو جهل از مکان
خویش پیش ابوبکر آمد و باوی گفت نمی‌روی پیش صاحب خود تا چه بینی که چه میگوید صدیق پرسید
که چه میگوید ابو جهل گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب درمیان
قوم خود بود ابوبکر گفت وی البته این سخن گفته و یقیناً این در سفینه ابو جهل گفت ای ابابکر
این سخن گفته ابوبکر رض گفت اینجای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق می‌نمایم اگر گوید
که از هفت آسمان درگذشتم و باز آمدیم من او را تصدیق خواهم کرد ابو جهل گفت من هیچ صاحبی
را اصدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود همین دعوی میکند ابوبکر رض از پیش ابو جهل دوان
بیرون آمد و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا آن قوم از تو چیزی آورده اند که تو فرمودی
که مرا دوش باسمان بردند حضر فرمود گفته ام ابوبکر گفت صدقت آنحضرت فرمودی ابوبکر تو مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق کنم
عذر آنکه جبرئیل را هزار بار از آسمان فرود تواند آورد محمد را از زمین باسمان تواند برد از اینجاست که اول
کسیکه تصدیق معراج پیغمبر نمود ابوبکر بود و اول کسیکه انکار نمود ابو جهل بود و گویند از آن روز
ابوبکر رضی الله عنه ملقب بصدیق گشت والله اعلم و منقول ست که در میان قریش جماعتی
بودند که مسجد اقصی را دیده بودند بخدمت آنحضرت حاضر گشتند که نشانهای مسجد اقصی را
بیان کنی آنحضرت ایستاد و وصف مسجد اقصی بیان فرمود و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود در آن
حال انواع ملال و حزن بر من طاری شد که مثل آن هرگز ملول نشده بودم چرا که در رفتن و آمدن

پرداو مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل امین
مسجد اقصی را بمیر خویش بیاورد و به نزد خانه عقیل در نظر من داشت تا در آنجا میدیدم و از من هرچه سوال
میکردند جواب میگفتم قریش گفتند در وصف مسجد اقصی هیچ قصوری و فتوری نیست آنا
از حال قوافل ما که در آن اطراف هستند هیچ خبری داری ما بگوی حضرت فرمود قافله بنی فلان را
در روحا دیدم بطلب شتر گم شده مشغول بودند و من تشنه بودم از قدح ایشان که پر آب بود آب
نوشیدم چون ایشان بیایند استفسار اینمعنی نمائید که چون از طلب شتر باز آمدند در آن قدح آب
نیافتند یا نه دیگر اینکه در قافله بنی فلان در ذی مره بگذشتم دو نفر از آن قافله بر یک شتر
سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از آن دو افتاد و دست او بشکست دیگر
قافله خاصه شمار ادر تنعیم گذاشتم و فلان با فلان بر شتری خاکستری رنگ که دو غراره مخطط
بار داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب ست پس قریش
بجانب ثنیه رفتند باامید آنکه شاید الخبر دروغ باشد انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا شاید
که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید انام صلی الله علیه و آله وسلم
نمایند ناگاه گوینده گفت والله اینک آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت والله که شتران کاروان
ظاهر شدند آن دو نفر با آن شتر خاکستری رنگ با دو غراره مخطط اینک پیش کاروان
می‌آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق نشانها که آنحضرت فرموده بود نمودند و همچنان
بود که حضرت گفته بود تا آنانیکه شتران ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته
گفتند که محمد راست میگوید در حجر بر مثال برق خاطف گذشت و کمانی از دست ما افتاد
بر داشت باز بجا داد القصه با وجود اینهمه شواهد قاطعه این منکران بجان نیاوردند و گفتند ان هذا
الا سحر مبین والله اعلم و بسط قصه معراج و ما یتعلق بها در کتب سیر و احادیث موجود
است درین رساله بجمال اختصار و ایجاز نوشته شد شعر بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نمیگنجد حدیث در مشتاقی ؛؛ و لیکن ختم این حکایت بر بیتی چند از قصیده ان بلبل گلزار

معنوی امیر خسرو دہلوی روح اللہ روحہ اتفاق افتاد قصیدہ ہر کس حریم خواہد فردوس دلکشا را

دینے رسول شہر است ای بہر این حزارا
خورشید دولت او کاول شدہ است طالع
سنگ شکوہ گم ہشتم مردہ ہم صفارا
پیشش کشیدہ خشنے کز خلقہ لگاہش
تا شمع بیت اقصی دریافت انضیارا
کنند کنان برافش چون کرد عزم بالا
با این صفائے طینت خاکم دہ شمارا
نعلینے ما او را بر عرش کو نگہ کن
زین گونہ پایہ ایوان گونہ باد شارا
از ساقی عنایت سیراب در کشیدہ
ز اغیار کردہ پنہان محرم آشکارا
تعویذ کرد خسرو این نعت پاک باشد
بگذارم و نویسم زان پایہ این ثنا را

آن خواجہ رسولان کاندر کف حمایت
صد مایہ ان شفاع است ارواح انبیارا
جبرئیل در رسیدہ با ہدیہ بشارت
کردند کرد دنا مہ و ہم گریزپارا
بر سید رسولان چون باد بر گذشتہ
منخوق گشتہ نعلش نہ گنبد علارا
از طینت طرہ خود داد کہ عذر اخافی
جاہل کہ در نیاید معنی استوارا
انوار عارضہ از خود لشبست جشمیش
شربت کہ آن بگنجد در جام اولنہی را
زان نور دادہ کبرت ہر دو ستارہ چرخ آہا
حرز بلائے دوزخ این نفس مبتلا را
یارب بحق مصطفی راہم بہر تو ستودم

خط در کشیدہ کلکش اہقا ما صی را
چون عزم ہمہ شد القبلہ دعا را
دادہ نوید قربت آن ذات مجتبی را
در شام نیم شب شدہ خورشید نیم روشن
بو پیش بہشت کردہ آن روضہ نضا را
عیسی کفت گرچہ جان ہست طینت من
در بر خوان پر ز نعمت او ربنا شمارا
طاقش دو قوس بستہ ایوان کبریا را
وانگاہ گشت محرم آن رویت لقا را
حرفی نخواندہ روشن در پرتو الہی
وانکہ ستارہ خواندہ یاران ہمہ مارا
قلب است القدرین او آن قلب خود را
تو ہم بمصطفی بخش این مصطفی ستارا

اللہم صل علی نبی الرحمۃ وشفیع الامۃ محمد و آلہ و اصحابہ و ازواجہ وسلم

فصل دوازدہم

در ذکر بیعت عقبہ ثانیہ و بیان مشورت کردن اشرار در باب اضرار سید ابرار و ہجرت آنسرور در

زمان نصرت و تائید مالک الملک جبار ذو المنن و رسیدن آنحضرت بمدینہ منورہ ناظمان عقود لالی اخبار و قصص و خازنان نقود آثار شمائل الخصص در سولقات خود بروایات صحیحہ و عبارات فصیحہ چنین محرر و مقرر گردانیدہ اند کہ چون سال سیزدہم از بعثت برآمدہ ارادہ ازلیہ حضرت خداوند جل شانہ تعلق بدین گرفتہ کہ اعلائے اعلام دین محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کند و نصرت حضرت احمدی نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اہل آنرا خوار و نگونسار

گرداند ابتدائے این معنی از انجا بود کہ آن سال جمعے کثیر از اہل مدینہ از آشنا و بیگانہ قریب پانصد و بروایتے سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران بعزم طواف و زیارت بیت اللہ در موسم حج بمکہ معظمہ آمدند و ہفتاد مرد و بروایتے ہفتاد و سہ مرد و دو زن از انجملہ اتفاق نمودند و با آنسرور ملاقات کردند و حضرت وعدہ فرمودہ کہ در شب دوم از شبہائے تشریق در شعب عقبہ حاضر شوند تا باہم بیعت کنیم مثنوی پس ز عرض اخلاص و شرح نیاز ٭ نمودند بیعت بآن سرفراز ٭ کہ وقت نشاط و زبان کسل ٭ نسازند فرمان او را بدل ٭ چو ہجرت کند سید المرسلین توجہ نماید بہ یثرب زمین ٭ حراست کنندش ز اصحاب شر ٭ بیازند در راہ او سیم و زر ٭ و چون قواعد این بیعت کہ مورخان آنرا بیعت عقبہ ثانیہ گویند استحکام پذیرفت حضرت رسالت باشارت جبرئیل ۱۲ نقیب از خزرج و سہ نقیب از اوس تعیین فرمود و گویند کہ چون آنحضرت از بیعت باز پرداخت شیطان بر سر عقبہ برآمدہ فریاد برآورد کہ اے اہل منی بدانید کہ مردم یثرب با محمد بیعت کردہ اند و بر حرب شما اتفاق نمودہ آند روز دیگر قریش بمیان قافلہ مدینہ رفتہ گفتند کہ ای جماعہ خزرج چنان مسموع شد کہ شما پیش صاحب یا عنی محمد آمدہ آید و داعیہ اندارید کہ او را بمدینہ برید و با او در جنگ با اتفاق نمائید و اللہ کہ ما را با ہیچ قبیلہ محاربہ چنان دشوار نمے آید کہ با شما جمعے از مشرکان یثرب کہ ازان مہم خبر نداشتند سوگند خوردند کہ این سخن غیر واقعی ست و بعد ازان قریش نزد عبد اللہ ابن ابی مسلول رفتند و صورت واقعہ بیعت را با او در میان نہادند او گفت این امر خطیر ست و قوم بے مشورت من باینکار اقدام نمودن نمے توانند قریش این سخن از عبد اللہ شنیدہ خاطر آنہا اطمینان یافت چون آن انصار بمدینہ باز گشتند و قریشیان بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند لاجرم در ایذا و اضرار اتباع محمد مختار صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیشتر از بیشتر مبالغہ نمودند دیگر اصحاب کرام را در مکہ مجال توقف نماند و جناب خیر البشر اصحاب را اجازت ہجرت دادہ و ایشان متعاقب بمدینہ ہجرت مے نمودند از تغیص و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند آنگاہ قضیہ ہجرت جناب خاتم المرسلین فرار یافت چنانچہ در حدیث وارد گشتہ

که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستان باشد
میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه
بزمین نخلستان و گمان بردم که این زمین یمامه باشد و آن خود مدینه منوره بوده است و منقول
ست که از مخصوصات حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه وآله وسلم غیر علی مرتضی و ابوبکر صدیق در مکه
نمانده بودند چه مجموع اصحاب به یثرب هجرت فرموده بودند و صدیق را نیز داعیه سفر مدینه پیدا
شده بود از رسول مقبول رخصت طلب داشت آنحضرت اشارت بتوقف او کرده فرمود که امیدوارم
که مرا نیز اذن هجرت فرمایند لاجرم ابوبکر بتهیه اسباب سفر پرداخت و دو شتر خرید یکی از برای
آنحضرت بچهار صد درم و بروایتی بهشت صد درم و دیگری جهت خویش و شتران را علف
میداد تا فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشیدند و درین اثنا صنادید قریش بر قتل
رسول مقبول یکدل و یک جهت گشتند نقل است که اول کسیکه از صحابه رسول هجرت بمدینه نموده مصعب
بن عمیر بوده بعد از آن ام مکتوم بعد از آن عمار یاسر و یا بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از آن
عمر بن خطاب یا لست کسی از اصحاب بمدینه توجه نموده و در بعضی از کتب سیر منقول ست
که اول ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بسبب ایذای مشرکان
در انجا نتوانست بود چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و بروایت صحیحه ثابت گشته که همه اصحاب
بمخافت بمدینه رفتند مگر سیدنا عمر بن الخطاب او چون قصد هجرت نمود شمشیر بر میان بست و کمان
بدست گرفت و تیرها برداشت و روبکعبه نهاده قریش در صفا ر کعبه نشسته بودند سیدنا عمر رض در آمد
و هفت بار باطمینان تمام طواف بجا آورده در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و طمنیان
ادا کرد بعد از آن درمیان اکابران قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روزگار آن طایفه که این
سنگ پاره ها را خدای خود پندارند و گفت هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش را گم کند و پسر
خود را یتیم گذارد و زوجه خود را بیوه سازد گو بیاید پیش من حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب
میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را قوت و مجال حرکت نبود که

که پیش او دم زند و عمر همچنان شمشیر برهنه آشکارا بسوی مدینه منوره متوجه شد و هجرت
عمر رض قبل از هجرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بپانزده روز بوده و نقل ست
که چون مشرکان قریش مشاهده کردند که اهل اسلام را مامنی مانند مدینه منوره پیدا شده گمان
بردند که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بدان صوب هجرت خواهند فرمود در دار الندوه
مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه قرعه مشورت درمیان انداختند و شیطان لعین بصورت پیری صایب
تدبیر خود را دران مجلس رسانید و چون قریشیان از وی پرسیدند که تو کیستی جواب داد که از اهل
نجدام و موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در باب مهمیکه پیش گرفته اند لوازم امداد بتقدیم
رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان تدبیر
دیگری بر اخراج سرور انس و جان قرار گرفت پیر نجدی در باب تخطیه این دو تدبیر دلایل گفته
در ابطال آن کوشید و ابوجهل بن هشام گفت انسب و اولی آنست که از هر قبیله شخصی چند جلد
بر سر محمد روند و یکبار تیغ بیدریغ زده و نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراگنده شود و
چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناگاه بدیت راضی شوند و تا دیت
او بدهیم و خلاص شویم و پیر نجدی این رای را تحسین و آفرین نمود و خواطر کفار بران قرار گرفته
متفرق شدند همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیه کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین
رسانید که شب در مقام معهود باستراحت نپردازد و روز دیگر متوجه مدینه گردد و چون لباس روزگار
لبسان قلوب سرار کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و غیرهم
با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سیدا برا توجه نمودند حضرت خیر الانام
امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را از واقعه حادثه آگاه گردانیده فرمود که امشب برو و برد
سبز من بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید و علی مرتضی
بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر دوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس

خیر البریہ کردہ در فراش خاص آنحضرت تکیہ فرمودہ چون مشرکان بر در دولت خانہ رسول مقبول م فراہم آمدند باستصواب ابولہب صلاح دران دیدند کہ آنشب سرور عرب و عجم را محافظت نمائید و چون صبح صادق طالع شود با تمام آنمہم بپردازند تا بنی ہاشم و بنی عبد المطلب را معلوم شود کہ قبائل عرب بہیأت اجتماعی بران امر منکر اقدام نمودہ اند آنا سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون امیر المومنین علی را قایم مقام خویش گردانید یعنے بر بستر خویش خوابانید و امانت و ودایع مردم کہ نزد آنحضرت بود ہمہ را بعلی مرتضی سپرد تا بصاحبانش برساند و در عقب آنسرور بمدینہ آید و آنحضرت از حجرۂ ہمایون بیرون رفت قرأت سورۂ یٰسین تا آنجا کہ وجعلنا من بین ایدیہم سدًا ومن خلفہم سدًا فاغشیناہم فہم لایبصرون آغاز نہادہ مشتے از خاک برداشتہ بر سر آن بادیہ پیمایان پاشید و از ایشان بسلامت بگذشت و مشرکان قریش وے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را ندیدند و آن خاک بر سر ہر کس کہ رسید در جنگ بدر بی آبرو شدہ بآتش دوزخ پیوست در احیاء العلوم مرویست کہ دران شب کہ علی مرتضی از غایت دلیری و شجاعت بر بستر آن مہر سپہر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانہ و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود کہ من در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکے از شما از عمر دیگرے بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید کہ کدام یک از شما حیات برادر خود را بر حیات خود دوستر میدارد ہر یک از ایشان عرض کردند کہ با ایثار حیات کسے بر زندگانی خود میکنیم زندگانی خویش دوست میداریم باز ندا رسید کہ چرا مثل علی مرتضی نیستید کہ میان او و محمد عقد برادری بستیم و او جان گرانمایۂ خود را فدائے نفس نفیس محمد کردہ حیات او را بر حیات خود ترجیح کرد اکنون بر زمین بروید و او را از شر اعدا محافظت کنید و ایشان بر زمین حرم نزول نمودہ جبرئیل بر بالاے سر و میکائیل در پایان پاے امیر المومنین علی مرتضی مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ لک یا علی و من مثلک مبارکباد و مبارکباد ترا یا علی و کیست مثل تو کہ خدا تعالی مباہات نمود بتو بر ملائکہ مقربین و گویند کہ آیہ کریمہ و من الناس من یشتری نفسہ ابتغاء مرضات اللہ و اللہ رؤف

بالعباد دران واقعہ نازل گردید در کتب سیر منقول ست کہ چون آنسرور خاک بر مفارق ناپاک مشرکان قریش پاشیدہ از ایشان بگذشت پس از لحظہ ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکہ آمدہ پرسید کہ سبب جمعیت چیست گفتند انتظار محمد میکشیم کہ بیرون آید شیطان قسم بر زبان آوردہ گفت کہ محمد از خانہ بیرون آمد بر شما عبور کردہ و خاک بر سر شما ریخت در استیعاب منقول ست کہ چون شب ہنگام کفار قریش خانۂ نبوت کاشانۂ رسول کردگار را پاسبانی نمودند و مترقب خروج سید مختار بودند ابلیس لعین ہمراہ ایشان بود اللہ تعالی خواب و غفلت را بر ایشان گماشت تا آنکہ خواب ہمہا را فرو گرفت ابلیس در رہ بود و غافل ساخت و گویند کہ سحر آنشب ابلیس ہرگز نخفتہ بود تا ابد نخواہد خفت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از دولتسرا بیرون آمد و انہا را خفتہ دید و بنزد انہا اسلحہ ملاحظہ کرد خاک بر سر ایشان ریخت و بسلامت بگذشت ہر گاہیکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیرون رفت اولا ابلیس بیدار شد و کفار را بیدار ساخت و گفت کہ محمد بسلامت بدر رفت و خاک بر سر شما ریخت پس مشرکان دست بر سر نہادند فرقہاے خود را پر غبار دیدند یافتند و آنہ شکاف در احتیاط نمودہ امیر المومنین علی را دیدہ گفتند اینک محمد بر مضجع خویش خفتہ است و برد سبز پوشیدہ آنگاہ بعزم دست برد پاے در دولت سرا نہادہ امیر المومنین علی بر خاست و مشرکان چون علی مرتضی را دیدند دانستند کہ آنشخص در قول خود صادق بود از آنجناب پرسیدند کہ محمد کجا ست جواب داد کہ مرا بمحافظت موکل نکردہ آید چہ دانم کجا ست شما ایذا نید کہ شب را در طلب و بسر رسانیدہ اید و اہل ضلالت در عین خجالت ساعتے شاہ ولایت را محبوس گردانید بالآخرہ باشارت ابولہب دست از آنجناب باز داشتند و بجستجوے رسول مقبول شدند و در روایت صحیح آن ست کہ حضرت خاتم النبیین رحمۃ للعالمین شفیع المذنبین سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین در آن شب مخفی بود تا روزے دیگر کہ

آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انور انداخته متوجه خانه صدیق رضی الله عنه شد و از جناب
عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفت روزے در خانه خود نشسته بودیم بوقت استوا که
حرارت مفرط بهوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانه ما آمد و پدرم
را گفت مرا بهجرت مامور کرده اند امیر المومنین ابوبکر صدیق عرض کرد یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم مرا همراه باشم رسول خدا فرمود آرے صدیق از غایت خوشدلی در گریه
در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دو شتر ترتیب کرده ام یکے ازان
دو قبول فرمائے آنحضرت فرموده قبول کردم بقیمت و در روایتے آنکه گفت که شترے که
ازان من نباشد او را سوار نمیشوم ابوبکر گفت هر نوع خاطر شریف بدان مایل است
تبقدیم رسانیدم و از پیش گذشت که بهاے شتر چهار صد درم و بروایت واقدی هشت صد
درم بود و بعد ازان عایشه صدیقه فرمود در مکه بتعجیل هر چه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان
مشغول شده سفره بر طعام از نان و گوشت ترتیب کردیم بعد ازان که زاد سفر مرتب گشت
بندے که سفره را بآن محکم سازند نبود اسما بنت ابوبکر کمرے داشت از میان بکشاد
و آنرا دو نیم ساخت به نیمے سفره را استحکام داد و به نیمے دیگر بر میان بست و در روایتے
آن که آن نیمه دیگر را بر مطهره ایشان بست و بدان جهت ملقب بذات النطاقین گشت
بعد ازان عبدالله بن ارقط لیثی را که در راه بردن بغایت ماهر بوده او را طلبیدند
و بجهت راه بری باجرت گرفتند و شتران دوگانه را باو سپردند مقرر برآنکه بعد از گذشتن
سه روز بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را تعین نمودند تا گوسفندے چند جهت ایشان در صحرا
می چراند و شب نزد ایشان مے آورد تا شیرے آشامید و عبدالله بن ابی بکر که جوانے
بوده دانا و جلد و پهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش باشد و شب
اخبار آن جماعت را بسید المرسلین رساند بعد از ساختن این مهمات سیدنا ابوبکر رض زرے که
در خانه نقد داشت رعایتا للطریق با خود برگرفت اسما گفت که این پنجهزار درم بود و در شب

دوشنبه بست و هفتم صفر از راه دریچه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلعم بسر قدم
راه مے رفت و ابوبکر گاہے پیش آنحضرت میرفت و گاہے بقفا و گاہے بر یمین و گاہے
بر یسار سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از وے سوال کرد گفت که هرگاه از مرصدے اندیشم
پیش میروم و بر وقت که از مطلب یاد میکنم پس میروم تعینے گاہے که از کمین گاه حامی ترسم
که نباید کسے مترصد در کمین نشسته باشد پیش مے روم تا اگر مکروہے باشد بمن عاید گردد و چون
ازان مے اندیشم که شاید از عقب ما کسے بطلب ما آید پس مے روم و بجهت اطمینان گاہے
براست و گاہے بچپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم تنک بود پاره شد و پاے مبارک او مجروح گشت خون ازان میچکید نقل است که دران
راه بجهت آنکه پے گم شود آن دو رفیق صاحب توفیق بسر انگشت پاے مسافت میکردند
و آخر الامر راهنماے اهل تحقیق مانده شد صدیق اکبر آنحضرت را بر پشت گرفت و بغار رسانیده
و بروایتے بر دوش خویش گرفته بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشانید و گفت
یا رسول الله توقف فرماے تا من اول در آیم که شب تاریک ست و غارهاے کوه خالی از حشرات
نمے باشد القصه ابوبکر صدیق در غار در آمد سوراخهاے بسیار دران غار یافت جامه که در بر داشت پاره
کرده بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و بوصلهاے جامه خویش
مسدود گردانید و در تفسیر تیسیر مسطور ست که جامه وے بر وساهی ده بغایت گران بها و تمامی
سوراخها باین طریق مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بان وفا نکرد پاے مبارک در ان
فشرد القصه آنچه دست میداد در طریق خدمتگذاری پیش برد آنگاه خیر البشر را استدعاے نمود
تا در غار تشریف در آورد و شب در انجا غنودند و گویند که در ان غار مارے از سالهاے بسیار
انتظار مقدم شریف سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنه پاے مبارک ابوبکر صدیق زد آنجناب پا
خود را حرکت نداد و درد والم آنرا هر چند ضبط کرد لیکن اشک بے خواست از دیده مبارکش مے ریخت
و گویند در انوقت سر مبارک آنحضرت در کنار صدیق اکبر بود و حضرت صلعم در خواب بود چون قطره

اشک بر رخسار سید ابرار افتاد از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود ابوبکر گفت مارے
بر پاے من زخم زده است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گویند آنحضرت از بار تکلم
فرمود و سبب گستاخی از وے پرسید بار جواب داد که از سالهاے در انتهاے ملازمت شریف
درین غار بسر میکردم اگر این کار نمیکردم از شرف ملازمت تو محروم مے ماندم و سید انبیا دانستم که الم از زخم بدعاے تو
تسکین یابد و آنحضرت او را التصدیق نموده آب دهن مبارک بر محل زخم انداخت بالفور شفا مبدل گشت
بعد از آن که صبح بدمید آنحضرت ابوبکر صدیق را بر شهر دید آن کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال
معروض داشت حضرت درباره وے دعاے خیر فرمود در تاج القصص مسطور ست که چون ابوبکر
صدیق را در راه دوست از زخم مار و کنج غار و غم دیار پیش آمد و دران صعوبات و بلا و محنت غار هم
انبساط میفرمود و ذوقی و نشاطے مے افزود لاجرم از عالم غیبش تحفه از شی نمودند که نمونه
هزار عالم نموده بودند و آنچنان بود که جبرئیل امین از نزد حق تعالی در رسید و گفت که اے
محمد ابوبکر را سلام ما برسان و بگو که پیش از وجود آدم بچهار هزار سال در دل این سنگی
قدحے آفریده ایم از مروارید سفید و در ان قدح از بهر شفاے صدیق تریاق
زهر او شربتے ترتیب کرده ایم رسول خواجه عالم علیه الصلاة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال
السنگ بشگافت و قدحی از وے بیرون آمد شرابے در وے از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از کافور
خوشبوتر صدیق چون از ان بنوشید فی الحال شفا و صحت یافت و این واقعه را درباره ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بدیع شمار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهن آنسرور بر زخم صدیق رسید
فی الحال صحت یافت و تو خود میدانی که آب دهان آنسرور بر صد هزار کوثر ترجیح دارد دیگر
منقول ست که چون ابوبکر صدیق از ان بنوشید از پیش دیده وے حجابے برداشتند
چنان دید که گوشه غار شکافته شد و از انجا بنشش دریاے پدید آمد و کشتی دران دریا و دران
کشتی جوانے و از آنطرف دریا بوستانے آنجوان آواز داد که اے ابوبکر تنگدل مباش اگر خواهی
درین کشتی نشین تا بگذارمت و دران بوستان در آئی تا عجایب و غرایب صنع پروردگار

جل وعلی مشاهده کنی صدیق فرمود چه جاے باغ و بوستان ست جمال محمدی را شناسی
راوے میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمده خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اے ابوبکر واقعه
که روے نموده تو میگوئی یا من بگویم ابوبکر صدیق عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تو بفرماے خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اے ابوبکر دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت
بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان مرغزار بهشت بود اگر خواستی ترا ازین غار به بهشت
مے بردند چنانکه ادریس را بردند و بر وے تیے دیگر چنین وارد گشته که فرمود آنروز در غار کشاده بودند
اگر کفار ناهنجار قصد ما کنند از انجا با تو بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و از ان دریا
عبور کرده در سرابستان جنت فرود آئیم و گویند چون سید ابرار در ان غار قرار گرفت خداوند
تعالی درخت ام غیلان که آنرا مغیلان میگویند بر در غار برویانید و جفت کبوتر وحشی را الهام
رسید که بر در ان غار آشیانه سازد و بیضه نهد و عنکبوت را حکم پرده داری شده عنکبوت بر در
آن غار پرده تنید و آنحضرت با صدیق اکبر آن شب در ان غار بگذرانیدند و از اسماء بنت ابی بکر
منقول ست که چون خیر البشر و پدرم صدیق اکبر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صدافت
صدیق را با رسول مقبول میدانستند جمعے از قریش بمنزل ما آمدند و در را زدند من بیرون آمدم
مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل طپانچه
چنان بر روے من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد از ان ابوجهل گفت
تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنم و همچنین هر که ما را
بر سر ایشان بر و صد شتر تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و بیابان
نهادند و هم اهل طغیان قایفے گرفته تلاش آنحضرت شدند و قایف که موسوم بانوکرز بود
با حتماده بسیار نشان پے یافته نزدیک بغار ثور رسید قریشیان را گفت که مطلوب شما ازین
غار در نگذشته مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند قایف را گفتند که تو
خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تنیده نقل ست که چون قایف

مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما دراین غارست وازینجا تجاوز نکرده و دراین
باب مبالغه می نمود و جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران از آشیانه خود پرواز نمودند
ایشان چون بیضه کبوتران و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی
بیضها شکسته شدی و تار عنکبوت گسسته گشتی حضرت خواجه عالم علیه السلام دانست که
حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاهداشت و به بیضه کبوتری در حیطه حمایت
در آورد بر کبوتر دعاء خیر کرد گویند تا بامروز هر کبوترے که در حرم ست جمله از نسل
آن دو کبوتر اند که دعاے خیر از حضرت درباره ایشان ورود یافته از برکت آن مقدار
عمل از گرفتن و کشتن در حفظ الٰهی در آمده اند و تا بقیامت خلایق از شکار آنها ممنوع
شدند و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهاے خداے تعالی و نهی کرد از قتل
آنها القصه مشرکان حیران و پریشان باز گشتند و در اعلام الوری مذکور ست که چون
قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت که
محمد را درین غار مجوئید بلکه در شعاب و در غارهاے که دراین نواحی و حوالی ست آنجا
طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراگنده شدند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم با ابوبکر صدیق رض از شر آن اشرار در حیطه حفظ و حمایت پروردگار جل وعلا
مصئون و محفوظ ماندند در ترجمه صواعق محرقه موسوم ببراهین قاطعه در تحت ترجمه آیت
الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا می نویسد اگر نصرت و یارے ندهید
پیغمبر را زود باشد که خداے تعالی یاری کند در مستقبل و فرو نگذارد او را چنانچه در ماضی
فرو نگذاشته پس بتحقیق یارے کرد او را خداے تعالی زمانیکه قصد بیرون کردن او از مکه
کردند کفار و خدا او را دستورے بیرون رفتن داد ثانی اثنین اذ هما فی الغار در حالیکه
دوم دو بود و نصرت داد وقتیکه هر دو یعنی رسول خدا صلی علیه وسلم و ابوبکر در غار
بودند در تفسیر بیضاوی چنین آورده که روز دیگر مشرکان بتفحص آنحضرت بیرون آمده بدر غار ثور

آوردند و خداے تعالی او را از نظر ایشان پنهان ساخت که او را ندیدند و مرویست که مشرکان بالاے
غار بودند که از ایشان تا آنحضرت جهل گز بیش تر نمانده بود ابوبکر غمناک واندوهگین گشته اشک
از دیده ریختن گرفت آنحضرت سبب گریه استفسار نمود صدیق اکبر گفت یا رسول الله میترسم
که مباد آسیبے بذات با برکات شما رسد اگر یکے ازین کفار زیر قدم خود نگاه کند ما را ببیند رسول
علیه السلام فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما اے ابوبکر گمان تو درباره آن دو کس که سیوم
آنها خدا باشد چیست چنانچه ازین قول خبر میدهد او تعالی جل شانه بقول خود اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا وقتیکه پیغمبر علیه السلام گفت مر یار خود را که ابوبکر ست اندوه مخور بدرستیکه
خدا با ماست نگاهداشتن از دشمنان و نصرت دادن بر ما منها فانزل الله سکینته علیه پس
فرستاد خداے تعالی امن خود را که سبب سکون قلب ست بر رسول ما بر صاحب او و این
قول اظهر ست زیرا که صدیق مضطرب بود بر حال رسول علیه السلام وایده بجنود لم تروها و
قوت داد پیغمبر خود را بلشکر که ندیدند ایشان آنرا یعنی ملائکه را فرستاد تا در غار نگاهداشت
او کنند یا مراد ملائکه منزله ست در روز بدر و احزاب و باین تقدیر اینجمله وایده بجنود معطوف ست بر جمله
نصره الله انتهی اجماع مسلمانان براین شده که مراد از صاحب دراین آیت ابوبکر ست و لهذا گفته اند که هر
کسیکه منکر صحبت ابوبکر باشد کافر ست و در کشاف باینعبارت آورده که گفته اند هر کسیکه انکار صحبت ابوبکر کند
بتحقیق کافر ست زیرا که انکار از کلام الله کرده و باقی صحابه را اینحال نیست و هم در کشاف آورده چون جبرئیل
آمد رسول صلعم را امر کرد که از مکه بیرون رود رسول صلعم فرمود و من یخرج معی یا من کی بیرون خواهد آمد جبرئیل
گفت ابوبکر با تو خواهد بود انتهی و روایت کرد اینجا تمام از ابن عباس که ضمیر در علیه فانزل الله علیه راجع با بوبکر
ست و ضمیر در ایده راجع ست برسول صلعم و انتشار ضمیر منافی مقصود نیست زیرا که ضمیر در هر یک راجع
می شود بچیزیکه مناسب و لایق او ست و جلالت و علم ابن عباس حاکم ست برانیکه اگر بعضی منافقی
حمل آیت باینمعنی نکرده باآنکه مخالف ظاهر ست چنانکه در صواعق محرقه منقول ست و شیخ فرید الدین عطار
در باب نزول سکینه بر صدیق فرموده ع خواجه اول که اول یار اوست + ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست

چون سکینه حق شده منزل بر وگشت مشکلهاے عالم حل بر و در ریاض الذکرین از ابن عباس
نقل کرده که چون ابوبکر صدیق از غار بیرون آمد حضرت مصطفی او را غمگین و محزون دید فرمود
ای ابوبکر چیست که رنگ ترا متغیر مے بینم ابوبکر گفت شب خواب نکرده ام از ترس آنکه مبادا گزندے
بذات پاک تو رسد حضرت مصطفی فرمود خدا تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر صدیق پرسید که
رضوان اکبر چیست یا رسول الله صلعم حضرت فرمود که حق تعالی از برای همه مومنان یکبار تجلی فرماید و خاصة
از برای تو یکبار القصه مرویست که آنحضرت سه شبانروز در الغار توقف نمود و هر شب عبد الله
بن ابی بکر در غار پیش ایشان بموجب قراری آمد و علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه
که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع مے پیوست شب هنگام معروض آنحضرت میگردانید و مکر و کید
ایشان اطلاع حاصل میشد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود گوسفندان میچرانید چون ساعتے
از شب میگذشت گوسفندان بدر غارے آورد تا رسول مقبول و ابوبکر بشیر گوسفندان شب
میگذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از ان خواجه عالم عم مع ابوبکر صدیق عزیمت
مدینه فرمودند و در روضة الصفا مسطور است که بیرون رفتن حضرت رسالت پناه علیه السلام و صدیق
در بست و هشتم صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه بر آنند که در غره ربیع الاول همین سال
واقع شده در یصورت در روز شنبه و پنجشنبه روی داده علی اختلاف القولین و جمهور اهل تاریخ
در مؤلفات خود چنین ایراد کرده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در الغار بسر بردند
در روز پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم ایشان عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقیط بیا مدند
و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر را ردیف
خود ساخت و عامر و عبد الله بر شتری نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب روان شدند
و تا که همگاه روز دیگر بهیچ منزل قرار نگرفتند آنگاه در صحرا البسایه سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند و ابوبکر محل خواب
برای آنسرور درست کرد آنحضرت بآسایش مشغول شد و ابوبکر قدحے شیر از شبانی که در ان نواحی بر عی غنم
اشتغال داشت ستاند بعد از آنکه رسول مقبول عم از خواب بیدار شد نزد او آورد و آنحضرت شیر را آشامید

و آنچه باقی ماند بابوبکر ارزانی فرمود آنگاه ابوبکر عرض نمود که وقت رحلت ست رسول
مقبول و ابوبکر با آن دو رفیق باز روبراه نهادند و در مرحله قدید بمنزل ام معبد عاتکه بنت خالد
خزاعیه گذر آنحضرت افتاده خیر البشر علیه السلام آنجا منزل ساخت و دست مبارک بر پشت
یکے از غنایم او که از غایت ضعف و پیری و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فواره
پستان آن گوسپند شیر فراوان در فوران آمده چنانچه تمامی حاضر آن از شیر سیر شدند و
هر ظرفیکه دران خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست مبارک آنحضرت هیژده سال
بزیست و ام معبد گوید که آن گوسفند که دست حق پرست حضرت بدو رسیده بود صبح و شام
از امید و شیر دیم و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رض در عام رماده هلاک شد نقل ست که
روز دیگر از رحلت آنسرور و ابوبکر صدیق از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفے
باواز بلند بیتے چند میخواند و در سیر گازرونی ان ابیات را برین نهج ترجمه نموده است مثنوی

خدا بهترین شان جزاے دهاد
بدین ضیفے مؤید شدند
کسے کو رفیق محمد بود
چو نور محمد از ان در گذشت
بپرسید از معجزش کان چه بود
ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بهر کس یکے جرعه زان شیر داد
وز انجا رها کرد آن گوسفند

مر آن دو رفیق مبارک نهاد
مر او را نمودند راه هدی
بفیروز بختے مؤید بود
بنی کعب را خوش گوارنده باد
که در خیمه ام معبد نمود
بمالید دست مبارک بدان
بسے شیر انگه بدان پیر داد
سعادت ابوبکر از ان رے دریافت

که در خیمه ام معبد شدند
از ایشان پذیرفت دین خدا
ز آل قصی بخت مهجور گشت
بزرگے ز فرزند نیکو نهاد
که او داشت یک گوسفند ضعیف
روان گشت از و شیر هم در زبان
چو آوازه معجزش شد بلند
که از صحبت او عنان برنتافت

و بعضے این ابیات مناقض سخنے مے نماید که صاحب روضة الا حباب نقل آن میکند چنانچه
سیفر باید و فی کتاب مختصر رمز الهاشم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها
یورخون بیوم نزول الرجل المبارک و مثل این در معارج النبوة مذکور ست که بعد از مدتے ام

سعید وابوسعید شوهر او بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و بدولت
اسلام مشرف شدند الحمد لله علی ذلک و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی بطمع شتر
قریش وعده کرده بودند بر اسپ خویش نشسته از عقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بشتافت وچون نزدیک بآنحضرت رسید اسپش بسر در آمد پیاده شد بازلام تفاول جست
وما آنکه فالی نکرده طبع او بود روی نمود باز متعاقب آنسرور در رسید آمد و چنان تند راند
که آواز قرات حضرت رسالت شنیده و نوبت دیگر اسپش بسر در آمد و او بز جر برانگیخته
و تاخته میان او و رسول مقبول مقدار دو نیزه مسافت بیش نمانده آنحضرت مناجات کرده
گفت الهی از ما شر سراقه را کفایت فرما مقارن آنید عا قوایم اسپ سراقه در زمین فرو رفت
سراقه پیاده شد فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسپ من خلاص شود تا من باز گردم و هر کس
که از عقب تو متوجه شود باز گردانم بدعای حضرت رسالت اسپ او مطلق العنان گشته سراقه
امان نامه از آنحضرت طلبداشته مراجعت کرد و بسیار کس را که بطلب رسول مقبول می آمدند
باز گردانید دیگر از وقایع آنسفر آنکه بریده بن الحصیب اسلمی با هفتاد نفر از قبیله خویش بطمع اشتران
که قریش وعده کرده بودند سر راه حضرت رسالت پناه گرفت و در سیر گاز روی منقول ست که
چون رسول علیه السلام بریده را دید پرسید که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت فرمود برد آ
امر ما یعنی نیکو باشد کار ما باز سوال فرمود که از کدام قبیله بریده گفت از بنی اسلم رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که بنی اسلم از کدام طایفه جواب داد که از بنی سهم آنحضرت
فرمود خرج سهمک یعنی بیرون انداز سهم تو و بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان
و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز گشت و هر که با وی
بودند تمام بتشرف اسلام مشرف شدند و دستار خود را از سر گشاده بر سر نیزه علم بسته پیش پیش
آنسرور روان گشت و مرویست که دران هنگام زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبدالله
با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند و در اثنای راه بار سالت پناه بلاقی گشتند و هر یک را

از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و ابوبکر جامه سفید پوشانیدند والله اعلم و بصحت
رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه کائنات از مکه و توجه وی بجانب مدینه بسمع سکنه یثرب
رسیده مسلمانان آنجا هر صباح برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه امال بطرف حره بیرون می
آمدند و انتظار قدوم آنحضرت میکردند و چون هوا گرم می شد باز میگشتند روزی بدستور معهود
مراسم خدمت بجا آورده بعد از توقف بجانب خانها مراجعت کرده بودند اتفاقاً یهودی
از یهود مدینه بر سطح حصاری جهت کاری برآمده بود دید که سید کائنات و افضل موجودات
مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون
خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشد و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی
در فضای بهشت جاوید متحرک اند مرد یهودی را طاقت نماند فریاد بر آورد که یا معشر عرب
اینک آن بخت و دولت که منتظران بودید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار چه صغیر و کبیر
و رجال و نسا حله خود را بیار استند و اسلحه بر داشتند و باستقبال آمدند بالاخره بالای حره
بعز دستبوس آن مقتدای احرار سرافراز گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که القدر
سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز از قدوم آن سلطان عالم افروز در مدینه و اهل
او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این شعر
بر کشیده بودند ع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ٭
و چون بقبیله عمرو بن عوف تجاری متوجه شدند و بعضی از جواریان بنی النجار دگروهی از
دختران ایشان این نغمه و نوا بر کشیده بودند نحن جوار من بنی النجار ٭ و حبذا محمد من جار ٭ و حبشیان
نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بان نوروز نیاسی بنو که آنروز بود و مردم تکبیر گویان میگفتند
جاء رسول الله جاء محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بالجمله چون سید عالم حال فرح و
سرور ایشان برین منوال دید خوشوقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست
میدارم و عموم هواداران را در زمره خصوص بیشمارم و بیشتر ایمه دین بر انند که

آن روز یوم دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف ست که از ماه چند یوم گذشته
بود بعضے اول ماه گفته اند و بعضے دوم و بعضے دوازدهم و اختیار متاخران آنست
که نزول آنحضرت در حظه مدینه بروز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیرماه از
شهور فرس و دهم ایلول از ماهها ے روم سال نهصد و سے و سوم از تاریخ اسکندر رومی
و سال چهاردهم از مبعث آنحضرت بود و الله اعلم القصه چون مدینه منوره بیمن مقدم
شریف حضرت خیر البریه از سپهر کبود درگذشت همه قوم انصار جمع آمدند ❊ چون پروانه
گرد شمع آمدند ❊ لواے اطاعت برافراختند ❊ پے نصرتش جان فدا ساختند ❊ و آورده
اند که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم عنان مرکب خویش از جانب راست مدینه
بگردانید و بمحله قبا توجه فرمود و در قوم بنی عمرو بن عوف بن کلثوم بن الهدم و برواتیے
بن سعد بن خیثمه نزول نمود و چند روز درانجا توقف کرد و اختلاف ست که چند روز در بنی
عمرو بن عوف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسر برده بقولے چهارده شبانه روز و بقولے
چهار روز و بقولے پنج روز و بقولے بست و دو روز و شیخ بن حجر در شرح صحیح بخارے
ترجیح قول اول نموده و الله اعلم چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و مرویست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هنگام توقف بمحله قبا مسجد بنیاد کرد که آیة وافی هدایه المسجد
اسس علی التقوی الی آخره ازان خبر میدهد و آن اول بقعه ایست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم در مدینه بنا ساخته آنجا نماز گذارد و نقل ست که بعد توجه رسول مقبول ع
از مکه بمدینه امیر المومنین علی بن ابی طالب حسب فرموده آنجناب مدت سه روز در حریم حرم
توقف نموده و دایع خلایق را که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بود بصاحبانش
رسانید آنگاه پیاده متوجه یثرب شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی رضی الله عنه بخدمت مشرف
شد و گویند در شب راه میرفت و روز مختفی میشد و تا هفتدهم یا نیز دهم شهر ربیع الاول علی ع ببنی
رسید و انواع ملال کشید و پاے مبارکش آبله کرده حضرت دست حق پرست بران اجر احتها

بالید و دعاے شفا فرمود با لفور بصحت مبدل شد بلکه دیگر مدة العمر این عم سید عالم درد پاے
نکشید و الله اعلم و در جذب القلوب مسطور ست که در خبر صحیح آمده که در روز قدوم آنحضرت
ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت حال مردم مشغول بود و آنحضرت نشسته بود و صمت و سکوت
برو ے صلی الله علیه و آله و سلم غلبه داشت چون آفتاب مقابل جمال جهان آراے آنحضرت
آمد ابوبکر صدیق رداے خود گرفته پیش ایستاده تا بران حضرت سایه کند و نیز در روایت
است که بعضے مردم را بسبب ازدحام و اشتباک عموم خلایق اشتباه مے افتاد که مگر پیغمبر خدا
ابوبکر صدیق ست و کسوتهای که نو پوشیده بودند نیز مشابه یکدیگر بود و نیز آنحضرت سر مبارک
در پیش افگنده خاموش نشسته بود ابوبکر چون این معنی دریافت برخاست و رداے خود
گرفته ایستاد و براے آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه کرد تا موجب رفع اشتباه مردم
گردد و الله اعلم **فصل سیزدهم** در ذکر وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الایجاز و الاختصار
علماے اخبار و فضلاے اخیار در مولفات صحت قرین خود چنین روایت کرده اند که رسول
مقبول بعد از اتمام بناے مسجد روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه گشته چون بمنازل
بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی که قریب بقباست وقت نماز جمعه در رسید از راحله
فرود آمده بخواندن خطبه و اداے نماز جمعه قیام و اقدام فرمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت
در مدینه طیبه گذارد و در جذب القلوب منقول ست که سرور انبیا بعد از تشریف اینمقام بمدتے
که معلوم نشد روز جمعه بعد از ارتفاع نهار بعزیمت باطن مدینه با سکینه رخت اقامت بر پشت
قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده و سلاحها پوشیده در رکاب کرامت ماب
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شدند بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند
بعذر خواهی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض کردند که مبادا اگر و ملال بدامان عزت
و جلال حضرت سید المرسلین ع از این منزل نشسته باشد و موجب انتقال بموضعی دیگر شده
باشد فرمود من مامور ام بقریه کما کالقری ست یعنے مدینه معظمه در معارج النبوة مسطور ست

که در موضع مسجدے بنا کرده اند و تا باکنون باقی ست و بعد ازان حضرت رسول مقبول از انجا
نیز در حرکت آمده از مشاهیر شهر هر یک زمام ناقه خیر الانام را میگرفت و بزبان نیاز میگفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط
اخلاص بتقدیم رسانیم و آنحضرت میفرمود که مهار شتر مرا بگذارید که او مامور ست و همچنین میرفت
تا بزمین که حالا مسجد متبرک مدینه است رسیده ناقه دران موضع بزانو در آمده ابو ایوب انصاری
پیش دویده گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وثاق من نزدیکترین منازل ست
باین زمین اگر اجازت فرمائے احمال و اثقال ترا العزیز بخانه برم کرم نما فرمود وآنکه خانه خانه تست ثم
ورسول علیه السلام اجازت داد ابو ایوب انصاری آنخدمت بجا آورده حضرت رسالت پناه صلی الله
صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفت ماه در خانهٔ ابو ایوب انصاری بسر برد و در روایتے آنست
که ناقه رسول مقبول بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاده و جبرئیل ع نازل شد و گفت
اے محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را تواضع نموده آنوقت که تو در مدینه نزول کردے
و هر دم خانه خود را بیاراستے تا آنجا نزول فرمائے ابو ایوب در دل خود گفت من مرد ضعیف و فقیرام
و رسول صلعم از من عار دارد که بخانه من نزول فرماید چون او تواضع نمود در خود را از زمینی دو روید
تو بخانه وے نزول فرمائے آنحضرت بخانه ابو ایوب نزول فرمود و هفت ماه در سفلیات منزل
بسر برد و ابو ایوب با اهل و عیال در علویات و در روایتے آنست که ابو ایوب عرض کرد که یا رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم میخواهم که تو ببالا خانه تشریف فرمائے و من بجانبهاے اسفل باشیم
و چون مبالغت ابو ایوب از حد در گذشت آنحضرت صلعم قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه
اقامت نموده تا جبرئیل عم فرمان آورد که مسجد و حجرات خواجه عالم علیه السلام تعمیر سازد و آنحضرت
بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بناے مسجد و حجرات خاصه بر زمینیکه محل
نزول همایون بود و خریده اشتغال فرمودند و گویند آن زمین حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران
رافع بن عمرو و آنحضرت بده مثقال طلا خریده بود و قیمت آن ابوبکر صدیق سپرد تا تسلیم ایشان

نمود و در بعضے از جوانب آن فضا گورے چند از کافران بود و درختے چند از خرما نیز بود و خرابه هم مے
نمود با بشارت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گورها را نبش کردند و درخت خرما را ببریدند انداختند
و خرابه ها را هموار ساختند و چون زمین هموار و مسطح گردید طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت پناهی انداختند
و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند و آنحضرت در خشت کشیدن
با ایشان موافقت مے نمود چون یاران اهتمام آنحضرت در باب عمارت مسجد دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشند همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و چون کار عمارت
به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهاے خرما را در سقف در کشیدند و تنه هاے درختان را ستون
ساختند و بعضے از انها در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در از مسجد
بگشادند یکے آنکه بباب الرحمة ملقب ست و در دیگرے که پیغامبر از ان در بمسجد تشریف مے آوردند و
دیگر در موخر مسجد که عوام ازان در ورے مے آمدند و دران ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محل
که وقت صلوة در آمدی اقامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا در زمان
خلافت سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون مردم بسیار جمع مے شدند خلیفه ثانی رضی الله
عنه آنرا کشاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداد و بعده سیدنا عثمان بن عفان آنرا بنا را تغیر
داده کشاده تر گردانید و دیوارهاے آنرا از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونهاے آنرا نیز از حجار
منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک
بن عبد العزیز آنرا کشاده تر گردانید و خانهاے ازواج مطهرات رسول مقبول صلعم که متصل بمسجد بودند
داخل گردانید پس از ان مهدی از خلفاے عباسیه آنرا عمارت کرد بعد ازان ملوک تجدید نموده
زیاده ساخت و بناے آنرا استحکام داد و تا اکنون بناے مامون ست والله اعلم و هم درین سال
زید بن حارثه و ابو رافع معه پانصد درهم و دو شتر بفرمان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
از مدینه بمکه رفتند تا بنات مکرمه آنسرور رقیه و فاطمه و ام کلثوم رضی الله عنهم را با زوجه شریفه
محترمه او سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر رض نیز مادر خویش ام رومان

وخواهران خود اسما و عایشه صدیقه را بمدینه آورده گویند آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجهت خاصهٔ خویش مسکن متصل بدیوار مسجد بنا فرموده بود بعد از اتمام عمارت از منزل ابوایوب با اهل و عیال خود بحجرهٔ معمور نقل فرمود و در جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شده در سلک خدام خیر الانام علیه السلام انتظام یافت و در مقدار عمر او علما را اختلاف هست بعضی چهار صد سال گفته اند و بعضی سه صد و پنجاه سال و هیچکس مدت حیات او را از دو صد و پنجاه سال کم نگفته و در همین سال بعد از قدوم آنحضرت بمدینه منوره یکماه فریضه های نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر و مفروض شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود بمانده و سنت اذان درین سال در میان آمد و منصب موذنی بر بلال مقرر شد و هم درین سال عبدالله بن سلام که از جملهٔ یهود بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام در آمد عبدالله بن سلام گفت که چون آنحضرت بمدینه تشریف آوردند مردم بملازمت آنجناب مبادرت می نمودند من نیز بموافقت ایشان بخدمت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارک افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و آنحضرت نصیحت میفرمود چون گوش بر نصیحت نهادم شنیدم که آنحضرت میفرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام بعد استماع نصیحت مراجعت نمودم و نوبت دیگر چون بمجلس شریف آنسرور در خلوت شتافتم و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه مسئله سوال کردم که جواب آن نداند الا رسولی اول آنست که جهت چیست که فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر شباهت دارد دوم آنست که اول طعامی که بر مایدهٔ بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سیوم آنکه اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود آنحضرت بجواب سوال پرداخت و فرمود که اگر نطفهٔ زن بر نطفهٔ مرد پیشی گرفت فرزند بمادر مشابه خواهد بود و اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن پیشی گرفت طفل بپدر مانند باشد دیگر اول طعامیکه باهل جنت رسانند زیادتی جگر ماهی باشد که اکنون زمین بهشت برادست

و گویند زیادتی جگر قطعه ایست منفرد که از جگر او آویخته و لطیف تر و شیرین تر از جگر باشد جواب سوال سوم آنکه مبدا حشر خلایق چنان روی نماید که آتشی از مشرق پدید آید و بر منوال شبان که گوسفند میراند خلق را بعرصهٔ عرصات راند چون عبدالله بن سلام این جواب شنید فی الحال بر زبان آورد اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم درین سال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان ارباب وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد مواخات منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر از هر صنفی پنجاه مرد با هم و بتعیین آنحضرت سلسلهٔ مواخات محکم گردانید و آنحضرت علی بن ابیطالب را برادر خود خواند و فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة و گویند که دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند تا بعد از غزوهٔ بدر آیهٔ کریمه و اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بیرون بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است نقلا از ابن عبدالبر که مواخات دیگر ورای این مواخات بود در میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمرهٔ اصحاب در آیند پس معلوم شد که عقد مواخات دو نوبت بوده والله اعلم و هم درین سال بدعای آنحضرت هوای مدینه بجحیفه انتقال یافت آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی که داشت ایشان را ساز گار نیفتاد اکثر غربا بیمار شدند حضرت رسالت پناه بران خستگان ترحم فرموده دعا کرد به برکت دعای آنحضرت حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود و هوای مدینه ساز وار و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحیفه انتقال یافت و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها زفاف فرمود و بروایت مشهوره زفاف حضرت عایشه در سال اول از هجرت در ماه شوال روز چهارشنبه واقع شده بود و جناب صدیقه آنروز نه ساله بود و در سال اول از هجرت آنحضرت روز عاشوره بصیام اقدام فرموده و اصحاب را نیز بمتابعت فرمود

وسبب آن بود که یهود روزه میداشتند ومیگفتند که در روز عاشوره موسے علیه السلام از مضرت ظلم فرعون خلاص یافت وقبطیان در رود نیل غرق گشتند پشکرانه این نعمت موسے ع باقی عمر این روز را روزه میداشت جناب رسول مقبول فرمود که من احیای سنت برادر خود موسے ع احق واولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را الصوم آن روز دلالت نمود چون روزه ماه صیام مفروض شد آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشوره بود نماند در روضة الاحباب مسطورست که اتفاق ست علما را برانکه روزه روز عاشوره اکنون سنت ست زیرا که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم آن روز روزه میداشت وامر فرمود تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزه این روز فرمود که کفارت گناهان یکساله مے شود و علما گفته اند مستحب ست که روزه یوم تاسع را بان ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرمود در سال آخر عمر خویش که اگر زیستم روز نهم را روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و بهانان حکمت در ضم تاسع و عاشر آنست که تا تشبه به یهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند والله اعلم

واز وقایع سال اول از هجرت آنکه گرگے از رمه گوسفندی در ربود و شبان از عقب دویده گوسفند از چنگال گرگ بیرون آورد گرگ بزبان فصیح تر گفت چرا رزقیکه ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود باز گرفتے و شبان متعجب و تحیر شده گفت که هرگز ازین عجیب ترا مری ندیده ام که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردے درمیان این نخلستان که واقع است میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان از یهود بود نزد صاحب محمود علیه السلام رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده فرموده که این صورت از جمله علامات قیامت ست و همدرین سال تولد عبد الله بن زبیر روے نمود و درهمین سال حضرت رسول مقبول بر قبر براء که پیش از قدوم آنحضرت بیکماه در مدینه وفات یافته بود و در سلک نقبا منسلک بود نماز گذارد و ایضا اسعد بن زراره که او هم نقیب قومے از انصار بود و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون

داغ اجل را لبیک گفتند و همدرین سال ولید بن مغیره و عاص بن وایل سهمے که پدر عمرو بود دار رحلت غلطاسے کفار بودند در سفر سقر باهم مرافقت نمودند و گویند که دراین سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نظیر و بنی قینقاع نزد رسول مقبول آمده گفتند یا محمد خلق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت آن لا اله الا الله وآن محمدا رسول الله آنگاه اوصاف حمیده خود را بر وجهیکه در توریت مذکور بود یکیک تعداد فرمود یهود گفتند هرچه گفتے شنیدیم و باجهت آن آمده ایم که قواعد مصالحه را استحکام میدهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد از ما چشم احسان مدار واز ضرر ما امین باش هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت نمایم و هیچ یک را از احبابے تو بوجهے از وجوه تعرض نرسانیم تا آن زمانیکه ما را معلوم شود که هم تو و قوم تو بکجا مے انجامد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس ایشان را قبول نموده فرمود جهت هر قبیله صلحنامه در قلم آوردند والله اعلم

فصل چهاردهم در ذکر وقایع سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان و بیان ازدواج جناب فاطمه زهرا با علی مرتضی رض وشرح تمامی غزوات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

دموسوم شدن سال دوم بسنة القتال باتفاق جمله مورخان در سال دوم از هجرت در ماه شعبان روزه ماه رمضان فرض گردید و صدقه فطر واجب گشته و حضرت خیر البریه صلی الله علیه وآله وسلم روز عید بصحرا خرامیده و نماز عید بجماعت ادا فرموده و نیز در سال دوم تحویل قبله بود علماے حدیث و ماهران فن سیر رحمهم الله میفرمایند که چون حضرت بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و روزے آنحضرت با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین بگذارند در رکوع رکعت دویم بودند که جبرئیل ع تشریف آورد و آیه کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء الآیه فرود آورد و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم هم در رکوع رو بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و گویند که تحویل قبله در نصف ماه

شعبان بود در روضة الاحباب مسطور ست که روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل ع آمد و آیه آورد که قد نری تقلب وجهک الایه و هم درین سال دوم از هجرت در ماه رجب یا ماه صفر عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشته یکی علی مرتضی و دیگرے فاطمه بتول زهرا رضی الله عنهما و زفاف هم در ان ماه بود و نقوے بعد از ان بود و در بیان این واقعه اهل سیر و احادیث در کتب خویش روایات متنوعه آورده اند بعضے مجمل و بعضے مفصل و ایراد تمامی اقوال موجب تطویل اجمالاً تحریر این واقعه میکنیم ثبوت پیوسته که ترویج حضرت زهرا با علی مرتضی بحکم خداتعالی واقع شد چنانکه از جابر رضی الله عنه مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مدرستیکه حکم کرد مرا خداتعالے که نکاح کنم فاطمه زهرا را با علی مرتضی هذا فی المواهب و در جامع الاصول منقول ست که ترویج جناب سیده در سال دوم از هجرت در ماه رمضان بود و زفاف در شهر ذیحجه واقع شده و بعضے گفته اند ترویج فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در ماه رجب و نزد بعضے در ماه صفر و بعضی گفته اند بعد غزوه احد و جناب عمی استاذی مولوی ولی الله علیه الرحمه والغفران در مرائة المومنین افاده میفرمایند که ترویج فرمود رسول خدا ص فاطمه زهرا را با علی بن ابی طالب که عم زاد وے بود و افضلترین اصحاب خاتم ولایت نبوة در سنه ثانیه از هجرت در ماه رمضان المبارک بعد مراجعت از غزوه بدر و نزد بعضے بعد غزوه احد چنانچه از ابو عمرو مرویست که عبدالله بن سماک جعفر الهاشمی میگفت که تزویج کرد رسول خدا ص فاطمه زهرا را با علی مرتضی بعد واقعه احد و در انوقت سن شریف حضرت زهرا پانزده سال و پنجماه و پانزده روز بود و سن علی مرتضی آنروز بیست و یکسال و پنج ماه بوده واز سیر گاذرونی صاحب روضة الصفا نقل میکند که نکاح و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول رو نمود و دران زمان سن شریف جناب سیده نزد بعضے شانزده ساله و نزد بعضے هیزده ساله بود و مرویست که قبل ازین وصلت ابوبکر صدیق بخدمت آنسرور مبادرت نموده خیر البشر را خواستگارے کرده آنحضرت فرمود

که در مهم فاطمه زهرا انتظار وحی میکشم بعد از ان عمر بن الخطاب از حضرت رسالت پناه علیه السلام خواستگاری نموده همان جواب استماع نمود که ابوبکر صدیق شنیده بود از انس بن مالک مرویست که گفت که من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد پس از لحظه وحی متجلی شده آنحضرت فرمود که اے انس هیچ میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم پدر و مادرم فداے تو باد چه چیز ست آن فرمود که پیغام این ست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی انگاه فرمود اے انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعه انصار را بگوے که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شما را میخواند و من بموجب فرموده عمل نمودم چون مجلس منعقد گشت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بعد از حمد و ثناے باری تعالی فرمود که من بنابر امر جناب احدیت جلشانه فاطمه زهرا را بزنے بعلی مرتضی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره و گفت اے علی قبول کردے و راضی شدی جناب مرتضوی گفت قبول کردم و راضی شدم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طبقے از خرما گرفت و پراگنده کرد در میان قوم و در مدارج النبوة مسطور ست که ازینجا گفته اند قومے از فقها که مستحب ست پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت عقد نکاح و خوارزمے از امام همام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که روزے خیر الانام علیه الصلوة والسلام در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشتهٔ که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان بود و تسبیح و تقدیس پروردگار را ادا میکرد و آوازها که یکے با دیگرے مشابهت نداشت و تسبیح تو واز هفت طبقه آسمان و هفت طبق زمین و آنحضرت گمان برد که جبرئیل ست گفت یا جبرئیل هرگز باینصورت نزد من نیامده بودے آن فرشته گفت که من جبرئیل نیستم نام من صرصائیل ست خداتعالی مرا بسوے تو فرستاده است که تا تزویج کنی نور را با نور آنحضرت پرسید آن هر دو نور کدام اند گفت فاطمه دختر خود را با علی پس آنحضرت تزوج فرمود فاطمه را با علی بگواهی صرصائیل و جبرئیل و میکائیل و در ان اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاده بر انجا نوشته دید

که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب لقیم الحجة آنحضرت از جبرائیل استفسار فرمود که چند گاه
است که این کلمه در میان کتفین تو مکتوب شده جواب داد که قبل از آفرینش عالم بدوازده
هزار سال و هم خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که گفت ابن عباس شبیکه فاطمه زهرا بسوی
علی مرتضی فرستاده شده آنحضرت پیش و پس جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار فرشته
از پس پشت او که تسبیح میکردند الله تعالی را و تقدیس می نمودند تا آنکه فجر طالع گشت چنانچه در
مراة المومنین نقل کرده و نیز خوارزمی از علی مرتضی رض روایت کرده که میفرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که نزد من فرشته آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدرستیکه حق تعالی ترا
درود و سلام میگوید میفرماید که تزوج کن فاطمه را با علی بشارت باد ترا یا ابا الحسن که ایزد تعالی
در سپهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و حکم فرمود شجره طوبی را که زینت نماید بیاقوت
و مرجان و همه اهل آسمان خوش و شادمان شدند و قریب ست که پیدا شود ازین هر دو دو پسر که
آنها سرا جوانان بهشت باشند و بآنها جنت و اهل جنت زینت یابند بشارت باد ترا ای محمد
که تو بهترین اولین و آخرین هستی پس تزوج فرمود رسول خدا فاطمه را با علی و ثبوت پیوسته نیز از
نقله ثقات مروی گشته که چون علی مرتضی سیده النساء را خطبه فرمود رسول خدا گفت یا علی مهر او چیست
جواب داد یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت پرسید که زره تو کجاست گفت موجود است
رسول خدا فرمود که آنرا صداق سازد و آن زره را علی مرتضی بچهار صد مثقال بدست امیر المومنین عثمان
فروخت و بعد از قبض دراهم سیدنا عثمان گفت یا ابا الحسن آلست اولی بالدراع منک و انت اولی
بالدراهم جناب مرتضوی فرمود آری پس ذراع را عثمان برسم هدیه باز داده امیر المومنین
علی دراهم و ذراع را بنظر انور مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم آورده کیفیت واقعه را بیان فرمود
و آنحضرت در حق عثمان دعای خیر کرد و یک قبضه از آن زر بصدیق اکبر داد و گفت ازین از جهت
دختر من آنچه مناسب خانه او باشد خرید نماید و سلمان فارسی و بلال را همراه او گردانید و ابوبکر صدیق
از آن وجه که شصت و سه درهم بود دو جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و دو

و چادر کلان و تکیه و قدحی و آسیای و سبو و مشک و مشربه و امثال آن از ضروریات خانه داری
خرید فرمود و باقی دراهم را حضرت خیر البریه علیه السلام نزد ام سلمه فرستاد و از آنجمله ده درم بولیمه
و دیگر دراهم بسایر مایحتاج مصروف گردانید و در روایتی آنکه از آن چهار صد درهم دو دانگ ببوی
خوش صرف کردید و بقیه را بدیگر ضروریات و بعد از انعقاد نکاح بدو سه ماه میان آفتاب اوج ولایت
و زهره برج رسالت زفاف بوقوع آمده و در شبیکه ایشان را بیکدیگر می سپردند حضرت رسول
مقبول صلعم پس از ادای نماز خفتن کوزهٔ آب برداشته بحجله داماد و دختر درآمد و آب دهان مبارک
در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه قرأت فرموده مقداری آب از کوزه بر سر فاطمه زهرا ع و پستان
او پاشید و قدری دیگر بر سر علی مرتضی و میان هر دو کتف او ریخته فرمود خداوندا این هر دو تن از من اند
و من از ایشان خداوندا چنانکه دور گردی از من پلیدی و پاک ساختی مرا پاک گردان این هر دو
را آنگاه فرمود برخیزند و بجای خود روید و گفت خداوندا پیوند ده و الفت ده در میان ایشان
و برکت کن در ایشان و ذریت ایشان و بیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک و بعضی گویند هر گاهیکه
نکاح فرمود فاطمه را و فرستاد بخانه علی همراه او نموده چادر و تکیه از چرم که اندرون او با لیف خرما بود و دو یک
آسیا و پیاله آب خوردن و دو ابریق و این بود جهاز فاطمه رضی الله عنها و بعضی میگویند که جهاز فاطمه
زهرا رض آسیا بود که آنرا رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بکتف مبارک خود نهاده بخانه علی
مرتضی برده بود و بوریا صدیق اکبر بر کتف خود گرفته بود و کاسه چوبین اسامه بن زید بدست خود
گرفته بود و بالشت از پوست میش بود که دران بجای پنبه برگ خرما کوفته انداخته بودند آنرا
فاروق اعظم برداشته بود و مسواک بدست خود حضرت فاطمه زهرا گرفته بود و یک پیراهن نو و یک
پیراهن کهنه با هفت پیوند همراه خود برده بود و نیز این نو را در راه بسایل بخشیده بود و اصحاب
رض میگریستند که شاهزادی دین و دنیا باین تواضع بخانه شوهر خود میرود و حضرت رسول ص
فرمودند هذا المن یموت کثیر در معارج النبوة از سبعیات منقول ست که چون فاطمه زهرا از چهار صد
درهم صداق که بهای زره بود واقف شد با حضرت رسالت عرضه کرده که بنات جمله مردم را

صداق درهم و دینار باشد و دختر شما را نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمائے تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند روایت ست که طلبیدن و بالفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل ع بیاوردند بمکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا را از شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند که جناب سیدة النساء ان رقعه را به تبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال قریب رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا اندازند و با من در قبر نهند که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم والله اعلم و در بعضے از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ گوسفندے فرستاد و بعضے از انصار چند صاع آرد برسم هدیه آوردند که طعام عروسی فاطمه زهرا ازان مرتب شد و نقله اخبار چنین ایراد کرده اند که هم درین سال امر بجهاد و قتال امد آورده اند که در سال دوم از هجرت آنحضرت بمدینه طیبه نسخ فرمان لکم دینکم ولی دین باذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر تبدیل یافت و قایل کلمه انا نبی بالسیف کمر ظفر اثر اقتلوا المشرکین بر میان همت لبسته و عنان عزیمت بحرب کفار تافت ۵ لبسال دوم همین عباد ذ برافراختن رایات غزو و جهاد ۰ کمر بسته بر قتل اعدائے دین ۰ چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین ۰ و باصطلاح اهل سیر چنان ورود یافته که هر لشکر که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزوه و غزوات گویند و در هر سپاهیکه خود حاضر نبوده بلکه جمعے از یاران خود بر سر دشمنی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند و مجموع غزوات آنسرور نزد بعضے از اهل سیر نوزده و بقولے بست و یک و بقولے بست و چهار و بقولے بست و هفت بود در بستان منقول ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سی و شش غزوه فرمود هیزده غزوه بذات خاص خود فرموده و هیزده غزوه سریه بوده اند که خود بنفس نفیس تشریف نبرده لشکر را فرستاده و نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهل غزوه فرموده و زیاده ازین نیز گفته اند و ظاهرا منشاے اختلاف از عدم تحقق رواة بوده در استحضار تمامی غزوات هر کس از انچه ضبط داشته

درین سال دوم جهاد فرض شد

خبر داده و می شاید بجهت قرب بعضے غزوات و مناسبت بعضے ببعضے دو سه را حکم یک غزوه داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق ست اهل سیر را که در نه غزوه مقاتله و مقابله و محاربه با کفار واقع شده مثل بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده و یا کم بر سر دشمنان فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلاف ست در میان علماے اخبار که اول غزوه و اول سرایا کدام بوده محمد بن اسحق با طایفه بران رفته که اول غزوه سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم غزوه ابوا بوده و برخے گفته اند که اول غزوه عشیره بوده و از سخنان شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود و همچنین فرقه گمان برده اند که اول سریه خیر البریه علیه السلام ارسال حمزه بن عبد المطلب ست بسر راه قافله قریش و زمره اعتقاد دارند که اول سریه ابو عبیده بن الحارث بوده والله اعلم و تفصیل غزوات و غنایم بروایت ارباب سیر باجمال و اختصار بقید قلم آورده میشود در سال دوم غزوه ودان که نام مکانی ست بوقوع پیوست چنین روایت میکنند که چون خبر بجناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم رسید که جمعے از قریش جهت مهمے از مکه بیرون آمده اند آنحضرت علیه السلام با جمله اصحاب از مدینه در موضع ودان تشریف آوردند ازانجا عبیده بن حارث را با شصت نفر از اهل هجرت فرستاد و ابو عبیده را دران سفر با کفار قریش ملاقات افتاده نیز بجانب یکدیگر اندا اختند و بت پرستان از اهل ایمان متوهم گشته فرار نمودند و سوائے تیراندازی میان اینها قتال واقع نشد و ازانجمله غزوه بواط که ناحیه بهوی ست واقع گشت چنانچه منقول ست که سید المرسلین با دو بست کس از مهاجران بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده بمنزل بواط رفت و بے ازانکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت فرمود و ازانجمله غزوة العشیره بوده است مرویست که حضرت خواجه عالم با صد و پنجاه کس یا دو صد نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابو سفیان رئیس ایشان بود بجانب شام میرفت تا منزل عشیره که موضعی ست تشریف بردند و چند روز توقف نمودند و دریافتند که قافله

غزوه ودان (ابواء)

غزوه بواط

غزوه العشیره

غزوه النخله

ابوسفیان درگذشته بود جناب سرور عالم با جمعے از بنی مدلج وخلفاے ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح ومعاهده فرموده بمدینه طیبه بازگشتند واز آنجمله غزوه النخله بوده است چنانچه مرویست که آنحضرت در سال دوم از هجرت عبدالله بن جحش را با یازده نفر از مهاجران ببطن نخله فرستاد وعبدالله بعد از وصول بدان منزل بجمعے از قریشان که از طایف مویز وادیم بار کرده بمکه می بردند دوچار خوردند وعمر بن عبید الحضرمے که از مهتر کاروان بود بقتل رسید ودو کس را از اهل کاروان مسلمانان اسیر ساختند وبقیه السیف منهزم گشته رو بفرار نهادند واموال کاروان بتصرف مسلمانان درآمده سالما وغانما در آخر جمادی الاخری بمدینه بازگشتند واز آنجمله غزوه بدر الکبری

غزوه بدر الکبری

در شهر رمضان روز جمعه بست وسوم ماه مذکور واقع شده درین غزوه صنادید قریش بقتل آمدند وخداوند کریم اسلام را عزیز گردانید ومنقولست که بدر نام چاهی ست که شخصے موسوم باین نام آنرا میان مکه ومدینه حفر نموده بود وچون خبر بجناب رسالت مآب صلعم رسید که ابوسفیان بن حرب باچهل نفر از تجار قریش ونزد بعضے با هفتاد کس از تجار قریش صلعم با مال بسیار از دیار شام بازگشته متوجه مکه مکرمه شده آنحضرت با سه صد وسیزده اصحاب خویش از مهاجر وانصار بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در دوازدهم ماه رمضان یا هشتم یا سوم از مدینه طیبه روان شدند وابوسفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید چون خبر بمکه رسید یکهزار ودوصد وپنجاه نفر از مشرکان مکه بعزم جنگ بیرون آمدند وسه صد کس از اثناے راه بازگشتند ونه صد وپنجاه نفر تا بدر رسیدند وابوجهل درمیان بوده هرگاهیکه بالشکر اسلام مقابله ومقاتله واقع شد خداتعالی مشرکان را هزیمت داد وفتح ونصرت بمسلمانان ارزانی فرمود واز زمره مشرکین هفتاد نفر کشته شدند وابوجهل هم در کشتگان بود وهفتاد نفر اسیر گشتند وعباس بن عبدالمطلب وعقیل بن ابی طالب وغیرهم از جمله اسیران بودند وابولهب از معرکه گریخته بمکه رفته بعد از هفت روز بعلت عدسه رخت اقامت بدار البوار کشید وگویند که در دنیا واقعه عظیم تر از واقعه بدر نبوده است زیرا که ابلیس بذات خود با لشکر شیاطین شریک مشرکان بوده

وجمله کفار بنی جان با مدد کفار حاضر شده بودند واز صنادید قریش نه صد وپنجاه نفر درین معرکه مجتمع بودند ودر لشکر اهل اسلام سه صد وسیزده کس از مومنان که آنها افضل خلایق اند حاضر بودند وهفتاد نفر از مومنان بنی جان باعانت خواجه عالم علیه السلام حاضر شدند وهزار فرشته از آسمان فرود آمدند وبروایتے هزار فرشته همراه حضرت جبرئیل امین وهمین قدر بمعیت حضرت میکائیل وهمین مقدار با حضرت اسرافیل از آسمان فرود آمدند وبا مشرکان مقابله کردند ودران روز ملایکه دستارهاے سرخ وزرد بر سر داشتند وبر اسپان ابلق سوار بودند از سیدنا علی بن ابی طالب مرویست که فرمود که در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکردم بعد از ان بادی دیگر با آن صعوبت پس از ان بادی دیگر هم بان منوال این سه باد که متعاقب مے آمدند اول جبرئیل ع با هزار فرشته آمد وبا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مقدمه لشکر مومنان صف بر کشیدند ومیکائیل با هزار سوار دیگر جوش بوش در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند وابوبکر در میمنه بود واسرافیل با هزار سوار دیگر از عساکر ملکی در میسره نزول کرد ومن در میسره لشکر بودم پس علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که هرگاهیکه هزیمت داد خداتعالی دشمنان را روز بدر جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا بر اسپ خود سوار نمود من بر عقب خویش افتادم بعده استوار شدم بر اسپ ونیزه ے زدم بر دشمنان دین حتے که خضاب کردم از خون دشمنان واشاره فرمود علی مرتضی بجانب بغل خویش وروے عن حسن البصری رحمة الله علیه انه اذا قرا سورة الانفال کان یقال طوبی لجیش قایدهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجاسوسهم امین الله ومبارزهم اسد الله وجهادهم طاعة الله ومددهم ملایکة الله وثوابهم رضوان الله واز جمله غزوات سال دوم غزوه ذات السویق بوده است نقل ست که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که روغن بر سر نمالد وبا زنان صحبت نکند تا انتقام از خیر الانام ع نکشد با چند کس خفیه بنواحی مدینه رسیده در خانه یهودے پوشیده اقامت نموده سحرے از انجا بیرون آمده دو کس را از اصحاب رسول مقبول بکشت

غزوه ذات السویق

وچند درخت خرما بسوخت وحضرت صلعم با اصحاب هدایت انتساب بطلب ابوسفیان برآمدند وابوسفیان
ترسیده روبفرار نهاد وبجهت سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشت بینداخت ومسلمانان آنها را
برگرفتند واین غزوه را موسوم بغزوه سویق ساختند وبدون قتال مسلمانان برگشتند واز جمله غزوات
سال دوم از هجرت غزوه بنی سلیم بوده است که در اواخر ذی الحجه جناب رسول صلعم از مدینه منوره باراده
قتل جمعی از بنی سلیم تشریف برده وبی آنکه با کفار ملاقات افتد مراجعت فرموده والله اعلم بالصواب

غزوه سویق

ذکر وقایع سال سوم از هجرت که این سال را سنة التمحیص خوانند غزوه غطفان

غزوه غطفان

درین سال بوده است وسبب این آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری رسیده
که جمعی از بنی سلیم وبنی غطفان در قرقرة الکدر مجتمع شده آنحضرت با دویست سوار از مهاجر
وانصار بقصد جمعی از بنی سلیم وبنی غطفان تا موضع مذکور تشریف آوردند بی از آنکه با کفار اتفاق
ملاقات افتد مراجعت فرمودا اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد واین غزوه را
غزوه قرقرة الکدر نیز گویند وهم درین سال غزوه بنی قینقاع بوقوع پیوست وبنی قینقاع
در بعض نواحی مدینه بودند رسول خدا صلعم ایشان را محاصره فرموده عبدالله بن ابی سلول
از آنحضرت شفاعت بنی قینقاع نمود آنحضرت بشفاعت عبدالله از قتل بنی قینقاع
درگذشت لکن ایشان را از اوطان ایشان جلا فرمود وبنی قینقاع هفتصد نفر بودند وهم درین
سال غزوه انمار که آنرا غزوه ذی امر گویند بوقوع پیوست وحضرت خیر الانام را اتفاق
قتال با کفار درین غزوه نیفتاده که بمدینه طیبه مراجعت فرمود وهم درین سال زید بن حارثه
بفرمان حضرت خیر البریه از مهاجر وانصار بر سر راه قافله قریش از راه عراق بشام شتافتند
ورؤسای کفار فرار نموده قریب هزار درهم از اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد
وهم درین سال غزوه موحشه احد بوقوع پیوسته سبب این غزوه آن بود که هرگاه که
کفار قریش از بدر بانهزیمت مراجعت نمودند جمع کثیر فراهم شدند گویند ابوسفیان سه هزار
کس همراه گرفته عزیمت مدینه منوره نموده قریب جبل احد قتال بین المسلمین والکفار

غزوه بنی قینقاع

غزوه احد

واقع شد لشکر کفار فجار هزیمت یافت مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شدند بیکناگاه کفار
شقاوت شعار بر مسلمانان تاختند چنانچه هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند وجمعی کثیر زخمی گردیدند لشکر
اسلام درهم برهم گشت باز مسلمانان مجتمع گشته بدفع کفار نابکار کمر همت چست بستند
وداد شجاعت ومردانگی دادند بروایت معتبره وارد گشته که در معرکه احد جناب خیر البشر
بنفس نفیس مباشر امر قتال گردیدند وران روز از دست برد قضا بدندان آن سرور
انبیا یکی سنگ خورده شکسته رشید شد از عقد دُر لعل ومرجان پدید حق تعالی
بموجب وعده خویش نصرت باهل اسلام ارزانی فرموده لشکر کفار منهزم شد وسید نا حمزه
بن عبد المطلب که عم جناب سید المرسلین بود درین معرکه از دست وحشی جرعه شهادت
نوشید وهند زوجه ابوسفیان بموجب وعده خود جگر سید نا حمزه بخایید گویند که چون روز
احد جنگ سخت شد وکفار غلبه نمودند وسنگها بجانب سید ابرار علیه الصلوة والسلام انداختند
بروایتی رای الاحجار عتبه بن ابی وقاص وبروایتی عبدالله بن قمیه ملعون چندان
سنگ بطرف جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم انداخت که رخسار مبارک مجروح
شد ودندان شریف شهید گشت وحلقهای خود بر جبین نازنین سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام نشست وبروایتی بواسطه ضرب شمشیر که ابن قمیه بآنجناب رسانیده از صدمه
آن سید ابرار علیه الصلوة والسلام در گوی افتاد واز چشم مردم پنهان گشت وشیطان
فریاد برآورد که قد قتل محمد واین خبر شایع شده موجب حزن وتفرق اهل اسلام وسبب
تفرج ارباب ضلال شد واصحاب پریشان وپراگنده گردیدند بعضی بجبال وبعضی
بجاهای دیگر رفتند الا چهارده کس از مهاجر وانصار ثابت قدمی نموده پروانه وار گرد
شمع رسالت جانبازی کردند وحاضر ماندند واول کسیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
وانگو شناخت کعب بن مالک الانصاری بود وآواز برآورد که ندا رسول الله حیا
سوی یا سالم علیه الصلوة والسلام فرمود که خاموش باش وچون مسلمانان از زندگانی

جناب خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام خبر یافتند از اطراف وجوانب بلا زمش شتافتند وطلحه بن عبد الله بدان کودر آمده پشت خود را خم نمود تا آنحضرت پاے مبارک بر پشت او نهاده وعلی مرتضی دست همایون حضرت رسالت پناه را گرفت تا از انجا بیرون آمد القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه الصلوة والسلام با جمعے از صحابه که فراهم گشته بودند بشعب احد در آمد وبعد این قضایا ابوسفیان واتباع او را داعیه رجوع بمکه پیدا شده ابوسفیان نزدیک بشعب آمده فریاد برکشید که محمد در میان قوم هست یا نی وبا شارت حضرت اصحاب جواب ندادند باز ابوسفیان آواز بر آورد که ایا پسر ابو قحافه زنده است یا نی وهیچکس بجواب زبان نگشاد نوبت دیگر گفت ایا پسر خطاب چه حال دارد واین بار نیز بارشاد نبوی اصحاب ساکت بوده جواب ندادند ابوسفیان روبهم دمع خود آورده گفت این جماعه که نام بردم کشته کشته اند عمر بن الخطاب از استماع این مقال بے تحمل شده باواز بلند گفت اے دشمن خدا این کسانیکه نام بردے همه زنده اند ابوسفیان گفت که وعده میان ما وشما سال آینده منزل بدر هست سیدنا علی یا دیگری از اهل اسلام بموجب فرموده نبوی علیه الصلوة والسلام زبان بقبول کشاده ابوسفیان بطرف مکه روان شد ودر آخر همان روز حضرت مقدس نبوی ص بمدینه مراجعت فرموده والله اعلم ودرین سال غزوه حمراء الاسد روداده سبب آن بود که روز دوم از واقعه احد یکشنبه بود خبر بمدینه منوره رسید که ابوسفیان با متابعان خویش از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنا بران جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم با همان جماعت که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم قتال اعدا توجه فرموده تا بمنزل حمراء الاسد تشریف برده ومعبد بن ابی معبد خزاعی که دران وقت بمکه میرفت با ابوسفیان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید وشوکت اسلام بیان نموده کفار باستماع انخبر بتعجیل تمام رو بمکه نهادند وچون خبر مراجعت کفار بسید ابرار علیه الصلوة والسلام

غزوه حمراء الاسد

رسید در زمان صحت وسلامت وعافیت بمدینه طیبه شتافت والله اعلم ودرین سال آنحضرت علیه افضل الصلوة حفصه بنت قدوه اصحاب عمر بن الخطاب را در سلک امهات المومنین اندراج فرمود ودرین سال سوم از هجرت تزویج امیر المومنین عثمان بن عفان بود که آنحضرت ام کلثوم را که دختر آنجناب بود با آن بحر محیط حیا وعرفان عثمان بن عفان نکاح فرموده ودر ماه جمادی الاخری زفاف واقع شده بدان سبب بذی النورین ملقب گشت ودرین سال سید عالم زینب بنت جحش را بحباله عقد خویش کشید ودرین سال سبط رسول فلذه بتول ریحانه مشموم والی ولی حسن بن علی در منتصف شهر رمضان در مدینه طیبه متولد شد چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر الحال وقوف یافته بخانه حضرت فاطمه زهرا تشریف آورده حسن بن علی را در کنار گرفت وبانگ نماز در گوش بگفت در روز هفتم سر موے اتراشیده موئیش را برابر نقره موازنه ساخت وبصدقه داد وعقیقه ترتیب فرمود وبحسن مسمی گردانید وفضائلش بسیار وشمایلش بیشمار است ذکر وقایع سال چهارم از هجرت واین سال را سنه تنبیه گفتند وغزوه بنی النضیر درین سال بوقوع آمده وسبب غزای آن بود که عمرو بن امیه ضمیری چون از قید عامر بن مالک خلاصی یافته بمدینه مراجعت نمود در اثناے راه دو مشرک از بنی کلاب رسید که در امان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند وعمرو از امان ایشان خبر نداشت آن هر دو را بکشت وبنی کلاب براے طلب دیت مقتولان خویش بخدمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمدند وآنحضرت باداے دیت ایشان اهتمام فرموده بقبیله بنی النضیر التجا نمود زیرا که هم سوگندان بنی کلاب بودند واز آنحضرت هم عهد ومواثیق داشتند وحضرت جمعے از اصحاب مثل ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وزبیر وسعد ومعاذ رضی الله عنهم را همراه گرفته بمیان بنی النضیر تشریف برد تا بنی النضیر در دیت آن دو مقتول اعانت نمایند چون آنحضرت درمیان قوم در آمدند از بنی النضیر اظهار باقی الضمیر فرمود بنی النضیر قصد قتل آنحضرت نمودند جبرئیل ع فرود آمد واز اراده باطله بنی النضیر آنحضرت را اطلاع فرمود آنحضرت از میان ایشان

نکاح حفصه

ولادت امام حسن

غزوه بنی النضیر

بیرون شد و در مدینه تشریف آورده لشکر جمع نموده بنی النضیر را محاصره کرد و اشجار
ایشان را بتراشید و خانهاے ایشان را خراب ساخت چون یهود این حالت مشاهده کردند
هراس و خوف بر ایشان مستولی گردید و بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیغام
فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود اسلحه خود تمام بگذارید و بمقدار
اموال که چهارپایان شما بردارند با خود برند یهود برین راضی شدند و ششصد شتر بار کرده
بطرف شام طرح اقامت افگندند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار منقولات
و محصولات ایشان بجلا ازمان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم قرار یافت و گویند اسلحه
بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و ششصد و چهل شتر بود که بقبضه اهل اسلام درآمد و هم درین

غزوه ذات الرقاع

سال غزوه ذات الرقاع بوقوع پیوست و بعضے گویند که سبب التسمیه این غزوه بذات الرقاع
آنست که قریب مسکن اهل عناد و نفاق کوهے بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع متلونه
یعنے قطعه از اجزاے آن سرخ و قطعه سفید و قطعه زرد داشت و قولے از ابو موسی اشعری
مرویست که گفت من با جمعے از یاران خویش دران سفر بودیم و پاہاے ما مجروح شده رقعها و صلها
بران بسته بودیم بنابران آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و اقوال دیگر در وجه تسمیه این غزوه
هم در کتب سیر مرقوم ست و آنحضرت دران موضع نماز خوف گزاردند و اول نماز خوف آن بود

غزوه بدر الصغری

که گزارده شد و هم درین سال غزوه بدر الموعود که آنرا غزوه بدر الصغری نیز گویند واقع شد
و بیان سخن آنست که چون روز احد ابوسفیان با مسلمانان گفته بود که سال آینده موعد ملاقات ما
و شما بدر است فاروق اعظم بموجب فرموده حضرت رسالت پناه جواب داده که آرے اگر خدا
خواسته باشد چون آن زمان وعده نزدیک رسیده رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم با هزار و
پانصد کس از مهاجر و انصار و بروایتے هفتاد کس متاع تجارت گرفته بجانب بدر توجه فرموده
ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده چون میان مشرکان مکه عسرت درجه کمال داشت
از ان عزیمت پشیمان شده مراجعت نمودند اهل اسلام هشت روز در بدر توقف کردند و امتعه

غزوه رجیع

تجارت را بهاے تمام فروخته بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوه رجیع است
و رجیع نام آبی ست از آبهاے هذیل و سبب این غزوه آن بود که جناب رسول مقبول
علیه السلام مرثد بن مرثد و عاصم بن ثابت و دیگر صحابه را که مجموع ده کس بودند و نزد بعضے هفت
کس باشند عاے سفیان بن خالد هذلی براے هدایت القوم فرستاد چون مسلمانان
نزدیک بآبے که رجیع نام داشت رسیدند گروه بی شکوه مشرکان بر مسلمانان هجوم آورده
همه را کشتند و خبیب و یک کس دیگر را زنده گرفتار کرده بمکه معظمه بردند و هر دو کس را همانجا کشتند
و از مسلمانان احدی از دست مشرکان نجات نیافت الا یک کس که کفار محبوس کرده بودند

غزوه بیر معونه

تا آنکه در قید ولے اجل را لبیک گفت و هم درین سال غزوه بیر معونه بوده است سبب این
غزوه چنین بیان میکنند که ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند از جناب رسالتمآب
استدعا نمود که شخصے را براے ارشاد و هدایت اهل نجد مامور فرمایید آنها در پناه و جوار من خواهند
بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند آنحضرت هفتاد کس را از اصحاب هدایت انتساب
که اکثر ایشان از انصار و بعضے از مهاجران بودند مقرر و مامور فرمود و منذر بن عمرو ساعدی را
بامارت ایشان تعیین فرمود چون آنجماعه بعد طے مراحل بمنزل بیر معونه رسیدند عامر بن طفیل
برادرزاده عامر بن مالک از قدوم مسلمانان واقف شده از بنی عامر استمداد خواست تا بحرب
اصحاب رسول روند بنی عامر بسبب جوار عامر بن مالک از جنگ سر باز زده انکار نموده گفتند که
ما نقض جوار ابو براء بن مالک نمیکنیم عامر بن طفیل بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان را با خود موافق و
همداستان نموده جمعے کثیر بجنگ مسلمانان آورده ایشان را احاطه نموده بدرجه شهادت رسانید
القصه جمله هفتاد کس شهید شدند الا عمرو بن امیه ضمیری و سعد بن وقاص که شتران را بچراگاه
برده بودند چون این دو کس از حال شهید شدن رفقاے خویش مطلع شدند بمدینه بازگشتند
و کیفیت واقعه بعرض اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند آنحضرت بر موت آن
هدایت انتساب تاسف خورده در شان عامر بن طفیل دعاے بد فرموده در مدت الاحباب

مسطورست که خبر آن جماعه را جبرئیل علیه السلام بآنحضرت رسانید بسیار ملول شده یکماه در بروایتی چهلروز در قنوت نماز صبح بر رعل و ذکوان و سایر قبایل نفرین فرمود و هم درین سال تولد ریحانهٔ رسول و نور دیدهٔ بتول سیدنا امام حسین رضی الله عنه بوده اوست و هم درین سال وفات عبدالله بن عثمان سبط حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بود و هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجه مطهرهٔ جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بریاض رضوان خرامید و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده سیدنا علی مرتضی بود ازین عالم انتقال فرمود و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را بنکاح خود در آورد و در سلک امهات مومنین منخرط گردانید و هم درین سال بقول بسیارے از بزرگان دین آیت تحریم خمر فرود آمد و رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا در بازارهاے مدینه ندا کردند که بدانید و آگاه باشید بدرستی و راستی که خمر حرام شد هر که در حین نداے منادی بشرب خمر مشغول بوده همه یکبار دست مد اشتند و بعضے دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بقولے در سال ششم و نزد بعضے در سال هفتم شراب حرام شد والله اعلم ذکر وقایع سال پنجم از هجرت و این سال را سنة الزلزال خوانند و غزوه دومة الجندل درین سال بوقوع پیوست و دومة الجندل بضم دال چنانچه صاحب مستقصی نوشته نام موضعی ست که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق هیزده مرحله است و در معارج النبوة مسطورست که نام کوهی ست و ایضا گویند که قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بمسامع علیه خیر البریه علیه السلام رسید که حاکم موضع مذکور اکیدر بن عبدالملک که نصرانے بوده و در تحت طاعت قیصر بسر مے برد لشکرے جمع کرده عزیمت بمدینه دارد و بنابران نبی آخر الزمان علیه الصلوة و السلام با هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثناے راه مراعی و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاده چون خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق شدند و حضرت رسالت پناه ۲ روزے چند در دومة الجندل

رحل اقامت انداخت و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در زمان فتح و تایید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود و هم درین سال غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند بوقوع پیوست و سبب این غزوه چنین نقل کرده اند که اهل مکه و جمیع اعراب که قریب به هیژده هزار بودند بمدینه آمدند و تا هفت روز مدینه طیبه را محاصره کردند جناب رسالتماب بخیال آنکه شاید مشرکین در غفلت بمدینه در آیند بحفر خندق حکم فرمود و جنگ صعب بین المسلمین و کفار دست داد و چون مدت محاصره علی اختلاف الاقوال به بیست و نه روز گذشت بدعاے جناب جنتی پناه حضرت مرسل الریاح جل شانه باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار شقاوت شعار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان افگند بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنان هراس و رعب در دل اهل عناد پیدا شده که غیر از فرار تدبیری دیگر نیندیشیدند چنانچه او تعالی ازان خبر میدهد یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله الی قوله ورد الله الذین کفروا الآیه القصه احزاب رو بفرار نهادند نزد اهل سیر درین معرکه سه کس از شجعان کفار بضرب ذوالفقار حیدر کرار بدوزخ شتافتند یکی عمرو بن عبدود و دیگرے نوفل بن عبدالله سیومی عثمان بن منبه و شش نفر از انصار سید ابرار عنان بجانب ریاض جنان تافتند منجمله آنها سعد بن معاذ بوده است و اسامی دیگران در کتب سیر منقول است و چون جنود احزاب انهزام یافتند حضرت خیر البشر منصور و مظفر بنفس نفیس بمدینه طیبه مراجعت فرمود و هم درین سال غزوه بنی قریظه وقوع یافت سبب این غزوه آن بود که درمیان رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم و بنی قریظه عهد بود چون جنود احزاب بمدینه رسید بنی قریظه نقض عهد کردند هرگاه که او تعالی جل شانه احزاب را منهزم فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورده بنی قریظه را محاصره نمود چون مدت محاصره طول کشید بنی قریظه عاجز و مضطر گشته بر حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و گفتند که هرچه سعد بن معاذ در بارهٔ ما یان حکم نماید ازان تجاوز نمایم سعد بن معاذ گفت که حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال ایشان را در میان لشکر تقسیم نمایند

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا رجال بنی قریظه را قتل کردند و زنان و کودکان ایشان را به بندی گرفتند و اموال اینجماعت بضبط در آوردند گویند که علی مرتضی و زبیر بن العوام بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تیغها کشیده از صبح تا شام گردنهای ایشان میزدند چون شب شد و روشنی طلب فرموده بقیه را نیز گشتند گویند بروایتی چهار صد و پنجاه کس را گردن زدند و بروایتی زیاده ازین و حی بن اخطب و کعب بن اسد که از مشاهیر اینجماعه بودند بقتل رسیدند و بروایتی شش صد کس بودند و نزد جماعتی هفت صد و باعتقاد دیگر وهی نه صد بودند و ایضا درین سال آیه تیمم فرود آمد والله اعلم

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

و این سال را سنة الاستیناس گویند و غزوه بنی لحیان درین سال بوده و سبب این غزوه آن بود که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی بظهور پیوست و بسمع اقدس نبوی رسید پیوسته ازین ممر ملول می بود و همواره انتهاز فرصت نموده میخواست تا از بنی لحیان انتقامی بکشد در سال ششم سید ابرار با دو صد سوار از مهاجر و انصار متوجه بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بموضع شهادت عاصم و رفقایش رسیده دیگر روز توقف فرموده مراجعت نمودند و مدت سفر چهارده شبانروز بود و هم درین سال غزوه ذی قرده که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع گشت و غابه منزلیست که از مدینه تا آنجا دوازده میل است بطرف شام و ذی قرده نام چشمه آبیست که در آنجا چراگاه شتران آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده نقل است که هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عتبه بن حصین با جهل سوار از غطفان بذی قرده آمده شتران را کشته هشت شتر شیردار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بغارت برد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باستماع این خبر از مدینه تشریف آورد و ابو قتاده انصاری با جماعه صحابه تعاقب اعراب کرده و شتران را باز آورده آنحضرت علیه السلام مراجعت بمدینه طیبه فرموده و هم درین سال غزوه بنی مصطلق که آنرا غزوه

غزوه بنی لحیان

غزوه ذی قرده

مریسیع نیز گویند وقوع یافت و مریسیع نام چاهی است که بنی مصطلق بر سر آن چاه نزول میکردند و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا بساحل و مصطلق لقب جذیمه بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه است که از قبیله بنی خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند القصه بسمع حضرت رسالت پناه رسید که پیشوای بنی مصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم کشیده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد و رلاجرم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده متوجه اعدای دین گشته چون حارث بن ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافته پای در میدان مقاتله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته بواسطه امداد ملایکه عظام رعبی و خوفی بر ضمایر اهل کفر و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت محظوظ شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیه القوم با سیر افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت و بره بنت حارث بن ابی ضرار که در زمره بندیان آمده بود بعد اسلام در سلک سایر امهات المومنین انتظام یافت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بجویریه نام نهاده و هم درین سفر جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها بشرف مصاحبت آن سرور مشرف بود و حدیث افک جناب صدیقه شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه طیبه آیاتیکه مشتمل بر بطلان این بهتان بود فرود آمد و جمعیکه این سخنان از ایشان صادر گشته بود بتعذیر شرعی معذب شدند و هم درین سال بواسطه قلت باریدگی و کثرت عسرت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض شد و اینجماعت بر اثبات دعوی خویش دلیل اقامت کرده اند که آیه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم فرود آمده و مراد از اتمام اقامت است نه اکمل و زمره بر آنند که در سال پنجم

[illegible]

حج فرض گردید وایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست و هم درین سال ام رومان والده جناب ام المؤمنین
صدیقه وفات یافت و هم درین سال غزوه حدیبیه منعقد شده وسبب آن غزوه اهل سیر چنین نقل کرده اند که حضرت
در ذیقعده این سال بخواب مشاهده فرمود که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده عمره گذارد و کلید خانه
بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی چیده و در عرفات توقف فرموده چون حضرت
نبوت شعار ص این واقعه را با یاران تقریر کرده مستبشر شدند و تهیه اسباب این سفر عمل فرمودند و آنحضرت
بر شتر قصوی خویش سوار شد و در روز دوشنبه اول ذی قعده از مدینه بیرون آمد و شتران هدی را همراه کردند
بهفتاد عدد رسید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا با آنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از
ذو الحلیفه تشدید لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لا شریک لک و درین سفر هزار و چهار صد یا هزار و پانصد و بست یا هزار و ششصد کس در رکاب هدایت
انتساب آنحضرت ص بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه درین سفر اختصاص داشت چون رسول مقبول
بمنزل عسفان رسید استماع فرمود که قریش بد اندیش از توجه آنحضرت وقوف یافته لشکری کثیر جمع آورده
بموضع بلدح آمده اند و اراده دارند که اهل اسلام را از گذاردن عمره باز دارند آنحضرت از آنجا کوچ فرموده
در حدیبیه تشریف آورده و حدیبیه نام چاهی ست القصه مشرکان جاسوسان برای دریافت حال لشکر اسلام
معین کردند چون مشرکان را دریافت شد که آنحضرت ص برای گذاردن عمره تشریف آورده و اراده جنگ ندارد آنحضرت
عثمان بن عفان را با دو کس دیگر بسالت نزد صنادید قریش فرستاده پیغام داد که برای گذاردن عمره
آمده ام مشرکان آنحضرت را از گذاردن عمره باز داشتند و عثمان بن عفان را با همراهیانش نزد خود نگاه داشتند و در لشکر اسلام
شیطان خبر قتل عثمان بن عفان معه همراهیانش شایع گردانید آنحضرت ص با استماع این خبر متأسر شده فرمود
از اینجا نروم تا انتقام عثمان از مشرکان نکنم و در پای درخت سمره اصحاب هدایت انتساب را طلب فرموده تا بیعت
نمایند و آن بیعت را علمای تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که حق تعالی ازین بیعت ایشان
در قرآن مجید خبر فرمود که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و چون از بیعت فارغ شدند معلوم
گردید که عثمان رض زنده است آنحضرت دست راست خود را فرمود که این دست عثمان است و بدست چپ خود گرفت

این دست من ست بر دست راست خود نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد آخر الامر مشرکان
با آنحضرت مصالحه نمودند و محبوسان خود را که در لشکر اسلام بودند گرفتند و عثمان بن عفان را مع
همراهیانش بلشکر اسلام فرستادند و آنحضرت عمره ناگزارده شتران هدی نحر فرموده و صحابه هم بتقلید آنحضرت
علیه السلام بنحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی سر چیدند آنحضرت قریب بیست
روز در حدیبیه اقامت فرموده بعده عنان عزیمت بسوی مدینه طیبه منعطف گردانید و هم درین
سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ارسال رسل بملوک اطراف فرمود و جمعی برانند که این
قضیه در محرم سال هفتم واقع گشت و ناقلان اخبار این قضیه را چنین نقل کرده اند که آنحضرت
بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک را از آن مکتوبات بدست یکی
از اجله اصحاب خویش داده فرمود که رو بمقصد آرند مکتوب نجاشی بادشاه حبشه را بعمرو
بن امیه الضمیری تسلیم فرمود و نامه هرقل حاکم روم بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو
پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و نامه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه
و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که بادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی
و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و بجانب این بادشاهان
فرستاد و بروایتی مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی که حاکم بحرین بود بعلای حضرمی داده فرستاد
چنانکه رسولان مراسلات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد آن سلاطین حشمت آئین
رسانیدند حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب باسامی ایشان سمت اختصاص یافت
نجاشی و منذر بدین اسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در درک مخالفت ماندند ذکر وقایع
سال هفتم از هجرت و این سال را سنة الاستغلاب گویند و غزوه خیبر درین سال واقع
گشت بیان مختصر این غزوه نقله اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چنین نقل میکنند
که چون حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه
روز چند در مدینه طیبه توقف نموده با رؤسای مهاجر و انصار و کبرای اصحاب بجنگ استشارت فرمود

که بتهیه اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود اشتغال نمایند القصه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهار صد مرد از شجاعان دلاور از مدینه طیبه نهضت فرمود و بعد از مفاد و مسالک از راه وادی جرصه بمیان قلاع خیبر در آمده چون چشمش بران افتاد جمله اصحاب را بتوقف امر کرد و دست بدعا بر آورد بعد ازان رسول مقبول بمنزل که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و یهود را با وجود حزم و احتیاط بر ورود لشکر ظفر آمود اطلاع نشد چون صباح عزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت نشان افتاد گفتند این محمد است صلی الله علیه واله وسلم با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است بازگشته بقلاع خویش در آمدند چون رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم یهود را بران منوال دیده فرموده الله اکبر و خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بکشادند و لاوران معرکه غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی دادند و قلاع مفتوح میساختند **مثنوی** گرفتند آن لشکر متفق

حصار نطاة و دیگر حصن شق	دگر قلعه صعب مفتوح شد	بسی کس ز کفار مجروح شد
پس از فتح این قلعه های متین	سپاه رسول شجاعت قرین	نمودند قصد حصار قموص
بسی صعب دیدند کار قموص	که آن قلعه بود رفعت پناه	بنزدی برو پیک اندیشه راه

آورده اند که دران آوان که مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت را صداع عارض گشته بود بجهت آن بمبارک بنفس نفیس خود حاضر نمیشد فاما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده باو میداد و بجنگ میفرستاد و چون قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود فتح آن میسر نمیشد حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بملاحظه اینحال فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را طلب فرموده آنجناب عارضه آشوب چشم داشت جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم لعاب دهن

مبارک خویش در چشمان علی مرتضی ریخت در حال علت ربد زایل گشت و چشمان آنجناب تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد ازان درباره علی مرتضی دعا فرموده القصه چون علی مرتضی از آنحضرت رخصت یافته باز عنایت فرمود زره و خود را در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و فرمود برو و التفات مکن تا آن زمانیکه خدا تعالی فتح بتو ارزانی فرماید جناب مرتضوی توجه بجانب قموص نمود چون بحصار قموص رسید علم خود را بر توده از سنگ ریزه که قریب بدر حصار قموص بود فرو برد اول کسیکه از حصار بعزم کارزار بیرون آمد حارث یهودی بود از ضرب ذوالفقار بدوزخ پناه گرفت بعده مرحب برادرش که در شجاعت مشهور و معروف بود بیرون آمد و او پهلوانی بالا بلند تنومند بود و دران روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل نموده و دستار بر سر بسته بالای آن خود نهاده و سنان او سه من وزن داشت بدست گرفته چون بمیدان آمد مبارز طلبیده شاه شجاعت پناه بمقابله او در آمد مرحب حمله بر شیر خدا کرده جناب حیدر کرار پیشدستی فرموده ذوالفقار چنان بر سر نابکارش فرود آورده که از سر و خود و عمامه گذشته اثر زخمش بدندانهایش رسیده و بعضی تا القربوس زین گفته اند انگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از دست شاه مردان شیر یزدان بدار البوار قرار گرفتند سایر اعدا پشت بر معرکه داده رو بقلعه آوردند حیدر کرار ایشان را تعاقب نموده دران اثنا الضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد و دیگرے آنرا گرفته بقلعه گریخت آنحضرت رضی الله عنه در قلعه را گرفته بجنبانید تمامت الحصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده بعضی از روات هشت صد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته اند القصه در حصار را بکند و سپر خود ساخت چون اهل حصار قموص و سایر مردم قلاع چنین امر غریب و عجیب از امیر المومنین حیدر کرار مشاهده کردند از قلعهها فغان و الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان داده مشروط بآنکه هر مردے یک شتر وار طعام بر داشته ازان دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال

با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده ندارند و چون خبر فتح بسمع همایون آنسرور علیه الصلوٰة والسلام رسید بغایت مسرور و فرحان گشت چون حیدر کرار مهم کفار قرار داده بجناب سید ابرار توجه فرموده حضرت بجهت تشبیت باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفت و دو چشمش ببوسید و گویند که در حصار قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و آثاث و امتعه فراوان جمع کردند و تغیر از اطعمه از اموال خمس جدا کردند و گویند که در محاربه خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود مدور زخ رفتند و قلاع در قبض اهل اسلام در آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منت بر جان یهود نهاده از سر قتل ایشان در گذشت و حکم فرمود که نصف محصول را در بیت المال بسپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش گرفته باشند و هم درین سال زینب بنت حارث یهودیه طعام مسموم برسم ضیافت آنحضرت صلعم فرستاد و یک لقمه از آن آنحضرت صلعم تناول فرموده باصحاب از خوردنش ممانعت فرموده گفت که این طعام مسموم است نباید خورد و هم درین آوان آورده اند که چون حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصاے قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند محیصه در انجا رفته سکناے آنموضع را دعوت اسلام کرد اولاً آن گروه از قبول اسلام اباکردند هرگاهیکه خبر فتح خیبر شنیدند با آنحضرت بمصالحه پرداختند و صلح برانیوجه مقرر شد که یهود فدک ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند و نصفے ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد و نیمه ازان ایشان و لهذا چون امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش با جلاے ایشان حکم فرمود مقویان بفدک فرستاد تا نصف زمینیکه تعین بدان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمین بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و هم درین سال و در حین فتح خیبر جعفر بن ابی طالب با اسماء بنت عمیس زوجه خود با رفاقت فرقه اشعر که مقدم ایشان ابو موسی

اشعری بود از مکه بحبش هجرت کرده بودند رسیدند جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نصیب ایشان از غنایم خیبر بیرون کرده و این خاصه ایشان بود و هم درین سال رجوع آفتاب بود از براے سیدنا علے مرتضی رضی الله عنه و قصه این معجزه در کتب احادیث مذکور ست و هم درین سال غزوه یهود وادی القری بود منقول ست که چون یهود وادی القری از توجه رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضے از مشرکان عرب باراده جنگ از منازل خویش بیرون آمدند و اهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بکشادند و دران روز یازده نفر از جهودان بقتل آمدند غالب از مغلوب بشمشیر نشد صباح روز دوم خوف و رعب بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند نعمتے وافره و غنیمتے متکاثره بدست سپاه اهل اسلام افتاد و حضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم قرین فتح و ظفر بمدینه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار فرستاد و هم درین سال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتهیه عمرة القضا از مدینه منوره بیرون آمد چنانچه اهل سیر روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم با دوازده هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه مشرفه و معظمه توجه فرموده ابو ذر غفاری رضی الله عنه را در مدینه بخلافت تعین نموده و در آن سفر صد اسپ جنیبت و اسلحه بے نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه بود و ضبط اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه تفویض نموده مهم محافظت اسلحه را به بشیر بن سعد باز گذاشت و رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چون بحرم حریم رسید مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبیکه در کتب سیر مسطور ست آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بمکه در آمده و اداے عمره بجاے آورده سه روز توقف نموده میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زوجه عباس بود داخل امهات المومنین ساخت انگاه بصوب مدینه طیبه علم عزیمت افراخت والله اعلم بالصواب ذکر وقایع سال هشتم از هجرت و بیان فتح مکه و دیگر غزوات که درین سال واقع شده

این سال خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه در مدینه بملازمت آن مهر سپهر
نبوت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده زبان بکلمه طیبه گویا گردانیدند و هم درین سال سریه موته واقع
گشت و موته بقول ابن حجر در شرح صحیح بخاری قریه ایست از قرای بلقا بر زمین شام و از انجا
تا بیت المقدس دو مرحله است و واقدی گوید که سبب ارسال سپاه با آن موضع آن بود که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری
برد و حارث بعد از طی مراحل و قطع منازل بموته رسیده و در ان مقام بفرمان شرحبیل که از
امرای قیصر بوده کشته گشت و اینخبر بسمع اشرف خیر البشر علیه الصلوة والسلام رسیده زید بن حارثه
را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخته فرموده که بجنگ مخالفان شام اقدام نماید و وصایای
چند فرموده القصه زید بن حارثه با لشکر هدایت اثر بصوب مقصد قصد نموده شرحبیل از عزیمت
سپاه اسلام مطلع شده سدوس برادر خود را با پنجاه هزار نفر از پیش فرستاده سدوس
در وادی القری رسیده در حین محاربه بقتل رسید و شرحبیل باستماع اینخبر از قیصر روم استمداد
نموده قیصر جمعی کثیر فرستاده و شرحبیل دیگر قبایل عرب را با خود موافق ساخته بمحاربه اهل اسلام
پرداخته در صحرای موته ملاقی فریقین واقع شد زید بن حارثه علم برگرفت و پای در میدان
جنگ ثابت نموده با کفار مقابله نموده شربت شهادت نوشید آنگاه حسب وصیت سید کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم جعفر رضی الله عنه باخذ رایت پرداخته روی بکفار آورده حمله بر دشمنان
نموده بعد قطع هر دو دست جعفر بن ابی طالب لوا را بهر دو بازوی خویش نگاه داشته بزخم
رمح از پا در آمده بروضه رضوان خرامیده پس از آن عبد الله بن رواحه حسب فرموده آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم لوا را برداشت و بمیدان قتال اقدام نموده شهادت یافت اهل اسلام
بموجب فرموده خیر الانام علیه الصلوة والسلام باتفاق همدگر خالد بن ولید را بامارت تعین کردند
خالد ان روز تا شب در میدان حرب بمشغول محاربه مانده روز دیگر اوضاع لشکر تغیر داده و مخالفان
تصور نمودند که اهل اسلام را امداد رسید از هیبت اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در ضمان

صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند و هم درین سال غزوه ذات السلاسل بوقوع پیوست
سبب این غزوه اهل سیر چنین روایت میکنند که چون بمسامع علیه نبویه صلی الله علیه وآله وسلم
رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که طرفی از اطراف بلاد اسلام را تاخت کنند آنحضرت
عمرو بن العاص را با سه صد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود چون عمرو بن العاص
بآب سلاسل رسید دریافت که اعداد اعدا زیاده از لشکر اسلام است بنا بر ان از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم استمداد نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو عبیده بن الجراح را
با دو صد کس بمدد عمرو بن العاص فرستاده بعد از رسیدن ابو عبیده بن الجراح عمرو بن العاص
بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج بر آورده و مواشی بسیار غنیمت گرفته بحصول
مقصود بمدینه طیبه مراجعت نمودند و باتفاق علمای فن سیر درهمین سال انوار فتح مکه از مطلع
تائیدات سبحانی و افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت
و بیان این اجمال آنکه جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ده هزار کس از مهاجر و انصار
بعزیمت فتح مکه از مدینه منوره بیرون آمده چون بمنزل ذو الحلیفه رسید عباس بن عبد المطلب
از جانب مکه تشریف آورده بملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن اینحال ابو سفیان بن
الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول
مقبول بودند بتقبیل انامل همایون سرفراز شده ایمان آوردند پیغمبر آخر الزمان بعد از طی
مراحل دیگر بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است نزول اجلال فرموده در انجا توقف نموده
فرمود که آتش بسیار بر افروختند و در ان شب عباس رضی الله عنه از استیصال قریش
اندیشیده بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند جهت خویش امانی حاصل سازند
بر استر خاصه خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم سوار شده تا موضع اراک عنان باز نکشیده
و در ان منزل با ابو سفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده
با ایشان گفت حال چیست و متوجه مکه حرم حریم کیست و ابو سفیان چاره جوی گشته عباس را

ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاده چون فاروق اعظم بر ابوسفیان نظر انداخت گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل تمام شتافت و عباس ابوسفیان را نزد حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده و مقارن اینحال عمر بن الخطاب نیز رسیده فیما بین عباس و عمر بن الخطاب در باره قتل ابوسفیان قیل و قال بسیار شد آخر الامر شب هنگام عباس ابوسفیان را بخیمه خود باز آورده صباح باز او را بخدمت سید ابرار آورده آنحضرت ابوسفیان را باسلام دعوت فرموده و عباس او را بالقرب فاروق ترسانیده ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمه توحید بر زبان راند بعده عباس رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوسفیان مردی جاه پرست ست او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان باجازت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطرف مکه بازگشته خبر امان باهل مکه رسانیده و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر بن العوام رض با مهاجران از اعلای مکه در آمده رایتیکه بدستش بود در حجون نصب کند و خالد بن الولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهای بیوت بزند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق آواخر توجه فرموده از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار بسفها در مقام قتال آیند لشکر ظفر پیکر بدفع ایشان قیام نماید و دران روز بر زبان سعد بن عباده گذشت الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ و ستیز ست ابوسفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول فرمود که امروز روز مرحمت ست نی روز ملحمه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه را فرمود که علم از سعد بن عباده بستاند و نگاهدارد و بروایتی آنکه

بفرزندان قیس و بدنقل ست که عکرمه بن ابیجهل و صفوان بن ابی امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نموده بر سر راه خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان قریب بدر مسجد الحرام رسیدند بست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و بقیه السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و از مسلمانان دو کس شربت شهادت چشیدند و رسول همین هیچون در موضع حجون سر قتن لگر دره شسته زره در بر پوشید و خود بر سر همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام در آمده و زبان معجز بیان بتکبیر بلک سنان کشاده بیت الله را طواف نموده نواحی خانه از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم اصنام قریش بود جناب ولایت مآب مرتضوی نقر نموده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خاک مذلت انداخت در روضه الاحباب مسطور ست که گویند فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و جمعی برانند که در بستم ماه مذکوران فتح دست داده و سید عالم علیه الصلوة والسلام بقیه آنماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نموده و درین توقف قضایا رو نمود که تفصیل آن در کتب سیر موجود است از آنجمله آنکه سید عالم خالد بن ولید را با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد زنی زنگی سیاه اندام برهنه و کالیده مو خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته بتیغ نیز آن زن را دو نیم ساخت چون از انجا معاودت نمود و صورت حال معروض حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گردانید حضرت فرمودند که آن عزی بود دیگر در بلاد شما پرستش عزی نماند و همچنین عمرو عاص بموجب فرموده حضرت مرد برای تخریب بتخانه سواع او رود بمیان قبیله هذیل رفت آن بت را شکست و همدران اوان بموجب حکم سید السادات صلعم سعد بن زید اشهلی با بست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و در انموضع زنی سیاه برهنه ژولیده مو دید که از انجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و از جمله وقایع ایام توقف مکه سریه یلملم بوده و کیفیت آن بر وجه اجمال

چنین منقول ست که سید ابرار خالد بن ولید را با سه صد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله بنی خزیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنند و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن مغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد بنو خزیمه نزدیک رسید ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات از خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهت سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند که در میان ما و طایفه از عرب عداوت بهست باگمان بردیم که مگر از آن قبیله آید و این عذر در محل قبول نیفتاد خالد گفت اسلحه خود را از خود دور کنید و ایشان بموجب فرموده خالد عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و گفت هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل رساند بنو سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده و اشتند و یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد سید ابرار علیه الصلوة والسلام دو بار یا سه بار بر زبان آورده اللهم انی ابرا مما صنع الیک خالد انگاه مالی خطیر همراه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه با ایشان فرستاده تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارکش نماید و بر جراحات ان بیچارگان مرهمی نهد و سندبا علی بن ابی طالب بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانیده و رسول مقبول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بعد از مراجعت سیدنا علی بن ابی طالب از نخله و استماع ارضای خواطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بری رضا آمد و ارباب سیر اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم در کتب خود مرقوم خامه صحت اثر گردانیده اند که چون خبر فتح مکه در اطراف و دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل سر بر متابعت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نهادند مگر بنی هوازم و بنی ثقیف که بر مخالفت آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اتفاق نموده مالک بن عوف النصری را که در عنفوان شباب بود و بصفات جود و سخا مشتهر بود و بایالت سر سر گروه گردانیدند و بقول

غزوهٔ حنین

صاحب روضة الصفا و معارج النبوة سی هزار مرد و بروایتیکه در روضة الاحباب مذکور گشته چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال و جهات و اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن الصمه که پیری صد و شصت ساله و نابینا باصایب رای و تدبیر تفرد داشت مصحوب گردانیدند چون باوطاس رسیدند درید از گریه اطفال و افغان زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که اینچه آوازست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال خود را همراه گردانیده تا در جنگ سستی ننمایند درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات کرده گفت آوردن مال و عیال مناسب بحال رجال نیست زیرا که اگر زمان مقتضی گریز باشد مردم منهزم که در صدد انهزام باشند هیچ چیز او را از آن مانع نیاید لایق آنکه نسوان و کودکان و اغنام و احمال را باز گردانی تا اگر سستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال در تصرف مردم نباید مالک باین سخن التفات نکرده رو براه نهاد و درید در خشم شده از مرافقت باز ایستاده القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین فرموده با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بود و دو هزار از طلقای مکه و بقولی با شانزده هزار سپاه در عشره اول از شوال بجانب کفار نهضت فرمود نقل ست که چون جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفته نظر یکی از اصحاب هدایت انتساب بران کثرت و شوکت افتاده بر زبان گذشت که تا امروز بسبب کثرت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در ابتدا لشکر اسلام شکست یافت و آیت لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیا الآیة در بیان این معنی فرود آمده القصه چون آن لشکر اسلام بوادی مذکور رسید بجهت تنگی گذرگاه سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند و بیکناگاه مخالفان که در کمینگاهها نشسته بودند بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیر باران نمودند لشکر اسلام منهزم گردید و اول طایفه که منهزم شد بنی سلیم بودند که خالد بن الولید امیر ایشان بود و اکثر ایشان سلاح نداشتند و نوجوانان

کدر اسلام درآمده بودند متابعت خالد نمودند که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمانده بودند چون سید عالم علیه الصلوة والسلام انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشان را بصبر وثبات دلالت فرموده میگفت یا انصار الله ویا انصار رسوله منم ... وسوگند اسم واز غایت دهشت هیچکس باز نمی نگریست وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران روز بر استر بیضا سوار بود وبجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی ترجمان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب وابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته وعباس بن عبد المطلب از جانب راست دست در رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زده از حمله مانع می آمدند آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم لعباس که آواز بلند داشت فرمود یاران را اندا کن بدینوجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سوره البقره وعباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای عباس استماع نمودند از اطراف وجوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم علیه الصلوة والسلام شتافتند وآنسرور علیه الصلوة والسلام را بسلامت یافتند وقریب صد کس از انصار وغیر ایشان جمع آمدند وبر مشرکان حمله آوردند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حالا تنور حرب گرم شد آنگاه مشتی از خاک برگرفته وشاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت هیچ چشمی نمانده که قدری ازان خاک بچشمش نرسیده بعد ازان برطبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین انزل جنودا لم تروها بامداد لشکر سماوی که بروایت جبیر رض پنجهزار فرشته بر اسپان ابلق سوار بودند وجامهای سفید در بر داشتند وبا کفار مقاتله میکردند نسیم ظفر ونصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام وزیده چهار کس از سپاه اسلام بغز شهادت رسیدند وهفتاد کس از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند وهوازن وثقیف با قبح وجه روی از معرکه برتافتند ودران روز از مال غنایم شش هزار برده وبیست وچهار هزار شتر وچهل هزار اوقیه نقره وزیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام واصحاب پیغامبر علیه الصلوة والسلام افتاد آورده اند که گریختگان معرکه حنین منقسم

بسه قسم شده طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند وگروهی بجانب بطن نخله گریختند وجماعتی بجهت صیانت مالیکه در اوطاوس داشتند بآنجانب شتافتند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام وابوموسی اشعری برادر زاده ابوعامر درانمیان بودند در عقب گریختگان بطرف اوطاوس فرستاده لشکر اسلام بعد طی منازل بمخالفان رسیده بقتال وجدال اشتغال نمودند وابوعامر که امیران لشکر بوده بعز شهادت فایز گشت وابوموسی از ضرب واستعمال آلات طعن وحرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید ودرید بن الصمه که سر دار مشرکان بود از ضرب تیغ زبیر بن العوام روی بجحیم نهاد واین فتح عظیم علاوه فتوحات گشته سپاه ظفر قرین با صد زیب وآئین بپابوس سید المرسلین والآخرین مبادرت نمودند وبعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت صحبت انقسام یابد وزمام ضبط غنایم وسبایا در قبضه اختیار عباد بن بشیر انصاری نهاد وهمدرین آوان غزوه طایف بوقوع آمد وسبب آن بود که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف وهوازن از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفتند وقبل از محاربه وانهزام باستعداد قلعه داری واستحکام بروج وباره وغیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند وچون بحصار رسیدند دروازه ها را بستند ومداخل ومخارج را مضبوط گردانیده دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت علیه الصلوة والسلام گشت عزیمت فتح القلعه مصمم گردانید ورایت فتح آیت بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه داده ابوعبیده بن الجراح را با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای مقدمه لشکر ساخت وبنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در جلوه آمد بعد از وصول بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر وسنگ نمودند مسلمانان نیز بنیاد حرب وپیکار فرموده جمعی کثیر زخم دار شدند وچون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میرسید بفرمود تا معسکر همایون را

غزوه طایف

ودر انمحل رفیعه که اکنون مسجد طائف ست بر دند آنحضرت اصحاب هدایت انتساب را بقطع نخیلات ایشان امر فرمود چون مردم حصار ازین واقعه خبر دار شدند زبان تبضرع وزاری بر کشادند که از برای خدا و از برای رعایت رحم فرمای تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی سیزده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب هدایت انتساب مجروح شدند چنانچه دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و عبدالله بن ابی بکر از انجمله بودند القصه در امتداد ایام محاصره بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم روشن شد که دران ایام فتح قلعه طائف تیسر پذیر نیست از انجا کوچ فرمود در منزل جعرانه تشریف آورده غنایم حنین را تقسیم نمود عطایای آمال جمعی از اهل مکه را که نو مسلم شده بودند جهت تالیف قلوب ایشان از عطایای بی انتهای خویش گرانبار گردانید اشراف مهاجر و انصار بنابر وفور وثوق و اعتماد یکه بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت فرمود و انصار از بعضی اندوهناک شده زبان بشکایت کشودند چون سخنان شکایت انصار بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد آنگاه جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با شیر خدا علی مرتضی بدانجا تشریف برده بخاطر جوی انصار زبان معجز بیان بگشاد و قلوب ایشان را بسخنان مرحمت نشان تسلی داد و فرمود که انصار خاصه من و صاحب من اند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار را اختیار نمایم انصار از شنیدن این سخنان رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر خدای تعالی عز و جل بجا آوردند مال فریفته نشدند و از خدا و رسول خدا ورضیتا وند نقل ست که چون جمعی از هوازن در جعرانه بادراک موهبت بیای بوس حضرت رسالت سرفراز شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت علیه الصلوة والسلام را آگاهی داده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما را اصلی و عشیرتی ست

و بلاء و محنتیکه بما رسیده بر رای منیر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت و رحمت فرما چنانکه حق تعالی بر تو منت و رحمت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را میان اموال و سبایا مخیر گردانید هوازن اخذ اسیران را اختیار کردند و سید عالم علیه الصلوة والسلام بعد از اجتماع مهاجر و انصار کیفیت ملتمس ایشان را بزبان وحی ترجمان آورده فرمود سبایای ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم ست من با ایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از حصص خود درمیگذرید منت خواهد بود والا بعوض یمن دهید تا از هر جا غنیمتی که رسد در عوض یک برده شش شتر بشما رسانم صحابه عظام چون اهتمام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام را در ان امر مشاهده کردند رقم اطلاق بر تمامی سبایای بنی هوازن کشیدند و در خلال این احوال حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از گروه بنی هوازن استفسار و استخبار رحال مالک بن عوف فرموده بنی هوازن گفتند که وی در حصار طایف ست فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را با و باز دهم و صد شتر دیگر بوی بخشم بنی هوازن این خبر را بمالک بن عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور شده در جعرانه بپای بوس رسول مقبول صلعم استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و حضرت صلعم بوعده خویش وفا نموده مال مالک را بوی تسلیم فرمود و مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر امارت داده در انصراف ارزانی داشت بعد از ان پیغمبر آخر الزمان در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان و بقولی در بست و دوم رجب و بروایت روضة الاحباب دوازده روز از ماه ذیقعده سنه ثمان از هجرت باقی بود از جعرانه احرام عمره بسته بمکه معظمه در آمده بمناسک ان قیام فرموده امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض نموده معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت بعد از ان سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران تشریف ارزانی داشته بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود و در آخر ذیقعده یا در اوایل ذیحجه بمدینه منوره مراجعت فرمود والله اعلم و همدرین سال زینب بنت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انتقال نمود و تولد سیدنا ابراهیم از ماریه قبطیه همدرین سال بوده است و همدرین سال فاطمه بنت ضحاک کلابیه ملیکه

ابلیہ را عقد کرد و ہمدرین سال بقول اکثر از اہل سیر و بقولے در سال ہفتم اتخاذ منبر واقع شدہ
و در وقت منبر ساختن و در تعیین اسناد اختلاف بسیار واقع است و در کتب سیر مذکور و ہمچنین
قصہ ستون حنانہ و نالیدنش از مفارقت جناب رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و دفن فرمودن
آنحضرت ستون حنانہ را در کتب سیر و احادیث مسطور ست مطالعہ باید کرد **ذکر وقایع
سال نہم از ہجرت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بیان غزوہ تبوک** و
این سال را برات خواندہ و آوردہ اند کہ در ماہ محرم سنہ تسع حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
عمال جہت اخذ زکواۃ مقرر فرمودہ بود تا بقبایلی کہ بحلیہ اسلام محلے گشتہ بودند بروند و زکوۃ
اموال جمع کردہ بمدینہ بیارند چنانچہ بریدہ ابن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و
عباد بن بشیر را بہ بنی سلیم و مزینہ نام زد کرد و عمرو بن عاص را بفزارہ و ضحاک بن سفیان را
بر بنی کلاب و بشیر بن سفیان را بہ بنی کعب فرستاد و دران آوان کہ بشیر بنو کعب را دریافت
ایشان بر سر آبی با بنو تمیم مجتمع بودند بشیر مواشی را در شمار آوردہ براخذ زکوۃ اقدام
نمودہ و از غایت خست و دنایت ان اموال در نظر ایشان بسیار آمد با بنی کعب گفتند کہ چندین
مال مسعود بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چرا باید داد بنو کعب گفتند کہ ما جماعتیم کہ متابعت کردہ ایم
و بدین او در آمدہ ایم و در دین و ملت او ادائے زکوۃ از جملہ واجبات ست و بنو تمیم دست
بہ تیر و شمشیر بردہ گفتند بخدا سوگند کہ عامل صدقات یک شتر از ینجا بیرون نتواند برد و با بشیر
گفتند کہ گرد این شتران نگردی بشیر چون صورتحال بدین منوال دید قرار بر فرار اختیار
کردہ بجناح استعجال عازم مدینہ منورہ گشت و چون بادراک مجلس ہمایون سرفراز شد آنچہ
از بنی تمیم مشاہدہ او گشتہ بود معروض رائے حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
گردانید و عیینہ بن حصین فزاری با پنجاہ سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشتہ بمیان آن جماعت
تاخت و اموال ایشان را غارت نمودہ یازدہ زن و سی کودک اسیر ساختہ بمدینہ آورد
و بنو تمیم طالبہ بطلب سبایاے خویش متوجہ مدینہ منورہ گشتند و بعد وصول در وقتیکہ رسول

در حجرہ حضرت عائشہ صدیقہ رضہ بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد شریف نبوی
در آمدند و چون ایشان را معلوم نبود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در کدام حجرہ تشریف
میدارند بدر ہر حجرہ کہ میرسیدند فریاد مے زدند کہ یا محمد بیرون اے ہر چند بلال و صحابہ کبار رضی اللہ عنہم تسکین
ایشان مے پرداختند بجائے نمیرسید تا آنکہ سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از خواب بیدار
گشتہ بمسجد تشریف آوردہ و چون از ادائے نماز پیشین فارغ شد بنو تمیم آغاز بمفاخرت و
مباحات کردہ خطبہ بلیغ خواندند و اشعار فصیح انشا کردند و باشارت ہمایون حضرت نبوی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ثابت بن قیس انصاری در برابر خطیب بنو تمیم خطبہ متضمن بما قب و
مفاخر و مآثر انصار و مہاجرا ادا کرد و حسان بن ثابت بارشاد مصطفوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
کلمہ چند در سلک نظم بجواب شاعر بنو تمیم کشید کہ موجب تحسین و آفرین گردید و بعد از ان
اعیان بنو تمیم بتعظیم شان و فصاحت بیان محمدیان قایل و معترف شدہ کلمہ توحید بر زبان
راندند و آنحضرت باطلاق اسیران آن قوام حکم نمودہ و ایشان را بعطایا سرفراز ساختہ
رخصت معاودت ارزانی فرمود و ہمدرین سال بموجب ارشاد سید ابرار صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
حیدر کرار با صد و پنجاہ سوار بتخریب بتخانہ فلس بمیان قبیلہ طے شتافت و آن بتخانہ را ویران
کردہ عدی بن حاتم بخوف بطرف شام گریخت و خواہرش با برہ بیشمار و اموال بسیار
بدست حیدر کرار افتادہ آنجناب بقسمت غنایم پرداختہ دختر حاتم طائی را داخل سبایا
گردانید و ہمراہ خود بمدینہ آورد و رسول مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن عاجزہ را بموجب
خواہش او بوطن مالوف باز فرستاد چون خواہر با برادر ملاقات نمود و از عنایات حضرت
سید کائنات علیہ الصلوۃ والسلام آگاہ گردانید عدے بن حاتم بمدینہ در سال دہم از ہجرت
بملازمت آنحضرت رسیدہ مسلمان شد و ہمدرین سال قصہ ایلا واقع شدہ نقل ست کہ
خاطر اشرف سید المرسلین از امہات المومنین ملالتے یافتہ قسم یاد کرد کہ مدت یکماہ با ایشان
ملاقات نفرماید و در سبب این سوگند ارباب سیر وجوہ متعددہ گفتہ اند کہ ایراد آن درین مختصر

قصہ ایلا

متعذر و حواله کتب مبسوط التفاسیر و سیر است و آیات اوایل سوره تحریم دران ایام نازل شد و آنحضرت بعد از بست و نه روز که امهات مومنین را از شرف مصاحبت خود محروم ساخته بود بار دیگر طریق التفات مسلوک فرموده و اول بحجره جناب صدیقه رفته تفقد احوال او پرداخت جناب صدیقه پرسید یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیایی و از ان تاریخ تا امروز بست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که گاهی چنان است که ماهی بست و نه روز می باشد و هم درین سال رجم سبعیه عابدیه که بزنا اعتراف کرده بود بوقوع پیوست و آین قضیه در کتب سیر مرقوم است و از معظمات وقایع این سال غزوه تبوک است و این آخرین غزوات رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بود در معارج النبوة مسطور است که تبوک موضعی است که در میان حجره و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون و زمره برانند که اسم چشمه ایست و چون سپه لشکر اسلام دران سفر بانجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک شد و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند چه بعضی از منافقان درین غزوه فضیحت گشته و بعضی جیش العسره نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسره آن که مشقت و مجاعت بسیار با اهل اسلام در این غزوه عاید شد نقله اخبار مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم چنین روایت میکنند که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابران سید عالم عزیمت آن طرف فرموده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل استمداد نمود و چون دران آوان در میان عرب قحط و عسرت درجه کمال داشت هوا در نهایت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتکاب آن غزوه را کاره بودند و میخواستند که در سایه اشجار بسر برده از حلاوت اثمار محظوظ شوند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض درین باب نازل شد پس آن مجاهدان دین بکشش بلیغ آغاز یراق جهاد نمودند از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان

شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب دران باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته چنانچه سیدنا ابوبکر صدیق از سر تمامی اموال برخاست و فاروق اعظم نصفی از اموال خود را در نظر انور آنسرور آورد و ذوالنورین دو صد شتر با سه صد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا بران افزوده صرف آن لشکر نمود و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند دو دانگ ان لشکر را عثمان رض تجهیز نمود و عبدالرحمن بن عوف چهل دقیه طلا با چهار هزار درهم نقره مصروف داشت و علی هذا القیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساختند و هرگاه که تهیه لشکر اهل اسلام مرتب و مکمل گشت آنسرور علی مرتضی را در مدینه گذاشتند تا از حال امهات مسلمین خبردار باشند و رسول مقبول در ماه مبارک رجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع قیام فرموده دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس در شمار آمدند و بعضی هشتاد هزار و گروهی صد هزار نیز گفته اند گویند که از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر موجود بود و آنجناب بعقد و ترتیب رایات در ثنیة الوداع پرداخته لوای اعظم را با بوبکر صدیق داد و علم دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج با سید بن حضیر و ابودجانه انصاری تسلیم نمود و خالد بن ولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بو جود طلحه بن عبدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف تزئین داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیده بفرمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم دران موضع دو ماه توقف نموده از رنج راه و محنت رفتن شام دمی چند بیاسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که انچه در مدینه مسموع شده بود از خبر توجه قیصر بجانب دیار اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده بود انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم با اعیان و اشراف مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت شام و روم و محاربه با والی آن مرز و بوم مشورت فرموده از میان اصحاب عمر بن خطاب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر بدین باب ماموری عنان

عزیمت بدانجانب معطوف فرمایم که با همه ملازم رکاب فلک فرسایم فرمود که اگر مامور می‌بودم مشورت نمی‌نمودم فاروق اعظم عرضه داد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با دواب حرب و آلات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که یک مسلمان در انمیان نیست و تو امسال قریب با ایشان رسیدی و آوازه هیبت و شوکت تو در ان دیار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی می‌نماید و چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید منقول ست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در انوقت که در تبوک مقیم بودند خالد بن ولید را فرمود که با چهار صد و هشت سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود و خالد بدانجا رسیده بموجبیکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در وقت رخصت با وی فرموده بود اکیدر را با برادرش حسان با معدودی از ملازمان او در بیرون قلعه یافت که بشکارگاه کوهی اشتغال می‌نمود آنجماعت را شکاروار در میان گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده باقی از ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالد با اکیدر گفت که ترا بجان امان داده نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌برم بشرط آنکه اشارت نمایی تا در قلعه بگشایند و دو هزار شتر و هشت صد اسپ و بروایتی هشت صد برده و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه قبول نموده ببرادر خود پیغام فرستاد تا در قلعه بگشایند و اشیای مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و بسعادت ملازمت شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را دریافته ملتزم جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند و در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند و بنعمت ایمان استسعاد یافتند والله اعلم و معجزات باهره و وقعات

متکاثره در غزوه تبوک بظهور پیوسته تفصیل آن در کتب سیر موجود و بثبوت پیوسته که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مراجعت فرموده قریب بمدینه در منزل ذی آوان که از انجا تا مدینه یکروزه راه است رسیده و منافقان درخواست قدوم بمسجد خویش کردند آن مسجد ملقب بمسجد ضرار بود و با حضرت صلعم عداوت داشت و آنحضرت صلعم از منزل ذی آوان سوار نشده که جبرئیل علیه السلام تشریف آورده از مکنون منافقان اطلاع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار مسلمانان بنا کرده بودند فرمان داد و معد بن عامر حسب الحکم بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق آباد را منهدم و معدوم ساخت و هم درین سال از اطراف و جوانب دیار عرب فوج فوج از اشراف و اعیان قبایل بمدینه طیبه می‌آمدند و بشرف ملازمت جناب ختمی پناه علیه السلام مشرف گشته تحفه و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام اسلام آموخته بمساکن خویش باز میگشتند و کثرت آمد و شد امثال اینمردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند و هم درین سال در اواخر شوال یا اوایل ذو القعده عبد الله بن سلول منافق وفات یافت و هم درین سال نجاشی بادشاه حبشه داعی اجل را لبیک گفته والله اعلم و هم درین سال سورهٔ برات نازل شد و جناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما را معه چهل آیت سورهٔ برات بجانب مکه معظمه فرستاد تا خلایق را مناسک حج تعلیم نمایند و قافله مشرکان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اعلام فرمود از نزول سورهٔ برات و تشریح این قصه در کتب تفاسیر و احادیث و سیر موجودست

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم و این سال را سنة حج الوداع گویند منقول ست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم درین سال خالد بن ولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاده خالد بموجب ارشاد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در میان آنقوم رفت و آنقوم ایمان آوردند و چند کسان همراه خالد بشرف ملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام

قصهٔ مباهله با نصارای نجران در سنه ۱۰

فایز شدند و شخصے را از ان قوم که قیس بن حصین نام داشت آنحضرت بر ایشان امیر گردانیده اجازت مراجعت وطن مالوف شان داده بعده عمرو بن حزام را بآنجا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طائفه را جمع کند عمرو بدانجا رفته و دران قبیله بود که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم نقل فرمود و بهدرین سال میان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و میان نصارا اے نجران مصالحه واقع شد و بیان این ماجرا اجمالاً اینکه چون نصارا اے نجران قصد مباهله مصمم کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جناب مرتضوی و حضرت زهرا و حسنین رضی الله عنهم را برا اے مباهله حاضر ساخت ترمذی از سعد بن ابی وقاص رض روایت کرده که چون آیه ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل گشت آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم را طلب فرموده ارشاد کرد بار خدایا اینها اهل من اند و باید دانست که مراد از اهل کساء همین حضرات بوده اند و مرویست که چون چشم نصارا اے نجران برین پنج عالیشان افتاد و از کیفیت اینها واقف شدند از مباهله انکار روا ساختند و مصالحه نمودند برین امر که دو هزار حله هر سال تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد و هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر رسانند و درین باب صلحنامه نوشته شد و بهدرین سال سیدنا ابراهیم فرزند مقبول صلعم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و بهدرین سال جناب مقدس نبوی صلعم علی مرتضی کرم الله وجهه را مقرر کرد که بجانب یمن رود و بجهت امیر المومنین علی لوای عقد فرمود و سر پیچی از دست فرخنده خویش بر سر ان شیر بیشه وغا بست و دو علامت گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و گوش حق نیوش شیر خدا را بغرر نصایح گرانبار گردانید و اجازت فرمود امیر المومنین علی با سه صد کس از مردان ولا ورعازم یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسیده سپاه نصرت پناه را باطراف نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد و در کتب سیر مسطور است که درین جمعے کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب اول ایشان را بقبول ملت بیضا

حجة الوداع

دعوت فرموده آنجماعت آن سخنان را اصغا ننموده لاجرم ابن عم رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم صف قتال آراسته از جانبین طالب نام و ننگ بمیدان شتافتند و از کفار قریب بیست کس کشته شدند بقیه السیف روے بانهزام آوردند انگاه امیر المومنین علی بار دیگر پیش رفته آنجماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمه توحید گویا گردانیده از مهول خویش انچه حق الله بود جدا کردند و از براء بن عازب منقول است که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان را دیدیم علی مرتضی بعد از ادا اے صلوة صف کارزار برآراست و در میدان آمده نوشته رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت اسلام دعوت کرد بیکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن شرف اسلام دریافتند و علی مرتضی مکتوب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نوشته صورت الحال معروض داشت آنسرور ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجده شکر بجناب اقدس الهی بجا آورده و باتفاق جمله اهل سیر هنوز امیر المومنین در یمن بود که جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت گذاردن حج فرمود و بجانب مکه نهضت نمود والله اعلم و بهدرین سال حجة الوداع واقع شد و تفصیل این اجمال آنکه چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بزیارت بیت الله زاد الله شرفا عزیمت مصمم فرمود بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند پیغام فرستاد که هر کسکه داعیه حج داشته باشد باید که بما ملحق شود و چون این پیغام بمسامع قریب و بعید رسید خلق بسیار از اطراف و جوانب بلاد در مدینه طیبه مجتمع شدند رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بیست و پنجم ذو القعده روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه آنحضرت صلعم غسل فرموده و فرق همایون را شانه نموده و در موے مشک بوے روغن مالیده و بدن شریف را آنحضرت مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته ازار و ردا اے پوشیده از حجره همایون بیرون آمده در مسجد مدینه چهار رکعت گزارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و نماز عصر دران منزل بقصر ادا کرد و قریب پانصد شتر را جهت خویش خرید فرمود و یکے را ازانجا بدست مبارک شعار و تقلید فرموده

بنا بنت بن جندب اسلمی سپرد و جمیع امهات مسلمین و حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنهم
در هودجها نشسته همراه بودند و روایت ست که درین سفر صد و چهارده هزار کس و بقولے
صد و بست و چهار هزار کس ملازم رکاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد و بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست و زبان بتلبیه
کشود و از جابر رض مروی ست که چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسما بنت عمیس متولد
شد و اسما بآنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس چه کنم آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که
غسل کن و بجامه بر بند یعنی عورت خود بچیزے محکم به بند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه
بجا آر القصه بعد از قطع منازل و طے مراحل شب یکشنبه چهارم ذو الحجه در ذی طوی نزول
اجلال فرموده آنحضرت علیه الصلوة و السلام صباح یکشنبه دران منزل باداے نماز بامداد
قیام نموده از اطراف اعلی بمکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده شرف زیارت رکن و مقام ابراهیم
بجاے آورده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه کعبه بجا آورده بعد از طواف روے مبارک
بمقام ابراهیم آورد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود ست سعی فرموده آنگاه فرمان داد
که هر کس قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و به وزن تروبه در حین توجه بمنا احرام
بحج بندد و آنکه هدی همراه داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و چون فاطمه زهرا و بعضے از امهات
مومنین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند
حلال شدند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسیدند و شترے به نیت هدی جناب رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم همراه داشتند بنظر انور رسانیدند آنسرور پرسید که چون احرام بستے
چه نیت کردی جواب داد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام
بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود که من احرام به حج بسته ام و قربانی با خود
آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در قربانی شریک من شو نقل ست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذو الحجه که چهار روز باشد توقف فرمود و در روز

پنجشنبه با مسلمانان روے توجه بجانب منا نهاده و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر و
عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب همانجا بسر برده باداے نماز بامداد قیام نمود و بعد از
طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در عرفات زده بودند نزول فرموده
درانجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء انحراف نموده آنگاه بر ناقه قصوے
سوار گردیده ببطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر
بعضے از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری
گردانیده پس نماز پیشین و پسین بگذارد آنگاه رو بقبله دعا آورده دران باب مبالغه
فرموده و درین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا نازل گردید چون آفتاب غروب نمود آنحضرت از عرفات بمزدلفه شتافته نماز شام
و خفتن را ادا فرمود و آن شب درانجا توقف نموده نماز صبح را در اول وقت بگذارد
و پیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت
و درین روز بر منا خطبه بلیغ خوانده بعد ازان بمنحر بانگاه شتافته از جمله شتران قربانی که
آنچه علی مرتضی از یمن آورده بود بصد راس میرسید شصت و سه راس را بعدد سالهاے
عمر خویش از دست مبارک خود قربان فرموده بقیه را علی مرتضی نحر نمود آنگاه حضرت رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم موے مبارک را تراشیده موے مبارک را میان اصحاب
و ازواج تقسیم فرمود و گفت که از جمله شتران قربانی قطعه گوشت در دیگی انداخته بپختند
و از آن گوشت و شوربا ے آن باتفاق علی مرتضی تناول نمود و پس ازان سواره
بمکه معظمه رفت و پیش از نماز ظهر همچنان سوار طواف خانه کرد و باقی روز شنبه و شب روز
یکشنبه و روز دوشنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز سه که آخر ایام تشریق بود
بموضع الابطح تشریف برده و شب چهارشنبه آنجا توقف نمود و چهارشنبه باز بمکه معظمه رفت و
پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامیده متوجه

مدینه طیبه شده طے مسافت سفر مود و چون بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران
مرحله نزول فرموده نماز پیشین گزارده روی باصحاب آورده فرموده که آلست
اولی بالمومنین من انفسهم من کنت مولاه فعلی مولاه آورده آند که بیشتر اصحاب تا بحدیکه
امهات المومنین نیز علی مرتضی را درین امر تهنیت بجا آورده و مروی ست که آنحضرت
ازانجا کوچ فرموده یکشب در ذوالحلیفه بیتوتت نموده بجانب مدینه روان شد و چون چشم
مبارکش برسواد مدینه افتاده فرمود لا اله الا الله وحده لاشریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شئی قدیر تائبون عابدون وساجدون لربنا حامدون وصدق الله وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده و درین سال وفود از اطراف واکناف در مدینه منوره آمدند و
بشرف اسلام مشرف شدند و مقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خویش معطوف ساختند
وتشریحش در کتب سیر مندرج ست

فصل پانزدهم در ذکر وقایع سال یازدهم

از هجرت ولحوق مرض الموت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متبحران نصوص و
اخبار نبوی و مستخبران قصص و آثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم در مولفات صحت
دثار چنان مبرهن گردانیده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از حجة الوداع مراجعت
فرموده حطه یثرب را از شعاع انوار روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده
روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که غیر از مرض موت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ست در اطراف و دیار عرب منتشر شده سه مرد و یک زن بدعوی نبوت زبان
کشادند از جمله مردان مسیلمه کذاب وطلیحه بن خویلد اسدی واسود بن کعب و آن زن سجاح
تمیمه بنت حارث بود و همه اینجماعت در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بتفصیل انجامید و بکیفر اعمال خویش رسیدند کتب سیر از ان خبر میدهد لهذا از ذکر مال
کار اینها عنان قلم به بیان کیفیت انتقال آن سرور علیه الصلوة والسلام معطوف ساخته
ارباب سیر چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بست و ششم ماه صفر در سال یازدهم

از هجرت سید البشر حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام ابوبکر صدیق و عمر
فاروق و ذوالنورین بلکه اعیان مهاجر و اشراف انصار را رضی الله عنهم تهیه اسباب
سفر امر فرمود و اسامه بن زید را امیر لشکر نموده فرمان داد که لشکر بردم برند تا بنواحی ابنی که
مقتل زید بن حارثه بود برند و بغارت کشیدن انتقام تقدیم رسانیده مراجعت نمایند و
در روز چهارشنبه بست و هفتم ماه صفر آن سرور علیه الصلوة والسلام را تب و درد عظیم
روی نمود و روز پنجشنبه سلخ همین ماه صفر با وجود بدمزگی مزاج انور لوای بدست
مبارک خویش جهت اسامه ترتیب نموده فرمود خذ بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من
کفر بالله و اسامه لوا را گرفته بیریده بن الخصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه
در موضع جرف لشکرگاه ساخت با این نیت که پس از اجتماع مردم رو براه آورد و درین اثنا
بسمع همایون نبوی رسید که امارت اسامه بن زید بر خاطر بعضی یاران گران آمده که غلام زاده را
بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید ازین جهت با وجود صحوق
تب و وفور صداع بمسجد تشریف آورد و بمنبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی
فرمود که ایها الناس این چه سخن ست که در باره امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما
امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش ازین در امر امارت زید پدر وی هم طعن
کرده اید بخدا سوگند که زید پدر وی قابل امارت بود و پسرش اسامه نیز صلاحیت این
امر دارد در حق وی وصیت من قبول کنید و با وی احسان بجا آورید که او از جمله اخیار
شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت و مردانیکه مامور باین امر بودند
فوج فوج بملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام رفته شرایط وداع بجا آورده با اسامه
می پیوستند و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بوده و دران روز مرض آنحضرت
علیه السلام از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم
وداع آن حضرت علیه السلام بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست وی بوسید و

مبارکش را بوسه میداو و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجانب آسمان برمے آورد و بر اسامه فرو مے آورد اسامه میگوید که چنان دانستم که بحق من دعا میفرماید پس ازان اسامه از حجره شریف بیرون آمده بلشکرگاه رفت در روز دیگر اسامه داعیه کوچ داشت ام ایمن مادر اسامه خبر فرستاد که مرض رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم در اشتداد است و حالت نزع طاری است اسامه با استماع اینخبر وحشت اثر عنان مراجعت انعطاف داده و اشراف اصحاب نیز بازگشتند و بر در حجره شریف رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شدند چنانچه بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجره همایون بزد و در معارج النبوة و دیگر کتب سیر از عبدالله مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیش از وفات خویش بیکماه ما را از فوت خود خبر داد و آنچنان بود که خواص اصحاب را بخانه ام المومنین عایشه صدیقه رض طلب فرمود چون نظر همایونش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان ما و صورت الم و فراق آنحضرت بر ما آنگاه ادعیه صالحه و وصایای مرضیه بر زبان فیض ترجمان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه نمود گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اجل تو کے خواهد آمد و وقت رحلت تو کے خواهد رسید فرمود هنگام فراق نزدیک است و وقت بازگشتن ست بخدا و سدرة المنتهی و جنت الماوی و رفیق اعلی باز گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غسل ترا که دهد فرمود از مردان اهل بیت من بحسب قراب قرابت باز پرسیدیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در کدام جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام و یا اگر خواهید جامهاے مصری و حله یمنے یا جامه سفید باز عرض کردیم که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز بر تو که گزارد و در گریه افتادیم و آنحضرت در گریه با ما موافقت نمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع و فزع نکنید رحمت خدا تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را باید که مرا بشوئید و در کفن بپیچیده بر کناره قبر من بنهید اندرین خانه

بعد ازان همه بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل بعده عزرائیل باگروهے از ملایکه و در روایتے آنکه فرمود اول من صلی علی ربی یعنے اول کسیکه بر من نزول رحمت خاص فرماند حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گذارد بهان ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج در آئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا متاذی مکنید و مے باید که ابتداے نماز بر من مردان اهل بیت من کنند بعد ازان نسوان عترت من پس صبیان بعد ازان دیگر یاران مرتبه دیگر سوال کردند که ترا دفن که کند فرمود اهل بیت من باگروهے انبوه از ملیکه و حال آنکه شما ایشان را نه بینید و ایشان شما را بینند و پس حاضران را وداع فرموده گفت که سلام من برسانید بدانجماعت که از متابعان من که غایب اند و هر کس که پیروے ملت من کند تا روز قیامت و بعد ازین گفت و شنود بروزے چند حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام بنابر استغفار از براے اهل گورستان بقیع و شهداے احد مامور گشته چنانچه آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدان موجب تبقدیم رسانید و اکثر مورخان ناقل اند که ابتداے مرض خاتم النبین علیه الصلوة والسلام درخانه میمونه خاتون رو نمود و سایر ازواج مطهرات آنجا جمع گشته آنحضرت دو سه نوبت فرمود که این غداً یعنے فردا کجا خواهم بود و امهات مومنین را از تکرار این کلام چنان معلوم گردید که خاطر عاطر رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله وسلم مایل بآنست که در ایام مرض در حجره عایشه صدیقه باشد برین موجب اتفاق نمودند و بروایتے آنکه فرمود صریحاً که اے ازواج مرا معذور دارید که نمے توانم بانجا بخانهای شما دوران نموده رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید اجازت دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در انجا بیمارداری کنید و بروایتے آنکه سیدة النسا فاطمه زهرا رض با امهات مومنین گفت که خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض

هر روز بخانه یکے از شما آمد و شد نماید شما هر یکے اتفاق کنید و ایشان بخانه عایشه صدیقه راضی شدند و در سیر گازرونے از امام همام جعفر صادق رض نقل نموده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را در اوقات مرض هر جامه خوابانیده بر مسید اشتند و بنوبت بخانه امهات المومنین مے بردند و علی کل التقدیر حضرت از خانه میمونه خاتون بیرون آمد و دست بردوش عباس و بروایتے بردوش فضل بن عباس و دستے دیگر بردوش جناب مرتضی نهاده پایهاے مبارکش در زمین میکشید تا بخانه عایشه صدیقه رضی الله عنه تشریف آورده پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و تبے در غایت حرقت طاری گشته مرض روز بروز سمت تزاید میگرفت و قوی جسمانی ضعیف شده ساحت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف مے پذیرفت و عبد الله بن مسعود رض روایت میکند که من نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شدم و تب داشت دست بر وے نهادم بمرتبه حرارت بر بدن مبارکش مستولے گشته بود که دستم تحمل آن گرمی نمے نمود گفتم یا رسول الله صلے الله علیه وعلی ازواجه محمد واله واصحابه وسلم تب بغایت محرق ست فرمود که تب من چندان ست که برابرے میکند با تب دو کس از شما گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا دو اجر باشد فرمود آرے سوگند بخدا که نفس من در ید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذاے از مرض و غیر آن بوے ملحق شود الا آنکه گناهان ویرا خدا تعالی از وے بر تراند چنانکه برگ از درخت بریزد و در معارج النبوة مسطور ست که جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حضرت حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستیکه پروردگار تو سلام فرستاده مرترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر خواهے بدار البقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت رسول خدا صلے الله علیه وعلی ازواجه وآله واصحابه وسلم در جواب گفت اے جبرئیل علیه السلام من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل وعلا تا هر چه خواهد با من

پیش برد و اختلاف ست در میان مورخین که مدت مرض آنحضرت چند یوم بوده اکثرے برانند که سیزده یوم و قولے آنکه چهارده روز و نزد بعضے دوازده روز و گروهے برانند که ده روز بوده است و درین روزها قضایاے چند در پیش گشتند از آنجمله آنکه در نسخ جمهور اهل سیر مذکور ست که در حین اشتداد مرض حضرت رسالت سیدة النسا فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید و چون آن فرزند ارجمند و نور العین رسول الثقلین نزد آن سرور آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوے خویش جاے داده بعد از تقدیم لوازم عطوفت و اظهار مراسم ملاطفت بطریقه اختفا و مساره با وے سخنے گفت فاطمه زهرا در گریه شد باز با وے سخنے پوشیده فرمود حضرت زهرا ازین سخن مسرور و خندان گردید عایشه صدیقه که راوی این ست میفرماید که با فاطمه زهرا گفتم که هیچ غمی را بشادی و هیچ گریه را بخنده همچنین مقارن ندیده ام ایا سبب چیست فاطمه زهرا فرمود که با فشاے راز پیغمبر زبان نکشایم و چون رسول مقبول از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود باز از حضرت زهرا پرسیدم که آن سخنان چه بود که آنروز رسول صلی الله علیه وآله وسلم با تو گفت جواب داد آنحضرت چنین فرمود که هر سال جبرئیل ع یکبار نزد من آمده بترتیل قران مے پرداخت و امسال بدو مرتبه نوبت قران خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک ست من ازین سخن در گریه شدم و در نوبت دوم فرمود اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو باشی و من ازین بشارت خندان گشتم و تصریح دیگر قضایا در کتب سیر بجاے خود مسطور ست و ابو بشیر بن براء معرور گوید که در مرض موت بر بالین رسول علیه الصلوة والسلام حاضر شدم تبے محرق داشت گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز چنین تب بهیچکس را ندیده ام فرمود جهت آنست که اجر من مضاعف ست آنگاه فرمود اے ام البراء خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم که مردم عقیده کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را مرض ذات الجنب عارض شده است فرمود که لایق عطف و احسان خداے عز وجل نیست که آن زحمت برسول

خویش کمار و چه آن علت از همزات الشیاطین نمی باشد و شیاطین بر من استیلا دست
ندارد ولیکن این مرض از اثر گوشت زهرآلود ست که در خیبر با پسر تو تناول کردیم و هر چند
الم و رنج آن بر من تازه میگردد و اکنون انقطاع رشته حیات ست و گویا درین حکمت
اینبود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از مرتبه شهادت نصیبی باشد نقل ست که
روزی امیر المومنین علی بن ابی طالب از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم
بیرون آمده اصحاب از حال مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کردند
جناب مرتضوی جواب داد که بحمد الله بر وجه احسن ست عباس دست علی را گرفته آهسته
با او گفت بعد از سه روز دیگر رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت الهی انتقال
میفرماید چه من علامتی که در جبین فرزندان عبد المطلب سید انم و می شناسم که آن علامت
مرگ ست و آن نشانه در جبین آنحضرت میدید آمده بیا تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت
استفسار سازیم که بعد از آن سرور خلافت بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از
دیگری باشد التماس نمائیم تا ما را با و سپارش کند علی ع منع نموده گفت اگر چنانچه حالا ما را
درین مهم مدخل ندهد دگر هرگز خلافت بما نرسد و بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال
نکنم و دنیا نطلبم و آنحضرت در ایام مرض وصایا در حق مهاجر و انصار و دیگر قبایل عرب نمودند
چنانچه سعید بن جبیر از ابن عباس روایت میکند که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را یکی آنکه
اهل شرک را از جزایر عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات
بدهید راوی میگوید که وصیت سیوم را فراموش کردم و بیان نکرد و بصحت پیوسته که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام مرض دو نوبت بر منبر تشریف برده بعد از ادای
حمد و ثنای باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود و کرت اول در باب سفارش و رعایت
جانب انصار سخنان بسیار فرمودند و در نوبت دوم جهت ادای حقوق کلمات معجزآیات
بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه آن معنی از حیز قوت بفعل رسانید شخصی گفت

که سه درم در ذمه تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق دارم آنحضرت خوشنود گردید و سه درم او تسلیم نمود و معروف ست
که در ایام مرض سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نماز مکتوبه بمسجد نشسته بجا آوردی اما در آخر اوقات
سه روز از حجره بیرون نیامده و دران ایام بموجب ارشاد فیض بنیاد امیر المومنین ابوبکر صدیق
رض امام خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فوت
شده بود و بعضی گویند که ابتدای آن نمازهای فایته بجماعت نماز عشا بود که بلال بر در حجره حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده فریاد کرد الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلای مرض نتوانست
که بیرون آید فرمود که بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد شخصی بلال را گفت که حکم حضرت نبوی علیه الصلوة
والسلام چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده
میگفت واغوثاه والانقطاع رجاه والانکسار ظهراه چه بودی که مرا مادر من نزادی و چون نزاد مرا
چه بودی که پیش ازین مرده می بودم و این حال را بر پیغمبر مشاهده نمیکردم بلال نیز و صدیق رفته
گفت حضرت علیه الصلوة والسلام چنین اشارت فرموده اند که تو با مردم نماز گزاری و با امامت
امت پردازی ابوبکر برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد امکان
را از وجود با وجود رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم خالی دید ضبط حال خود را نتوانست
نمود گریه بروی مستولی گشت و حیران بگریست که افتاد و بیهوش شد شعر در نمازم
خم ابروی تو با یاد آمد * حالتی رفت که محراب بفریاد آمد * چون غلغله شید اصحاب بسمع
همایون سید الابرار علیه الصلوة والسلام رسید از جگر گوشه خود فاطمه زهرا رض پرسید که اینچه
فریاد ست جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاران تو اند که از اندوه فراق تو نالان
و گریانند آنحضرت علی ابن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب را طلبیده انگشته و تکیه بر ایشان
انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خدائید
جل و علا و خدای تبارک و تعالی خلیفه من ست بر شما باید که پرهیزگاری و خوف حضرت باری
را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری خداوند تعالی بجا آرید و من از دار فانی مفارقت خواهم نمود

وثبوت پیوسته که روز دوشنبه آخر عمر جناب رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم ابوبکر صدیق با مسلمانان
در نماز فجر مشغول بود که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بر دو کس تکیه کرده تا بدر حجره تشریف
آورد و پرده را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان مشاهده فرمود و بواسطه آن فرحان
وشادان شد و تبسم نمود چون ابوبکر رض از آمدن رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم آگاه
گردید دانست که آنحضرت از برای ادای نماز تشریف آورده است خواست تا پس آمده بصف
پیوندد جناب رسالت مآب بدست مبارک اشاره کرد که نماز تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت
و همان روز وفات یافت و مرویست که سه روز پیش از وفات آنسرور علیه الصلوة والسلام
جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد صلی الله علیه وعلی آله وذریاته واصحابه وسلم پروردگار
تو ترا سلام میرساند و می پرسد که خود را بر چه سان و چگونه می یابی و حال آنکه او دانا تر است بچگونگی
حال تو از تو لیکن اراده ایزدی ازین پرسش آنست که شرف کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا
فرموده است و عیادت مریض در میان امت تو سنت شود جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای روح الامین خود را مکروب و متالم و محزون می یابم و روز دوم و سوم جبرئیل امین
می آمد و بدستور سابق پرسش و استفسار کیفیت مزاج رسالت پناهی از جانب آفریننده آسمان
و زمین میکرد و در معارج النبوة و روضة الاحباب وغیره مسطور است که روز سوم عزرائیل علیه السلام
با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار فرشته حاکم است همراه جبرئیل
بیامد و بر در حجره همایون بر قدم انتظار بایستاد و بعد از آن که جبرئیل از عیادت آنحضرت فارغ شد
معروض داشت که ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبید تا در آید و پیش از تو به نسبت
هیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو هم نخواهد برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرد
آنگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده
که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمای روح مطهر را قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم

رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب جبرئیل ع نظر کرد تا چه فرماید روح الامین فرمود که حق تعالی
مشتاق لقای تست رسول الله ص عزرائیل را فرمود که بامریکه فرموده اند مشغول گردد و جبرئیل
با آنحضرت وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بجهت گذاردن وحی
و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله
سفر برای تو پوییم حضر برای تو جوییم سخن برای تو گوییم خمشن برای تو باشیم و در روضة الصفا و معارج النبوة
مسطورست که جناب ولایت مآب امیر المومنین علی بن ابیطالب میفرماید که پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم در مرض موت وصیتها فرمود و چون از آن فارغ شد گفتیم یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم این وصیت بوداع کنندگان می ماند فرمود آری ای علی دل من ازین عالم بتنگ
آمده است آنگاه تکیه کرد و لحظه چشم بر چشم نهاد چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در باب
و بوعده که کرده وفا کن بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر خود را بر کنار من نهاد و رنگ جمال
همایونش متغیر گشت و جبین مبینش در عرق شد فاطمه زهرا که این حال مشاهده کرد از بیطاقتی
بر جست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه
زهرا نظر مرحمت که اندازد و در تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی
که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام کند یا ابتاه جان من فدای تو
باد و وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه
بیند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون نوحه و زاری فاطمه زهرا را شنیده
دیده بگشاد و او را نزد خود خواند و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرموده که بار خدایا
فاطمه را صبری کرامت فرمای تعجب فرمود ای فاطمه بشارت باد مر ترا که پیش از همه تو بمن لاحق
خواهی شد ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری
از سر گرفت علی مرتضی میفرماید که گفتم ای فاطمه خاموش باش و تحملی بر جراحت رسول علیه
الصلوة والسلام مانع آنسرور فرمود که یا علی بگذار که آب چشم خویش بر پدر خود ریز و بعد از آن دیده های

خجسته برهم نهاد فاطمه با حسن حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش بیائید که شما را بعطیه مخصوص گردانید که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العیون بتول و دو ریحانه رسول نزد جد بزرگوار آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر پریشان نزد که توان کشود بعد از تو بمراسم مهربانی من و برادر من و مادرم و پدرم که پرواند و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی کند امهات مومنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابیطالب میفرماید که من نیز از بیطاقتی گریبان شدم و طایفه اصحاب که بر در حجره شریف ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از اندرون خانه شنیدند فریاد و نشید برکشیدند که یا محمداه من لانتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخوارگی اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند یا علی در را بگشای که یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول خدا را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در بگشای تا یاران من باز کن چون در بگشادم اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام ایشان را بصبر و نیکوی وصیت کرده فرمود که شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالم آید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امم اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود و بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید انگاه فرمود اللهم بلغت بعد از ان چشمهای مبارک برهم نهاد و قطرات عرق برروی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند و عائشه صدیقه نیز التماس وصیت کرده فرمود که العیاشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید و دست در عروة الوثقی و صیانت زنید و از نامحرمان مصیون و مستور دارید چنانچه حق تعالی میفرماید و قرن بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم آتش در کانون سینه همکنان اشتعال یافته ام سلمه گوید که چون مجموع جرائم تو مغفور ست این گریه از برای چیست فرمود انا بکیت برحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت امت

برامت که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از ان فاطمه زهرا پرسید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آن سرور فرمود که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی دران زمان که من از رحمت رحمن باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش حوض کوثر در آنوقت که باب دادن اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط در حالیکه بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامت امت میکنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم ترا کجا جویم فرمود در پیش میزان که بدعای ثقل موازین امت بپردازیم گفت اگر دران محل نیز بملاقات دست ندهد چه کنم فرمود که بر کنار دوزخ که آنجا ایستاده باشم تا شرر آن را از امت خود منع کنم فاطمه زهرا شادان و فرحان گشت بعد از ان چشمها برهم نهاده تا صباح عقد ثریا از ماه جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بدمید و از ابن عباس مرویست که گفت که در روز وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حق عزوجل عزرائیل علیه السلام را حکم کرد که از طارم خضرا آنجا کدان دنیا نزول فرمای و نزد حبیب من محمد صلی الله علیه وآله وسلم روی و اجتناب نمائی از انکه بی اجازت بروی در آمده روح پرفتوح او را بی رخصت قبض کنی اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت نمای ملک الموت با هزار هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر و در و یاقوت پوشیده روی توجه بجهت سرای دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بر در حجره همایون رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمائید که در آیم رحمت خدا باد بر شما و دران حین فاطمه زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود جواب داد که رسول خدا بحال خود مشغول ست و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبید و جواب اول شنید در نوبت ثالثه آواز خود را چنان بلند برداشت و اجازت طلبید که هر کسیکه در منزل مقدس نبوی بود از هیبت آواز بر خویشتن بلرزید و در این اثنا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که

بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهاے مبارک باز کرده استفسار نموده که چه حالت ست صورت
واقعه را معروض داشتند فرمود که اے فاطمه دانستی که با که سخن میگوئی جواب داد الله و رسوله
اعلم فرمود که این ملک الموت ست هادم اللذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات
و بیوه کننده زنان و یتیم کننده فرزندان جناب فاطمه که این حدیث استماع نموده گفت یا
ندبتیاه خربت المدینه آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست فاطمه زهرا گرفته بسینه مبارک
خود چسپانیده و زمانی ممتد چشمهاے خویش نکشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روحش
بر کنگره عرش پرواز نمود فاطمه سر پیش گوش آنسرور برده گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید
گفت جان من فدائے تو باد بجانب من نظر کن و با من یک سخن بگوی حضرت مقدس نبوے
چشمهاے مبارک بکشاد و فرمود که اے دختر من گریه و زاری را موقوف نماے که حمله عرش بر بکاے
تو میگریند و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرت از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک میکرد
و در تسکین خاطر و تسلی او کوشش میفرمود و بشارتها میداد و آز برای او خیر از حق تعالی مسالت
مے نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون اے فاطمه بر مصیبتے
که بکسے رسد در برابران عوض خواهد یافت فاطمه گفت واکرب اباه رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود و پس عائشه صدیقه بپیش رفته التماس
وصیت نمود حضرت رسالت فرمود وصیت همان ست که وی روز ترا گفته بودم باید که بموجب
آن عمل نمای و حفصه نزدیک رفته بدستور صدیقه بازگست پس فاطمه زهرا را گفت پسران
خویش را بیار و حضرت سیدة النساء امام حسن و امام حسین رض را نزد خیر الانام صلی الله علیه
و آله و سلم برده آیشان زبان بسلام کشادند و در برابر بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بران
حال دیدند آغاز گریه و فغان کردند هر کسکه در آنخانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست حضرت
امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام نهاده و امام حسین سر خویش
بر سینه آنسرور گذاشته و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته هر دو را ببوسید

و ببوئید و در باب تکریم و تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصایا بتقدیم رسانید بعد ازان جناب
مقدس نبوی امیر المومنین علی را نزد خود طلب فرمود علی بیامد و قریب بفراشش آنحضرت بنشست
و رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم سر از بستر برداشته جناب مرتضوی در زیر آنحضرت در آمده
سر خجسته منظر را بر بازوے خویش نهاده حضرت فرمود که اے علی مبلغ کذا فلان یهودی در ذمه
من ست زینهار ذمه مرا ازان بری سازی اے علی اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی
امیر المومنین علی فرمود که خیر الانام علیه الصلوة و السلام این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن
میرسید که ناگاه حال خجسته بالش تغییر یافت و من تحمل مشاهده آن نداشتم عباس را گفتم دریاب
مرا عباس نزدیک آمد باتفاق یکدیگر خیر البشر را خوابانیدیم در مدارج النبوة مسطور ست
که روایت کرده است عائشه صدیقه که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن
بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز کرد آنحضرت نظر خود را بسوے
مسواک پس دانستم که دوست میدارد وی صلعم مسواک را و او را بدان حاجت ست پس گفتم
من بحضرت که ابا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس
من گرفتم و خائیدم نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست وی پس مسواک کرد نیکو
تر و بهتر از آنچه مسواک میکرد و بستر باز داد مرا پس افتاد دست وی با افتاد مسواک از دست وے
پس جمع کرد حقتعالی میان ریق من و ریق وے در آخر روز از دنیا و اول روز از آخرت و
صدیقه رض بر این فخر میکرد بر سایر ازواج نبی آخر الزمان که قبض روح آنحضرت در کنار من شده است
و مشهور نیز همین ست و آین حدیث را محدثان تصحیح نموده اند و روایت سابق که سر مبارک آنحضرت
وقت آخر در کنار علی مرتضے بود ظاهر شد که علی مرتضی آمد و بر بالین آنحضرت بنشست و سر
مبارک آنحضرت بر بازوے خود نهاد ظاهر نمی شود که آخر عهد همین ست و مغایرتیکه در این هر دو
مفهوم ست که سر مبارک بر بازو نهاد و یا بر کنار نهاد سهل ست اختلاف در لفظ روایت ست بعضی
بر بازو نهاد روایت کرده اند و بعضی در کنار نهاد پس گویا عائشه رض بجهت قرب زنان وفات آخر نام کرد

که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالیکه می زد بروی خود والله اعلم و در حبیب السیر از جابر بن
عبدالله انصاری رض مرویست که کعب الاحبار در زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض
بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بان متکلم گشت کدام بود فاروق
اعظم جواب داد که از مرتضی سوال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلیکه آنسرور
بر سینه من تکیه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت بلی آخرین
وصیت انبیا این باشد و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حبل بنده در مرض موت آزاد
نمود بعده ملک الموت را حضرت اجازت داد تا در آید عزرائیل ع در آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله
خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرمود که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل بیاید ای
ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا فرشتگان او را اعزا پرسی می نمودند در این
گفت و شنود بودند که جبرئیل در آمد و بر بالین حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشست حضرت
با او گفت که ای دوست من در چنین وقت مرا تنها گذاشتی روح الامین گفت ای محمد بشارت بادا
ترا که چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آنسرور پرسید یا جبرئیل چه بشارت
آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرو نشانیده اند و بساطین جنت را آرایش داده اند
و حور عین خود را آراسته و فرشتگان صف بر کشیده انتظار قدوم روح تو می برند حضرت
فرمود که همه اینها نیکوست اما از چیزیکه جان من بان مبتهج و مسرور شود خبر ده جبرئیل گفت بهشت
حرام ست بر مجموع انبیاء امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آن در نیایند حضرت فرمود که
بشارت مرا زیاده گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچ یک
از انبیا را از آن نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از
امت تو بتو خواهد بخشید که تو خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل خوش شد و چشم من روشن
گشت و در روایتی آنکه چون سید المرسلین علیه الصلوة والسلام از امر امت خود سوال فرمود

جبرئیل بجناب اقدس الهی رجوع نمود گفت الهی اینهمه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش
تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم که در اینوقت بسمع حضرت حبیب تو رسانم که خاطر اقدس
را ابتهاجی تمام بان حاصل شود حق تعالی فرمود که ای جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار
تو میفرماید که هر بنده عاصی گنهگار از امت تو بیش از فوت خود بیکسال توبه کند و از معاصی خود پشیمان
شود جمله جرائم او را بیامرزم جبرئیل ع آمد پیغام بگذارد خواجه کائنات فرمود یا جبرئیل چون امر مرگ
معلوم نیست چگونه بیش از رسالی توبه تواند کرد بشارتی بهتر ازین برسان جبرئیل باز رفت و باز آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که هر کس که پیش از مرگ خود بیکماه توبه کند هر چند همه عمر
بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له و لا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود ای
جبرئیل مدت یکماه هم بسیارست جبرئیل باز رفت و باز آمد و گفت که خداوند کریم ترا سلام میرساند
و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر در نافرمانی گذرانیده باشد چون قبل از اجل بیک هفته باز گردد
بیامرزم و باک ندارم آنحضرت فرمود که مدت هفته هم بسیارست جبرئیل باز رفت و باز آمد
و گفت هر که پیش از مرگ بیکروز توبه کند از گناهان تمام عمر او درگذرانم خواجه عالم فرمود یا جبرئیل
یکروز هم بسیارست جبرئیل بدستور سابق رفت و باز آمد و پیغام جناب الهی رسانید
که هر که پیش از موت خویش بیکساعت توبه کرده بدرگاه من باز گردد از جمله گناهان او درگذرانم
آنسرور فرمود ای جبرئیل یکساعت هم بسیارست شاید که امت مرا آن نیز میسر نگردد جبرئیل باز رفت و باز آمد و
پیغام آورد که پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید اگر یکسال بسیارست و یکماه بسیار و یک هفته بسیار و یکروز
بسیار و یکساعت بسیارست پس هر که تمام عمر در عصیان گذرانیده باشد و جان بحنجره حلقش رسد و مجال توبه
کردن نماند اشک حسرت بدیده بگرداند و از کرده های خویش پشیمان شود او را بیامرزم و باک ندارم و اگر آنهم
میسر نشود و پشیمان نگردد ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خرم شد
بعد ملک الموت رخصت یافته که بقبض روح پرفتوح آنسرور مشغول شود چون سکرات موت غالب گشته
گاهی رنگ مبارکش سرخ میشد و گاهی زرد و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار

با انوارش نشسته بود و در انزمان دست در قدح پر آب که پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده بود میکرد و بر جبین مبین مے مالید و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتے آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و در انحالت بجانب سقف خانه دید و دست خود بر داشته میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرست او پایان بزمین شد و بعالم بقا رفت و در روایتے وارد گشته که ملک الموت روح آن سرور را در حضور جبرئیل قبض نمود و باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و حجله نشینان تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زارے و ناله و بیقراری اغاز کردند حضرت زهرا علیها وعلی ابیها الف الف من الصلوة والتحیة آه و ناله و فریاد و وا ویلاه از دل سوزان و سینه فروزان بر کشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را اجابت نمودے وا ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودے وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی بر که نزول نماید و جبرئیل بسوے که خواهد آمد بارخدایا روح فاطمه را بار وح محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم رسان بارخدایا مرا ابدیدار رسول مقبول خویش قرین گردان بارخدایا مرا از ثواب حبیب خویش بے نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار و گویند حضرت زهرا رضی الله عنها را بعد از جناب مقدس نبوی هرگز کسے خندان ندیده تا آنکه ازین عالم فانے بسراے جاودانی رحل اقامت انداخت چنانکه از امام همام محمد باقر رضی الله عنه مرویست و عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد کشید که دریغ ازان پیغمبر یکه فقر بر غنا و درویشی بر توانگرے اختیار کرد و حیف ازان دین پرورے یکشب تمام از غم جرائم و اثام امت خویش در بستر راحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اعتبار و محاربه نفس استقامت ورزیده فرار ننموده و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نظر نکرده و غبار شامت و ضلالت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه

بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روے ارباب فقر و احتیاج نه بست و دندان در آسیاے او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی او بعصابه حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد و جمله متوطنان عالم بالا و معتکفان ملاء اعلی درین مصیبت عظمے از شیوه صبر و تحمل بری گشته با اهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارک بودند و طبقات انسان و پرے درین تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و لله در قایله

مثنوی

ای ز هجر تست زمین و آسمان بگریسته | جسم و جان حیران گشته روح روان بگریسته | ماهیان در بحر آهو در بیابان زار زار
ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته | نے همین اهل جهان بهر تو ماتم داشتند | حور عین زین غصه در دار جنان بگریسته
خون فشان ای دیده بهر سید کونین ماتمش | جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته | چون برآوردند فغان زان مصیبت اهل بیت
چشم انجم بهر دل پر دردشان بگریسته | کن فکان چون قالبند و تو چو جانے در جسم | در عزاے تو مکان و لامکان بگریسته
نے همین صدیق و فاروق و عثمان و علی | گنبد این صدر و بدر کن فکان بگریسته | نے همین با خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته | بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر | اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم | در عزاے این رسول انس و جان بگریسته | اهل بیت ماندم که گریان گشته از هجر رسول
سنگ خاره بر دل پر دردشان بگریسته | جا که اندار دکه بکشانم ز دیده جوے خون | اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته

مثبوت پیوسته که چون سید ابرار ازین عالم انتقال فرمود آنحضرت را بچادر حجره پوشیدند و بقولے فرشتگان این چادر را انداخته بودند و در آنوقت بعضے صحابه از فرط غم و بیطاقتے انکار موت آنحضرت نمودند و گفتند که رسول وفات نیافته مگر او را صعقه چون صعقه موسی ع واقع شده و باز بوعده دیدار رفته چنانکه موسی ع رفته بود و سیدنا عمر فاروق رض ازانجمله بود و بعضے سراسیمه و متحیر شدند چنانچه زبان بعضے از تکلم باز مانده و بعضے را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل گشت گویند سیدنا عثمان بن عفان ازان قبیله بود که نه زبانش بنطق مبادرت مے نمود و نه فهم و ادراکش بمقالید احساس ابواب استیناس میکشود و بعضے جا مانده شده

طاقت جنبیدن نداشتند چنانکه سیدنا علی مرتضی از انجمله بود و در اصحاب هیچکس ثابت تر از
عباس و ابوبکر صدیق نبود و گویند که در وقت انتقال آنسرور ابوبکر صدیق در محله خویش بود
چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل تمام سوار شده روی بحجره حضرت عایشه صدیقه رض
نهاده در راه فریاد کنان میگفت و امحمداه و انقطاع ظهراه و میگریست تا در مسجد رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد مردم را پریشان حال دیده بهیچکس التفات نکرده
و بخانه حضرت عایشه صدیقه رض رفت ردا از روی مبارک آنحضرت برداشت و بوسه بر
پیشانی نورانی آنحضرت داد و در روایتی آمده که دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت
نهاد و ببوئید بوی مرگ را و گفت وانبیاه انگاه سر برآورد دیگر بگریست و بار دیگر پیشانی
را تقبیل نموده گفت واصفیاه و بعد ازان سر برآورد دیگر بگریست و بار دیگر پیشانی مبارکش
بوسید گفت واخلیلاه انگاه ساعدوی را بوسید دیگر بگریست و گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد طبت حیا و طبت میتا خوش بودی و پاکیزه هم در وقت حیات و هم
در ممات و توازان بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را
فدای تو میکردم و اگر نه آنست که تو ما را از گریه نهی کرده بر میت و اگر نه چندان بر تو
میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام رسان و یا محمد
ما را از پروردگار خود یاد کن انگاه از منزل مقدس نبوی بیرون آمده مردمان را
تسکین و تسلی داده اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دل بر فوت
آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون کشادند بعد ازان
ابوبکر صدیق تعزیت و تسلیت اهل بیت بجا آورده کارسازی غسل و تجهیز و تکفین آنحضرت گفت
که تعلق بشما دارد بدان قیام نمائید آورده اند که چون امر غسل و تکفین تعلق باهل بیت
نبوت گرفت عباس فرمود تا در حجره همایون را بر مردم بیگانه ببستند و خواستند که بغسل مشغول
شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که آنحضرت را غسل ندهند زیرا که آنحضرت طاهر و مطهر ست

احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص نمودند قایل را ندیدند بعضی گفتند که همچنان باید کرد
علی مرتضی و عباس عم رسول ص گفتند چگونه ترک سنت کنیم باوازی که حقیقت آنرا نمیدانیم که از کجاست
بعد ازان آواز دیگر شنیدند که آنحضرت را غسل دهید که قایل اول شیطان بود و من
خضرام بعد ازان علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه و شقران مولای آنحضرت
پرده از بر دیمانی ببستند و آنسرور را برداشته باندرون پرده بردند و اصحاب اختلاف کردند
در آنکه آنحضرت را چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه غسل دهند یا خود در جامه
غسل دهند حق تعالی برایشان خواب را مسلط کرد انگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که
رسول خدا را برهنه نکنید و در جامه آنحضرت را غسل دهید پس بیدار شدند و آنحضرت را
ملبس غسل دادند و بروایت واقدی اوس بن خولی انصاری بموجب اصرار انصار
دستوری یافته در مغسل آنحضرت ص حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت و بصیغت
پیوسته که آنسرور را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق
بود و پای مبارکش بجانب مغرب و علی کرم الله وجهه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او
بر سینه خویش منضم نموده و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورد
فضل بن عباس پیراهن همایونش را از بدن بی بدلش بر میداشت تا علی ابن ابیطالب
برسبیل سهولت جسد مبارکش را میشست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند
و عباس و قثم ذات مقدس آنسرور را از پهلوی بر پهلوی دیگر میگردانیدند و در این امر
از غیب اعانت می نمودند و چون امیر المومنین علی دست بر شکم آنحضرت نهادند هیچ چیز
بیرون نیامد و گفت صلی الله علیک لقد طبت حیا و میتا و مرویست که اول مرتبه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را باب خالص غسل دادند و بمرتبه دوم باب برگ کنار و سیوم
مرتبه باب کافور در روضة الاحباب مسطور ست که سه نوبت باب و رق کنار و باب
خالص آنحضرت را غسل دادند و نقل ست که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب بر گوشه چشم

ومغاک ناف انور علیه السلام جمع آمده بود آنرا علی مرتضی بیاشامید و آن موجب ازدیاد علم
و فضل جناب مرتضوی گشت و چون از غسل فراغت یافتند پیراهن و نیم تنه پیش کشودند
که در آنحضرت علیه السلام بود بیفشردند بعد از ان حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و
مشک بر سجده گاه و مفاصل شریفش پاشیدند گویند که آن حنوط را جبرئیل علیه السلام
از بهشت آورده بود و در سه جامه سفید که از پنبه سحولی سرشته بافته بودند و سحول
نام دهی ست در یمن و در روایتی در دو قطعه ازان و یک برد یمانی کفن نمودند و آن
سه چادر بودند که در آنحضرت را پیچیده بودند بغیر آنکه هیچ دوخت باشد در تهذیب الاسماء
و اللغات امام نووی منقول ست که کفن داده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در سه پارچه سفید که دران قمیص و عمامه نبود چنانکه از صحیحین ثابت شده است و بعد از
فراغ ازان امور حضرت صلی الله علیه و سلم را بر سریر خوابانیدند چنانچه وصیت فرموده بود
آنحضرت تنها در انخانه گذاشتند تا ملائکه فوج فوج بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماز
گذاردند و از امیر المومنین علی بن ابی طالب مرویست که گفت فوت حضرت رسالت
علیه السلام روز دوشنبه واقع شده و روز سه شنبه از جانب آسمان آواز شنیدم که در آئید
گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید انگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبدالله بن مسعود
سابق ذکر یافت اول عترت بزرگوار و بعد ازان اصحاب عالیمقدار پس ازان زنان پس
ازان صبیان هر یک جدا جدا بر آنحضرت نماز گزاردند و گویند اول سیدنا عباس و علی و
بنو هاشم بان دولت سرفراز آمدند و از امیر المومنین علی بن ابی طالب منقول ست
که فرمود در نماز جنازه رسول خدا علیه السلام هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در ایام
حیات و هم در ممات امام شماست و بعضی فقهای اسلام گفته اند که از جمله مخصوصات
رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت نگذاردند و در میان
صحابه اختلاف واقع شد که رسول مقبول را کجا دفن کنند بعضی گفتند که بمکه باید برد و دیگری

میگفتند که به بیت المقدس که قبور انبیا همه آنجاست باید برد و گروهی میگفتند که مناسب
چنان ست که مدفن شریف او مسجد باشد و بعضی میگفتند که در گورستان بقیع دفن نمایند
پس این اختلاف را سیدنا ابوبکر صدیق رض رفع فرمود و گفت شنیده ام از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبر الا در انجا که روح او را قبض کنند
و در روایتی آنکه امیر المومنین علی بن ابی طالب رض فرمود که در روی زمین هیچ بقعه گرامی تر نزد
خدا تعالی نیست از بقعه که روح پیغمبر او را دران بقعه قبض کرده باشند و قول اول صحیح ست
پس فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداشتند و موضع قبر معین نمودند و باز اختلاف
نمودند اصحاب که لحد کنند یا شق و از اصحاب یکی لحد میکند و دیگری شق پس اتفاق نمودند
بر آنکه هر که پیشتر بیاید کار خود کند پس لحد کننده بیامد و لحد کند و اینهمه در خانه عائشه صدیقه رض
واقع شد گویند شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را به کنار قبر نهادند و از اطراف پائین قبر آنحضرت را در آوردند سیدنا علی و عباس رض
و عقیل بن ابیطالب و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبدالرحمن بن عوف
نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
رسیده بود در ته قبر انداختند و گفت دیگری بعد از تو آنرا نپوشد و نیز در بعضی از علما این
جمله از مخصوصات آنحضرت بود و در روضة الاحباب مسطورست که در روایتی آنکه آنسرور فرموده
بود که قطیفه مرا فراش من سازند در قبر بدرستیکه خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط
نمیکند پس نه خشت خام بر لحد آنحضرت نهادند و جسد اطهر آنحضرت را مدفون ساختند
گویند آخر کسیکه از قبر آنسرور بیرون آمد امیر المومنین علی بود و بعضی قثم را گفته اند و در روایتی آنکه
مغیرة بن شعبه بود و این روایت نزد اکثر محققان محدثان چندان اعتباری ندارد والله اعلم
انگاه خاک بر قبر خیر البشر ریختند آن مرقد انور را مسطح و بروایتی مسنم ساختند و بمقدار
یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بران پاشیدند انگاه جمله مخصوصان از مدفن آنحضرت

باز گشتند و اول بدر دولتسرای فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت بجا آوردند قرة العیون رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم از ایشان [illegible] فرمود که پیغمبر خود را دفن کردید جواب دادند که آری بار فرمود که چون از دل خود رخصت یافتند که خاک بر آنحضرت پاشیدید نه آخر او نبی الرحمه بود گفتند آری خبر رسول خدا خاطر ما نیز ازینصورت ملول و محزون بود اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای آسمانی را تغیری نی آری سر انجام دنیای غدار این ست و عاقبت کار عالم ناپایدار همین فرق انام را تمام از قصور بقبور منزل باید گزید ع

چنین ست آیین این خاکدان
بقای جهان کی بود جاودان
چو خورشید تابد بر اوج کمال
همان لحظه یابد کمالش زوال
بعالم که افروخت شمع بقا
که نه تاند از وی نسیم فنا
نهالی درین باغ کو سر کشید
که آزاره دهر ایذا ندید
گلی در بهار جهان کی شگفت
که باد خزانش ز گلبن نرفت
چنین یاد دارم ز اهل سیر
که آن پیشوای تمام بشر
سپهر شرف مهر اوج کرم
رسول عرب مقتدای عجم
بنزدیک رفتن ز دار فنا
میان بقا و لقای خدا
مخیر شد او ملک باقی گزید
ز دنیا برید و بعقبی رسید
بیا ای خردمند عالی نژاد
تو هم اقتدا کن بخیر العباد
مجو ملک فانی ز بهر مقام
منه دل برین حجره فیروزه فام
اساس اقامت بجای فگن
که آنجا نباشد فنا ای سخن

در کشف الاسرار فی خصایص سید الابرار مذکور ست که در صحیح بخاری از ابوبکر بن عباس می آرد که وی دید قبر آنحضرت را مسنم و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر رض آورده که گفت قاسم در آمدم من بر عایشه رض و گفتم ای مادر من پرده بردار برای من از قبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس پرده برداشت از سه قبر نه بلند و نه بزمین چسپیده و سنگریزه های سرخ بران چیده و اختلاف کرده اند علما در آنکه کدام یکی ازین دو طریق افضل ست و طریق جامع اولی و انسب ست در کتاب دلایل النبوة مسطور ست که چون حضرت از دار فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم

یکدیگر را نمی دیدند و هر چند که دست در برابر چشم می آوردند تا آن زمان که از دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فراغت یافتند صلی الله علیه و علی آله و ذریته و ازواجه و اصحابه وسلم تسلیما مبارکا کثیرا گویند جمهور اهل سیر برانند که واقعه هایله وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم در دوازدهم ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد و قول ثانی آنکه انتقال خیر البشر علیه السلام در دوم ماه مذکور واقع گشت و جمعی از علمای متاخران حدیث ترجیح این قول نموده اند و عایشه صدیقه رض گوید ندانستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کی مدفون شد تا سحرگاه شب چهارشنبه که آواز شنیدیم که خاک در قبر می ریختند و در روضة الصفا مذکور ست که امام جعفر صادق از والد ماجد خود روایت میکنند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از عباس رض منقول ست که رسول خدا صلعم روز دوشنبه متولد شد و روز دوشنبه مبعوث گشت و روز دوشنبه از مکه هجرت فرمود و روز دوشنبه بمدینه رسید و روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه حجر الاسود مرتفع شود و مشهور بین الجمهور این ست که حضرت صلعم مدت شصت و سه سال زندگانی یافت و از ابن عباس بصحت رسیده که رسول خدا صلعم در چهل سالگی مبعوث شد بعد از ان سیزده سال در مکه بامر دعوت اشتغال نموده از مکه بمدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه رحل اقامت انداخت و شصت و سه ساله بود که ازین عالم انتقال فرمود و بقول آنکه شصت و پنجسال عمر یافت و بقولی شصت سال زندگانی کرد چنانچه از انس بن مالک مروی ست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد و ده سال در مکه بود و ده سال در مدینه بسر برد و بعمر شصت سالگی انتقال کرد اما بخاری که امام ائمه حدیث ست گفت اکثر روات بر قول اول اند و امام احمد نیز تصحیح و ترجیح بر روایات قول اول نموده است والله اعلم در حیوة الحیوان منقول ست که شخصی گفت او لا قایم شد بامر این امت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم ست که خداوند عالمیان آنجناب را بر خلافت رسولان آفریده در حمت سرای جهانیان مقرر کرده پس آنجناب رسالت را بوجه احسن بامت رسانیده و کوشش بلیغ و سعی در راه حق چنانکه باید و چندانکه شاید بعمل آورد و امت را نصیحت نمود و خدای یگانه را عبادت فرمود تا اینکه ازین عالم فنا بدار بقا نزد رب مجید جل و علا صعود نمود و بود آنحضرت بهترین خلق و بزرگ

رسولان و نبی رحمت و امام پرهیزگاران و حامل لوای حمد و صاحب شفاعت و مقام محمود و صاحب حوض کوثر که جای ورود عباد و زهاد در روز قیامت ست و جناب آدم و دیگر انبیاء و مرسلین روز قیامت زیر علم او خواهند بود ازین وجه است آنجناب بهترین انبیاء و امت او بهترین امم سابقه و اصحاب او بهترین مردان بعد انبیاء و طریقه او بهترین طرق ماضیه بود و برای آنجناب معجزات ظاهره و خلق عظیم و عقل کامل و نیز بزرگ و نسب او بزرگ و بهتر از همه انساب و جمال خوش و بزرگی زیاده از حد و شجاعت تام و حلم زاید و علم که نفع دار باشد و عمل که جانب پروردگار صعود کند و قبول باشد ورد نگردد و جود یعنی سخا و عطا چنانکه زیاده ازان در شخصی دیگر یافته نشود و هر نیکو کاری که ظاهر بود و بود آنحضرت افصح خلایق و کامل ترین خلایق و هر صفتی که از صفات حسنه فرض کرده شود و بود آنجناب عاری و خالی از ذمایم و نقایص چنانکه شاعری گفته لم یخلق الرحمن مثل محمد ابداً و علمی انه لا یخلق و صلی الله علی رسوله محمد و آله و اصحابه و سلم

فصل شانزدهم

در ذکر تعداد ازواج مطهرات جناب سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و ازواجه و سلم راویان اخبار چنین روایت کرده اند که بقول صاحب روضة الاحباب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم را دوازده زن بود که با ایشان زفاف فرمود از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریه چنانچه اشارتی بآن خواهد رفت و باتفاق اهل سیر اول منکوحه آنجناب علیه السلام خدیجه کبری ست و هی بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب نسب آبای کرام العصمت باب در قصی به نسب حضرت رسالتماب اتصال می یابد و خدیجه اقرب ازواج مطهرات ست از روی حسب و نسب بسید ابرار و آنحضرت از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام هند ست و لقبش طاهره و مادر خدیجه فاطمه بنت زایده بن الاصم از عامر بن لوی بوده است خدیجه اول بعقد عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی پسری و دختری آورد و پس از فوت عتیق ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را نکاح است و اسم ابو هاله بقولی مالک و بقولی زراره و بقولی زهره و بقولی هند بود و خدیجه را از ابو هاله دو فرزند پیدا شدند هاله و هند و رسول خدا

بعد از انکه خدیجه با نکاح خود در آورده هند را پرورش و تربیت میفرمود و خدیجه زنی صاحب عقل کامل و حزم و کفایت و فهم و فراست و کیاست بود و اشرف النساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص و مولع بر نکاح وی بودند و خطبه کرده بودند و خدیجه کبری قبول نکرده زیرا که بعد از غروب هلال بقای عمر ابو هاله بمعرض فنا شب خدیجه کبری در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمده در خانه من در آمده و نور آن از خانه من بیرون آمده تمامی خانهای مکه از آن نور منور شده این واقعه را به پسر عم خویش ورقه بن نوفل عرض نمود زیرا که ورقه معبر بود ورقه گفت تعبیر این رویا انست که پیغمبر آخر الزمان صبح تو خواهد بود و ترا بحباله نکاح در آورد و خدیجه از نام و نسب و مولد رسول عرب و عجم تفتیش نمود ورقه گفت از مکه خواهد بود و از قبیله قریش و از بطن بنی هاشم و نامش محمد خواهد بود پس خدیجه بنابران پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید و در آن وقت سه سال آنجناب گذشته بود تا وقتیکه بسعادت مناکحتش فایز گردید گویند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ابو طالب عم خود تشریف میداشت و طعام تناول میفرمود و ابو طالب و عاتکه عمه آن سرور علیها الصلوة و السلام در آداب و حسن سیرت آنجناب ملاحظه میکردند و باهم میگفتند که اکنون محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوان شد برای ما یان قدرت و دسترس نیست که نکاح او نمائیم چه کنیم که در زیان او چه کنیم عاتکه گفت ای برادر خدیجه کبری رضی زنی میمونه یعنی قدمش مبارک ست هر کس که با او علاقه و توسل نماید برکت در معاش او باشد و بالفعل خدیجه رض اراده دارد که کاروان بجانب شام فرستد اگر محمد را اجیر گیرد باشد که محمد منتفع شود و از انجهت صورت تزویج او نظهور آید درین باب از آنحضرت علیه الصلوة و السلام مشوره نمودند آنجناب اقبال نمود هر گاه اینخبر بخدیجه رض رسید در دل خود غور و تامل نموده گفت شاید این تعبیر خواب من ست انچه که ورقه بن نوفل پسر عمم گفته که نبی آخر الزمان از عرب خواهد بود و این عربی ست و یکی از قریش و نامش محمد ست و حسن خلق عظیم دارد پس نیست این محمد مگر پیغمبر خدا عزم بالجزم نمود خدیجه رض که با آنحضرت نکاح خود نماید ولیکن از تهمت خوف میکرد و گفت اکنون اجیر گیرم و در حقیقت خود اجیر عشق آنجناب گردیده القصه هاتکه بخانه خدیجه رفت و او را با جیر گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار نمود و در قول صحیح این ست که آنحضرت علیه الصلوة و السلام

قول عم و عمه خویش قبول نفرمود بلکه ارشاد کرد که من قصد نمیدارم که نفس خود را در تعب و جهد سفر
برای حصول دنیا اندازم و گریه نمود و در دل خود گفت که اگر ابوی من عبدالله و امنه زنده میبودند
هرگز برین مشقت راضی نمی شدند و از خانه عاتکه عمه خویش بیرون آمده پس در راه مکانی
رفیع و قصری عظیم دیده از عمارتش تعجب فرموده استفسار نمود که این مکان کدام کس است گفتند
مکان خدیجه بنت خویلد است و اتفاقا در انوقت خدیجه خاتون در مکان خود که مشرف براه بود
نشسته بود چون نظر خدیجه خاتون بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام افتاد نشانهائیکه از ورقه بن
نوفل شنیده بود در آنحضرت معاینه نمود و حلیه آنجناب علیه الصلوة والسلام را که از ورقه استماع
کرده بود و نیز جمله علامات را در ذات بابرکات آنجناب علیه الصلوة والسلام دریافته خادمه خود را بخدمت
آنجناب فرستاد که استفسار نماید از آنحضرت علیه الصلوة والسلام که تو کیستی و از کجائی و نام تو و نام
پدر و جد تو چیست چون کنیزک بحضور انور علیه الصلوة والسلام حاضر گشت مستفسر حالات شد
آنجناب فرمود من قریشی و مکی ام و نامم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و اعمام من حمزه
و عباس اند چون کنیزک رازدار خدیجه خاتون و واقف از مکنون خاطرش بود و خواهش او را
بجانب آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخوبی میدانست مجرد استماع جواب بخدمت خدیجه خاتون
شتافته جمله کیفیت را عرضه داد خدیجه رض باحضار نبی مختار علیه الصلوة والسلام حکم فرمود
کنیزک باز آمده آنجناب را همراه خویش بحضور خدیجه خاتون برد چون حضرت قریب خدیجه رض
رسید خدیجه خاتون برخاست و رسم سلام بجا آورد و حضرت را بنشانید و خود در روبروی
آنحضرت ایستاده بغور و تامل نظر بر بشره همایونش می انداخت جمله علامات را بموجب گفته ورقه بن
نوفل که در حلیه نبی آخرالزمان و صورت و سیرت و تواضع و حیا شنیده بود در حضرت خیر البشر
صلی الله علیه و آله وسلم یافت بعد از ان از حضرت پرسید که تو از کدام شهر هستی و اسم تو و نام پدر
بزرگوارش چیست و از کدام قبیله و از کدام بطن هستی آنجناب ارشاد کردند که شهر من مکه و قبیله من
عرب و نامم محمد و نام پدرم عبدالله و از قبیله قریش و از بطن بنی هاشم بن عبدمناف هستم

خدیجه خاتون باستماع این سخنان شادمان گشت باز پرسید که سکونت کجا داری
حضرت فرمودند در جبل حرا باز خدیجه خاتون استفسار کرد که کدام کس ترا در انجا طعام
میخوراند حضرت فرمود وقتیکه گرسنگی بر من غلبه میکند بخانه می آیم و میخورم باز خدیجه خاتون
گفت که از چه سبب پارچهای خود و سر خود نمی شوی و می بینم لباس ترا کهنه آنحضرت
فرمود هر کس را که والدین نباشد همین حال او باشد باز خدیجه گفت که تو از قریشی هاشمی هستی
از اشرف ترین مردمان و برای تو اعمام از اغنیا اند از انها چرا مال وافر نمیگیری حضرت
فرمود که نزد من چیزی از دنیا نیست که لباس و سر خود را بشویم خدیجه خاتون از تواضع
و سخنان آنجناب بگریسته گفت میسره برادر رضاعی من است و آنچه از اموال و خزاین که
نزد من است جمله باو سپرد نموده ام اکنون او اراده تجارت دارد و بجانب شام خواهد
رفت تو هم همراه او بجانب شام عزیمت فرمائی ترا در اجرت کذا و کذا خواهم داد و اگر چنین
بهمین طور با میسره بجانب شام سفر خواهی فرمود اجرت فراوان برای تو فراهم خواهد شد
و با هر زنیکه خواهی در انزمان نکاح نمائی و میسره مطیع و منقاد تو خواهم نمود که هیچ فعلی
بدون اجازت تو نخواهد کرد زیرا که من از مردمان صفت امانت تو شنیده ام که در حق
تو میگویند که امین است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من این مشقت و جهد
بنابر حصول دنیا اختیار نمیکنم بعده حضرت علیه الصلوة والسلام از نزد خدیجه خاتون برخاست
و راه خانه خویش گرفت در دل خدیجه مستحکم و موثق شد که بتحقیق این همان نبی آخرالزمان
بوده است که ورقه بن نوفل از ان خبر داده و تعبیر نموده است بعد از ان خدیجه خاتون از
عاتکه عمه آنجناب عرض نمود که من هر اجیر را باجرت ده دینار مقرر کرده ام و محمد صلی الله
علیه و آله وسلم را به پنجاه دینار اجیر گرفتم عاتکه باستماع این سخن مسرور و مبتهج بخانه خویش
مراجعت نموده از گفت و شنود خدیجه رض با ابوطالب اخبار نمود ابوطالب از آنحضرت
علیه الصلوة والسلام گفت که بخانه خدیجه خاتون باید رفت و بانچه امر نماید بران کار بند

باید شد آنحضرت علیه الصلوة و السلام بر در خدیجه خاتون تشریف آورده مغموم و
محزون بنشست و گریه شدید فرمود قطرات اشک از چشمان مبارکش مے ریخت و ملائکه
آسمان بر گریه نبی آخر الزمان گریه میکردند و وقتیکه کاروان عزم روانگی نمود میسره بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شده عرض کرد یا محمد لباس صوف زیب بدن فرمائے
و تاج کمال بر سر نهی و عنان کاروان بگیری و عزیمت سفر شام نمائے جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم مطابق التماس میسره کار بند شد و راه دیار شام پیش گرفت و آنجناب علیه الصلوة
والسلام گریان بود و میفرمود که کجاست والد من عبد الله و کجاست والده من آمنه که حال فرزند
خود را مے دیدند افسوس از حال یتیم و دریغ از غربت که مرا پیش آمد نمیدانم که زنده بمولد خود
مراجعت مے نمایم یا در غربت هلاک مے شوم پس بسبب گریه و مناجات رسول کریم در ملائکه ناله
بکا افتاد جناب باری عز اسمه ابر پاره سفید را امر فرمود تا بر فرق همایونش در راه سایه فگند
و خدیجه خاتون بمیسره وصیت کرده بود که وقتیکه از شهر مکه بیرون شوی محمد را لباس فاخره پوشانی
و بر شتر سرخ سوار کنی پس میسره حسب فرموده خدیجه خاتون بعمل آورده جناب خیر الانام را بر شتر سرخ سوار نموده و
لباس فاخره زیب قامت همایون کرده حضرت را بر شتر خواب آمد و ابر سیاه بر سر مبارکش سایه افگن گشته و باد نسیم
وزیدن گرفت هرگاهیکه کاروان میسره با آنحضرت در شام رسید الله تعالی برکت فراوان
در بیع و شراے مال کاروان رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم نازل فرمود و اسباب
بمنافع کثیره فروخت شد بعد از آن عزم مراجعت بمکه نمودند کاروان روانه شد القصه هرگاهیکه
کاروان قریب بمکه رسید و راه سه روزه و بقولے هفت روزه باقی بود میسره گفت شخصے را
نزد خدیجه خاتون باید فرستاد تا خوشخبری سلامتی قافله با او رساند از رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم گفت اے محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اگر ترا بفرستم بنا بر رسانیدن
خبر آیا قدرت داری برانکه بروے و خبر سلامتی قافله برسانی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود آرے برین قدرت دارم ابو جهل گفت که محمد هرگز برین امر قدرت نمیدارد زیراکه

در مدة عمر خویش درین وادیها و کوهها سفر نکرده است و از راه بخوبی ماهر نیست میسره کلام
ابو جهل التفاتی نموده ناقه را طلب ساخت و او را باقسام پارچهاے حریر بیاراست و جناب رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم بران ناقه سوار نموده کتابتے بخدیجه خاتون باین مضمون نوشته که
اے سیده نساء عرب و قریش امسال در تجارت از تجارت سنین ماضیه ببرکت محمد صلی الله علیه
و آله وسلم نفع تمام حاصل گشته و نیز نوشت یا سیده انه هو الذی تریده بلاشک و تاریخ کتابت
و ماه و روز روانگی آنجناب علیه الصلوة و السلام تحریر کرده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
نامه میسره را گرفته بران شتر سوار شده راه مکه پیش گرفت و از نظر مردمان پنهان گشت
و درین هنگام ابلیس لعین گفت که اینوقت مکاری و خدعیت من ست و ابلیس زمام ناقه را بگرفت
و از راه برده حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرموده که اے جبرئیل ابلیس را بگیر و او را در تحت الثری
نگاهدار و قید کن تا آنکه حبیب من بمکه برسد و آفتاب زمین را در زیر قدم محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم بکش و اے اسرافیل از جانب یمین و اے میکائیل از جانب یسار محمد صلی الله علیه
و آله وسلم را حفاظت نمائید و اے سحاب بر سر حبیب من سایه افگن باش و جناب باری عز اسمه
بر حبیب خویش خواب را مسلط فرمود و در همان ساعت حق تعالی آنحضرت را بمکه رسانید
و اتفاقا در وقت ورود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خدیجه کبری در مکان خویش نشسته
بجانب شام نگاه میکرد سواری از دور دید که مے آید و ابر بر سرش سایه وارست کنیزگان بسیار
که در حوالی خدیجه خاتون حاضر بودند از انها گفت آیا شما این سوار را که مے آید مے شناسید من
گواهی میدهم و میگویم که محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که مے آید یکے از کنیزگان عرض نمود اے کبیره
مشابه بمحمد امین ست اگر مطلوب تو باشد ما را چه انعام خواهی بخشید خدیجه فرمود که اگر این کس محمد ست
بقدوم وے شما را آزاد کردیم و درین اثنا ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر در خانه خدیجه
کالعطر من الصبا رسید بفور خدیجه خاتون استقبال و بزرگداشت جناب خیر الانام نمود و
مسرور و شادمان گشته کنیزگان مذکور را آزاد فرمود آنحضرت علیه الصلوة و السلام خط میسره

بخدیجه سپرد خدیجه خاتون عرض کرد که ناقه و آنچه بران ست من بتو بخشیدم بعد ازان خط را
لاحظه نمود هرگاهیکه بر اشاره نوشته میسره نظر افتاد و بخواند بسیار فرحناک و طربناک شد و چون نظر
بر تاریخ خط نمود گفت اے محمد صلی الله علیه و آله و سلم کدام روز از نزد میسره روانه شده بودی
حضرت علیه الصلوة و السلام فرمود امروز در همین ساعت با ستماع اینکلام خدیجه خاتون
را بسیار تعجب شد و جواب خط تحریر کرده بحضرت علیه الصلوة و السلام سپرده گفت که همین وقت
مراجعت فرمائے و نزد میسره باید رفت و حضرت علیه الصلوة و السلام بمجرد اصغاے اینکلام روانه
شد و چون بکاروان داخل شد و خط خدیجه خاتون بمیسره داد ارباب کاروان را استعجاب بسیار
گشت و ابوجهل نادم و پشیمان گشت هرگاهیکه کاروان داخل مکه شد آنحضرت علیه الصلوة و السلام
همراه میسره بحضور خدیجه کبری رفته بعد ازان از خدیجه خاتون رخصت گرفته بخانه عم خویش ابیطالب
تشریف آورده و روزے چند در آنجا آرام گرفت و استراحت نمود میسره درین ایام مونس و حبیب
آنحضرت علیه الصلوة و السلام بود و حاضر خدمت میگشت گویند خدیجه خاتون در آتش عشق خواجه عالم
فخر اولاد آدم مے سوخت روزے در مفارقت آنجناب علیه الصلوة و السلام میگریست و در دل خود
میگفت و خویشتن را باینمضمون ملامت مے نمود که اے خدیجه وقتیکه دانستی که بتحقیق محمد نبی مرسل
است و در خواب دیدی که آفتاب از آسمان در آغوش من تنزل کرد و ورقه بن نوفل تعبیر نموده
که آن آفتاب نبی آخر الزمان و خاتم الانبیاء و المرسلین و امام و پیشوا اے آسمانهاست و آفتاب و
ماهتاب و عرش و کرسی و آدم و عالم و آسمانها و زمینها و آنچه درمیان اینهاست از نور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم خلق شده اند و خداتعالی بشرف و کرامت آنجناب قبل از ولادت آنحضرت لما خلقت
الافلاک لولا محمد صلی الله علیه و آله و سلم لما اظهرت الربوبیته خبر داده و ورقه بن نوفل از من گفته بود
که اے خدیجه آیا این خواب را تو دیده گفتم آرے ورقه گفت که مبارک کند ترا خداتعالی اے خدیجه
هر زنیکه این خواب بیند زوج او نبی آخر الزمان باشد و براے او شرف و کرامت تا روز
قیامت خواهد بود اے خدیجه تو بعد استماع این کلام از ورقه حلیه و صورت و رنگ و خصائل و فضائل

و خلائق او در سفر و حضر استفسار نمودی ورقه آنچه درین باب معلوم داشت بتو بیان کرد تو چرا تا ایندم
در تزویج نفس خود توقف و تاخیر مے نمائے و مشقت و جستجوے خود را ضائع میکنی چنانچه خدیجه خاتون
درین اندیشه و تفکر بود که ناگاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خدیجه خاتون
تشریف آورده و سلام کرد خدیجه خاتون بسیار تعظیم و تکریم نموده از دیدار مسرت آثار آنجناب شاد و مان
و بشاش گشته گفت یا محمد بنشین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و کلمه و کلام درمیان آورده
و درا ثنائے گفتگو خدیجه خاتون سبب تشریف آوری از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
جناب سرور عالم علیه الصلوة و السلام فرمود که عم و عمه من اراده دارند که عقد من نمایند مرا نزد تو
فرستاده اند که از تو طلب اجرت نمایم و در احتیاج نکاح صرف سازم این بفرمود و سر از حیا فرو افگند
خدیجه خاتون گفت یا محمد اجرت تو قلیل ست دران هیچ نخواهد شد اگر تو امر تزویج خود را برائے من
تفویض فرمائے من نکاح تو بکنم با زنیکه از اشراف عرب و عجم باشد و در حسن و جمال و کثرت مال
بهتر و نیکو و نظیر خود ندارد و آن زن را بادشاهان عرب و عجم خواستگاری مے نمایند لیکن او قبول
نمیکند اگر مرضی تو باشد من کوشش بلیغ در تزویج تو با او نمایم و عقد تو بسته دهم مگر در او عیبے
بوده است که قبل ازین شوهرے دیگر داشت با این عیب نیک او را قبول فرمائے وے کنیز تو خواهد بود
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ستماع اینکلام از پیش خدیجه خاتون برخواست و هیچ جواب نداد
و در خانه عم و عمه خویش یعنی ابی طالب و عاتکه تشریف آورده و مغموم و محزون بنشست ابوطالب
و عاتکه از آنجناب سبب حزن و ملال استفسار نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد کرد
که خدیجه از من ریشخند نموده و قصه تمامها بیان فرمود عاتکه عمه آنسرور علیه الصلوة و السلام فرمود که
موصوف بصفات کذائی درین شهر من جز خدیجه دیگرے نیست و عاتکه برخواست و گفت آنچه خدیجه
گفته اگر در واقع صحیح و درست ست ملال با او نزاعی نیست و نزد خدیجه آمده گفت اے خدیجه ترا مال و نسب
است برائے مایان هم حسب و نسب ست چرا از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ریشخند مے نمائی
خدیجه خاتون معافدرت نموده گفت کدام کس را یارا و مجال ست که در انساب شما یا از شما

استهزا نمانند ولیکن من ذات خود را بر محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم عرض کردہ بودم اگر او مرا
قبول فرماید خود را بازدواج او میدہم واگر قبول نکند تا زندگی خود من با احدی تزویج نکنم و عاتکہ
را مال فراوان ارزانی نمودہ عاتکہ فرحان وشادان گشتہ پرسید کہ آیا ازین امر عم تو وقفیت
واطلاع دارد خدیجہ عرض نمود کہ اورا ہنوز آگاہی نیست اے عاتکہ از ابوطالب
برادر خود بفرما کہ عم مارا طلب سازد وضیافت کند وخطبہ من نماید عاتکہ بخانہ آمدہ از جملہ
گفتگو با بی طالب اخبار نمود ابوطالب بمجرد استماع کیفیت برخواست وسامان ضیافت مہیا
نمود وعم خدیجہ را مع اشراف اعراب بمہمانی طلب ساخت بعد انعقاد صحبت ابوطالب خطبہ نمود
عم خدیجہ گفت کہ من قبول کردم الا در بخصوص مشورہ از خدیجہ نمایم واسترضاے او گیرم این
بگفت ونزد خدیجہ رفت وباہم مشورہ نمود خدیجہ کبریٰ گفت ایعم من چگونہ خطبہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
را رد کنم کہ او موصوف بصفت امانت وحسب واصالت بودہ عم خدیجہ گفت آرے چنین ست
کہ تو میگوئی مگر او مال ندارد خدیجہ رضی اللہ عنہا گفت آگاہ باش ایعم من یاد کن خواب مرا کہ دیدہ
بودم کہ آفتاب در آغوش من افتادہ و ازین رویا ورقہ بن نوفل را خبر کردہ بودم اگر محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم مال ندارد نزد من مال کثیر بے عد وحد موجود است مرا احتیاج بمال نیست چرا کہ محمد
نبی آخر الزمان وخاتم المرسلین ست وحلیہ او ورقہ انچہ از من بیان کردہ ونویسانیدہ بود ہمہ مطابق
است ونزد من ثابت ومتحقق ست کہ بلا شک او نبی آخر الزمان ست زیرا کہ من ومیسرہ تجربہ این نمودہ ام
ومعجزاتیکہ در اثناے راہ ہنگام سفر شام از او ظاہر شدہ اند دلالت صریح بر نبوتش دارند نمی توانم
کہ کراماتش را تشریح نمایم وقتیکہ عم خدیجہ صفات آنجناب علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت بیشک
این صفات نبی آخر الزمان ست پس عم خدیجہ بسیار مسرور وشادان گشتہ گفت ای خدیجہ او مال ندارد
خدیجہ رضی اللہ عنہا بجوابش گفت کہ اگر او مال ندارد مرا بس است مال او نیست من مال بیشمار دارم ومقصود
من وصل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست من ترا وکیل کردم ایعم من تزویج خود با محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم پس عم خدیجہ نزد ابوطالب رفت وعقد نکاح بست ابوطالب و ورقہ بن نوفل برادر عمزاد

خدیجہ دران محفل خطبہ بلیغ وفصیح برزبان خواندہ خدیجہ را بحبالہ نکاح خیر الوریٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام
کشیدند ہرگاہیکہ عقد نکاح انعقاد یافتہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش ابوبکر صدیق رضی
تشریف آوردہ گفت الصدیق ہمراہ من تا بخانہ خدیجہ قدم رنجہ نماے ابوبکر صدیق رضی عرض کرد
سمعاً وطاعۃً وحیکہ ابوبکر صدیق رض زرغہ وعمامہ بحضور آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام آوردہ
عرض نمود یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینہا را زیب قامت فرماے آنحضرت بموجب
التماس صدیق بپوشید وبا ابوبکر صدیق وابوطالب وحمزہ وبعضے از اعمام دیگر ورؤساے
مضر بخانہ خدیجہ تشریف بردہ وخدیجہ بانتظار قدوم سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر در خانہ
خویش ایستادہ بود ویکصد غلام کہ در دست ہر یک از انہا یک طبق پر از در ویاقوت وزبرجد
بود بجانب دست راست خدیجہ خاتون ایستادہ بودند وبر دست چپ خدیجہ خاتون یکصد کنیز
کہ در دست ہر یک از انہا طبقہا پر از نقرہ وطلا بود ایستادہ بودند وقتیکہ جناب رسولخدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با ابوبکر وبنی اعمام خویش بخانہ خدیجہ قدم رنجہ فرمود خدیجہ رض غلامان وکنیزگان
حکم کرد کہ طبقہای مذکورہ بر سر رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودیگر ہمراہیان آنجناب نثار نمایند
ودر مکان عالیشان ہمہ را بنشانید وحکم کرد کہ دسترخوان پر تکلف پیش آنہا بگسترند وطعام
لذیذہ حاضر سازند بعدہ ہر یکے از اعمام رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعاتکہ عمہ آنجناب را
لباسہاے فاخر موافق عظیم شان عطا کردہ وابوطالب را یک شتر مع جل مرصع از در ویاقوت
وہمین قسم عاتکہ را ارزانی نمودہ رخصت فرمود ورسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عورات
اکابر اہل مکہ وعاتکہ عمہ آنجناب بخانہ خدیجہ باقی ماندند پس کنیزگان ودیگر عورات خانہ خدیجہ بخدمت
آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام حاضر شدہ حضرت را ہمراہ خویش نزد خدیجہ آوردہ مقابل وے نشانیدند
وبر سر آنجناب علیہ الصلوٰۃ والسلام وخدیجہ کبریٰ مشک وعنبر ودر ومرجان وورق نقرہ وطلا نثار
نمودند وبموجب امر خدیجہ کبریٰ رقص کردند ودف زدند گویا آن شب مثل شب قدر وشب برات
بود وتا نصف شب صحبت رقص وغنا آراستہ بود وبعد از آن خدیجہ رض ہر یکے از عورات

که در مجلس نکاح رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بودند بموجب مراتب آنها لباسهای
فاخره و زیور مرصع از در و یاقوت موافق پسند آنها عطا کرده چنانچه جمله زنان
از بخشش و عطای خدیجه کبری رض راضی شدند و از کنیزکان خود گفت که بشکرانه این
تزویج شما همه را آزاد کردم و آنچه از مال من نزد شما از قسم نقره و طلا و در و یاقوت بوده
است بشما بخشیدم و نکاح کنیزکان با غلامان خود نموده شوهران آنها را نیز آزاد فرموده
و آنچه نزد آنها بود بعوض خیر مقدم جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بخشید جناب
رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم و رؤسای مکه از کثرت بخشش و سخاوت خدیجه کبری متعجب
و متحیر شده بجاهای خویش مراجعت نمودند و با هم میگفتند که هرگز مثل این نکاح در دنیا
بچشم خود ندیده ایم و نه بگوش خود شنیده ایم القصه بعد مراجعت مهمانان آنجناب و خدیجه
کبری بر بستر استراحت تشریف بردند و از غلبه توهم خواستند که آرام نمایند جناب رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم پشت خود بجانب روی خدیجه رض نموده و هیچ کلام نکرده آرام فرموده
و همین قسم سه روز گذشته خدیجه کبری رض از شرم هیچ عرض نمودن نتوانست هرگاه که
سه روز بی التفاتی آنحضرت علیه الصلوة والسلام ملاحظه نموده خدیجه بتبسم گفت یا محمد فیما بین
زوج و زوجه هر چه واقع میشود آیا نمیدانی یا در من عیبی از عیوب ملاحظه مینمائی و یا در من
عفتی نمی یابی از کدام سبب پشت بجانب روی من میفرمائی و با من ملتفت نمیشوی
و با من هم بستری نمی فرمائی حضرت فرمود ای خدیجه تو بتان مصنوع و مخلوق را سجده میکنی و من
خالق آسمان و زمین و پروردگار عالم را سجده میکنم و تو بلات و عزی ایمان داری و من
از آنها بری ام و من ایمان بخداوند عالم دارم و بر ملت ابراهیم خلیل الله و بر دین او بوده ام
تو کافره هستی و دین و ملت تو باطل است چگونه روی خود بجانب روی تو کنم و جسد خود را
با جسد تو ملصق سازم باستماع این کلام خدیجه خاتون برخواست و گفت ای محمد اکنون از
لات و عزی و دیگر اصنام بیزار شدم و دین ترا قبول نمودم و ملت ترا و دین و ملت ابراهیم را

اختیار کردم و بخداوند آسمان و زمین و پروردگار عالم ایمان آوردم و هو واحد لا شریک له
و لا ضد له و لا ند له و لا شبه له و لا مثل له ای محمد من نفس خویش را بر این معنی بزوجیت تو داده ام
و بتحقیق که تو نبی مرسل هستی و من از ورقه بن نوفل شنیده ام که زوج تو نبی آخر الزمان خواهد بود
که سید الانبیاء و المرسلین است و من خوابی دیده ام که کدام زن ندیده باشد که زوج او نبی مرسل
باشد و از ورقه بن نوفل سوال کرده بودم از حلیه نبی آخر الزمان و شنیده بودم از ورقه صفت
دین و خلق او از آن روز واله و شیفته او شده بودم و مشتاق لقایش بودم و دوازده سال
در طلبش گذرانیدم و ورقه گفته بود که بتحقیق او از مکه مبعوث خواهد شد و مولد او نیز مکه خواهد بود
و اسم شریفش محمد علیه الصلوة والسلام خواهد بود و او از اشراف بنی هاشم است و کلمات و
معجزات و کرامات وی عجیبه خواهد بود و وقتیکه یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا دیدم و علامات
حلیه نبی آخر الزمان در بشره همایون تو یافتم مرا شک و شبهه در نبوت و رسالت تو نماند
بنا بر آن با تو تزویج کردم و با پروردگار تو ایمان آوردم یا محمد من عبودیت تو اختیار نموده ام
و کنیز تو گشته ام جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از سخنان و اخلاص و صدق خدیجه
کبری متحیر شده و با او صحبت فرموده رسول خدا ص از خدیجه کبری رض خوشنود گشت روزی
از روزها از تتوا اعمام و عمات آنجناب بخدمت شریف بخانه خدیجه حاضر شدند رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم با آنها ملاقات فرمود و مدارات نموده در صحن خانه خدیجه کبری بنشستند
و با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسخنان مرغوب و حکایات محبوب مشغول شدند و خدیجه
در مکانی دیگر بنشست تا سخنان ایشان بشنود که آنها چه میگویند آنها گفتند یا محمد خدا تعالی
ترا مبارک کند تزویج خدیجه کبری را آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که شما میگفتید که او ثیبه
است و من او را باکره یافتم و ندیده ام و نشنیده ام در عمر خود مثل خدیجه دیگری را عاقله جمیله
فصیحه بلیغه در گفتگو چون آنجناب علیه الصلوة والسلام مدح و توصیف خدیجه رض در بلاغت
و فصاحت فرموده همه گفتند یا محمد مانند خدیجه در دنیا در زنان پایان نیست و او برای تو

زیباست و زوجهٔ بهشت و آور است مثل حور العین در دنیا یافتی و این از فضل و کرم پروردگار تست
بر تو بعد از آن همه عرض کردند که در عوض این نعمتی که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده برای
برادران و خویشان خود ضیافت فرمای حضرت فرمود آری همه عرض کردند که ضیافت
خواهی نمود حضرت علیه الصلوٰة والسلام فرمود که شما بخوبی میدانند که هیچ چیز در دنیا بملک خود ندارم
و در مال خدیجه مرا حقی نیست و نه در آن تصرفی نمایم و شرم دارم که از خدیجه چیزی طلب سازم
ولاکن ضیافت شما کافی و وافی خواهم نمود انشاء الله تعالی همه خندیدند و برخواستند و حضرت
علیه الصلوٰة والسلام جمله اعزه و خویشان و نزدیکان را رخصت ارزانی داشت و خدیجه خاتون از پس
پرده جمله گفتگو را شنید از آنجا برخواست و در مکانی دیگر نشست و گریستن آغاز کرد
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خدیجه را گریان دید سبب گریه استفسار فرمود عرض کرد که چرا
نگریم که تو از بنی اعمام خویش فرمودی که از مال دنیا در ملک من هیچ نیست و در مال خدیجه برای من حقی
و تصرفی نیست و شرم دارم که از او چیزی طلب سازم یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم من و هر چه
در ملک من است از دنیا از قسم نقره و طلا و دُر و یاقوت و زبرجد و اموال صامت و ناطق و ضیاع
و عقار و قصور و عبید جمله را بتو بخشیدم و هبه نمودم و در ملک تو گردانیدم قبول کن و بگیر آنرا و هر چه
خواهی در آن تصرف نمای که اکنون ملک تست این بگفت و برخواست و بحضور جناب سرور عالم
علیه الصلوٰة والسلام مثل کنیزکان بایستاد و عرض نمود یا محمد از دوازده سال در طلب و جستجوی تو
بودم هرگاه که ترا یافتم و دانستم آنرا که ورقه بن نوفل از من گفته بود اکنون نماند نزد من دنیا و ما فیها را
قدری و منزلتی رضای من رضای تست و جز تو خداوند تعالی دیگر یار در دنیا و آخرت نمیخواهم
چنانکه از این معنی خدای تعالی به نبی خود در کلام مجید منت مینهد و میفرماید و وجدک عائلاً فاغنی ای
اغناک یا محمد بمال خدیجه القصه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا خدیجه دنیا و ما فیها
از روزیکه خلق شده مبغوض و مطرود پروردگار و لعنت کرده اوست و هر که دوست دارد اینها را
او نیز مبغوض پروردگار است ای خدیجه دنیا و فیها نزد من مانند جیفه بوده است اگر تو جمله مال خود را

در ملک من ساختی و مرا هبه نمودی مرا در آن اختیار است هر کرا بخواهم عطا نمایم زیرا که دنیا
و ما فیها دشمن من و دشمن خدا و دشمن جمله انبیا بوده است خدیجه عرض نمود یا محمد علیه الصلوٰة
والسلام مالیکه نزد تو مانند جیفه است آن مال نزد من هم الآن مثل جیفه است برای خدا ایثار کن
آنرا و حکم فرما باخراج آن مال ز پیش چشم خود و چشم من همین وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
مردی را نزد بنی هاشم فرستاده طلب ایشان نمود چون جمله بنی هاشم بخدمت شریف حاضر شدند حضرت
علیه الصلوٰة والسلام فرمود که خدیجه جمله مال خود را بمن هبه نموده در ملک من در آورد پس
آن مال را من در راه خدا وقف نمودم بگیرید از این مال هر چه خواهید پس مردمان در خزاین خدیجه
رفته نقره و طلا و هر چه خواهش آنها بود گرفتند و وقتیکه این خبر باهل مکه رسید جوق جوق مردمان آمدند
و هر چه خواستند از خزاین خدیجه رض بردند و مردمان اطراف مکه نیز باستماع این خبر گروه گروه بخانه
خدیجه خاتون رسیدند و مال از خزاین گرفتند تا چهار ده روز درهای خزاین کشاده بود و از صبح
تا شام مردمان مال می بردند تا آنکه در خزاین و در ملک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
آنقدر هم نمانده بود که وقت شب چراغ بخانه روشن میفرمود خلقی کثیر از این عطا و بخشش توانگر و غنی
گردیده والله اعلم و در روایتی وارد گشته که خدیجه کبری نفیسه بنت منبه را واسطه این ازدواج نموده
بود و در مواهب لدنیه منقول است که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و صاحب روضة الاحباب
انکار آن میکند که در آن روز پدر خدیجه در قید حیات نبود و عم وی که عمرو بن اسد است بود و در
معارج النبوة مسطور است که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد
عم خود را بگوی تا از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با این وصلت شادمان شد و میان آنحضرت و خدیجه کبری الفت
بیغایت و محبت بی نهایت واقع شده بود و خدیجه کبری که اعقل و اجمل نسوان بود از کمال اخلاص
و دوستداری جمیع اموال و جهات خود را بنحویکه ذکر کرده شد طفیل سید کائنات گردانید و آنحضرت
پیوسته با او در مقام خاطرداری و دلجوئی بوده در مدت مصاحبت او مضمون کلمه کریمه

وعاشروهن بالمعروف بظهور رسانیده تا خدیجه کبری زنده بود آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بملاحظهٔ خاطرش زن دیگر را بعقد نیاورده ودر آن زمان که انوار عنایت سید کائنات بروجناب
احوالش تافت عمرش بست وپنجساله بود وبروایتی بست وهفت ساله وبقول اصح چهل ساله ودر عمر شریف
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بست وپنجساله بود ومهر خدیجه کبری بروایت روضة الاحباب
بست شتر بابه بود وبقولی چهار صد مثقال طلا ودر مواهب لدنیه از بعضی روات نقل کرده که مهر خدیجه
کبری رض دوازده اوقیه ونش واوقیه نام چهل درهم ست پس باین روایت پانصد درهم باشد و
نش نصف اوقیه باشد وجمع میان روایات ثلثه بر تقدیر صحت باین طور حاصل میشود که مجموع
امور مذکوره در مهر بوده وهر یک از روات آنچه بدو رسیده نقل نموده باشد با آنکه بهای بست شتر آن
در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد وروات این معنی را نقل کرده باشند پس بحسب ظاهر اغراض
توجیه اخیر متوجه می شود چه توفیق میان روات ثلثه وقتی متحقق میگردد که پانصد درهم که عبارت از سه صد وپنجاه مثقال
نقره است در بها متوازی چهار صد مثقال بوده باشد والا این توجیه اخیر بهیچوجه اصلاح پذیر نیست والله اعلم وجمله
اولاد خیر العباد علیه الصلوة والسلام از خدیجه رض تولد نمود مگر سیدنا ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد ومناقب ومفاخر
خدیجه کبری رض بسیار وفضایل وکمالات وی بیشمار روا اول کسی ست که به نبوت آنسرور ایمان آورد ودر جمله اموال خود را
رضای او صرف نمود ودوست میداشت او را رسول خدا چنانکه بعد از وفات وی چون مذکور او میشد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشمها نمناک میکرد واو را ثنا مینمود وتحسین میفرمود ودر خلاصة السیر
وحبیب السیر مسطور ست که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام آمده گفت یا
رسول الله این خدیجه است که می آید وبرای تو طبقی پر از طعام یا ادام می آرد تو او را از پروردگار
او واز من سلام برسان وبشارت ده وی را بخانه در بهشت از یک لولو مجوف که در آنجا هیچ خصومت وتعب
نبود وچون حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام پیغام ایزد تعالی وجبرئیل بخدیجه کبری رسانید گفت
ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل علیه السلام واین کلمات بلاغت نظام دلالت میکند
بر کمال وفور فهم وفطانت خدیجه کبری زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی رد

نمی توان کرد چنانچه بر برایا رد میکنند از آنجهت گفت ان الله هو السلام ودر خلاصة السیر منقول ست
که روایت میکنند که آدم علیه السلام فرمود که من سید البشر خواهم بود بروز قیامت مگر مردی از ذریت
من وپیغمبری از پیغمبران که نام او محمد ست بر من فضیلت داده شده است بدو امر یکی آنکه
زوجه او مددگار او بود برای او در تقویت دین او ومراد ازین خدیجه کبری ست وزوجه من
مددگار من بود در عصیان یعنی در خورانیدن گندم مددگار شد دیگر آنکه اعانت نمود او را پروردگار
بر شیطان او که اسلام آورد وشیطان من کفر ورزید ووفات خدیجه کبری بروایت اشهر
واصح در ماه رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید ورسول مقبول صلی الله علیه وآله
وسلم بقبرش در آمد او را مدفون ساخت ودعای خیر موی فرمود ونماز جنازه تا آن زمان فرض
نشده بود ومدفنش مقبره حجون ست ومدة عمرش بقول مشهور شصت سال وبروایت دیگر
شصت وپنجسال وقول ثانی را صاحب روضة الاحباب نقل نموده وآنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بفوت خدیجه کبری بسیار ملول ومحزون شد والله اعلم زوجه دوم آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم سوده بنت ربیعه بن قیس بن عبد الشمس بن عبد ود بن النضر بن مالک بن حنبل بن
عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریه است ونسب سوده بالنسب آنحضرت علیه الصلوة
والسلام در لوی اتصال می یابد وکنیت وی ام الاسود بود ومادرش شموس بن قیس بن عمرو
بن زید بن لبید بن خداش بود وسوده در اوایل بعثت مسلمان شده بود واول در عقد پسر عم
خویش سکران بن عمرو بن عبد الشمس بود واز وی پسری داشت عبد الرحمن در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت وسکران وسوده در سلک مهاجران
حبشه انتظام یافتند در حبیب السیر مسطور ست که بعد از مدتیکه از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده
شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجانب وی آمده پای بر گردنش
نهاد واینخواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد اگر راست میگوئی من خواهم مرد
ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا خواهد خواست وپس از فوت سکران در سال دهم از بعثت جناب

رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ماہ شوال قبل از تزویج عایشہ صدیقہ رض بروایت صحیحہ در عقد خویش در آوردہ و مہر وی چہار صد درہم نقرہ بود و گویند کہ وی رضی اللہ عنہا طول قامتی وسمنی بغایت مفرط داشت چون سودہ را کبر سن لفر سود در سال ہشتم از ہجرت آن سرور علیہ الصلوۃ والسلام ارادہ طلاق او کردہ سودہ بعرض رسانید کہ مرا طلاق مدہ من نوبت خود را بعایشہ صدیقہ بخشیدم و مرا آرزوی شہوت انقطاع یافتہ اما میخواہم کہ روز قیامت در زمرہ ازواج تو محشور شوم آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام ازان قصد تجاوز فرمود و علمای سیر سبب نزول آیہ کریمہ وان امرأۃ خافت من بعلہا نشوزاً او اعراضاً تا آخر این قصہ نوشتہ اند و این خصیصہ را از فضیلت سودہ خاتون رض شمردہ اند و سودہ خاتون اول زنی ست کہ آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام بعد از وفات خدیجہ رض باوی زفاف فرمود و وفات وی در آخر ایام خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ اتفاق افتاد و بروایتی در سنہ اربع وخمسین در ماہ شوال در زمان حکومت معاویہ بن ابی سفیان از دنیا انتقال نمود و قول اول اشہر ست و واقدی تثبیب قول اول نمودہ است و بنا بر روایت اول سودہ اول کسی ست از زنان کہ برای او نعش ترتیب نمودند و بنا بر قول ثانی نعش برای زینب بنت جحش ساختند و قبر سودہ خاتون در مدینہ ست والعلم عند اللہ منکوحہ سوم آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ام المومنین عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا بنت ابی بکر بن الصدیق رضی اللہ عنہ بن ابی قحافہ بود و کنیت صدیقہ رض ام عبد اللہ بود و در روضۃ الاحباب مسطور ست کہ عایشہ گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمہ زنان کنیت دارند پس کنیت من چہ باشد فرمود متکنی شو بنام خواہر زادہ خویش عبد اللہ بن زبیر رض و در مدارج النبوۃ مسطور ست کہ نزاید عایشہ رض ولدی را و روایت کردہ اند کہ انداخت سقطے را تکنیہ بام عبد اللہ باعتبار آنست و یافت نشدہ است این روایت انتہی و مادر صدیقہ ام رومان بود بنت عمیر بن عامر از بنی کنانہ و جناب خاتم الانبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از انتقال خدیجہ کبری رض عایشہ صدیقہ رض را وقتیکہ شش سالہ بود پیش از ہجرت بسہ سال در ماہ شوال بعقد خود در آورد و در مدینہ در سال دوم از ہجرت در ماہ شوال و بقولے

درسال

در سال اول از ہجرت ہنگامیکہ عمر شریفش نہ سال بود زفاف فرمود و مہر صدیقہ رض بروایتے متاعی بود کہ بہ پنجاہ درم می ارزید و بقولے پانصد درہم بود و بروایتی چہار صد درہم بود و حضرت علیہ الصلوۃ والسلام آنرا قرض کردہ و تسلیم نمود و مروی ست کہ چون خدیجہ خاتون رضی اللہ عنہا از دنیا رحلت فرمود جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مغموم و محزون می ماند روزی جبرئیل علیہ السلام بخدمت شریف تشریف آورد و برورقی از اوراق جنت تصویر جناب عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا آورد و معاینہ کرانید التماس نمود کہ یا محمد خداوند کریم بر تو سلام میفرماید و میگوید کہ من تزویج تو با این بکر کہ تصویرش این ست بالای آسمان کردہ ام تو بالای زمین با او نکاح فرمای جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دلالہ یعنی مشاطہ را طلب فرمود و آن تصویر بملاحظہ او در آوردہ ارشاد کرد کہ آیا شبیہ این را می شناسی مشاطہ گفت آری می شناسم این تصویر دختر ابوبکر صدیق رض یار تست و نامش عایشہ است آنحضرت بمجرد استماع این سخن ابوبکر صدیق رض را طلب فرمودہ گفت ای ابوبکر عایشہ دختر خود را با من تزویج نمائے زیرا کہ حق تعالی بالاے آسمان تزویج عایشہ با من نمودہ مرا حکم کرد کہ با او نکاح نمایم ابوبکر صدیق رض عرض نمود کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم او خورد سال ست و قابلیت خدمتگذاری تو و خانداری ندارد حضرت علیہ الصلوۃ والسلام فرمود اے ابوبکر اگرچہ عایشہ قابلیت امور خانداری ندارد نداشتہ باشد ہرگاہیکہ خداوند تعالی با من عقد بستہ تو ہم تزویج او با من نمای ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بفور نکاح جناب صدیقہ رضی اللہ عنہا کردہ بخانہ خویش مراجعت نمود و طبقی پر از خرما و بران دینارہاے سرخ و سفید اضافہ نمودہ از عایشہ صدیقہ فرمود کہ این را بگیری و بخدمت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانی و بگوے کہ پدرم سوال تو قبول نمودہ و نمیداند کہ آیا صلاحیت خدمت تو دارد یا نہ جناب عایشہ رضی اللہ عنہا طبق را بر داشت و بخانہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد و آنجناب را در دولتسرا تنہا نشستہ یافت الطبق را بحضور رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنہاد و پیغام پدر بزرگوار خویش بعرض ہمایون رسانید رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای عایشہ قریب من بیا و سہ بار ا

ایکلمه را تکرار فرمود چون عایشه صدیقه تربیت آنجناب علیه الصلوة والسلام رفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دست مبارک خود را دراز فرموده گوشه چادرش را گرفته بجنبش کشید جناب صدیقه
بنظر تند بجانب حضرت علیه السلام دیده گفت مردان را بصفت امانت و دیانت یاد مے نمایند
واین امارات علامت خیانت ست و دامن خود را از دست آنجناب علیه الصلوة والسلام باز کشیده
از خانه بیرون رفت و بخدمت پدر بزرگوار خویش آمد صدیق رض گفت ای عایشه رسولخدا صلی الله علیه
وآله وسلم را چگونه یافتی عرض کرد که از من سوال نفرمای وقتیکه پیغام ترا رسانیدم از من گفت
ای عایشه نزدیک من بیا نزدیک او رفتیم بعد از آن فرمود نزد من بیا زیادتر نزدیک او رفتم بعده
باز فرموده که بیش بیا پیش او رفتم گوشه چادرم را گرفته بجانب خود کشید ازین امر غضبناک شدم و
چنین و چنین گفتم و دامن خودش را از دستش باز کشیدم و از خانه بیرون آمدم ابوبکر صدیق رض
گفت ای نور دیده من گمان بد و ظن فاسد نسبت با آنحضرت نباید کرد من عقد نکاح تو با رسولخدا البته ام جناب
صدیقه از استماع این کلام از شرم سر خود را فرو افگند در مدارج النبوة مسطورست که بود عایشه
صدیقه رضی الله عنها که دوست میداشت نکاح در ماه شوال بخلاف آنکه در جاهلیت مردمان مکروه
میداشتند او میگفت که نکاح و زفاف من در ماه شوال شده است و کدام یکے از زنان محبوبتر
بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از من و ازینجا باید دانست که نکاح بین العیدین نزد بعضے
مکروه و نزد بعضے سنت سنت بدلیل آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم با عایشه صدیقه رض
و سوده بنت ربیعه و ام سلمه رضی الله عنهم نکاح فرمود در ماه شوال و با زینب بنت جحش رضی الله عنها
در ماه ذیقعده عقد بست و فقیه ابو اللیث روایت میکند از جناب عایشه که فرمود نکاح کرد
با من رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شوال و زفاف فرمود با من در شوال و در احیاء العلوم
منقول ست که مستحب ست آنکه عقد کنند در مسجد در شهر شوال پس نکاح بین العیدین سنت ست
و قول اول ضعیف ست و مقوله اهل بدعت والله اعلم و جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
هیچ بکر را بجز عایشه صدیقه رضی الله عنها تزوج نکرده است و دوست ترین از ازواج بود نزد رسول

مقبول صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه منقول ست که از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند که دوست ترین آدمیان نزدیک تو کیست فرمود که عایشه گفتند که از مردان گفت پدر وے
در ترمذی منقول ست که جبرئیل علیه السلام بخدمت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد
و تصویر جناب صدیقه بر پارچه حریر سبز داشته بملاحظه رسولخدا صلے الله علیه وآله وسلم در آورد و
گفت که این زوجه تست در دنیا و در آخرت و اختلاف ست در آنکه افضل نسا بعد خدیجه کبری
کدام ست اکثر روات بر آنند که عایشه صدیقه افضلترین زنان ست در علم و فضل و وقار و
حسن و جمال و مدت نه سال عایشه صدیقه رضے الله عنها با رسول مقبول صلی الله علیه
وآله وسلم صحبت و معاشرت نمود و وقتیکه النسرور صلے الله علیه وآله وسلم انتقال فرمود عمر
صدیقه هیژده ساله بود و وی رضی الله عنها بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مومنین
امتیاز تمام داشت و از مفتیان و فقها و علما و فصحا و بلغاے صحابه رضی الله عنهم بود حتی که بعضے
از سلف منقول ست که ربع احکام شرعیه از وی رض معلوم شده و در حدیث صحیح وارد ست که فرمود رسولخدا خذوا
ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از عروه بن زبیر مرویست که گفت ندیدم من هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام
حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از صدیقه رض چنانکه در روضة الاحباب مسطورست و در حبیب السیر از صدیقه رض
منقول ست که گفت مرا ده فضیلت و مزیت داده اند بر سایر نسوان رسولخدا ده چیز اول آنکه بکری غیر از من شرف
مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچ یک از امهات مومنین در راه خدای
تعالی هجرت نکرده اند غیر از پدر و مادر من سوم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات
نازل شده چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم مرا بعقد در آورد جبرئیل تصویر
مرا در حریر پارچه با آنحضرت علیه الصلوة والسلام نمود و گفت این را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه
من و رسولخدا صلے الله علیه وآله وسلم از یکظرف آب غسل میکردم و هیچ زن دیگر را این شرف میسر
نبود ششم آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام نماز میگزارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش
نمازاو مضطجع مے بودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچیک از ازواج طاهرات وحی

نازل نمیشد مگر در جامه خواب من ششم آنکه روح مطهر خیر البشر در میان سینه و شش من قبض کردند
هفتم آنکه آنحضرت در روز نوبت من وفات یافت و هشتم آنکه در خانه من مدفون گشت در
روضة الاحباب مسطورست که چون عایشه صدیقه از دنیا نقل کرده فریاد از خانه وی برآمد ام
سلمه کنیزکی خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه رض
گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد دوست‌ترین او میان بود به پیغمبر علیه السلام بعد از پدر
خود و جناب صدیقه سخی‌ترین او میان بود و از عروه بن زبیر مروی ست که گفت دیدم عایشه را که
هفتاد هزار درهم براه خدا تصدق نمود و گوشه پیراهن خود را وصله زده بود و فضائل و مناقب
جناب وی بسیار و بیشمار و کتب احادیث از آن مملوست و خبر میدهد و وفات جناب صدیقه
درست سه هفدهم ماه صیام سنه ثمان و خمسین از هجرت اتفاق افتاد و بقولی در سنه سبع
و خمسین بود و قول اول از واقدی منقول ست و گویند که جناب صدیقه بمرض طبعی از دنیا بعالم
آخرت در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان نقل فرموده و در آن زمان در مدینه مروان بن حکم از
جانب معاویه خلیفه بود و در آن زمان عمر شریفش شصت و شش سال بود و هم در آن شب
او را برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و ابو هریره نماز جنازه وی گزارد
و قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن صدیق اکبر در قبر شریفش درآمدند و در
بقیع دفن ساختند و از جناب عایشه مرویست که یا رسول خدا گفتم که برای من اجازت فرمائی
که بعد وفات مرا پهلوی تو دفن کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آنجا چگونه دفن کنند که
نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر و عمر و قبر عیسی بن مریم صلوة الله الرحمن چنانکه در شواهد النبوة
مسطورست **زوجه چهارم رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم حفصه بنت
عمر بن الخطاب** رضی الله عنهما و مادر وی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب
بن حذافه بود و تولد آنجناب پیش از بعثت به پنج سال دست داد و در اوایل حال بنکاح خنیس
بن حذافه بن قیس سهمی بود و خنیس از مهاجران حبشه و از حضار معرکه بدر بود و بعد از واقعه

بدر و بقولی بعد از قضیه احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای ایام عدت ام المومنین حفصه را
در ماه شعبان در سال سیوم از هجرت و بقولی در سال دوم جناب رسالتمآب بعقد خود در آورد
و مهرشان چهار صد درهم بود و گویند که حفصه خاتون رض در میان امهات مومنین تند خوئی شهرت
داشته باین جهت خاطر عاطر آنحضرت صلعم از وملول شده نوبتش بجائی رسید که پیغمبر صلعم خواست
که او را طلاق دهد و بروایتی آنحضرت وی را طلاق داد و جبرئیل امین نازل شد و گفت که خدا تعالی
میفرماید که رجعت کنید زیرا که حفصه بسیار روزه دار و نمازگذارست و در بهشت بزمره زنان
تو داخل خواهد بود حضرت صلعم بر وفق حکم ربانی مراجعت نمود و این منقبت عظمی در فضائل ام المومنین
حفصه ثبت افتاد و بروایتی آنحضرت بجهت مهربانی بر امیر المومنین عمر رض رجعت فرمودند
والعلم عند الله و بتحقیق صاحب گزیده فوت ام المومنین حفصه در زمان خلافت امیر المومنین ذو النورین
رض در سنه بست و هفت از هجرت اتفاق افتاده و بروایت معارج النبوة در سال چهل و پنج و نزد
بعضی وفات ام المومنین حفصه در زمانیکه سیدنا امام حسن با معاویه مصالحه فرموده در سنه احدی
و اربعین و بعضی در سبع و عشرین نیز گفته اند و بروایت روضة الاحباب در ایام حکومت معاویه
بن ابی سفیان در سال چهل و پنج و یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن حکم
که از جانب معاویه در آن زمان حاکم مدینه بود نماز جنازه گزارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه
وی را برداشت و در بقیع دفن نمود و مدت عمر شریفش شصت سال بود **زوجه پنجم
خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات زینب بنت خزیمه بن الحارث**
بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن بلال بن عامر بن صعصعه بود و او را در اوایل حال بعقد
طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل او را طلاق داد و بقولی برادرش عبیده بن الحارث
و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست چون زوج ثانی او بجهان جاودانی انتقال نمود
در ماه رمضان در سال سیوم از هجرت زینب را رسول مقبول صلی الله علیه وآله در عقد خویش
در آورد و مهر وی دوازده اوقیه و بیست درم نقره و بروایتی چهار صد درهم صداقش بود و هشت ماه

بجنازهٔ آنجناب و بقولی سه ماه زنده ماند و در ماه ربیع الآخر در سنه چهار از هجرت وفات یافت و در
بقیع مدفون شد و ام المساکین کنیت اوست بجهت آنکه طعام در ولشان بسیار بتقدیم میرسانید
و وی خواهر مادری میمونه بود رضی زوجه ششم جناب رسول مقبول صلی الله علیه
و آله و سلم ام سلمه بنت ابی امیه هند نام داشت و ابی امیه را حذیفه نام بود و بعقیده
ابن جوزی سهیل و نزد بعضی هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن لوی
بن غالب از بنی مخزوم و مادر ام سلمه عاتکه نام عمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و دختر عبد المطلب
و ام سلمه اول حال بنکاح ابو سلمه بن عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل بود و مادر ابو سلمه نیز عمه
رسول مقبول بود و بنت عبد المطلب و ام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند بوجود آمدند زینب و عمرو و دره و سلمه
و ام سلمه و ابو سلمه از مهاجران حبشه بودند و چون از انجا بمدینه آمدند و در جنگ احد ابو سلمه را
جراحتے رسید پس از چندگاه وفات یافت و سید کائنات علیه الصلوة و السلام ام سلمه را خواستگاری
نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه بروایتے متاعی بود که
بده درم می ارزید و در روایتے آنکه حضرت فرمود آنچه که بفلان خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه
پرسید که آن چه بوده گفت یکدست آس و دو سبو و بالشتے که بلیف خرما پر کرده بودند و خانه
زینب بنت خزیمه که در آن ایام وفات یافته بود برائے مسکن او تقرر یافت و عمر پسر ام سلمه که بمرتبهٔ
بلوغ نرسیده بود مادر خود را نزد بحضرت داد و ام سلمه را در ملازمت سید الانبیا علیه الصلوة و السلام
منزلتے عظیم پیدا شده بود و وفاتش در اول زمان یزید بن معاویه بعد شهادت سیدنا امام حسین رضی
در سنه شصت و دو و بروایتے در سنه ستین و در روایتے در سال شصت و یک بقولے وفاتش
در ماه رمضان یا شعبان در سنه پنجاه و سه از هجرت واقع شد و ابو هریره بر وے نماز خواند و در
بقیع مدفون گشت و آخر زنیکه از ازواج طاهرات سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
که فوت شد ام سلمه بود و مدت حیاتش را شصت و چهار سال گفته اند و بقولی هشتاد و چهار سال
عمر یافته و الله اعلم زوجه هفتم آن سرور علیه السلام زینب بنت جحش بن رباب

بن عمیر بن صبره بن مره بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه که از اجداد رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و سلم بود و می پیوست و مادرش امیمه بنت عبد المطلب که عمه رسول مقبول است و نام وے
اول بره بود حضرت آنرا بزینب مبدل فرمود و کنیت او ام الحکم است و آورده اند که اول زینب در
نکاح زید بن حارثه بود و زید بعد از یکسال یا بیشتر زینب را طلاق داده حضرت او را در ماه ذیقعده در سال پنجم
از هجرت بعقد خویش در آورد و گویند که در اول حال رسول علیه السلام زینب را برائے زید بن حارثه
خواستگاری نمود زینب و برادرش عبد الله بن جحش ازین مواصلت انکار روا داشتند و گفتند که زید آزاد
کرده تست زید را نمیخواهم و حال آنکه آنحضرت زید را پیش از ظهور نبوت خریده و آزاد کرده بفرزندی
قبول نموده بود و چون آیه کریمه وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم
و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا در این باب نازل گشت ایشان بدان مواصلت رضا دادند
آنگاه آنحضرت زینب را بعقد زید در آورد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم نقره و مقنع
و چادری و پیراهنی و پنجاه من گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه فرمود و چون زینب صاحب جمال
و دختر عمه رسول مقبول بود حدت و تندی بسیار داشت از زید ناسازگارے پیدا شده چنانچه بعد
مدت یکسال زید پیش حضرت رسالت مآب علیه السلام از زینب شکایت نموده گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت با وجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود
که زینب در زمرهٔ امهات المؤمنین داخل خواهد شد زید را فرمود زن خود را نگاه دار و از پروردگار
خود بترس چند روز دیگر زید با زینب بسر برده بالآخره زینب را طلاق داد چون عدت زینب منقضی
گردید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ذیقعده سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را
برای من خواستگاری کن زید بموجب ارشاد عمل نمود زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت
تا وقتیکه با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفت و بدرگاه خداوند کریم عرض بیتاری کرد
در مقام مناجات گفت که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه و دعاے او بدرجه
اجابت رسیده این آیه کریمه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج

ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً نازل شد آنحضرت بے اذن بخانه زینب تشریف آورد و زینب
بزبان راند که یار رسول الله بے خطبه و بے گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام
ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید و درهمان روز آیت حجاب نازل گردید و گویند
که چون وفاتش نزدیک رسید گفت من کفن خود را مهیا و آماده ساخته ام شاید امیر المومنین عمر بن الخطاب
برائے من کفن بفرستد یک کفن را برائے من تصدق نمائید گویند امیر المومنین عمر بن الخطاب پنج جامه از
خزانه بیت المال برائے ام المومنین زینب بنابر کفن بفرستاد و حمنه خواهرش ام المومنین زینب را
دران کفن نمود و آنچه خود مهیا کرده بود تصدق ساخت و چون ام المومنین زینب وفات یافت
امیر المومنین عمر فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند و امیر المومنین عمر بر وے
نماز گذارد و در بقیع مدفون ساخت و اسامه بن زید و محمد بن عبد الله بن جحش برادر زاده وے و محمد
بن طلحه بن عبید الله خواهر زادهٔ او در قبر او را در آوردند و دفن ساختند و مشهور است که در سال
بستم از هجرت بعد از انکه از عمر وے پنجاه و سه سال گذشته بود وفات یافت و نزد بعضے در سال بست یکم
از هجرت انتقال نمود و در سرور المحزون مسطور است که وے اولین ازواج آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در وفات بعد از آنحضرت بود و اولین کسی ست که بر دے اشته شد بر نعش و مراد از نعش آنست
که بر جنازه چوبے چند مضبوط ساخته بشکل گهواره می سازند تا باستر باشد والله اعلم زوجه هشتم

جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جویریه بنت الحارث بن ابی

ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمه بن خزاعیه وے اول بنکاح بسر عم خویش ذو الشفرین
مافع بن صفوان بوده و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنائے مراجعت از آن غزوه حضرت
جویریه را در ماه شعبان سال پنجم از هجرت و نزد بعضے در سال ششم از هجرت در عقد خود در آورد
و او را اول نام جویره بره بود حضرت آن اسم را بجویریه تغیر فرمود و مهرش چهار صد درهم مقرر نمود و
در روایتے آنکه جویریه در غزوه مصطلق اسیر شده بود و در حصه ثابت بن قیس افتاده او مکاتبش
ساخت جویریه بخدمت جناب رسول مقبول آمد تا چیزے از مبلغ کتابت سوال کند و جویریه بسیار ملیح

و شیرین و صاحب حسن و جمال بود که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی آنحضرت فرمود آیا نکم بهتر
ازین آیتی او اکنم مال کتابت از جانب تو و بزنے خواهم ترا جویریه بدین امر راضی شد آنحضرت این مبلغ
ادا ساخته و بنکاح [illegible] در آورد و در آن زمان عمر جویره بست سال بود و وفات جویره در ماه ربیع الاول
در سال پنجاه یا پنجاه و ششم از هجرت در مدینه واقع شده و شصت و پنج ساله بود که از دنیا نقل فرمود و
مروان بن حکم از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بر وے نماز گذارد والله اعلم زوجه نهم آنحضرت

ام حبیبه بنت ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و نام وے رمله و بقولی هند و مادرش
صفیه بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس عمه امیر المومنین عثمان بن عفان بوده و ام حبیبه در اوائل
ظهور اسلام ایمان آورده و بجانب حبشه هجرت کرده و در حباله نکاح عبد الله بن جحش اسدی بسر مے برد
و او را از عبد الله دخترے حاصل گردید حبیبه نام و بآن سبب کنیت وی ام حبیبه گردید و عبد الله در
اواخر ایام زندگانی مرتد گشته دین نصرانیت اختیار کرده در حبشه در ضلالت و گمراهی جان بمالک
سپرد و در سال ششم از هجرت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را
برای من بخواه و نجاشی مطابق مضمون ان مکتوب بام حبیبه پیغام نموده گفت که کسی را وکیل خود ساز
و ام حبیبه ازین بشارت فرحان و شادان گشته خالد بن سعید بن عاص را و بروایتے سعد بن وقاص را
وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی دیگر از اهل اسلام که در حبشه بودند فراهم
کرده ام حبیبه را بوکالت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد بست و خود خطبه بلیغ بخواند و چهار صد
مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین ساخت و بدیه وافیه بکشید انگاه مهر را آنچه مقرر شده بود
نقد بخالد بن سعید داد نزد ام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کار سازی صرف نماید و زنان نجاشی بو بهای
خوش بجهت ام حبیبه مرتب ساختند و ام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه
بملازمت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه فرستاد و مکتوب بآنسرور علیه السلام نوشت و
پیراهنے و سراویل و در روایتے آنکه جفتے موزه ساه برسم هدیه روان کرد و بعد از نزول در مدینه طیبه
در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت

وانه نجاشی شکر با گفت و در روضة الاحباب مسطور ست که قولے هست که وے را در مدینه آوردند
و عثمان بن عفان رضی او را در مدینه با آنحضرت داد در سال هفتم از هجرت و گویند وقتیکه ام حبیبه بمدینه
رسید سی و چند ساله بود و در مدارج النبوة مسطور ست که ام حبیبه پاکیزه ذات و حمیده صفات و
جواد و عالی همت بود و بقول صحیح وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سنه چهل و دو یا چهل و چهار از
هجرت در مدینه واقع شد و مروان بن حکم بر جنازه وی نماز گذارد و در بقیع دفن گردید و قولے آنکه
وفاتش در شام اتفاق افتاد والله اعلم زوجه دهم جناب خیر البریه صلی الله علیه و آله و سلم
صفیه بنت حی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط حضرت هارون بن عمران
علیه السلام از قبیله بنی نضیر بود و مادرش ضره بنت شموال نام داشت و صفیه در اول حال زوجه
سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داد و پس از ان کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق در عقد
خویش در آورد و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسید صفیه داخل سبایا گردید و جناب خیر البریه علیه الصلوٰة
والسلام او را آزاد گردانیده بعقد خویش در آورد و عتاق او را صداقش گردانید و صفیه بسیار حلیمه
و عاقله بود و حسن و جمال بسیار داشت و وقتیکه بمصاحبت و مناکحت حضرت رسالت در آمد برو ایتے
هفده ساله و بقولے هژده ساله بود و در منزل صهبا زفاف بوقوع پیوست آنگاه رسول مقبول بفرمود
تا دران محل فرود آمدند و نطعها بران انداختند و خرما و روغن و قروت در انجا ریختند و حیسگالے
راست کردند و ولیمه عروسی صفیه از ان یاران را طعام نمود در روضة الاحباب مسطور ست
که رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که وے میگرید پرسید که گریه ترا سبب
چیست گفت بمن رسیده است عایشه و حفصه مرا ایذا می کنند و گویند با بهتر اینم از صفیه ما را شرف
قرابت هست با پیغمبر از ازواج هم آنسرور علیه الصلوٰة والسلام فرمود چرا نگوی ایشان را که
شما چگونه بهتر از من باشند و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسیٰ و شوهر من محمد علیهم السلام ست
و بعقیده صاحب گزیده در سنه ست و ثلثین ازین عالم انتقال نمود و صاحب روضة الاحباب همین قول را
اختیار نموده و بقولے در سال پنجاه و بروایتے سنه اثنی و خمسین و بقولے پنجاه و پنج از هجرت وفاتش

اتفاق

اتفاق افتاد و بروایتے وفات صفیه در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود و سیدنا عمر رضی الله
عنه بر جنازه وے نماز گذارد و مدفنش گورستان بقیع است والعلم عند الله زوجه یازدهم جناب
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم میمونه بنت حارث بن حزن بن بحیر بن هرم بن رویبه بن
عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه الهلالیه با درا و هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله
حمیر و بقولے از بنی کنانه بوده و در اصل نام میمونه برّه بود و جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم آن
نام را بمیمونه تغیر فرموده و میمونه مشتق ست از یمن که بمعنی برکت ست و میمونه در زمان جاهلیت بنکاح
مسعود بن عمرو ثقفی بوده چون میان ایشان مفارقت دست داد ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن
عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سخبره بن رهم یا عبد یالیل بن عمرو او را بنکاح در آورده ایں فوت
زوج ثانی میمونه در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف
فرمود و از عجایب اینکه وفات میمونه هم دران مرحله دست داد و گویند میمونه از زنے ست که نفس
خود را برسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده گویند که چون خبر خواستگاری حضرت را بمیمونه رسانیدند
بر شتر سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر ست از ان خدا و رسول خدا است و درین باب آیه وافی هدایه نازل شد
که و امرأة مومنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و بروایتے اینکه نفس خود را از نیکه بحضرت بخشیده زینب بنت
جحش بود و وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بروایتے در سنه ثمان و ثلثین در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رض و بقولی در سنه ثلاث و ثلثین و نزد بعضے در سنه شصت و یک و بقولی شصت و شش
و بروایتی شصت و هشت از هجرت روداد و در موضع سرف مدفون گشت و سرف موضعی ست
بر ده میل از مکه معظمه و آلان در مقبره وے عمارتے ست افتاده و بر جنازه میمونه ابن عباس نماز گذارد
و خواهر زاده هاے وے ابن عباس و زید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند
و دفن کردند پس بر این تقدیر آخر زنی از زنان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فوت شد میمونه بود
نه ام سلمه والعلم عند الله و اینجا عهد کوره انانند که آنحضرت از سر ایشان انتقال فرموده و ایشان

بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودند غیر خدیجه کبری و زینب بنت خزیمه و سوای اینها
سی زن دیگر بودند که آنحضرت بعضی از ایشان را بنکاح در آورده زفاف با ایشان واقع نشده
و از بعضی از انها خواستگاری نموده و نکاح با انها اتفاق نیفتاده و از انجمله فاطمه بنت ضحاک کلابیه
بود که آنحضرت علیه الصلوة و السلام او را بنکاح در آورد و چون آیه تخییر نازل شد وی را مخیر ساخت
در آنکه در صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد یا دنیا را اختیار کند وی دنیا را اختیار کرد پس
آنحضرت او را جدا فرمود و بعد از آن پشک شتر التقاط میکرد و گفت که من بدبختم که دنیا را اختیار نمودم
و از انجمله اشراف خواهر دحیه کلبی است که آنحضرت برنی خواست و او را دخول نکرده و از آنجمله اسما بنت
صلب سلیمه بود گویند چون حضرت خواستگاری نمود و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و بروایتی
آنست که مردی از بنی سلیم بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مرا دختریست صاحب جمال و نیکو خصال لایق صحبت تو آنحضرت خواستگاری فرمود آن مرد
گفت که صفتی دیگرهم دارد که گاهی مرضی و علتی و زحمتی بوی لاحق نشده است آنحضرت فرمود او را
نزد یک خدا هیچ خیر نیست و ترک خطبه فرمود و از آنجمله ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داؤد لیثیه بود
چون آنسرور خلوت کرد داغ سفید بران وی ملاحظه نموده متنفر شد و فرمود جامه خویش بپوش
و باهل و قبیله خود ملحق شو و از انجمله اسما بنت نعمان بن ابی الجون الکندیه بود و آورده اند که پدرش
پیشوای قبیله کنده بود بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده ایمان آورد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دختری دارم از جمله زنان عرب بی شوهر مانده در غبت انداز دکه بشرف زفاش
تو مشرف گردد حضرت وی را از پدرش نخواست او دوازده اوقیه و نیم نقره مهرش مقرر فرمود چون
اسما بمدینه آمد آوازه حسن و جمال وی در مدینه شهرت یافت امهات المومنین بسیار رشک بردند و با او
ارتباط و محبت نمودند روزی ام المومنین عایشه با ام المومنین حفصه گفت که تو او را بکف حنا ببندی
و من موی سرش را شانه میکنم انگاه یکی از ان دو بان بیچاره گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آنسرور با او بحجله در آمد

بخلوت فرمود و بر کنار خویش نشاند و خواست تا تقبیل کند آن بیعقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از
نزد وی برجست و فرمود برخیز و باهل خود ملحق شو و ابو رشید ساعدی را فرمود تا او را بقبیله او رسانید
بعد از ان آنسرور را خبر کردند که امهات المومنین چنان امر در حق وی نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم و از انجمله لیلی بنت حطیم بود گویند روزی حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم پشت بآفتاب کرده نشسته بود و لیلی مذکوره از قفای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در آمده دستی بر پشت نازنین وی صلی الله علیه و آله و سلم زد آنسرور فرمود کیست این اکلها الذهب
یعنی بخورد او را اکرک گفت منم لیلی بنت حطیم و مدایح پدر خویش برشمرد و گفت آمده ام که نفس خود را
بر تو عرض کنم فرمود ترا بزنی برای خود بخواستم پس لیلی نزد قوم خویش باز گشت و از حال خود خبر دار
گردانید گفتند خوب نکردی تو زنی غیوری و آنحضرت زنان بسیار دارد در رشک خواهی برد و سخنان خواهی
شنید که وی القهر رود و بر تو دعای بد کند و دعایش مستجاب شود بر تو طلب فسخ نکاح کن لیلی باز گشت
و طلب فسخ کرد و آنحضرت آن نکاح را بر انداخت لیلی شوهر دیگر کرد و فرزندان او را حاصل گشتند
روزی در بوستان مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره پاره کرد و از انجمله که خواستگاری
نموده و نکاح نشد ام هانی بنت ابو طالب بود در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابی طالب خواستگاری
نمود و هبیره بن ابی وهب نیز خطبه کرد و ابو طالب ام هانی را به هبیره داد آنسرور فرمود ای عم من دختر
خود را به هبیره بزنی دادی ابو طالب گفت ای برادر زاده من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده و دختر
ایشان خواسته بودم لایق بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از جانب تو جمع است که از صلاح
ما بیرون نخواهی رفت بعد از ان ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی انداخت آنگاه
رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم وی را خطبه فرمود ام هانی گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم
و الله که تو از چشم و گوش من دوستتری بمن و من عورت ام که کودکان و یتیمان دارم و می ترسم
از انکه اگر برعایت حال ایشان مشغول باشم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرط دست

بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم نمود ضایع خواهند شد و شرم میدارم از انکه چون خواهی که در جامه خواب من در لائے طفلی را بستیے تکیه کرده و دیگری شیرے خورد حضرت فرمود خیر نسائ رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولده وارعاه علی زوج فی ذات یده و از انجمله اسما بنت شریک سلیمیه و گویند نفس خود را با خواجه کائنات علیه افضل التحیات بخشید و دولت عقد در نیافت و از انجمله حمره بنت حارث بن عوف مزنیه بود و گویند که جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم از پدر وی خطبه فرمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد داغ سفید یافت و در ذکر اسما باقی زنان که حضرت رسالت خواستگاری فرموده فایده معتد به متصور نیست و تطویل لاطایل ست لاجرم بر ذکر اینها اختصار نموده شد و صلی الله علی رسوله و نبیه محمد و علی آله واصحابه وازواجه وسلم

فصل هفتم در بیان تعداد سراری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علمای کرام و محدثان عظام در مصنفات صحت قرین خویش آورده اند که سراری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهار بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون قبطی بود که مقوقس صاحب مصر و ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه و پیشکش فرستاده و وی کنیزکے سفید پوست و صاحب جمال بود مسلمان شد و حضرت خیر البریه علیه الصلوٰة والسلام وی را برسم تسری نگاه میداشت و بملک یمین در وی تصرف میفرمود و با وی محبت داشت در مدارج النبوة مسطور ست که عائشه رض بر وی رشک میبرد و سیدنا ابراهیم از وی بوجود آمد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الآن انجا را مشربه ام ابراهیم میگویند و آنحضرت نزد او انجا میرفت و در سال شانزدهم از هجرت در زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه وفات یافت و در بقیع مدفون گردید والله اعلم **دوم** ریحانه بنت زید بن عمرو قیل بنت شمعون و وے از سبایای بنی النضیر و بقولے از بنی قریظه بود حضرت وے را از میان قیدیان بجهت خاصه خود اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دین یهود و بینکه داشت ریحانه مسلمان شده آنحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و در روایتے آنکه در محرم سال ششم از هجرت آنحضرت او را آزاد فرمود و بعقد خویش در آورد و واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره

ریحانه را از جمله سراری شمرده اند و ترجیح این قول نموده اند و فاتش بقولے در سال حجة الوداع بوده و بروایتے در زمان خلافت امیر المومنین عمر فاروق بوده والاول هو الاصح والله اعلم و مدفنش گورستان بقیع بوده است **سوم** کنیزکے جمیله که از سبیے بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود **چهارم** کنیزکے که زینب بنت جحش بآنسرور بخشیده بود در مدارج النبوة و حبیب السیر این چهار زن را در سراری شمرده و از قول روضة الاحباب نیز مفهوم همین میشود که آنحضرت را چهار سریه بودند تفصیل مذکوره دیگر کیفیت ایشان تحریر نموده و نیز چندان فائده از ذکر آن متصور نبوده خامه مشکین عمامه نیز رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشیده و عنان بیان را بصوب تحریر احوال اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه وآله وسلم معطوف گردانیده انه حمید مجید **فصل هشتم** در ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه وآله وسلم ارباب تاریخ و اهل سیر ناقل اند که جمله اولاد خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها بنت خویلد بوده غیر از سیدنا ابراهیم که از ماریه قبطیه بوجود آمد و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده **قاسم** و عبد الله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضے گویند طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه برین قول پسران آنحضرت پنج بوده باشند والله اعلم اما سیدنا **قاسم** پیش از بعثت در مکه معظمه از خدیجه کبری متولد شده و اکبر اولاد آنحضرت بوده و باین سبب کنیت آنحضرت ابو القاسم بوده و دو سال زیست بعده بجهان جاودان رحلت فرمود در مدارج النبوة مسطور ست که وفات وی پیش از نبوت ست و در مواهب لدنیه و حبیب السیر منقول ست که وی اول کسی ست از اولاد شریف که در اسلام انتقال نمود سیدنا **عبد الله** که ملقب بطیب و طاهر ست بعد از بعثت از خدیجه کبری در مکه بوجود آمد و در ایام طفولیت انتقال نمود سیدنا ابراهیم در مدینه منوره از ماریه قبطیه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت بوجود آمد و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدا ام شوهر خود ابو رافع را خبر دار گردانید که ماریه پسرے آورد

ابو رافع بجناب رسالتمآب علیه الصلوة والسلام بشارت رسانید آنسرور بنده بجلدوی انجم
بوی بخشید و همدران شب آنسرور ابراهیم نام نهاد و جبرئیل امین آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم
حضرت باین سبب فرحان و شادان شد و در هفتم از ولادت سیدنا ابراهیم رسول مقبول
گوسفندی برای او عقیقه نمود و موی سرش تراشیده بقدر وزن موی او نقره بتصدق فرمود
و حکم کرد تا موی سرش را دفن کردند و بروایتی در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است
و ام سیف زن ابوسیف آهنگر بارضاع سیدنا ابراهیم مقرر گشت و بثبوت پیوسته که حضرت
بدیدن سیدنا ابراهیم بخانه ابوسیف آهنگر تشریف میداد و سیدنا ابراهیم بقولی هفتاد روز
و بقولی هفت ماه و بروایتی یک و نیم سال زندگانی نمود و نیز و بقولی نهم محرم و نیز بقولی
دهم ربیع الاول در سال دهم از هجرت ازین عالم انتقال نمود و سیدنا ابراهیم را دایه او غسل داد
و قولی آنکه فضل بن عباس انجام را بتقدیم رسانید و عبدالرحمن بن عوف بردی آب
میریخت و حضرت رسالتمآب در مغتسلش حاضر بود و بروایت صحیح آنکه رسول مقبول بروی
نماز گذارد و بچهار تکبیر این قول جمهور علماست و همین صحیح است در مقبره بقیع مدفون ساخته
و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامه بن زید بقبرش درآمدند و
چون از دفن فراغت یافتند بر است ساختن صورت قبر پرداختند و آب بران ریختند و اول
مرقدیکه در اسلام آب بران پاشیدند قبر سیدنا ابراهیم بود و بنفس نفیس خود رسول مقبول سنگی برداشت
و بر قبر سیدنا ابراهیم نهاد تا نشان باشد در روضة الاحباب از صحاح نقل نموده که پیغمبر فرمود
پسر من مدت رضاع را تمام ناکرده از دنیا رفت بدرستیکه وی را مرضعی و بروایتی دو مرضعه
در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند و گویند که در روز وفات سیدنا ابراهیم آفتاب بگرفت
مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر
برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت حق سبحانه تعالی و بجهت مردن کسی نمی
آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه چنین واقعه رخ نماید شما نماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمائید والله اعلم

اما بنات آنسرور علیه الصلوة والسلام اول و اکبر ایشان بقول صحیح زینب از
بطن خدیجه کبری بود و ولادت او قبل بعثت در سال سی ام از واقعه فیل و مولد رسول خدا
بود و وی را با پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس بن عبدمناف
در سلک ازدواج کشیدند و ابوالعاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه بوی
داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت چون چشم رسول مقبول بران
گردن بند افتاده از خدیجه یاد کرد و بسیار رقت فرمود و آنرا باز فرستاده ابوالعاص را
رها نمود اما با وی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بمدینه بفرستی که اسلام او و کفر تو میان شما
جدائی انداخته ابوالعاص این امر قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانیده و بعد از
چندگاه حب اسلام در دل ابوالعاص افتاده بمدینه آمده مشرف باسلام شد و بروایتی
حضرت زینب را بوی بهمان نکاح اول سپرد نمود و بقولی تجدید عقد فرمود نام مادر ابوالعاص
هند بنت خویلد بود که همشیره عینی خدیجه کبری است و زینب را از ابوالعاص پسری علی نام و دختری
موسوم بامامه بوجود آمد چنانچه علی بن ابوالعاص را آنسرور علیه الصلوة والسلام روز
فتح مکه ردیف خویش ساخته بان بلده طیبه درآمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را
وداع کرد و امامه را حضرت رسالتمآب بسیار دوست میداشت و بعد از وفات زینب امامه
نزد خاله خود فاطمه زهرا رضی الله عنها بود و بعد از وفات جناب فاطمه زهرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه بموجب وصیت آنجناب امامه را بنکاح خود درآورد و بعد از وفات امیر المومنین
علی امامه بنکاح مغیره بن نوفل درآمد و از وی پسری موسوم به یحیی بوجود آمد در مدارج النبوة
منقول است که آنحضرت بسیار دوست میداشت ابوالعاص را و عنایت و شفقت می نمود بوی و
وفات زینب در حیات رسول مقبول در سال هشتم از هجرت واقع شد و از برای او تابوتی ترتیب
نمودند و اول تابوتیکه در اسلام ساخته شد آن بود و سوده و ام سلمه و ام امین و ام عطیه انصاریه
وی را غسل دادند و بصحت پیوسته که جناب رسول مقبول با ایشان فرموده سه بار یا پنج بار یا هفت بار

بشنوید باب بسدر رو در بار آخر باب کافور بشوئید و ابتدا بکنید از طرف راست و به وضع وضوی و
کافور مالید و چون از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید و چون فارغ شدند اطلاع کردند حضرت لنگ خود را
عنایت کرد که شعار وی سازید یعنی درون کفن بپوشانید تا حاصل شود برکت و در مدارج النبوة منقول
است که در اینجا استحباب تبرک ست باثار صالحین و آم عطیه میگوید بافتیم موی ها او را سه بخش و
انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از غسل و تکفین و تجهیز و نماز دفن کردند و حضرت ع بقبر زینب در آمد
داو را دفن فرمود در بحر الانساب مسطور است که زینب در عمر پنجاه سالگی از ینعالم نقل کرد و در مدینه
مدفون شد این قول حالی از تردد نیست والله اعلم دوم رقیه رض در سال سی و سه از واقعه فیل
و بعد مولد نبی علیه السلام از بطن خدیجه کبری بوجود آمد و وی رضی الله عنها صاحب حسن رائع و جمال
رائق بود و چون بسن بلوغ رسید حضرت ع پیش از ظهور نبوت رقیه را بعتبه بن ابی لهب عقد فرمود
قبل از آنکه زفاف واقع شده سوره تبت در شان ابی لهب نازل گشت ابولهب عتبه پسر خود را گفت من تو بیزارم
اگر دختر محمد را طلاق نمیدهی چنانچه عتبه طلاق داد و زبان بگفتن هذیانات بگشاد آنحضرت
در حق عتبه دست بدعا برآورده فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه در ان نزدیکی
بجانب شام برسم تجارت برفاقت بدرمی رفت چون بمنزل زرقا نزول کردند شبی
شیری پسر و قتش رسید و او را القعر جهنم رسانید بعد از ان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام رقیه رض را
با امیر المومنین عثمان بن عفان رض داد و دولابی ذکر کرده است که تزویج رقیه با عثمان در جاهلیت بود
و دیگران نقل نموده اند که بعد از اسلام تزویج شده بود و ذو النورین با رقیه بجانب حبشه هجرت نمود
و در هر دو هجرت حضرت ع در شان وی فرمود که ایشان اول کسی است که هاجرت کردند بسوی
خدا تعالی بعد لوط در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل ساقط شد بعد از ان امیر المومنین عثمان
بن عفان را از رقیه بنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پسری بوجود آمد موسوم بعبد الله و در زمان
اسلام وی را بابو عبدالله کنی ساختند آن پسر دو ساله یا شش ساله شد و خروس منقار در
چشم وی زد و بدان بسبب در سال چهارم از هجرت وفات یافت و فرزند دیگر از رقیه رضی الله عنها

بوجود نیامده و وفات رقیه رض در سال دوم از هجرت واقع شد هنگامیکه حضرت بغزوه بدر تشریف
برده بود و بمدینه مراجعت نکرده بود و از ابن عباس منقول است که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون و فرمود زنان را گریستند عمر بن الخطاب
رضی الله عنه آمد و تازیانه ایشان را میزد که چرا میگریند رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم دست
عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید و لکن از نوحه گری پرحذر باشید که هرچه
از دل و چشم است اثر رحمت حق است و هرچه از دست و زبان است از شیطان است و فاطمه زهرا رضی الله
عنها بر سر قبر رقیه بپهلوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و گریه میکرد و رسول مقبول صلی الله
علیه و آله وسلم بگوشه ردای خود اشک پاک میکرد و در روضة الاحباب مسطور است که انچه بصحت رسیده
و بشهرت یافته شده از اکثر روات آنست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت وفات رقیه حاضر
نبود پس ظن غالب آنست که قصه مرویه از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از روات
وهم کرده رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه بثبوت پیوسته گوئیم که احتمال دارد که بعد از قدوم از
غزوه بدر آنسرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد و حضرت رقیه در مدینه منوره مدفون
گشت در بحر الانساب مرقوم است که در وقت وفات عمر رقیه چهل سال بود والله اعلم سوم ام کلثوم
از بطن خدیجه کبری تولد شده و نام شریفش آمنه بود و او را در اول حال با عتیبه بن ابی لهب برادر عتبه نکاح
کرده بودند و عتیبه نیز بموجب گفته پدر و متابعت برادر قبل از زفاف ام کلثوم رض را طلاق داده پس از وفات
رقیه در سال سوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین عثمان بن عفان در سلک
ازدواج کشید در کشف الاسرار مسطور است که بروایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
این جبرئیل علیه السلام است ایستاده و خبر میدهد مرا که حق تعالی امر کرده است که تزویج کنم ترا او را
و در ترجمه صواعق محرقه بروایت خطیب از ابن عباس و ابن عساکر از عائشه رض منقول است که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم که بتحقیق خدا تعالی وحی کرده بسوی من که تزویج کنم دو دختر یعنی رقیه و ام
کلثوم را بعثمان و هم در کتاب مذکور بروایت عساکر از سیدنا علی ابن ابیطالب منقول است که

از رسول علیه الصلوٰة والسلام شنیدم که عثمان را فرمود که اگر چهل دختر مرا می بود تزویج میکردم با تو یکے را بعد دیگرے تا آنکه از انها باقی نمے ماند و بقولے ام کلثوم را از امیر المومنین ذو النورین فرزند حاصل نشد و نزد بعضے فرزندان پیدا شدند و در صغر سن وفات یافتند و وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقعشد و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه ویرا غسل دادند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر جنازه وے نماز گذارد و بر سر قبرش نشست و اشکها از هر دو چشم مبارک وے روان شدند در روضة الاحباب مسطور ست که چون جنازه وے را بر سر قبر نهادند حاضران را حضرت فرمود هل منکم رجل لا یقارب زوجه هذه اللیلة یعنی آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن خود امشب پس ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من امشب مقاربت نکردم او را فرمود تا در قبر وے در آمد و ویرا دفن کردند و چون ام کلثوم را بالقبر در آوردند جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم فرمود منها خلقناکم و منها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و فرمود که در زمای حشت ها را بگیرند که از زمین همر نفعی بمیت نمیرسد گرا حیا را موجب تسلی خاطر زندگان میگردد و قبر شریفش در مدینه منوره بوده است و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بزمان وحی ترجمان آورده که اگر ده دختر میداشتم همه را بعثمان میدادم یکی را بعد دیگرے والعلم عند الله چهارم سیدة النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها از بطن خدیجه کبری بود و کنیت آنجناب ام محمد و القاب شریفش مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول ست و باتفاق جمیع افاضل و تمامی اکابر فضلا عزیز ترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنے بود و ولادت باسعادتش در سال سی و یکم از واقعه فیل به پنج سال قبل از نبوت و نزد بعضے در سال بعثت و در بعضی روایت پنج سال از بعثت گذشته بود که جناب سیدة النساء متولد گردید و قول ابو عمر و این ست که ولادت آنجناب در سال چهل و یک از مولد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم واقعشده و کوچکترین دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بقول صحیح آنجناب بود و نزد بعضے رقیه و نزد بعضے ام کلثوم

صاحب استیعاب گفته که درین باب روایات مضطرب اند و صحیح ترین روایات آنست که اکبر ایشان زینب ست دوم رقیه سوم ام کلثوم چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنهم و این هر چهار دختر از بطن خدیجه کبری رض بوجود آمدند و وے سیدة نساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنة است و سبب تسمیه شریفه بفاطمه آنست که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع وے از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وے از ماسوی الله سبحانه و زهرا از جهت زهرت و بجهت کمال و جمال وے و لهو و اشبه ترین مردمان برسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و حضرت زهرا محبوب ترین آدمیان بود و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه از عایشه صدیقه رض پرسیدند که از آدمیان کدام کس دوست ترین بود و پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت فاطمه زهرا رض باز سوال کردند که از مردان کدام کس فرمود شوهر وے و تزویج فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه زهرا را با علی مرتضی در سنه ثانیه در ماه رمضان بعد از مراجعت از غزوه بدر و بعضی احد گفته اند و این تزویج بامر خدا و وحی رب العلی بود چنانچه در سبعیات منقول ست که وقتیکه جناب سیدة النساء از مرتبه صبا بسرحد نسائیت رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسبب اینکه جناب خدیجه کبری زنده نبود که کدام کس اسباب تزویج وی رضی الله عنها را مهیا خواهد نمود مغموم بود جبرئیل تشریف آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار تو سلام بر تو میفرستد و میفرماید که درباره فاطمه زهرا مغموم نباید بود زیرا که او دوست تر است نزد من از تو امر تزویج او را بمن سپاری که من او را تزویج خواهم نمود باکسیکه نزد من دوست تر ست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باستماع این سخن سجده شکر ادا فرموده و جبرئیل مراجعت نمود و باز بروز جمعه جبرئیل بحضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و طبقے در دست داشت و میکائیل نیز تشریف آورد و همراه ایشان هزار فرشتگان دیگر با طبقها بودند پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن طبقها را نهادند رسول خدا از جبرئیل استفسار فرمود که این چیست جبرئیل گفت که حق تعالی جلشانه میفرماید که من عقد فاطمه زهرا

با علی مرتضی بستم و این لباس بهشت و اثمار جنت ست لباس را بپوشانید و اثمار را تقسیم کنید رسول
مقبول سر بسجده نهاده بعد ازان فرمود ای جبرئیل بچیزیکه من راضی شدم فاطمه زهرا نیز راضی شد
من دوست میدارم که این هدایا و عطاها را نثار در دار المقام رحمت شوند نه در دار فنا ولیکن ای جبرئیل
مرا خبر ده از کیفیت تزویج فاطمه که بر آسمان چگونه واقع شده است جبرئیل گفت که ای محمد خداوند کریم
حکم فرمود که ابواب بهشت بکشائید پس بکشادند و ابواب دوزخ را بند نمائید پس بند ساختند
بعد ازان الله تعالی بقدرت خویش عرش و کرسی و شجره طوبی و سدرة المنتهی را تزئین فرمود
و بغلمان و ولدان امر نمود که در هر قصر جنت خیمه و غرفه نصب کنند و در هر غرفه حجله ها باشند و در ان
مجلس عروسی فاطمه زهرا بپا نمایند و ملائکه آسمان را از مقربین و روحانیین و کروبین حکم شد که زیر شجره
طوبی فراهم شوند و هوا را الله تعالی در جنت فرستاد و هوا در جنت وزید و از اشجار جنت کافور و مشک و عنبر بر ملائکه
پاشید باز الله تعالی حکم فرمود بطیور جنت که غنا نمایند و حور العین رقص سازند و اشجار جنت زیور
و حلها و جواهر بر حور العین نثار کردند و غلمان و ولدان تعریف نمودند آنگاه الله جلشانه ندا فرمود
و بر خود ثنا ها گفته فرمود که تزویج نمودم فاطمه زهرا را با علی ابن ابی طالب و فرمود که ای جبرئیل
تو از جانب علی خلیفه باشی و من از جانب رسول خلیفه هستم پس تزویج کرد الله تعالی و قبول نمودم
من از جانب علی بن ابی طالب این بود کیفیت عقد نکاح فاطمه با علی بر آسمان حالا عقد کن
تو ای محمد فاطمه را با علی بر روی زمین پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی ابن ابی طالب
را از این تزویج خبر داد و فاطمه زهرا و جمیع صحابه را در مسجد طلب فرموده تا نکاح علی با فاطمه بموجب حکم
رب الارض و السما نماید درین اثنا جبرئیل باز تشریف آورد و گفت حق تعالی علی را میفرماید که
خطبه بخواند علی مرتضی خطبه بلیغ و فصیح که در کتب معتبره منقول ست بخواند بعد ازان فرمود انی عبد الله
و ابن امته الراغب الی الله الخاطب و فاطمة خیر نساء العالمین و قد نزلت من الصداق اربعمایة
درهم عاجلة غیر آجلة فهل زوجتنیها یا رسول الله علی هذا من مضی من المرسلین فقال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم قد زوجت فاطمة منک یا علی و زوجک الله و رضیتک و اجارک قال علی قبلتها من الله و منک یا رسول الله

المختصر آنچه در تاریخ ولادت و تزویج ذکر کرده اند تقاضا میکند که وی رض در حین تزویج در سن یازده
سالگی بوده باشد بروایت اهل بیت نه ساله بود و بقولی چهارده ساله و بروایتی بست ساله بوده
تشریح تزویج جناب زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهما در ذیل حالات سنه دوم از هجرت بیان کرده
ام و منقول ست که چون فاطمه زهرا نزد خیر الانام علیه الصلوة و السلام در آمدی آنحضرت از جای
خود برخواستی و او را ببوسیدی و بر جای خود بنشانیدی و چون حضرت رسالت پناه بخانه وی
رفتی فاطمه زهرا نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار خویش عمل نمودی و از ثوبان مولای رسول خدا صلی الله
علیه و سلم مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع میکرد
فاطمه زهرا بودی و چون مراجعت سفر مینمود با اول کسیکه از اهل بیت خود ملاقات می فرمود بتول رض
بودی آنگاه بحجره ازواج تشریف می برد و در وفات حضرت فاطمه زهرا نیز اختلاف است و بعضی گفته
که بعد از شش ماه از انتقال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت زهرا وفات یافت و بعضی بعد
سه ماه گفته اند و بقول عمرو ابن دینار وفات حضرت زهرا بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بهشت ماه بوده است و ابن بریده گفته که زنده ماند فاطمه زهرا بعد پدر بزرگوار خویش هفتاد روز
و بقولی چهل روز و بروایتی بست و نه روز و بقولی سی و پنج روز و بقولی بست و چار روز و نزد
بعضی بعد هشت روز و بقولی هفتاد و پنج روز و قول اصح است که وفات حضرت زهرا در شب سه
شنبه سوم ماه رمضان بعد انتقال رسول انس و جان بشش ماه اتفاق افتاده کما صحح البخاری
و مرویست که حضرت زهرا رض در مرض موت خود دران روز که از دنیا نقل فرموده علی مرتضی بمهمی از خانه
رفته بود و سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی را طلبیده فرمود برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم
سلمی گوید که زهرا رض بعد از ترتیب آب غسل نمود که هرگز بدان خوبی کسی را ندیده ام که غسل نموده
باشد پس جامهای پاک خود را طلبید شست و بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه انداز و من
بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه زهرا بران فراش تکیه کرده بر پهلوی راست رو بقبله و دست راست
در زیر روی خود نهاده گفت ای سلمه من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال می نمایم و غسل نموده ام

باید که هیچکس مرا برهنه نبسارد این بگفت وانتقال فرمود بعد از لحظه امیر المؤمنین علی بخانه درآمد
وکیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و در روضة الاحباب مسطور است
که این واقعه را بهمین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش نقل نموده است واگر نصیحت
رسیده از مخصوصات حضرت زهرا رضی الله عنها باید دانست چرا که مخالف حکم فقهاست و این را امام
حنبل هم در مسند خود نقل نموده ولیکن مشهور این ست که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسما
بنت عمیس او را غسل داد و جناب حسنین آب برای وی می آوردند و می ریختند و بر فوت مادر بزرگوار
میگریستند و از امام محمد باقر رضی الله عنه منقول ست که هرگز ندید کسی فاطمه زهرا را خندان از وقتیکه
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انتقال نمود تا آنکه خود از این عالم فانی بممالک جاودانی تشریف برد و بعد
وفات غسل دادند آنجناب را علی مرتضی واسما بنت عمیس و نماز گذارد بر جنازه حضرت زهرا ابو
بخاری علی بن ابی طالب و بقول دولابی عباس و در قبر شریف حضرت زهرا علی بن ابی طالب و فضل
بن عباس درآمدند و دفن نمود جناب مرتضوی حضرت زهرا را بموجب وصیت او وقت شب و سوای
کسانیکه مذکور شد دیگرے از اصحاب رسول مقبول بر جنازه حضرت زهرا حاضر نبود و گویند روز دیگر
ابوبکر صدیق و عمر فاروق رض و دیگر اصحاب انتشر با علی مرتضی شکایت کردند که ما را چرا خبر نکردی تا شرف
نماز بر وی حاصل میکردیم علی کرم الله وجهه عذر کرد که بنا بر وصیت وے کردم که گفته بود که چون از دنیا بروم
مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب وغیره
این ست و بروایت ابو سعید السمان ثابت می شود که سیدنا ابوبکر الصدیق بوقت نماز جنازه حاضر شد
و سیدنا علی او را امام ساخت چنانکه در ریاض النضره از مالک بن جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار خویش
و جد امجد خود علی بن الحسین رض روایت میفرماید که هرگاهیکه جناب سیدة النسا فاطمه زهرا در میان
مغرب و عشا انتقال فرمود ابوبکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن بن عوف حاضر شدند و قتیکه جنازه
رحمت اندازه آنجناب برای خواندن نماز آوردند و نهادند علی مرتضی فرمود که ای ابوبکر پیش شو و امامت
فرما ابوبکر صدیق گفت ای ابو الحسن من پیش شوم و حال آنکه تو حاضر باشی علی مرتضی فرمود آرے ای ابوبکر

پیش شو قسم بخدای کریم نمی گذارد کسی نماز بر فاطمه زهرا سوای تو پس ابوبکر صدیق پیش آمد و نماز خواند بر
جنازه رحمت اندازه جناب بتول رض و دفن کرده شد وقت شب چنانکه روایت نموده بصری و ابن
سمان در کتاب الموافقه و در بعض روایت وارد گشته که سیدنا ابوبکر صدیق امامت فرمود و نماز جنازه خواند
بچهار تکبیر والله اعلم و در محل دفن حضرت زهرا نیز اختلاف ست بعضی بر انند که مرقد مطهرش در بقیع است
در قبه عباس که آنجا سایر اهل بیت نبوة آسوده اند و نزد بعضی قبر شریف او در خانه اوست که متصل
مسجد نبوی بود و آنخانه داخل مسجد شریف نبوی شده است در زمان بنو امیه هرگاهیکه مسجد نبوی را
زیاده کردند و جنازه حضرت زهرا رض را از خانه بیرون نبردند و الآن زیارت وے هم در اینجا متعارف
است و بقولے قبر وی در مسجد بیست در بقیع که بوی منسوب ست در جهت قبه عباس با اهل شرق و گفته اند
که آن معروف به بیت الحزن ست و مسعودی در مروج الذهب مے آرد که در موضع قبور حضرت امام حسن
و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق رضی الله عنهم سنگی یافتند بر او نوشته بود هذا قبر
فاطمه بنت رسول الله سیدة النساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی بن الحسین و محمد باقر بن علی و جعفر
بن محمد رضی الله عنهم و ظهور این سنگ در سنه سه صد و سی و دو بود و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن
علی آمده است که وی رض وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا در پهلوے جد من رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه زهرا رض دفن کنید و بالجمله مختار در قبر شریفش
این مکان ست والله اعلم و در مدارج النبوة منقول ست که امام غزالی در زیارت بقیع ذکر مسجد
مذکور کرده بنماز گزاردن در روے وصیت نموده است و نیز در کتاب مذکور مسطور ست که قول اول
صحیح و موافق اخبار و آثار ست و در عمر شریف حضرت زهرا نیز اختلاف ست بعضے گفته اند وقت
انتقال سن شریف بست و هشت سال و شش ماه بود و نزد بعضی بست و سه سال و بعضے بر انند
که بست و چهار سال عمر شریف حضرت فاطمه زهرا بود که انتقال فرمود کما فی مذهب الذهبی و در کشف الاسرار
فی خصایص سید الابرار مسطور ست که سن مبارک فاطمه زهرا حین وفات سی سال بود و بعضے گفته اند
سی و پنج سال والله اعلم و فضایل و مناقب و مآثر حضرت زهرا رض زیاده از آن ست که احصا توان کرد

ودر کتب حدیث مثل صحاح ستہ و غیرہ منقول و مذکور اند اینجا گنجایش ندارد که شمه از ان بقید تحریر در
آرد و دنیا و علمه عنان شبدیز قلم را بسوی ذکر نبیسه های حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم معطوف
میگردانم **فصل نوزدهم** در تعداد نبیسه های جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در کتب
معتبره تاریخ و حدیث مذکور است که **علی و امامه** از زینب بنت رسول خدا بوجود آمدند چنانچه در ذکر حال زینب
بیان اینها گذشت **عبدالله** از بطن رقیه بنت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بوجود آمد و بعمر دو سالگی وفات
یافت و در تنقیح ابن جوزی مسطور است که حضرت فاطمه زهرا چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین
و زینب و کلثوم زینب بنت فاطمه زهرا رضی الله عنها با عبدالله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیدند و از
او دو پسر بوجود آمدند عبدالله و عون که در معرکه کربلا شهادت یافتند ام کلثوم بنت فاطمه زهرا را فاروق
اعظم عمر بن الخطاب رضی در زمان خلافت خود بحباله نکاح در آورد و از وی پسری موسوم بزید بوجود آمد
و بعد از فوت فاروق اعظم عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بمناکحتش
رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد و محمد چون بعالم بقا انتقال کرد عبدالله بن جعفر ام کلثوم
را بعقد خود در آورد و فوت او در خانه عبدالله بوقوع انجامید و بروایت محمد بن اسحق ولیث بن سعد
جناب سیده را دو فرزند دیگر بودند محسن و رقیه و این هر دو در صغر سن وفات یافتند و در روضة الاحباب
و مدارج النبوة مسطور است که از زینب و ام کلثوم مطلقا نسل باقی نمانده پس ذریت طاهره حضرت
خاتم الانبیا منحصر باشد در اولاد امجاد امیر المومنین سیدنا امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در [illegible]
منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اولاد من از شش علامت شناخته می شوند
اول از علم دوم از حلم سوم بشجاعت چهارم بسخاوت پنجم بتقوی و ششم بفقر است فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم ابو الفضل بخاری گفت سوال کردم از امام همام فخر الائمه آیا شناخته می شوند
اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در میان مردمان بعلامت یعنی صحیح باشند بآن علامت سیادت
اینها از نسب اینها یا شناخته نمی شوند پس امام فرمود که برای شناخت اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
علامتهاست اول آن حسن خلق با مردمان دوم ستر عیوب مردمان سوم غضب خوردن با مردمان

چهارم عفو از مردمان پنجم فاعل و مفعول بحرام نخواهند شد دلیل علامت اول قول او تعالی
است وانک لعلی خلق عظیم و اگر باشد برای او بد خلقی صحیح نخواهد شد نسب او با رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بالاجماع و همچنین کسیکه ظاهر کند عیوب مردمان را نسب او با رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم صحیح نخواهد شد بالاجماع و علی هذا القیاس کسیکه برای او غضب باشد
و جاری کند غضب خویش را نسبا و صحیح نیست با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بالاجماع
و همچنین است کسیکه فاعل و مفعول باشد بحرام نسبا و صحیح نیست با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
بالاجماع پس کذب و بهتان و غمازی و همه این نیستند از صفات اولاد رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم و شخصیکه موصوف بصفات مذکوره باشد نسب او صحیح نیست با رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم گفت امام دانستن این مسئله واجب است بر امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم برای اینکه در آخر زمان
اکثر مردمان خواهند بود که خود را در اولاد آنجناب علیه الصلوة والسلام خواهند گفت و موبهای
سر خود را از خواهند داشت مثل علویان پس وقتیکه بیابید در اینها صفات مذکوره قبول
کنید سیادت ایشان را و تعظیم اینها واجب است بر مردمان و اگر صفات مذکوره در اینها نباشند
سیادت اینها ثابت نیست و تعظیم اینها بر مردمان واجب نیست و وقوع این مسئله در آخر زمان
خواهد بود و مردمان از اینها غافل خواهند بود والله اعلم و مناقب و مآثر هر دو جگر گوشه
بتول و فرزندان رسول صلی الله علیه و آله وسلم لا تعد و لا تحصی در کتب احادیث مرقوم و مذکور و درین
مقام بذکر تاریخ ولادت و وفات اکتفا میرود نقله آثار اهل بیت نبوی چنین روایت کرده اند
سیدنا و امامنا برگزیده خدای عزوجل نور چشم محمد مصطفی گلدسته حدیقه علی مرتضی
قرة العین فاطمه زهرا **حسن بن علی** رضی الله عنهما ولادت باسعادت وی پانزدهم ماه
رمضان و نزد بعضی پانزدهم ماه شعبان و بروایت صحیح بعد گذشتن پنج روز از شهر شعبان سال سوم
از هجرت در مدینه منوره وقوع یافت و هرگاه که آن امام همام بوجود آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در گوش راست اذان گفت و در گوش چپ اقامت گفت و عقیقه فرمود و بروایت امام محمد باقر رض

که در مشکوة منقولست بیک گوسفند عقیقه نمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبوزن موی شریفش نقره
تصدق فرمود و وزنش یک درم یا بعض درم بود و بروایت نسائی دو گوسفند در عقیقه ذبح فرمود
و در روز هفتم از ولادت ختنه نمود او را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از طلحه مرویست که چون آن
مولود مسعود تولد نمود جناب سید المرسلین علیه الصلوة والسلام پرسید که این فرزند را چه نام کرده اید
عرض کردند که حرب پس آنجناب نام آن والانژاد را حسن تغییر داد و مرویست که جبرئیل امین بحضور رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد و قطعه حریر بهشت که بران نام وی حسن نوشته بود بهدیه آورد و مشابه
ترین مردمان بود برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در صورت و سیرت و از امیر المومنین علی بن ابیطالب
مرویست که فرمود حسن مشابه ترین ست برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از سر تا سینه رواه الترمذی و در
بخاری از سیدنا ابوبکر الصدیق رض مرویست که فرمود که حسن مشابه است برسول خدا و بعلی مشابه نیست
و القاب شریفش سید و نقی و طیب و زکی و سبط و ولی و غیر ذلک و نیز ملقب بکریم و حلیم و زاهد بود و
صاحب وقار و سکینه بود و فضائل آن امام همام بحدی ست که قلم زبان و زبان قلم از تحریر و تقریر آن
قاصرست و آنحضرت یکی از اهل بیت ست که آیه تطهیر در شان ایشان نازل گردیده و یکی ازان است
که روز مباهله رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را در کنار خود گرفته فرموده اللهم هولاء اهل بیتی
و یکی ازان است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای محبت و مودت ایشان ترغیب فرموده و برای
بغض و عداوت ایشان ترهیب نموده گفته من جنگ کننده ام با کسیکه جنگ کند با ایشان و من
صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان و در مواهب و جامع صغیر از جناب عایشه صدیقه رض منقول
است که کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی والحسن والحسین یلعبان و یقعدان علی ظهره
و آن امام همام بعد از وفات پدر بزرگوار خویش علی مرتضی بوصیت وی بر سریر خلافت
نشست و شش ماه خلافت کرد و به تمم الخلافة ثلثون سنة و در بعضی روایات باجماع اهل حل و عقد
بمبایعت اهل کوفه خلافت اختیار نموده خطبه بلیغ بمنبر برآمده خواند و مردمان را براه راست
هدایت فرمود و اول کسیکه قدم اخلاص در راه مبایعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود

بعد ازان دیگران نیز بیعت کردند قریب چهل هزار کس به بیعت او رسیدند و این واقعه در سنة اربعین من الهجرة
بست و دوم ماه رمضان بود و بعد ششماه با معاویه بن ابی سفیان صلح فرمود و خلع خلافت نمود و
معجزه نبویه ظاهر شد در حق او چنانچه در حدیث صحیح واقع ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین رواه البخاری یعنی این پسر
من سردارست و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه عظیم از مسلمانان
و مراد از صلح خلع خلافت ست و در مفتاح النجا منقول ست که هرگاه که خبر شهادت سیدنا علی
و بیعت حسن بن علی بسمع معاویه رسید مع لشکر خود بجانب عراق آمد و امام حسن رضی الله عنه نیز
مع عسکر خود حرکت فرمود و مردمان از رفاقت جناب شان شستی نمودند و گریز کردند و قریب
چهار هزار کس همرکاب آنجناب که بعضی از محبان او و بعضی از محبان پدر بزرگوار او و گروهی از اصحاب
حرص و طمع در غنایم و بعضی ازانها اصحاب غیرت تابع سرداران خود شدند و بعضی ازانها
اراذل بودند حتیکه تلاقی طرفین واقع شد و معاویه نزدیک رسید مردمان از عسکر سیدنا امام حسن
رضی الله عنه جدا شدند و بلشکر معاویه ملحق گشتند و بعضی نا الایقان از لشکر امام همام پوشیده بمعاویه نوشتند
و ضامن شدند که آن امام همام را اسیر دا ساختند و حلقه اطاعت معاویه در گردن خود نهادند چون این خبر بسمع
شریف امام همام رسید و با حوال و اقوال یاران خود واقف کردند راغب بمصالحت گشت و ایلچیان
و وکلا در میان آمد و شد نمودند و صلح قرار دادند امام همام بعد شرائط چند صلح نمود و خلع خلافت فرموده
امر سلطنت بمعاویه سپرد و در ماه ربیع الاول سنه چهل و یک هجری و تمام شد با او ایام خلافت نبویه
که در حدیث وارد گشته روی عن احمد و ابی داود والترمذی و ابن حبان فی صحیحه عن سفینة قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا نقل ست که چون ان امام همام بمقابله
حاکم شام با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس بن سعد را با
دوازده هزار سوار نامزد از مقدمه لشکر تعین فرموده چون بساباط مداین رسیدند در انجا توقفی واقع
شد تا چهار پایان آسوده شدند و از توقف امام همام جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که داعیه

حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست امن و سلامت مسلمانان نزد من بهتر است
از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسرا پرده وی
در آمدند هر چه یافتند غارت کردند حتی که بساطی از زیر پایش کشیدند و ردا از گردن مبارک وی
بیرون آوردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی در کمین
نشسته بود بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا باستخوان رسید و عبد بن
فضل طائی خنجر از دست جراح بیرون کرد و پاره پاره ساخت آنجناب در قصر ابیض مداین نزول
فرمود جراحان حاضر شدند و بمعالجه پرداختند بعد حصول شفا امام حسن چون بیوفائی کوفیان که
با پدر بزرگوارش کرده بودند و نیز آنچه با وی نمودند ملاحظه فرموده با والی شام صلح نمود و بیعت
سلطنت کرد و امر سلطنت بر معاویه قرار گرفت و بعد مصالحه آن امام همام بمدینه مراجعت فرمود و قریب
ده سال دران بلده معظمه بسر برده در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بایمای یزید پلید پدر آن
بد سالت ابو سفیه نام زنی که دلاله بود بخانه باشندگان مدینه آمد و شد میداشت جعده بنت اشعث زوجه
آنجناب را بزوجیت یزید و حصول جاه و حکومت و سلطنت فریفته آماده ساخت که آن امام همام را
زهر خوراند و بزوجیت یزید در آید و مالک ملک و مال گردد جعده بطمع دنیا و بیهوده الماس و نزد بعضی
زهر هلاهل مرسله مروان آنحضرت را در خرما خورانید آنحضرت تا چهل روز بیماری کشید در روز پنجشنبه
بشب اوایل ربیع الاول و بقولی بست و هشتم صفر سنه مذکوره ازین محنت سرای فانی رحلت فرموده
بفردوس اعلی منزل گزید و در پهلوی جده خود فاطمه بنت اسد مدفون شد و قد اختار بعض المحققین اعلے
رجحان هذه الروایة و در تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مذکور است که بود وفات آنجناب در سن چهل و نه
از هجرت و نزد بعضی پنجم ماه ربیع الاول سن پنجاه و نزد بعضی سن پنجاه و یک و نزد بعضی بست و نهم صفر
وفات آنجناب رضی الله عنه بوده است و در صواعق محرقه و استیعاب وغیرهما منقول است که حضرت
امام حسین سیدنا امام حسن را در جنت البقیع بپهلوی حضرت زهرا دفن کردند و عمر شریف آن
امام همام در وقت وفات نزد بعضی چهل و هفت سال بود و نزد بعضی چهل و نه سال و بعضی

چهل سال و شش ماه و چند روز گفته اند و قول اول اشهر است زیرا که از امام جعفر صادق رضی الله عنه
مرویست که چون امام حسن از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود و در سال پنجاه از هجرت
شربت شهادت نوشید و بعد از جد امجد خود چهل سال زندگانی نمود و مختار صاحب استیعاب
همین است و گفته که بعضی عمر شریف او را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و نوزده روز گفته
و ابن طلحه شهادت آن امام همام در پنجم ماه ربیع الاول سنه چهل و نه از هجرت بیان کرده والله اعلم
و در فصل الخطاب مرقوم است که شش بار آن امام همام را زهر دادند و پنج بار کارگر نشد و بار ششم کارگر شد سیدنا
حسین بن علی ببالین وی آمد و گفت ای برادر ترا کدام کس زهر داده است مارا خبر کن تا کار او آخر شود
با او خصومت کنم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و جدم محمد مصطفی و جده ام خدیجه
کبری غماز نبودند و از اهل بیت با غمز نیامده است و نباید اگر خدای عز و جل در قیامت بیامرزد تا آنکس را
که مرا زهر داده است بمن بخشد و در بهشت نروم هر چند سیدنا امام حسین جد و جهد فرمود که خبر دهد که کدام
کس زهر خورانیده آنحضرت خبر نداد و فرمود اشد نقمة ان کان الذی اظن به و الا فلا یقتل بی و انه بری
در حیاة الحیوان از ابن خلکان منقول است که هرگاه که سیدنا امام حسن بیمار گشت مروان بن حکم
خبر علالت آنجناب بمعاویه بن ابوسفیان نوشت معاویه بجوابش تحریر نمود که از حال حسن مرا خبر کرده باشی
وقتیکه خبر وفات آنجناب بمعاویه رسید تکبیر گفت و اهل شام بموافقت معاویه تکبیر گفتند فاخته
بنت قرظه بمعاویه گفت خنک کند خدا تعالی چشمان ترا بچه چیز تکبیر گفتی معاویه گفت حسن بن علی
وفات یافت فاخته گفت آیا بر موت ابن فاطمه تکبیر میگوئی معاویه گفت والله تکبیر نگفتم بشماتت موت
حسن ولکن قلب من راحت یافت و مرویست که چون وقت رحلت حسن ابن علی نزدیک رسید
کسی را نزد عایشه صدیقه بفرستاد که اگر وی اذن دهد او را در حجره پهلوی جد وی سرور انبیا
صلی الله علیه و آله وسلم دفن کنند جناب صدیقه بطیب خاطر قبول فرمود و گفت چنین باشد
و در انجا جای یک قبر است از آن او باشد بنو امیه چون این خبر شنیدند سلاح پوشیده بجنگ بر آمدند
و بنو هاشم نیز بر آمدند و مستعد جنگ شدند چون سیدنا حسن رضی الله عنه شنید که کار بقتال میکشد

نظر بصفات ذاتیه خود که اصلاح و رفع فساد داشت فرمود که اگر کار تا باینجا میکشد من را نعش تحسین مرا در بقیع بپهلوی مادر من دفن کنید و در روایت دیگر آمده است که هم در وقت رحلت بسیدنا امام حسین فرمود که مرا در پهلوی جد من دفن کنید اگر این قوم از ان مانع آیند با ایشان الحاح و نزاع مکن و مرا در بقیع دفن کن و در آخر چنان شد که وی رضی الله عنه خبر داده بود پس مروان که حاکم مدینه بود بجنگ برخاست و گفت هرگز نه گذارم که حسن بن علی را در حجره پیغمبر دفن کنید و عثمان بیرون البقیع باشد ابو هریره و اصحاب دیگر که دران زمان در مدینه مطهره بودند میگفتند والله این ظلم صریح ست که حسن را منع کنند از دفن در پهلوے جد او و بعد ازان در ملازمت سیدنا امام حسین آمدند و گفتند که آخر نه برادر تو وصیت کرده بود که اگر کار بسر حد قتال رسد مرا بمقبره مسلمانان دفن کن و با قوم نزاع مکن آخر بالحاح ایشان او را بمقبره بقیع دفن کردند و در حبیب السیر مذکور ست که دران آوان که خبر فوت امام حسن بدمشق رسید ابن عباس دران خطه بود روزے بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیده که حسن بن علی روی بعالم آخرت آورده عبد الله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حضرت او که ازان جهان از برے تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد شد و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتے ازین عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد تعالے ما را ازین نوایب فرجی روزے کناد انگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت معاویه از سرعت جواب بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویشتن حاضر جواب تر و عاقلتر از عبد الله بن عباس کسی ندیده ام و منقول ست که بعد وفات امام همام حسن بن علی رضی الله عنهما مروان بخیال عواقب امور که مباد از سر بسته فاش نشود جعده را باخفا روانه شام کرد و چون جعده نزد یزید رسید و درخواست الفای وعده نموده بود گفت تو با امام حسن چه وفا کردی که با ما خواهی کرد و از مجلس خویش بیرون نمود هر گاهیکه معاویه از کیفیت جعده مطلع گردید فرمود تا جعده را بر دم اسپ بستند و تشهیر میکردند خسر الدنیا والآخره گردید و دین برباد رفت و دنیا میسر نشد ہرکه دین را بهر دنیاے دنی از دست داد بیشکی محروم ماند از دولت دنیا و دین آن مختص فضایل و مناقب آن

امام عالیجناب و نیز انچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب و جود و سخاوت آن امام انام در کتب سلف و خلف سمت تشریح یافته زیاده از انست که استقصا توان نمود و مجلدی دیگر تحریر توان کرد و لهذا عنان قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید و اولاد امجاد آنجناب بروایت بعضی پانزده پسر بودند و پنج دختر اما پسران آنجناب زید و حسن و ابوبکر و عمر و قاسم و عبد الله اکبر و حسین و عبد الرحمن و ابراهیم و عبد الله صغر و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و اسحق و اما دختران آنجناب ام حسن و فاطمه والده امام محمد باقر رض و ام عبد الله و ام الخیر و ام سلمه در مفتاح النجا منقولست که اهل اخبار اختلاف کرده اند در بعداد اولاد آنجناب از پنج تا پانزده و متفق علیه چهار اند و باتفاق علما از زید بن حسن و حسن بن حسن که ملقب بحسن مثنی بوده نسل آنجناب باقی مانده و از فرزندان دیگر عقب نمانده والله اعلم سیدنا و مقتدانا و امامنا سید الشهدا و قدوه اهل صفا محبوب رسول خدا گلدسته حدیقه علی مرتضی نور نگاه فاطمه زهرا حسین شهید کربلا علی جده بنینا و علیه الصلوة والسلام تولد آن امام همام پنجم ماه شعبان سنه چهار از هجرت در مدینه منوره اتفاق افتاد علی ارجح الروایات در مدارج النبوة چهارم ماه شعبان نقل کرده و جناب زهرا حامله شد و بار گرفت بحسین شهید کربلا بعد از ولادت سیدنا حسن مجتبی به پنجاه شب و بقولے روز پنجشنبه دوازدهم رمضان و بروایتی آخر ربیع الاول سنه ثلاث از هجرت والاول اصح و جناب جعفر صادق از پدر بزرگوار خویش روایت میفرماید که نبود درمیان حسن و حسین رض تفاوت مگر یک طهر یعنی پانزده روز و در مدارج النبوة مسطورست که نبود مر زهرا را انچه می باشد زنان را از حیض و نفاس و لهذا التسمیه کرده شده است بحورا جنت و در حبیب السیر مسطورست که بروایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی و مولف ربیع الابرار و غیرهما از فضلای کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی مرتضی و یحیی بن زکریا هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و هر گاهیکه آن امام شهید تولد شد رسول خدا در گوش راست آن امام مظلوم اذان داد و در گوش چپ اقامت فرموده و ختنه نمود در روز هفتم از ولادت باسعادتش و عقیقه نمود از و بیک گوسفند و بروایتے دو گوسفند و از فاطمه زهرا فرمود که وزن کن موی سر او را و بموزن آن نقره بفقرا تصدق کن و قابله را یک ران از گوسفند عقیقه بده و آنجناب مشابه بود به پدر بزرگوار و جد نامدار

خویشش مرویست که مشابه بود از سر تا ناف با علی مرتضی و از ناف تا پای بمحمد مصطفی ص و امام حسن
از بالا مشابه بمحمد ص و از زیر با علی مرتضی بود بالجمله این هر دو گوهر درج جمال و دو اختر برج کمال ظاهراً و باطناً
جامع کمالات مصطفوی و حاوی کرامات مرتضوی بودند در حبیب السیر و شواهد النبوة مسطور ست که
آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک بنشستی از بیاض عذار و برق رخسار فایض الانوارش
بوی راه بردندی و در سنن ترمذی از یعلی بن مرّه مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که می فرمود حسین از من ست و من از حسینم خدای دوست دارد کسی را که دوست
دارد حسین را و حسین سبطی ست از اسباط پند در قایه مثنوی میرم حسین است و حسن آرام جسم و جان و تن

بیمهر ایشان دم مزن گر میزنی لاف از ولا — آن قرة العین علی وان میوه باغ نبی
آن یک امیر متقی وان یک امام مقتدا — آن روز و شب اندر تعب وین سال و ماه اندر کرب
آن خسته زهر تعب وان کشته تیغ جفا — از دست طعن فاسقان وز دشمن آن دیگران
آن یک اسیر مدبران وان یک شهید کربلا

و در بخاری از انس مرویست که گفت کسی مشابه تر برسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نبود از حسین رضی الله عنه و از سلمان فارسی مرویست که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم چنانکه نام نهاد هارون پسران خود را شبّر و شبیر من نام نهادم پسران خود را حسن و حسین
و ابن سعد از عمر و آ و از ابن سلیمان روایت میکند که حسن و حسین دو نام اند از نامهای اهل جنت و در
ایام جاهلیت کسی باین هر دو اسم در عرب موسوم نشده و کنیت وی رض ابا عبدالله و لقب شریفش
سید و طیب و زکی و سبط است و رشید و ولی و مبارک و تابع لمرضات الله و الدلیل علی ذات الله بوده
است و مناقب و مآثر و فضایل آنجناب لاتعد و لاتحصی ست که طاقت بشری بتحریر و احاطه آن نمیرسد
بالجمله ذات بابرکات آنجناب در اوصاف جمیله عدیم النظیر بود و کان عالماً عاملاً عابداً زاهداً جواداً شجاعاً
فصیحاً بلیغاً مستجمعاً بجمیع صفات الکمال البشریه کجده و ابیه و اخیه و جناب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در دوستی و محبت آنجناب ترغیب فرموده و از بغض و عداوت آنجناب ترهیب نموده فرموده حارب
لمن حاربهم و سالم لمن سالمهم رواه الترمذی و هم ارشاد نبوی ست الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة رواه الترمذی در مدارج النبوة مسطور ست که ابن مردویه از علی روایت میکند که فرمود رسول خدا

وقتیکه سوال کنید خدا را سوال کنید برای من وسیله را گفتند یا رسول الله که سکونت میکند با تو در آن
فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و ابن حاتم از حدیث علی کرم الله وجهه آورده که بر منبر کوفه میفرمود
ایها الناس در بهشت دو مروارید است یکی سفید و دیگری زرد و مقام محمود از مروارید سفید ست مراد ما
هفتاد هزار غرفه است و هر بیت از وی سه میل ست و اسم آن وسیله است و آن از برای محمد و اهل بیت
اوست و مروارید زرد مانند آن است و آن برای ابراهیم و اهل بیت اوست علی نبینا و علیه السلام
دوستترین مردمان بود و آن جناب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غایة السئول حنبلی مذکورست
که رسول الثقلین امام حسین را بران راست و ابراهیم فرزند خود را بران چپ نشانیده بچشم
اشفاق و بدیده الطاف هر دو را میدید جبرئیل ع فرود آمد و پیغام رسانید که حق تعالی این هر دو را
برای تو جمع نکند یکی را از ان دو اختیار کن سید ابرار نبی مختار بخاطر مبارک آورد که اگر حسین را
واقعه ناگزیر پیش اید از مفارقت آن فرزند دلبند رنج الم و اندوه بر ما و علی که پسر عم من ست و بر زهرا
بکشاید و اگر ابراهیم رحلت کند این غم تنها نصیب من باشد من آن را تحمل توانم کرد بار آن ماتم
برداشت پس فوت ابراهیم اختیار نمود و بعد از سه روز فرزند دلبند رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم رحلت نموده و آن جناب هر گاهیکه حسین را در کنار می گرفت اهلاً و مرحباً بمن فدیته
با بنی ابراهیم میفرمود در وسیلة النجات مذکورست که در بعض کتب بنظر رسیده که حضرت
امام حسین گفت که شتر چگونه آواز میکند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای خاطر آن برگزیده
جل و علا دو مرتبه اُف اُف فرمود جبرئیل ع نازل شد و گفت که اگر بار سوم خواهی فرمود آتش دوزخ
سرد خواهد شد اما چونکه مشعر اخبار شهادت آن امام مظلوم وارد گشته بسیار و بجای خود منقول
در بن عجاله بذکر شهادت آن امام مظلوم اکتفا کرده می شود و گویند یزید پلید از امام همام به دو سبب
عداوت داشت یکی آن که امام همام در ایام حکومت امیر معاویه و هم در زمان سلطنت یزید از بیعت
اِبا و انکار فرموده دوم زن مطلقه عبدالله بن زبیر که یزید خطبه او کرده بود و زن مذکور را جناب امام
حسین نکاح نمود تشریح این اجمال آنکه نقله اخبار و آثار در مصنفات خویش چنین روایت میکنند که چون

امام همام سیدنا امام حسن وفات یافت معاویه خواست که یزید پسر خویش را ولیعهد نماید و سلطنت
و ملک سپرد وی کند درین باب مشورت با اهل شام کرد همه قبول نموده بیعت کردند و معاویه
از دمشق برای حج آمد و بمدینه رفت و از اهل حرمین شریفین طلب بیعت کرد اول ایشان ابا کردند
آخر الامر لاچار شده بیعت نمودند الا چهار کس سیدنا امام حسین و عبد الرحمن ابن ابو بکر و عبد الله
بن عمر و عبد الله بن زبیر معاویه تعظیم و اعزاز ایشان بسیار کرد و بحسن سلوک و ارسال تحائف پیش
آمد تا هم قبول نکردند و میگویند که بحضرت امام حسین تکلیف بیعت در حیات خود نداده بود و درخواست
این امر نکرده بود هرگاهیکه معاویه دانست که عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
هرگز بیعت نخواهند کرد ایشان را در خلوت طلبید. بعد از ان پیش آمد عبد الله بن ابو بکر گفت که سنت
رسول خدا اختیار کن یا فعل ابو بکر و عمر را رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم انتقال فرمود
کسی را خلیفه خود نساخت مردمان را بطور خود گذاشت و مردمان ابو بکر افضل خود را خلیفه ساختند
چون زمان وفاتش در رسید بسر خود و از برادران خویش کسی را والی نساخت بتفرس خود
اخیر الناس عمر بن خطاب را خلیفه نمود و اما عمر بن خطاب نظر کرد و قابل خلافت شش کس را یافت
و خلافت را میان ایشان شوری گذاشت پس مردمان اختیار کردند یکی را ازین شش کس
تو نیز یکی ازین طرق اختیار کن معاویه باستماع این سخن خاموش گردید و رو بدیگران کرده گفت
شما سه کس چه می گوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبد الرحمن گفت معاویه گفت که فردا بر منبر
جواب این کلام خواهم داد وقت موعود بمنبر بر آمد و شجاعت وغیره اوصاف و احوال یزید بیان کرد و گفت
اهل شام همه بیعت کردند بعد ازین گفت که این سه کس نیز بیعت کردند و اشاره بجانب عبد الرحمن
بن ابو بکر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر نمود آن وقت ایشان مجال سخن گفتن نیافتند که دم زنند
ساکت ماندند و اهل حجاز باستماع تقریر معاویه بیعت یزید نمودند هرگاهیکه مجلس ختم گردید این هر سه اشخاص استاده
گفتند که ما هرگز بیعت نکرده ایم مردمان باور نکردند و در همان شب معاویه بشام رفت و این واقعه در سنه
پنجاه از هجرت بود چنانچه صاحب مفتاح النجا مصنف ماثبت بالسنه بغیرها نقل کرده و در تاریخ سیوطی

مذکور است که در سنه پنجاه از هجرت معاویه اهل شام را طلب کرد و استدعای بیعت یزید بعد خود
نمود و اهل شام برین معنی بیعت کردند و معاویه اول کسی ست که پسر خود را ولیعهد خلافت نمود در زندگی
خود و بعد از آن بمروان که از قبل او حاکم مدینه بود نامه نوشت که برای یزید بیعت از اهل مدینه بگیرد و لاجرم
مروان خطبه خواند و گفت که امیر المومنین مصلحت دید در انکه خلیفه کند بر شما پسر خود یزید را بر سنت ابی بکر و
عمر رضی الله عنهما و عبد الرحمن بن ابو بکر از استماع این کلام برخواست و گفت بلکه بر سنت کسری و قیصر
زیرا که ابی بکر و عمر خلافت را در اولاد خود نگردانیدند و نه از اهل بیت خود کسی را مقرر نمودند وقتیکه معاویه
در سنه پنجاه و یک برای حج آمد و برای پسر خود بیعت گرفت و عبد الله بن عمر را طلب کرد و گفت
ای ابن عمر بمن رسیده است که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیت
می باشی و نمیخواهی که روزی را بشب و شبی را بروز آری و در تحت اوامر و نواهی حاکمی داخل نباشی و خلیفه آنکه
گرد خلافت نگردی و در فساد ذات البین سعی نمای عبد الله بن عمر بعد استماع تقریر معاویه بجوابش
زبان بکشاد و گفت پیش از تو خلفا بودند و پسران ایشان بهتر از پسر تو بودند و آنها در پسران خود ندیدند آنچه تو
در پسر خود می بینی و اولشان اختیار کردند برای مسلمانان آنچه انبیا اختیار کردند و تو مرا می ترسانی برانکه
پاره میکنی و شق میسازی عصای مسلمانان را و حال آنکه من چنین نیستم بلکه من مردی ام از مسلمانان هرگاهیکه
جمله مسلمانان بر امری جمع شوند منهم یکی از ایشانم معاویه گفت رحم کند ترا خدا تعالی و ابن عمر از مجلس
برخواست و بیرون رفت معاویه عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب کرد و گفتگوی بیعت یزید بمیان آورد عبد الرحمن
بن ابی بکر گفت قسم بخدا تو می خواهی که در امر پسر تو من وکیل شوم بخدا سوگند که این امر نخواهم
کرد و قسم خدا است که این امر را شوری در میان مسلمانان مصلحت می بینیم و هر آئینه بشناسم کیدی
و مکری را بر تو این بگفت و از مجلس بیرون آمد پس ازین معاویه عبد الله بن زبیر را طلب ساخته
و گفت ای ابن زبیر تو نیستی مگر روباه ترسنده که از سوراخی داخل می شود و از سوراخ دیگر
بیرون می آید و تو اعتماد کردی بجانب این هر دو کسان و در سوراخ بینی ایشان دمیدی و
ایشان را خلاف راه نمای ایشان برداشتی ابن زبیر گفت ای معاویه تو امارات را مالک شدی اولا خود را

ازان خلع کنی بعده بسبز خود را قایم سازی تا او را بیعت کنم و در آن وقت بیعت بپسر تو با بیعت تو جمع نخواهم
کرد و ازین هر دو کس از شما کرا اطاعت نمایم و ممکن نیست که دو حاکم در یک وقت باشند زنهار بیعت
نخواهم نمود این بگفت مراجعت نمود معاویه بالای منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حضرت اقدس الٰہی
و نعت نبوی گفت که من گفتگوی مردمان بگمراهی می یابم و گمان میکنید ایمردمان که ابن ابوبکر و ابن عمر
و ابن زبیر بیعت بزید نخواهند کرد و حال آنکه ایشان بیعت بزید کردند و اطاعت قبول نمودند اهل شام گفتند
قسم بخدا ما یان راضی نیستیم تا آنکه اینها در حضور مایان آشکارا بیعت یزید بنمایند و الا گردنهای ایشان
خواهیم زد معاویه گفت سبحان الله مردمان چقدر شتابی میکنند که شر بسوی قریش رسانند و
این گفتگو از شما بعد امروز کسی نخواهد شنید و از منبر فرود آمد و مردمان گفتند که ابن ابوبکر و ابن عمر
و ابن زبیر بیعت کردند و این اشخاص بقسم میگفتند که مایان هرگز بیعت نکرده ایم مردمان بجوابش میگفتند
که آری و معاویه همانوقت کوچ نموده بشام رفت و او را در سنه پنجاه و یک ولیعهد خویش
گردانید و این امر را مردمان نکروه سیداشتند و چون آباء و انکار جناب امام از بیعت معلوم یزید گردید عداوت
در دل وی پیدا شد دوم آنکه عبد الله بن زبیر زنی داشت که در ان عصر بحسن و جمال او نشان
نمیدادند و خبر خوبی او بیزید پلید رسیده بود تا دین و دلش وابسته محبت او شده و پیوسته
با خیال او بزبان حال میگفت شعر بیخبر عاشق خیال توئیم * لاجرم طالب وصال توئیم * القصه انواع
حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن منکوحه خویش را بجهت طلاق داد و از
شام وکالت نامه یزید بابو موسی اشعری رسیده که مطلقه ابن زبیر را برای او بخواهد ابو موسی
اشعری روزی بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبد الله بن عمر بوی رسید
پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه وکالتی
و اصالتی دارم ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید که وکالت ازان کیست و معنی
اصالت چیست گفت اصالت ازان من اگر قبول کند و وکالت ازان یزید اگر پسند و در اضی شود
ابن عمر گفت بوکالت من هم سخنی بگوی اگر قبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و در راه امام حسین

به ابو موسی اشعری رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که منهم ترا وکالت میدهم تا بجهت من
عقد کنی القصه بپیش زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش ابو موسی رض گفت چهار کس بتو راغب اند
و من آمده ام تا هر کدام را که پسندی و رضا دهی ترا بعقد او در آورم پرسید آن چهار کس کدام اند گفت
اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم عبد الله بن عمر چهارم حسین بن علی خاتون گفت من نمی جوانم و مال
بسیار دارم و تو مرد پیر سالخورده و من جوان نورسیده میان من و تو مناسبتی نیست و تو پای طمع
از میانه بردار و بی غرض شو تا با تو مشاورت نمایم ابو موسی اشعری رض گفت آنچه درباره من گفتی راست
گفتی و نیکو فرمودی من سودا از سر بیرون کردم زن گفت این زمان مرا راهی بنمای و بگوی که ازین
هر سه کدام سزاوار تر اند ابو موسی گفت عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کدام را اختیار کنی تو دانی
گفت بگو ابو موسی گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای
لذات و معاشرات ست یزید را قبول کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میجوئی عبد الله
بن عمر ست و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات
جنان و همنشینی فاطمه زهرا و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک امام حسین که من از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام که فرمود هر زنیکه در حباله نکاح حسین در آید و مساس
او دریابد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و اگر خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم
امام حسین شو خاتون زمانی سر در پیش انگند و فکر کرد و گفت مال و جاه دنیا فانی ست و آنچه
خدا تعالی مرا اعطا کرده تا آخر عمر من بس ست و اگر جوانی و جمال ست اینها به پیری و بیماری زایل
شود اما خدمت اهل بیت موجب دولتی ابدی و سعادتی سرمدی ست پس ابو موسی رض بحکم
وکالت او را با امام حسین رض عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده کونین
اختیار کرد شعر هر بنده که خدمت او اختیار کرد * او را خدای در دو جهان بختیار کرد * چون این خبر
بشام رفت عداوت امام در دل یزید پلید زیاده شد و گفت تا چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از
حباله ابن زبیر رض بدر آمد و امام حسین رض او را عقد کرده حرمت ما را نگاه نداشت که سر ما را که

امام حسین بر میان جان بستہ انتظار موقع و وقت داشت چون در سنہ شصت و بقولی پنجاہ و نہ معاویہ ازینجہان فانی انتقال نمود و یزید موافق استخلاف پدر خویش خلیفہ شد و اہل شام بیعت بزید کردند بعدہ قاصدی بجانب مدینہ منورہ فرستاد و بعامل انجا نوشت کہ از جناب امام حسین بیعت بگیرد و عامل انجا در آن زمان بروایتے مروان بن حکم و بروایتے ولید بن عقبہ بود و در روز شنبہ مردان حضرت امام حسین را طلبیدہ بر بیعت یزید پلید اکراہ نمود و در بعضے روایات آمدہ کہ در انوقت امام ہمام فرمود کہ معلوم مے شود کہ معاویہ مرد مروان گفت چگونہ دریافتی فرمود کہ اگر وے زندہ مے بود مرا اکراہ و جبار بر بیعت نمیکرد آخر الامر مروان آنحضرت را بر موت معاویہ مطلع گردانید و تہدید بر بیعت یزید نمود امام حسین فرمود امروز مشورت با بنی ہاشم بکنم فردا جواب بگویم و شب بلبشتہ بست و ہفتم رجب متوجہ مکہ معظمہ شد و در بعضے روایات عبد اللہ بن زبیر را ہم اکراہ بر بیعت یزید نمودہ ہر دو گفتند کہ لائق نیست ما را کہ مخفی بیعت کنیم فردا علی رؤس الاشہاد انچہ خواہد شد بوقوع خواہد آمد و بخانہ خود ہا تشریف آوردند و حضرت امام حسین و عبد اللہ بن زبیر در شبی کہ دو شب از ماہ رجب باقی ماندہ بود از مدینہ بیرون آمدند و سوم شعبان در مکہ داخل شدند امام ہمام شہر شعبان و رمضان و شوال و ذیقعدہ و چند روز از ماہ ذیحجہ در مکہ اقامت فرمود و بروز عرفہ بعد حج از مکہ معظمہ بر آمد و در بعضے روایات در ہمین ماہ قبل از اداے مراسم حج متوجہ کوفہ شد و بعضے پنجم ذیحجہ و بعضے ہشتم ذیحجہ گفتہ اند و ہمان روز مسلم بن عقیل در کوفہ شہید شدہ بود و عبد اللہ بن زبیر خود در مکہ ماندہ و آن امام ہمام را نیز از رفتن منع کرد مگر آنجناب را اہل کوفہ مکاتبت بسیار و رسل بیشمار نوشتہ بودند کہ ما را بیعت بزید ظالم و فاجر قبول و منظور نیست اگر امام برحق اینجا تشریف شریف ارزانی فرماید گردن اطاعت پیش آن فرزند رسول خدا خواہیم نہاد و جان خود در افداے آنمحبوب سید انام خواہیم ساخت جناب امام حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب را کہ پسر عم او بود اولاً روانہ نمود مسلم بکوفہ رسیدہ بخانہ مختار بن ابی عبید فرود آمد و خلق کثیر و جم غفیر بیعت جناب امام حسین بر دست مسلم بن عقیل نمودند و بشیر بن نعمان کہ حاکم کوفہ از جانب یزید بود برین امر مطلع گشتہ مردم را ازین امر مانع آمد و دیگر تعرض نکرد

و مسلم بن یزید حضرمے و عمارہ بن ولید بن عقبہ از بن ماجرا یزید پلید را خبر کردند یزید بشیر بن نعمان را از حکومت کوفہ معزول نمود و بجایش عبید اللہ بن زیاد را مقرر ساخت و سر انجام مہم امام ہمام مفوض برائے او نمود و عبید اللہ بن زیاد از بصرہ عازم کوفہ گردیدہ ہرگاہیکہ قریب بکوفہ رسید لباس خود را تغییر نمود و بوقت شب ہنگام از جانب بادیہ بطرز اہل حجاز داخل کوفہ شد مردمان بگمان اینکہ جناب امام ہمام تشریف مے آرد استقبال کردند و در تاریکے شب نشناختند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول اللہ و بعضے پیش میرفتند و زبان بکلمہ مرحبا بک یا ابن رسول اللہ قدمت خیر مقدم مے کشودند چون ابن زیاد اینحال مشاہدہ کرد کہ مردمان کوفہ از قدوم جناب امام خوش و شادمان مے شوند سکوت ورزیدہ و ہیچ کلام نکرد و جواب سلام باحدے ہم نداد تا اینکہ بدار الامارہ کوفہ داخل گشت و وقت صباح مردم کوفہ را بمسجد جمع نمود و فرمان یزید پلید مشعر تقرر خود بر حکومت کوفہ باواز بلند خواند و مردم را تہدید و تخویف نمودہ کسانیکہ بیعت جناب امام بر دست مسلم بن عقیل کردہ بودند متفرق شدند و آن بیچارہ را با دو پسرانش تنہا گذاشتند و نزد دغا باختند مسلم بن عقیل بملاحظہ این حال و بیوفاے اہل کوفہ مخفی گردیدہ آخر الامر ابن زیاد بسوم ذیحجہ سنہ شصت از ہجرت مسلم بن عقیل را معہ محمد و ابراہیم پسران او کشت و ہمین روز جناب امام از مکہ معظمہ عازم کوفہ شدہ بود مروی ست کہ ہرگاہیکہ مردمان کوفہ بر دست مسلم بن عقیل بیعت جناب امام نمودند مسلم بن عقیل عریضہ مشعر بیعت اہل کوفہ و اجماع مردم بحضور امام روانہ ساخت جناب امام بملاحظہ آن عازم کوفہ شد ہر چند در زمان امارت معاویہ نیز ہمین قسم اہل کوفہ مے نوشتند مگر جناب امام حسین نظر بر بیوفائے این قوم کہ سابق با پدر بزرگوار و برادر نامدار کردہ بودند ابا و انکار میفرمود و اصلا باصرار و استدعا ایشان التفات نمیفرمود این بار چون الحاح و لجاجت و سماجت این قوم از حد در گذشت و بظاہر استعداد و استقامت ایشان را بر امتثال امر دین و اطاعت امام المومنین از عہود و مواثیق شدیدہ و قسمہاے مغلظہ کہ مے نوشتند ثابت شد و التماس مسلم بن عقیل باعث وثوق گردیدہ لاجرم جناب امام بحکم ظاہر شریعت برائے اتمام حجت متوجہ کوفہ گردید اما مغموم و محزون بود گاہے بخاطر مبارکش میگذشت کہ اقامت فرماید و گاہے ارادہ سفر متمکن میگشت چون تقدیر غالب تدبیر بود از مکہ روانہ شد و عبد اللہ

عباس آمده عرض کرد که فسخ این اراده باید کرد و عبد الله بن عمر نیز عرضه داد که آن امام همام از مکه
تشریف نبرد زیرا که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را حق تعالی مخیر گردانید میان دنیا و آخرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آخرت را اختیار کرد و تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
هستی بدنیا نخواهی رسید حضرت امام قبول نفرمود و عبد الله بن عمر آنحضرت را بمعانقه وگریه وزاری
وبیقراری بسیار و آه وناله بیشمار وداع نمود و گفت غالب آمد بر من امام حسین و عرض من قبول
نمود قسم است مرا دیدم و رمادر و پدر و برادر او غیرتے وآنچه کوفیان بیوفائی با پدر نامدار و برادر عالی‌مقدار
امام والا مقام نموده اند معاینه کردیم و مے ترسیم که حضرت امام چه خواهند کرد و جابر بن عبد الله و ابو سعید
خدری و ابو واقد لیثی وغیرهم نیز مانع آمدند لیکن پذیرا نگشت و اراده بجانب کوفه مصمم ساخت عبد الله
بن عباس گفت قسم بخدا گمان مے برم که ترا خواهند کشت میان زنان و فرزندان و دختران تو
چنانکه عثمان رضی الله عنه کشته شد جناب امام حسین قبول نفرمود عبد الله بن عباس گریه کرد و گفت
خنک کردے چشمان عبد الله بن زبیر را که ترا مشوره داده و خود در مکه نشسته وامام حسین بعد
ادائے حج یا قبل از ادائے حج علی اختلاف الروایة روانه عراق گشت همراه رکاب عالیجناب اهل وعیال
و زنان و اطفال وے بودند بطے مراحل و قطع منازل مے نمود در اثنائے راه خبر قتل مسلم بن عقیل و تفرق
جماعته بسمع شریف امام رسید خواست که مراجعت فرماید لیکے از اولاد عقیل عرض کرد که بخدا سوگند تا قصاص
خود نخواهیم کشید مراجعت نخواهیم کرد حضرت امام فرمود لا خیر فی الحیوة بعدکم و باز بطرف عراق روانه
گردید دو منزل کوفه مسافت داشت که حر بن یزید ریاحی با هزار سوار فرستاده ابن زیاد با امام ملاقی
گشت و سد راه امام شد و استدعائے بیعت یزید بر دست ابن زیاد نمود جناب امام فرمود که من بر
طلب اهل کوفه درین شهر آمده ام و خطوط و قاصد شما نزد من پے در پے رسیدند تا عزیمت این شهر
کردم اگر شما بر بیعت خود ها و بر قول خود ها و مضمون مکاتبت خویش ثابت ائید من در شهر شما
داخل شوم والا بر گردم و از جا یکه آمده ام باز گشت نمایم حر بن یزید عرضه داد که بخدا سوگند من بمنده ام
و واقف نیستم ازین ماجرا که من مردے مرسله ابن زیاده ام ترا پیش او خواهم برد و نخواهم گذاشت

که از اینجا جای دیگر نبرد وکلام فیما بین حر و جناب امام بطول انجامید آخر الامر جناب امام معه اصحاب
خویش بقولے روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم سال شصت ویک از هجرت و نزد بعضے بروز هشتم
محرم داخل کربلا شد و فرمود هذا موضع کرب وبلاء هذا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مقتل رجالنا آنگاه امام
و همراهیان جناب شان درانجا فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند و چون امام همام را یقین گشت
که این قوم جفا شعار دست از جنگ نخواهند برداشت حکم فرمود که گرد خیمه گاه خندق کنده شود و یک
در برائے آمد و رفت مردان وا رید همراهیان جناب امام بموجب حکم خندق طیار کردند و حر بن
یزید ریاحی مقابل لشکر جناب امام خیام نمود و اطلاع این امر با ابن زیاد کرد ابن زیاد خطی متضمن
لطلب بیعت یزید بر دست خویش بخدمت امام همام فرستاد آنجناب بعد ملاحظه الخط را بر زمین
انداخت و از قاصد ارشاد کرد ماله عندی جواب قاصد باز گشت و این ماجرا را ازین کیفیت خبر کرد
ابن زیاد باستماع این حال چون مار بر خود پیچید و عمر بن سعد وقاص را بطمع ملک رای بمحاربه آن امام همام
معه بیست و دو هزار سوار و پیاده و بروایتے سی هزار فوج روانه کربلا ساخت و روز هشتم محرم عمرو
بن سعد معه لشکر خود آمده فیما بین آنجناب و دریائے فرات حایل گشت و نهم محرم روز پنجشنبه
یا روز جمعه مستعد جنگ گردید هر چند حضرت امام مهلت خواست نداد و از آب فرات بالکل آمد و رفت
تا سه روز آب با آنجناب و همراهیان نرسید و آواز العطش العطش از اهل بیت بر آمد و از غلبه تشنگی
بیتاب و بیطاقت بودند گویند که اگر میان آنجناب و آب حایل نمے شدند و مانع گرفتن آب نمیشدند
هرگز بر آنحضرت قادر نمے شدند زیرا که آنجناب شجاع و بهادر بود از جائے خود نمے جنبید و خوف نمیکرد
و جناب امام آب طلبید و خواست که بنوشد مردے از لشکر اعدا در میان آنجناب و آب حایل
شد و تیرے زد که به زنخدان مبارکش رسید و زخمی ساخت آنجناب دعائے بد کرد و فرمود بار خدایا
تشنه گردان او را و بر انکس تشنگی غلبه کرد آن شقی آواز میکرد و میگفت که گرمی در شکم خویش و سردی
در پشت خود مے یابم و در میان و دست او برف بود و بادکشها میکشیدند کپس پشت او منقل
آتش داشتند با اینهمه آواز میکرد و شکایت تشنگی مے نمود مردمان مینوشت و آب شیر برائے او آوردند

وآنقدر نوشانیدند که اگر مجلس آنرا مے نوشیدند کفایت میکرد با اینهمه سیر نشد و شکایت تشنگی بدستور
مے نمود تا آنکه شکمش ترقید و بجهنم شتافت در ترجمه طبری منقول ست که وقتیکه سیدنا امام حسین
در کربلا رسید جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با جماعه ملایکه در خواب دید که تشریف آوردن
با من معانقه فرمود و ارشاد کرد که اے فرزند من خوب میدانم که این دشمنان بیدین در پے قتل تو
هستند و ترا قتل کنند جمله دشمنان تو بروز قیامت از شفاعت من محروم خواهند ماند و قریب ست
که خدا تعالی ترا درجه شهادت عطا فرماید و بهشت برای تو آراسته شده است و والدین تو در بهشت
منتظر لقای تو هستند و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این بگفت و دست مبارک خود بر سینه من نهاده
ارشاد کرد اللهم اعط الحسین صبراً و اجراً چون سیدنا امام حسین از خواب بیدار گشت رو برو ے اهل بیت
خواب خود را بیان فرمود اهل بیت باستماع آن گریه و زاری نموده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کشودند
القصه هر گاه که آتش محاربه و مقاتله شعله زد و از لشکر امام همام یکی بعد دیگرے جام شهادت می چشید
قریب پنجاه کس از لشکر امام همام شهید شدند امام همام نعره زد و فرمود امامن مغیث یغیثنا لوجه الله
امامن ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی آیا فریاد رسی نیست که بفریاد من
برسد برای خدا آیا کسی دفع کننده نیست که دفع کند از حرم رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این فریاد و استغاثه جناب امام
همام از بی استقلالی و بیصبری نبوده بلکه بنا بر اتمام حجت بوده هم برای دریافت این امر که از مدعیان
اسلام کسی اینوقت از غیرت اسلام ترک رفاقت لشکر اعدای دین مے نماید و خواهان شفاعت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم یوم قیامت می شود آخر الامر باستماع این کلام حر بن یزید ریاحی اسپ سواره از لشکر
اعدا جدا گشته بحضور امام همام حاضر گشت و عرضه داد که یا ابن رسول الله من اول کسی ام که بحکم ابن زیاد
بر تو خروج کردم و سد راه تو شدم و اکنون از زمره دوستان و محبان توام تشاهد ازین سبب بقیامت
بشفاعت جد بزرگوار تو فایز شوم و با اعدای امام همام جنگ کرد تا آنکه رو برو ے امام همام شهید
شد و چون امام همام تن تنها ماند بروز دهم محرم آنحضرت بر اعدائے خویش حمله فرمود و بسیارے را از
بهادران لشکر اعدا بجهنم فرستاد و بعضها از مقابله لشکر اعدا در میان آنحضرت و حرم محترم حایل شدند

بود دید اینحال جناب امام فرمود که اراذل خود را از بیحرکت منع کنید پس منع نمودند و مردان بسیار
بر آنجناب حمله آور شدند و به تیر و نیزه و شمشیر آنجناب را مجروح ساختند چنانکه ضعیف و ناتوان گردیده
از اسپ بر زمین افتاد و از امام جعفر صادق مروی ست که سی و نه زخم و بروایتی سی و چهار جراحت بر بدن
مبارکش رسیده بود و چون عمر و سعد آگاه گردید که آنجناب از پشت اسپ بر روے زمین افتاد حکم داد
بمردمان خود که از اسپ ها فرود آئید و سر مبارکش را ببرید خو شبه صباتی فرود آید و شمشیر خود را بر گردن امام
همام زد از بیحرکت عمر و سعد در غضب آمد و بطرف دست راست خود نظر کرد و بمردی گفت که افسوس باد
ترا زود برو و حسین را ازین رنج خلاص کن خولی بن یزید اصبحی از اسپ خود فرود آمد و سر مبارکش را از تن
جدا ساخت و تن مبارک را برهنه کردند و در حرم محترم آنجناب در آمدند و گرفتار نمودند و منقول ست که
وقتیکه سیدنا علی اکبر شربت شهادت نوشید سیدنا سجاد که در معرکه کربلا بیمار و بنهایت زار و نزار بود بخدمت
والد ماجد خویش عرض کرد که اجازت میدان فرماید که رو برو ے آنجناب شهید شود و از اعدائے دین مبارزت
نماید آنحضرت فرمود که حالیا تو یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بقیه آل عبا ماندهٔ اگر تو نیز شهید
شوی نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالکل قطع خواهد شد صبر باید فرمود که ترا بسیار کار پیش اند و گویند
که دوازده کس را از بنی هاشم و اولاد امجاد آن امام مظلوم و دختران آنحضرت را و هر که از زنان در سرادق
عصمت بودند اسیر کردند بعده عمر و سعد و شمر ذی الجوشن سواران را حکم کرد تا نعش اطهر را از سم اسپان
پامال کردند لعنة الله علیهم اجمعین و اختلاف نموده اند در قاتل آنجناب نزد بعضی شمر ذی الجوشن بود و بعضے
گفته اند سنان بن انس نخعی بود و بروایتے خولی بن یزید اصبحی بود و بعضے گفته اند که شمر شمشیر بر روے
مبارک زد و سنان بن انس نیزه زد و آنحضرت را از اسپ فرو انداخت و خولے بن یزید اصبحی فرود آمد
و سر اقدس را برید و ببرادر خود داد و همراه جناب امام از اهل بیت او در کربلا بروایتی هشتاد و دو
تن بودند که شهید شدند و سوائے حضرت امام زین العابدین هیچکس را از فرزندان امام مظلوم نگذاشتند
و از حسن بصری منقول ست که شانزده کس از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بر روے
زمین نظیر و شبیه خود نداشتند همراه امام شهید جام شهادت نوشیدند در استیعاب از ابن حنفیه مرویست

که گفت در روز شهادت جناب امام حسین هفتده کس از اولاد جناب فاطمه زهرا شهید شدند رضی الله عنهم
از آن جمله پنجکس از فرزندان سیدنا امیر المومنین علی بن ابی طالب عباس الاکبر و عثمان و محمد و عبد الله
و جعفر و سه کس از فرزندان سیدنا امام المسلمین حسن بن علی ذکر شد و بعضی چهار کس قاسم و عبد الله و ابوبکر
و عمر و دو کس از پسران امام شهید علی اکبر و عبد الله و دو کس از پسران عبد الله بن جعفر طیار محمد و عون
و سه کس از پسران عقیل بن ابی طالب عبد الله و عبد الرحمن و جعفر و در بعضی روایات دو پسر مسلم بن عقیل
عبد الله و محمد و دو پسر عقیل محمد و ابو سعید و علی بن عقیل و عبد الله برادر عون و عمر بن علی و ابراهیم
بن علی رضوان الله علیهم اجمعین القصه هر گاهیکه آن اشقیا سر انور امام حسین را بریدند و اهل بیت را
اسیر نمودند و خیمه گاه را تاراج ساختند دران اثنا نظر شمر بر امام زین العابدین رض که علیل بودند افتاد
شمر ملعون خواست که آنجناب را هم قتل سازد شخصی دست آن شقی را گرفته گفت که اطفال کفار را قتل
نمی نمایند این کس مسلمان و از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بیمار است چگونه شهید میکنی
شمر جواب داد که حکم ابن زیاد است که کدامی طفل از آل عبا باقی نماند آن شخص گفت که اینهمه را گرفتار نموده
پیش ابن زیاد باید برد و هر چه خواهد بکند آخر بزبان شمر جمله اهل بیت را مقید ساخته نزد عمر سعد برد عمر سعد حکم کرد
که قیدیان را معه سر اطهر نزد ابن زیاد ببرید چنانچه اسیران را سر برهنه و بی پرده بر شتران سوار
نموده علی بن الحسین را بر یک شتر سوار کرده معه سر اقدس امام مظلوم بکوفه سرها را آوردند و ابن زیاد
بد نهاد در دار الاماره کوفه نشست و مردمان را اذن عام داد و حکم کرد که سر همایونش را حاضر کنند
و ابن زیاد بطرف آن سر همایون میدید و تبسم میکرد و بدست خود چوبی داشت بر دندان مبارکش میزد بعده
حکم کرد که سر مبارک را در کوچهای کوفه بگردانند پس از آن سر مکرم را معه اسیران و جناب سجاد رض روانه
دمشق نمود و شمر ذی الجوشن را معه دیگر اشقیا از اصحاب خویش همراه ساخت بعد طی مراحل و قطع
منازل اهل بیت نبوت با سرهای شهدا به دمشق رسیدند و نزد یزید پلید رفتند و سرهای شهدا را
روبروی یزید پلید انداختند شمر ذی الجوشن گفت ای امیر المومنین یزید حسین بن علی با هیجده کس از اهل
بیت خود و شصت کس از محبان خویش وارد کربلا گردید ما پیش او رفتیم و استدعای کردیم که بر حکم

امیر ما عبید الله بن زیاد نزول نماید یعنی بیعت یزید بر دست عبید الله نماید و اگر ازین ابا داری آماده
قتال شود حسین قتال را اختیار کرد قریب بطلوع آفتاب بر امام حسین تاختیم و از هر جانب محاصره
کردیم از هر دو جانب شمشیرها علم گردیده ما مهلتی برای حسین نماند مانند کبوتران که از شاهین پناه میجویند
و یکی با بند حسین ع و همراهیانش از ما پناه نیافتند در اندک فرصتی کار اینها باتمام رسانیدیم و جسدهای ایشان را
از سر مجرد و لباس را آغشته بخاک و خون و رخسارهای نازنین ایشان مجروح و خون آلود ساختیم و سوای هوا
کسی افسوس کننده بر ایشان و بجز تودهای ریگ بیابان زایر ایشان و سوای نگهبان میدان
گرده ایشان نبود یعنی هیچکس را باقی نگذاشتیم که بتیغ جفا سرش از تن جدا نکردیم اینک سر حسین یزید با استماع
این کلمات آبدیده گشته گفت افسوس بر شما باید که من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم بر این
مرجانه لعنت خدا باد قسم بخدای پاک که اگر من افسر شامی بودم هر آئینه از حسین عفو میکردم بازه بجانب
سر اقدس متوجه شده گفت یرحمک الله یا ابا عبد الله بعده بندیان اهل بیت را داخل حرم سرای خویش
کرد و صبح و شام طعام با علی بن الحسین رض میخورد چنانچه از حیوة الحیوان در تاریخ الخمیس منقول است و بعضی
گویند که آن بدبخت از شهادت جناب امام مظلوم خوشنود گردید و چوب خیزران بدست ناپاکش بود بر سر
همایون میزد و اشعار فخریه که مشتمل بر کفر بودند میخواند و از کمال اهتزاز و نشاط بر خود می بالید و علامات
استبشار و فرح انبساط از ناصیه حال آن خسران مآل می تابید و میگفت که ای ابو عبد الله مرا گمان
نبود که سنین عمرت تا این مدت رسد سر و ریشت تو از خضاب محفوظ باشد بعد از آن امام زین العابدین را
با اسیران اهل بیت و سرهای شهدا روانه مدینه منوره نمود و ابن جوزی گفته که عجب نیست از ابن زیاد
آنچه با اهل بیت و امام شهید نمود مگر عجب است از خذلان یزید پلید و بچوب زدن دندانهای مبارک او
و برگشتن اولاد احباء رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را مثل اسیران بر کجاوهای خورد که از رسن
بر شتران بسته بودند و زنان عصمت برهنه سر و بیحجاب بران سوار بودند و نیز ابن جوزی حالات
قبیح دیگر و [illegible] که مشهور است و وقتیکه یزید پلید سر مبارک را معه اهل بیت نبوت بمدینه فرستاد بیت
او متغیر شده بود و گفت ابن جوزی که ازین حرکات مقصود یزید پلید فضیحت اهل بیت و خاندان نبوت

در وسایل الی معرفة الاوائل منقول ست که اول راس حمل فی الاسلام قال راس الحسین و ایضا
قال اول راس رفع علی خشبة راس الحسین رض و علامه تفتازانی در شرح مقاصد گفته و اما ما جرے
بعد الصحابة من الظلم علی اهل بیت النبی صلی اللہ علیه و آله وسلم فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء و من
الشناعة بحیث لا اشتباه علی الآراء و یکاد یشهد به الجماد و العجماء و یبکی الارض و السماء و ینهدم منه الجبال و ینشق
و یبقی سوء عمله علی کثر الشهور و مر الدهور فلعنة اللہ علی من باشر و رضی و سعی و لعذاب الآخرة اشد
و ابقی و ایضا قال فی شرح العقاید النسفیه و الحق ان رضا یزید بقتل الحسین و استبشاره بذلک و اهانته
اهل بیت النبی ص مما تواتر معناه و ان کان تفاصیله احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة اللہ
علیه و علی انصاره و اعوانه و در خلاصة الفتوی آورده که بعضے گفته اند که لعن بر یزید روا است زیرا که
دانسته که حکم بقتل امام حسین رضی اللہ عنه کرد کافر شد پس بروی لعن روا باشد و شهادت
آن امام مظلوم بروز عاشوره یوم جمعه بعد زوال آفتاب سنه شصت و یک هجری بود و وقت شهادت
عمر شریفش پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج روز بود علی ارجح الروایات و نزد بعضی پنجاه و شش سال و
پنجاه و هشت روز بود و در وقت ارتحال پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم شش سال و چند ماه عمر
داشت و در زمان شهادت پدر بزرگوار خود سی و شش سال عمر بود و نزد بعضے کمتر ازین عمر شریفش
بود و نعش آنجناب مع سایر شهدا در کربلا دفن کرده شد و آن سرزمین از مضافات کوفه و مشهور بطف
است و مشهد مبارکش مشهور و معروف و مزار و یعاذ من الآفات و در هفت اقلیم مسطور ست که
بعضے گویند که مشهد سر مبارک امام مظلوم ابی عبد اللہ الحسین در عسقلان ست و آن مقام زیارت گاه خاص
و عام ست و بعضے محدثان آورده اند که سر مبارک آنحضرت را بعد از هلاک یزید پلید در خزانه او یافتند
بتکفین کرده در دمشق نزد باب الفرادیس دفن کردند و قولے دیگر نیز درین باب آمده است و نیز
روایت ست که یزید بن معاویه سر مبارک حضرت امام حسین بن علی مرتضی را پیش عمرو بن سعید بن
عاص که از جانب آن بدبخت عامل مدینه منوره بود فرستاد و وے تکفین کرده در بقیع نزدیک بقبر مادر
بزرگوار جناب شان فاطمه زهرا رضی اللہ عنها دفن کرد چنانکه در تاریخ وفاء الوفا امام سمهودے

و در جذب القلوب شیخ محدث دهلوی و امام یافعی در مراة الجنان نقل کرده و منقول ست که بعد شهادت
آل مصطفی امرا ابن سعد وقاص یکروز در کربلا قیام نموده مردانیکه از لشکر یانش و اصل بجهنم شده بودند تجهیز و تکفین نموده دفن
ساخت و آن شقی ازلی بر ابدای شهدای کربلا نا کرده روز دوم بجانب کوفه روانه شد و منقولست که تا سه روز نعش شهدای
کربلا بی گور و بے کفن افتاده ماند روز سوم ساکنان غاضریه که قریه ایست قریب کربلا خبر شهادت جناب امام شنیده در مقتل
حاضر گشته جسم مبارک جناب امام را در یک قبر و شهداے بنی هاشم را در قبرے علیحده بپهلوے مبارک جناب
سید الشهدا و باقی شهدا را جداگانه دفن کردند و اللہ اعلم بحقیقة الحال و بعد شهادت آن امام همام کرامات
بیشمار و خرق عادات بسیار بظهور آمد چنانچه روز شهادت آثار قیامت نمودار گشت و از آسمان خون
بارید و زمین پر خون گردید و آفتاب را کسوف لاحق گشت و آفتاب برنگ سرخ طلوع کرد و بهمین حالت غروب
نمود و ستاره ها در هم برهم بودند و بر زمین مے افتادند ابن حاتم از عبد الملک و آواز ابراهیم نقل کرده
که گفت از روزیکه دنیا خلق شده آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر دو کس از عبد الملک پرسیدند ایشان او را مست آسمان را
که گریه کند بر مومن گفت این مقام آن مومن ست یعنی جائیکه عمل او صعود میکند و بمقامی که از آسمان میرسد آن
مقام برائے او گریه زیرا که صعود عمل او مفقود مے شود و عبد الملک گفت که میدانی که گریه آسمان چیست گفت
نه گفت سرخ می شود آسمان مانند گل سرخ و مانند چرم سرخ و وقتیکه یحیی بن زکریا علیهما السلام کشته شد
آسمان سرخ گردیده و مقطر بخون گشته و روزیکه حسین بن علی کشته شد سرخ گشت کنارهاے آسمان
تا چهار ماه و گریه فلک سرخی کناره هاے اوست چنانکه در در منثور منقول ست و در ما ثبت بالسنه مذکور
است که هرگاهیکه سیدنا امام حسین رضی اللہ عنه شهید شد گریه کرد دنیا هفت روز و آفتاب بر دیوارها
مانند لحاف هاے سرخ رنگ بود و ستاره با بعضی بعضے را می زدند و قتل امام حسین روز عاشوره بوده
و منکشف گشت آفتاب و سرخ گردید کنارهاے آسمان تا شش ماه بعد قتل سیدنا امام حسین تسرا آن
آفتاب و دیده میشد گفته اند که هر سنگی را در بیت المقدس درین روز بر داشتند زیر آن خون تازه می یافتند و مردیکه
در شان آن امام مظلوم کلام مذموم بر زبان آورد کوکبے از آسمان بحکم ایزد منان بروے افتاد که بینای
چشمان او زایل گردید و در صحیح مسلم در تفسیر آیه کریمه فما بکت علیهم السماء و الارض گفته هرگاهیکه امام حسین رض

شهید شد آسمان گریست و گریه او سرخی اوست و در صواعق محرقه از ابن سعد مروی ست که گفت
بدرستیکه سرخی آسمان قبل از شهادت امام حسین دیده نمی شد و گفت ابن جوزی که حکمت در سرخی
آسمان آنست که وقتیکه ما ان را غصه مے آید چهره ما ان سرخ میگردد و حق تعالی جلشانه از جسمیت
پاک ست اظهار غضب خود بر قاتلان آن امام مظلوم ظاهر نمود بسرخ شدن کناره آسمان بسبب
بزرگی گناه ایشان و در تفسیر ثعلبی باسناده مذکور ست که گفت او که خون باریده شدیم یوم قتل
امام حسین و در مسند امام احمد حنبل مروی ست که بدرستیکه هر کس که بر قتل امام حسین گریست و اشک
در جسمان خود در آورد یا قطره ها از چشم خود راند جنت خداوند تعالی او را جائے دهد در جنت و گویند که
جنیان درین مصیبت عظمی گریه کردند القصه هر که در معرکه کربلا شریک لشکر اعدا بوده و با امام مظلوم عذر
و بیوفائے نموده و در قتل او باشر بوده و از موالیان یزید بوده به عذاب دنیا و عقبی گرفتار شد و خسر الدنیا
والآخرة گردیده از زهرے مروی ست که کسانیکه در قتل سیدنا امام حسین شریک و در کربلا حاضر بودند
باقی نماندند مگر اینکه در دنیا عقاب و عذاب کرده شدند یا بقتل یا بکورے چشم یا بسیاهی رو یا بزوال
ملک در مدت قلیل و در آن شک نیست که یزید پلید از ملک و مال خود هیچ تمتع نیافت و مدتے قلیل
بعد شهادت سیدنا امام حسین زنده مانده و علی هذا القیاس ابن زیاد بدنهاد و عمرو بن سعد و شمر ذے
الجوشن و تمامی اشقیا در اندک مدت قتل شدند و بعد خسران و وبال بدار البوار رفتند نقل عجیب عبرة
للناظرین از کتب معتبره نقل میکنم در صواعق محرقه مروی ست که عبد الملک بن عمیر گفت که من در دار الامارة
کوفه نزد ابن زیاد رفتم دیدم که مردمان گرد پیش او مجتمع اند و سر سیدنا امام حسین جانب راست او در سپرے
نهاده است بعد مرور ایام در دار الاماره نزد مختار در آمدم دیدم که سر ابن زیاد در روبروے مختار نهاده
است و مردمان فراهم اند پس ازان در همان مکان نزد مصعب بن زبیر در آمدم دیدم که سر مختار پیش
مصعب بن زبیر نهاده است و خلائق گرد پیش او مجتمع است بعده در دار الاماره کوفه نزد عبد الملک
بن مروان در آمدم دیدم که مردمان گرد پیش عبد الملک حاضر اند و سر مصعب بن زبیر روبروے
عبد الملک نهاده من این ماجرا را از عبد الملک بن مروان گفتم و خبردار گردانیدم عبد الملک بن

مروان گفت که اکنون الله تعالے ترا سر پنجم را ننمایاد و بعده حکم کرد که دار الامارة منهدم سازند
و نیز در کتابے معتبر دیده ام وقتیکه سر ابن زیاد بدنهاد پیش مختار نهاده بود و مردمان جمع
بودند که ناگهان شورے از حاضرین مجلس برخاست که آمد آمد مردمان متفرق گشتند دیدند که
مارے سیاه مے آید خوف بر مردمان طاری شد و مار آمد و در سوراخ بینی ابن زیاد بدنهاد
در آمد و از سوراخ دیگر بیرون آمد سه بار این حرکت نمود و از نظر مردمان غایب گشت و در
اشاعه فی اشراط الساعه منقول ست که آیه کریمه انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی
الارض فسادا اولئک لهم عذاب الیم اشاره بسوے یزید و من بعده من بنی امیه بوده است
در حیوة الحیوان منقول ست که چهار کس بعد از موت تکلم نموده اند اول یحیی بن زکریا علیهما السلام
وقتیکه ذبح کرده شد و حبیب نجار با قوم خود گفت یا لیت قومی یعلمون و جعفر طیار بعد شهادت گفت
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله الآیه و سیدنا امام حسین رضی الله عنه بعد شهادت وقتیکه
سر مبارک بر نیزه بود فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در صواعق محرقه منقول
است که وقتیکه یزید پلید از قتل سیدنا امام حسین و هتک حرمت اهلبیت نبوی فارغ شد از
غرور و نخوت شقاوت و قساوت او روز بروز زیاده شد و زنا و لواطت و سود و ارتکاب برادر
با خواهر و غیره منهیات در عهد خویش رواج داد و مسلم بن عقبه را با بست هزار کس بنا بر تخریب مدینه
منوره معین ساخت مسلم بن عقبه در مدینه منوره رفته تمامی شهر را غارت نمود و خانه ام سلمه زوجه
رسول خدا را تاراج نمود و تا سه روز در تاخت و تاراج مشغول ماند و از صحابه صاحب وجاهت
و وقار و از عوام الناس ده هزار کس را شهید نمود و اطفال آنها را بندے ساخت و زنان آنها را
بر لشکر خویش مباح گردانید و در مسجد نبوی اسپ ها را بست چنانچه اسپ ها بر منبر پیغمبر و مسجد
پیشاب و سرگین کردند و تا سه روز نماز و اذان در مسجد نبوی نشده و تمامی اهل مدینه قرار کردند
سعید بن مسیب خود را دیوانه قرار داده در مسجد نبوی افتاده ماند و بسیار کسے از اعمال قبیحه
دستگیره در مدینه منوره و مسجد شریف نمودند که زبان اهل اسلام از بیانش اکراه مے نماید بعده

فوج یزید پلید بکعبه معظمه رفته محاصره کردند و از منجنیق کعبه معظمه را سنگسار نمود که صحن حرم کعبه از سنگ پر
پر گشت و ستون مسجد حرام شکست و لباس خانه کعبه را در آتش سوختند و پرده دروازه خانه
را در تنور سوزان انداختند چند روز بیت الله بی لباس ماند و ساکنان بیت الله در کمال
اذیت مبتلا ماندند بالجمله یزید بدبخت سه سال و هفت ماه بر تخت سلطنت حکمران ماند تا بزعم بعضی در ربیع الاول
سنه شصت و چهار روزیکه در کعبه معظمه بدعتها کرده بود بهمان روز نقد روح بمالک سپرد در حیوة الحیوان
مرویست که یزید پلید در سن سی و نه سال مردود و در مقبره باب الصغیر دفن کرده شد و مدت حکومتش سه سال
و نه ماه بود در کشف الاسرار مسطور است که جناب رسالتمآب از جمله اموراتی که در زمان یزید بن معاویه
واقع گشته خبر داده فرموده بود که اول کسیکه مبدل سنت من باشد یزید بن معاویه خواهد بود و ابویعلی
در مسند خود از ابوذر غفاری روایت نموده که گفت شنیده ام از رسولخدا که میفرمود اول کسیکه تبدیل کند
سنت مرا شخصی باشد از بنی امیه که او را یزید گویند در تاریخ الخلفا مذکور است اخرج الواقدی عن ابی جعفر
الباقر قال اول من کسا الکعبة الدیباج یزید بن معاویه و ارباب سیر گفته اند اولاد امجاد امام شهید
بروایت ابن جوزی سه پسر و دو دختر و بروایت ابن اخضر شش اولاد بود چهار پسر و دو دختر و بروایت
ابن طلحه و طبرسی شش پسر و سه دختر بودند و نسل آن امام همام از علی بن الحسین باقی مانده و از
نسل بنات آنجناب نسل فاطمه بنت حسین باقی است و آفریدگار عالم از نسل علی بن الحسین اولاد
بسیار پیدا ساخته شرق و غرب عالم را از اولاد امجاد آنجناب مملو ساخت حتی که شهری خالی نیست
که اولاد آنجناب در آن شهر نباشد در حبیب السیر مسطور است که امام حسین شش پسر داشت علی بن
الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی
بنت ابی مره عروه بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا شهید شد و جعفر بن الحسین که مادر او
قضاعیه بود در زمان حیات پدر باجل طبعی ازین عالم انتقال نمود و عبدالله بن الحسین
که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از معاندین بکربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده
او رباب بنت امرء القیس کلابیه است و مادر عبدالله بن الحسین نیز رباب بوده و فاطمه

بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله در وجود آمده و بروایات دیگر درین باب نیز وارد گشته
و فاطمه بنت حسین بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابوالدیباج عبدالله بن عمرو بن امیرالمؤمنین عثمان رضی
رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه یکصد و ده هجری انتقال فرمود ولکن سکینه بنت حسین بجمال ظاهری
و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود بنابران او را عقیله قریش میگفتند و اول در عقد مصعب
بن زبیر بود و چون مصعب ازینعالم انتقال کرد عبدالله بن امیرالمؤمنین عثمان او را بخواست و پس از فوت
عبدالله زید بن عمرو بن عثمان رض بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت اما بعد از چندگاه در سنه
یکصد و هفده هجری در مدینه منوره یا در مکه معظمه ازین جهان فانی بملک جاودانی انتقال نمود و گویند که یزید پلید
با وجودیکه پانزده پسر گذاشته بدار البوار رخت اقامت انداخته از کسی عقبی نمانده و قطع نسل گشت و مصداق
قول او تعالی جل شانه گردید ان شانئک هو الابتر اللهم بلغ صلوتی و سلامی الی جناب نبیک و آله الاطهار و اجعل مودتهم
فی قلبی یوم القیمة سببا لاجارتی من النار **فصل بیستم** در بیان اسمای کنیزکان رسول انس و جان صلی الله علیه وسلم
نزد ارباب سیر در تعداد آن اختلافست بروایت روضة الاحباب نه زن بوده و بروایت سرور المحزون بیست
زن و بقول بحر الانساب بیست و چهار زن بوده اند درین عجاله بذکر اسامی آنها اکتفا رفته ام رافع زوجه ابو رافع
مولی رسول الله خادمه رسولخدا علیه الصلوة والسلام بود و در روضة الاحباب سلمی و ام رافع واقع شده گویا سلمی
مولاه صفیه بنت عبدالمطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع ماریه قبطیه ذکر وی در سراری آنحضرت
صلعم گذشت ام ابراهیم بن رسولخدا صلی الله علیه وسلم و شیرین خواهر ماریه قبطیه که هر دو را مقوقس
ملک اسکندریه فرستاده بود و آنحضرت شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و از بطنش عبدالرحمن بن حسان تولد
گشت رضوی در اصابه مذکور است که رضوی مولاة رسولخدا بود و ابوموسی گفته که ذکر کرده است او مستغفری
و دیگر از احوال وی بیان نکرده امیمه در اصابه نقل کرده که ابوعمر گفته که وی خدمت کرد رسولخدا را ربیحه
بالتصغیر والمهمله مولاة رسولخدا چنانکه ابن سعد ذکر کرده سائبه در اصابه منقولست که وی از موالات رسول الله بود
ام ضمیره مولاة رسولخدا زوجه ابوضمیره و ضمیره پسر ایشانست امة الله بنت رزینه بفتح رای مهمله و کسر زای
را بکسر موحده و تشدید مثناة تا آخر و صفیه هر دو خادمه آنحضرت بودند خضره مرویست از سلمی ام رافع

گفت که خدمت کردم رسولخدا صلی الله علیه وسلم من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد فرمود آنحضرت همه را ماریه جده مثنی بن صالح خادمه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ست ام عباس تحتانیه و معجمه رقیه بنت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم و خادمه آنجناب بود علیه الصلوة والسلام خوله جده حفص چنانکه در مواهب لدنیه و روضة الاحباب ذکر نموده میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه وی ام زربیه ام علیه در مدارج النبوة مسطورست که ظاهر آنست که زربیه امتها شد مذکورست والله اعلم ام ایمن حبشیه که نامش برکه است مولاة آنحضرت بود که از والد ماجد وی عبدالله بن عبدالمطلب بمیراث رسیده بود و بعضی گفته اند که از آمنه مادر بزرگوار جناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسیده بود و آنجناب وقتیکه با خدیجه کبری تزوج فرمود او را آزاد نمود و ام ایمن را بعبید بن عمرو از بنی حارث تزویج فرمود و از بطن او ایمن بوجود آمد بنابران کنیت او ام ایمن گشت و بعد وفات عبید ام ایمن را آنحضرت با زید بن حارثه عقد بست و اسامه بن زید از بطنش تولد شد و آنحضرت در حق او میفرمود امی بعد امی و وفات یافت ام ایمن بعد از شهادت امیر المومنین عمر رضی الله عنه به بیست روز در ایام خلافت امیر مومنان عثمان بن عفان رضی الله عنه صاحب بحر الانساب تعداد جاریه خیر البریه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم به بست و چار شمرده اسمای آنها ذکر کرده دیگر حالات آنها فروگذاشته بناء علیه فقیر نیز اسمارا تحریر نمی نماید اول ماریه قبطیه رمنویه غنب میامیه ترکیه کلمی خضره زربیه مطلوبه مشاربه رقیه مومیه مسلمه کلیمه مرویه مقصوده ماریه جده مثنی بن صالح ساجده صالحه مستوره ریحانه امیمه مرضیه مرعاش والله اعلم

فصل بست و یکم در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم صاحب نصاب دوازده کس را در موالی شمرده و در دیگر کتب زیاده ازین گفته اند چنانکه در روضة الاحباب اسامی موالی آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پنجاه و نه بیان کرده بدین تفصیل **زید بن الحارث** کنیت او ابو اسامه است و نسبش منتهی می شود

بعمرو بن سبا بن یشجب بن قحطان و ابو اسامه صاحب رسول خدا و مولی وی صلی الله علیه وآله وسلم از سابقین اولین ست و مادر وی سعدی بنت ثعلبیه از بنی معن بن طی بوده است و ابو اسامه قریب هفت هشت ساله بود حکیم بن حزام بن خویلد برای خدیجه خاتون عمه خود بچهار صد درهم خریده بود و خدیجه خاتون زید را برسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم هبه نمود و آنحضرت او را پسر خوانده خود در نمود چنانچه زید بن محمد خوانده می شد تا آنزمانیکه این آیه کریمه نازل شد ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله بعد نزول این آیه کریمه زید بن حارث میگفتند و وی اول کسی هست که اسلام آورد و از ذکور در قولی و آنحضرت نکاح کرد زید را با ام ایمن که مولاة وی صلی الله بود و اسامه از بطنش بوجود آمده و اولا زید را با زینب بنت جحش تزویج کرده بود و چون زید زینب را طلاق داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ام ایمن عقد بست و در غزوه بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و نیز زید رضی الله عنه از تیراندازان نامی بود و استخلاف کرد زید را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هنگامیکه برای غزوه مریسیع بیرون رفته و امیر گردانید در هفت سریه و در قرآن مجید نام هیچ یکی از صحابه سوای زید مذکور نشده است چنانکه در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها و زید شهید شد یوم موته که دران روز امیر لشکر بود و عمر وی پنجاه و پنجسال بود **اسامه بن زید** بن حارثه فضایل او بسیار است و بس ست از فضیلت وی که او را حب رسول میگفتند و آنحضرت امام حسن را و او را در کنار میگرفت و میگفت که خداوندا من دوست میدارم هر دو کس را پس دوستدار تو ایشان را و فرمود کسیکه دوستدار خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و در وقت وفات آنحضرت نوزده ساله بود و بعضی بیست ساله نیز گفته اند و مدت عمرش هفتاد و پنجسال بود و در سنه وفاتش اختلاف هست ابن عبدالبر گفته که اصح نزد من آنست که وفاتش در سنه اربع وخمسین در امارت معاویه بود و بعضی بعد قتل امیر مومنان عثمان رض گفته اند و بعضی بعد شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته اند چنانکه در مدارج النبوة مسطورست **ثوبان بن بجدد** بضم موحده و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و کنیت او ابو عبدالله نزد بعضی

ابو عبد الرحمن و اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته‌اند که از حمیر است و رقید آورده بودند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را خریده و آزاد کرده همیشه در سفر و حضر در خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود تا از ینعالم رفت و بعد از رسول خدا بشام رفت و از آنجا در رمله آمد بعد از ان بحمص رفته و در آنجا سرائی بنا نموده و فاتش در سنه پنجاه و چهار هجرت بود **ابو کبشه** مولی رسول خدا بود و در جمله مشاهد حاضر شد ابن هشام گفته که وی از فارسی ست و غیر وی گفته که از مولدین مکه بود و نزد بعضی از مولدین ارض دوس ست او را رسول خدا صلعم خرید نموده از او فرموده و اسم وی سلیم است و نزد ابن حبان اوس و نزد بعضی سلمه و روزیکه امیر المومنین عمر رض خلیفه شد همان روز وی وفات یافت در سنه سیزده از هجرت **انسه** بالهمزه والنون والسین المهمله مفتوحات مولی رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعضی ابو انسه گفته‌اند و ابو مسروح و ابو سرح نیز گفته اند و معقیب ابن زبیری گفته که کنیت انسه ابو سرح است و او از ولد سراة بود و واقدی گفته که انسه در غزوه احد حاضر شده و بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده مانده بعضی گفته‌اند که آنحضرت در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق وفات یافت و مروی ست که بود ماسنه که اذن میگرفت برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان می نمودند حضرت میفرمود او را که اذن کند والله اعلم چنانکه در اصابه مذکور است **صالح** که ملقب بشقران است مولی آنحضرت بود که عبد الرحمن بن عوف برسم هدیه داده بود و نزد بعضی آنحضرت او را خریده و آزاد کرده بود و بعد غزوه بدر و بعضی گفته اند که در میراث پدر با آنحضرت با ام ایمن رسیده بود ذکره النبوی **رباح** مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و غلام سیاه رنگ بود و استیذان میگرفت بر حضرت وا و را مقرر فرموده بود رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم بجای یسار بعد قتل یسار که عرنیین کرده بودند و رباح که قیام مینمود بر لقاح آنحضرت و گاهی اذان هم میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کذا فی المدارج **یسار** کشته شد در میان عاب که ایشان را عرنیان گشتند و ابن اشقیا هر دو دست و هر دو پای یسار قطع کرده بودند و خارها در زبان خلانیده بودند

آنحضرت با ایشان مانند ایشان که بایسار کرده بودند فرمود رضی الله عنه کذا فی المدارج **ابو رافع اسلم** مولی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نام او اسلم یا ثابت یا یزید یا ابراهیم یا هرمز بود و جزم کرده است بخاری بانیکه اسلم نام داشت و مشهور بکنیت ست والله اعلم **ابو مویهبه** بضم میم و فتح واو و سکون تا و کسر ها مولی رسول خدا صلعم بود از مولدین مدینه رسول خدا صلعم او را خرید فرموده آزاد کرده در استیعاب همین قدر ذکر کرده و در اصابه منقول است که ابو موتهیه او را ابو موهوب میگویند و این قول مختار واقدی ست مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بود از مولدین مدینه و در غزوه مرتسیع حاضر شده بود و از زمره کسانی بوده است که جمل عائشه صدیقه را میکشیدند والله اعلم **ابو البهی** رافع نام در اصابه منقول است که رافع مولی نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود و کنیت او ابو البهی بفتح بای موحده و کسر های خفیفه بود **مدعم** بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهمله غلام سیاه بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اهدا کرده بود و اختلاف ست در ان که ایا آزاد کرد رسول خدا او را یا بنده مرد بعضی گفته اند بنده سیاه غیر مدعم بود و مقتول شد بخیبر والله اعلم **رفاعه** بکسر را ابن زید جذامی بضم جیم منسوب است بجذام ابو قبیله انچه از کتب معلوم میشود انیست که رفاعه مرد بیست که مدعم را بخدمت آنحضرت فرستاده چنانکه گذشت و اما آنکه مولی آنحضرت ست ظاهر نمیگردد و صاحب استیعاب رفاعه بن زید بن وهب جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد نزد آنحضرت در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود و اسلام آورد و رسول خدا برای او لوا عقد فرمود و اهدا نمود وی بآنحضرت غلام سیاه مدعم نام کذا فی المدارج والله اعلم **زید** جد هلال بن یسار است در استیعاب گفته زید مولی رسول خدا صلعم بود و روایت کرد حدیث در استغفار و در اصابه گفته زید مولی رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود و وی زید بن بولا بالموحده و ابو موسی ذکر نموده که اسم پدر زید بولا است بموحده و ابن شاهین گفته که زید بن

نشسته بود آنحضرت در غزوه بنی ثعلبه بروی گذر فرموده واو را آزاد نمود و در بعضی کتب اسماء الرجال بلال بموحده بجای هلال واقع شده والله اعلم عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت ص بود واو را عبد الله بن عبد الغفار نیز گفته اند وبلادر گفته که رسول خدا ص را مولی بود که او را عبید میگفتند سفینه بروزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول خدا ص بود وبعضی گفته اند مولی ام المومنین بود وآزاد نمود واو را باین شرط که خدمت آنحضرت ص کند وسفینه لقب اوست ودر اسم او اختلاف ست مهران یا طهمان یا رومان بضم را یا کیسان یا مروح از مولدین اعرابست وبعضی از ابنای فارس گفته اند وسبب تلقب او بسفینه آنست که در سفری همراه آنجناب ص بود وهرکه از قوم بسبب برداشتن بار عاجز می آمد بار خود در اشتر او می نهاد چنانچه بار وی بسیار شد پس آنحضرت او را بالسفینه تشبیه فرمود واین لقب بر وی باقی ماند وچون از نام وی استفسار میکردند میگفت که نام من همانست که آنحضرت بر من نهاده نمیخواهم که سوای آن نام من باشد والله اعلم **بابور قبطی** بموحده مضمومه وسکون واو در آخر را مهمله واین آن خصی است که ابن عم ماریه قبطیه ام ولد رسول مقبول ص است مقوقس او را همراه ماریه اهدا کرده بود وبابور را بهابل میم وبغیر را ها بونیز خواسته اند واقد یا ابو واقد در اصابه مسطورست که ابو واقد مولی رسول خدا بود ودر استیعاب واقد آورده بی لفظ کنیت **هشام** در استیعاب مسطورست که هشام مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم **ابو ضمیره** بضم ضاد معجمه وفتح میم وسکون یا سعد نام داشت ونزد بعضی نام او روح بفتح را بن سندر بفتح سین وسکون نون وفتح دال مهمله یا روح ابن شیرزاد ضمیری ودر استیعاب می آرد که ابو ضمیره مولی آنحضرت بود از فی که خدا تعالی بر آنحضرت کرده بود وبعضی گفته اند که اسم وی ابی ضمیره حمیری ست وابو حاتم سعید حمیری نیز گفته اند والاول اصح وآزاد کرد او را رسول خدا وبرای وی کتابی نوشته بود که او وصیت کرده بود که این کتاب در دست اولاد اوست ودر اصابه مسطورست که ابو ضمیر حمیری والد ضمیره بود وگفته اند که این ابی ضمیره غیر ابی ضمیره مولی سیدنا علی کرم الله وجهه است والله اعلم **حنین** بنون ونین ویا ابو عبد الله مولی ابن عباس ست وآنحضرت را خدمت میکرد ورسول خدا او را بعباس عم خویش بخشید والله اعلم **ابو عسیب** بعین وسین مهملتین بر وزن غریب

غریب نام او احمر با همزه بود ودر استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست او را صحبت ست وروایت ست وقاسم بن حمزه گفت ویدم ابو عسیب خادم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که خضاب میکرد سر وریش خود را ومیگویند که اسم ابو عسیب احمرست ودر اصابه گفته که ابو عسیب مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت مشهورست واسم او احمرست والله اعلم **ابو عبید** مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در اصابه گفته که ابو عبید مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در زمره کسانی است که نامهای ایشان شناخته نشده است والله اعلم **اسلم بن عبید** اسلم اسم ابی رافع مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است با اختلافیکه در نام اوست واصح واشهر آنست که نام او اسلم است ودر روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته ودر مدارج النبوة در تحقیق اسلم بن عبید وابی رافع اختلاف بسیار نقل کرده است **انجشه** در استیعاب گفته انجشه مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مذکور فی موالیه اسم بفتح همزه وسکون نون وفتح جیم وشین مهمله غلام سیاه بود که حدی میگفت شتران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بغایت خوش آواز بود واز انس بن مالک رض مروی ست که بود براء بن مالک که حدی میکرد برای مردان وانجشه حدی میکرد برای زنان ودر استیعاب گفته که انجشه غلام سیاه بود بهبیر اند ومیکشید شتران سواری نسای مطهرات را در سال حجة الوداع وحدی میگفت وبود حسن الحدا وشتران بسرعت شدند در حرکت بحدای وی ودر اصابه آورده که واقع شده است در حدیث واثله بن الاسقع که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا ولعنت کرده است وی صلی الله علیه وآله وسلم مخنثان را وگفته که بیرون کنید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد علی کرم الله وجهه انجشه را وبیرون آورد عمر رضی الله عنه فلان را این ست خلاصه مدارج النبوة والله اعلم **باذام** بباء موحده وذال معجمه بلفظ میوه مشهور در اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده است بغوی در موالی نبی علیه السلام وتبعیت کرده است او را ابن عساکر **حاتم** ذکر وی در کتب تافته نشده در اصابه گفته است حاتم بخیر منسوب دروغ بافته اند از کذابان وروایت کرده است ابو اسحق اسلمی وابو موسی که وی شنید نصر بن سفیان بن نصر را که میگفت شنیدم حاتم را که میگفت خرید مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به بیست ونه دینار

وآزاد کرد و بود گم من با وے تا چہل سال وگفت سلمی بود نصر کہ بیگفت آمد بر وے یعنی حاتم
شصت و پنج سال شیخ میگوید کہ بہر عمر وے باشد کہ حاتم کرزندگانی کردہ تا راس مائتین واین مجال
است این حکایت خالی از غرایب بنت ومضمونش ہم ظاہرست چنانکہ در مدارج النبوۃ از اصا
نقل کردہ واللہ اعلم بدر بر لفظ ماہ تمام ابو عبداللہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ہمین قدر در مدارج النبوۃ مسطورست رویفع در استیعاب رویفع مولی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لا اعلم لہ روایۃ زید بن بولا بفتح با بروزن سکرے ظاہر عبارت روضۃ الاحباب
آنست کہ این زید بن بولا الخیر زید جد بلال بن یسارست واز کتب اسماء الرجال معلوم میشود
کہ زید جد بلال بن یسارست ودر اصابہ گفتہ زید بن بولا بفتح موحدہ مولی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بود جد او ورا آنحضرت در بند در غزوہ پس آزاد کرد او را آنحضرت شل حا
چنانکہ در مدارج النبوۃ مسطورست سعید بن زید در اصابہ آوردہ کہ سعید مولی رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقیل اسمہ مہران وقیل طہمان وقیل احمر وقیل باح تا لبست ویکی
قول در نام وے ذکر کردہ اند وگفتہ اصل وے فارس ست پس خرید او را وازاد کرد ام سلمہ
وشرط کرد کہ در خدمت آنحضرت باشد کذا فی المدارج سعد بن کندہر در مدارج مسطورست
کہ از وے ذکرے نیافتم جز آنکہ در استیعاب سعد آوردہ بے نسب وگفت کہ سعد مولی
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم سلمان فارسی مولی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از نجبائے صحابہ وافراد عباد اللہ است اگر از سلمان می پرسیدند کہ پدر تو کیست
ونسب تو چیست میفرمود نسب من اسلام وپدر من اسلام وانا سلمان بن الاسلام اصل
سلمان از فارس رامہرمز ست وبعضے گفتہ اند از اصفہان ووے از قومی بود کہ آتش پرستش
ایشان ابلق مے نمودند وسلمان در طلب وتلاش دین حق بر آمدہ وعمر با برگشت تا اشتیاق
جمال سید المرسلین نمود ومسلمان شد ودر جاہائے متعددہ فروختہ شد تا آخر بدست یہود
مدینہ افتاد وآنحضرت او را خریدہ فرمود وآزاد نمود ودر عمر وے اقوال ست بقولی سہ صد وشصت

عمر داشت ونزد اکثر دو صد وپنجاہ سال وبعضے گفتہ کہ عیسی علیہ السلام را در یافتہ بود واللہ اعلم
وفاتش در سن سی وپنجسال یا سی وشش سال از ہجرت در آخر زمان امیر مومنان عثمان بن
عفان رضی اللہ عنہ وبعضے گویند در عہد خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ والاول اصح وسلمان
صاحب مفاخر ومناقبست از اجلہ اصحاب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست ورسول خدا فرمود
سلمان منا من اہل البیت والتصاقال علیہ الصلوۃ والسلام السباق اربعۃ انا سابق العرب وسلمان
سابق الفرس وبلال سابق الحبشہ وصہیب سابق الروم رضی اللہ عنہم ویکے از آنست کہ جنت
مشتاق با ایشان ہست علی وعمار وسلمان رضی اللہ عنہم شمعون در مدارج النبوۃ از استیعاب
نقل کردہ کہ شمعون بن زید بن حاقہ القرظی از بنی قریظہ ابو ریحانہ حلیف الانصاری وبعضے گفتہ اند
مولی رسول خدا وگویند کہ وے والد ریحانہ است سریہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وی مشہور
بکنیت ست وبود وے رض از فضلائے زہاد ودر تہذیب آوردہ کہ شمعون بعین معجمہ نیز گفتہ اند
ودر اصابہ گفتہ شمعون بمعجمتین ومہملتین نیز ومعجمہ ومہملہ نیز وابو ریحانہ مشہور بکنیت الازدے ف
یعنی الانصاری گفتہ وبعضے قریشی نیز گفتہ اند وابن عساکر گفتہ الاول صح غیلان بفتح المعجمہ
وسکون التحتانیہ ودر اصابہ مذکورست کہ غیلان مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ذکر کردہ است او را ابن السکن فضالہ بفتح فا مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از اہل
یمن بود جعفر مستغفرے نقل کردہ کہ وے نزول کرد شام را وابو بکر بن محمد بن حزم ذکر کردہ
است او را در موالی آنحضرت وذکر کردہ است محمد بن سعد از واقدی وگفت نزول کرد شام را
ہمین قدر معلوم ست از احوال وے چنانکہ در مدارج النبوۃ مسطورست کریب بصیغہ تصغیر
در اصابہ گفتہ کریب مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود محمد بن عبد الرحمن ومحمد
دیگر وگویند کہ نام او نابہہ بود وپیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام او را تغییر داد ومحمد و
در استیعاب واصابہ محمد بسیار ذکر کردہ منسوب ویکی غیر منسوب نیز ذکر کردہ واو را گفتہ مولی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وذکر کردہ است حاکم در تاریخ نیشاپوری کسانیکہ قدوم آوردہ خراسان را

واز پسر او روایت آورده که گفت بود که نام پدر من ناهیه و بود مجوسی پس شنید ذکر رسول الله
علیه وآله وسلم و بعثت او را پس بیرون آمد بتجارت و قدوم آورد مدینه را پس مسلمان شد و نام
کرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را احمد پس رجوع کرد بدار خود مسلمان و بود گفته میشد او را
مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود منزل او در مرو ذکر کرده است آنرا ابو موسی از طریق
حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفت محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ذکر کرده اند او را اسبلین و عیدان مروزی و باوردی در صحابه و وجه مولی گفتن ظاهر نشد
مگر آنکه مجوسی بود و در بند افتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم چنانکه در مدارج النبوة
مسطور ست **نافع** در استیعاب از ابو سایبت منقول ست که نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وآل
وسلم بود **نبیه** بنون و موحده بر صیغه تصغیر و بعضے بر وزن عظیم گفته اند و در استیعاب مذکور
است که من او را نمی شناسم زیاده برین که بعضے از ایشان ذکر کرده اند او را از موالی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که آنحضرت خرید فرمود او را و آزاد کرد و در اصابه
از صاحب الجوهر نقل کرده که گفت وے از مولدین سراة بوده **نهیک** بنون و ها بر وزن شریک
در اصابه نهیک بن الاسود مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث عایشه صدیقه آمده
که گفت چون بیهوش شد آنحضرت در مرض الموت و ابو بکر صدیق با مردم در نماز ایستاد پس افاقت
آمد و خواست که بیرون آید بسوے مسجد غلام سیاهی او را گرفت که ما را ابو دانه کلام اصابه مفهوم
می شود که مراد بآن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود ست والله اعلم کذا فی المدارج **نفیع** بنون
و فا بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف در آخر یا اسم وے نفیع بن الحارث بن کلده بفتحات
و دال مهمله ثقفی و نزد بعضے نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را بحا مهمله و بعضے
گفته اند که اسم او مسروح بن کلده و بعضے گفته غلام حارث بن کلده ثقفی بود و پسر خوانده او
و مادر ابن بکره سمیه امه حارث بود و وے مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود بوے
در ایام جاهلیت و غالب آمد بر وے کنیت او و در وجه کنیه او گفته اند که وقتیکه آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم قلعه طایف را محاصره فرمود این نفیع اسلام آورد و بشوق لقاے آنحضرت خود را
در چرخ چاه گرفته پایان انداخت و آنحضرت او را ابو بکره کنیت فرمود و باین کنیت مشهور شد
و بکره چرخ چاه را گویند و وے خود را مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می خواند و مسلمانان
می گفت که من برادر دینی شما ام و من مولی رسول خدا ام و اگر مرا نسبت به پدر من کنید پس من
نفیع بن مسروح ام و بود وے از فضلاے صحابه و خیار ایشان و نزول کرد بصره و اولاد شد
او را در بصره و گوشه گرفت روز جمل و به هیچ جانب میل نکرد و قتال با هیچ فریق ننمود و وفات یافت
ابو بکره در بصره در سنه چهل و نه و نزد بعضی در سنه پنجاه و یک و یا پنجاه و دو و وصیت کرد که نماز کند
بر جنازه وے ابو برزه اسلمی رضی الله عنهما چنانکه در مدارج مذکور ست **هرمز ابو کیسان**
در اصابه گفته کیسان مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یقال له هرمز و فی الاستیعاب کیسان
مولی النبی هو و یقال اسمه هرمز و کنیت او ابا کیسان ست و اختلاف ست در اسم او بعضی گفته اند
کیسان و نزد بعضی مهران و بعضی گفته اند ذکوان و طهمان والله اعلم **مروان** بفتح واو و سکون را فی الاصابه مروان
مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه و اخراج کرده است از عکرمه
از ابن عباس گفت افتاد مولی بنی از شاخ خرما و مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
بنگرید مردے را از زمین وے و بدهید او را میراث او را پس یافتند مردے را و دادند او را میراث
وے کذا فی المدارج **ابو ثیله** بمثلثه بر صیغه تصغیر و بی تصغیر نیز ذکر کرده است ابن خورے
در تنقیح و وصف کرده است او را باین که مولی النبی علیه السلام و اینجا ابو ثیله دیگر ست که نام
او راشد ست و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت رسول خدا او را انت
راشد و راشد و کسان اند راشد بن حفص بن عمر بن عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی
و در اصابه گفته که راشد بن عبد ربه را نام غوث بود آنحضرت او را راشد نام کرد و هر دو کنیت
ابو ثیله که او را مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته و نام ذکر نکرده اند و ذکر کرده شد
اینهمه در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ مذکور نیست کذا فی المدارج والله اعلم **ابو صفیه**

فی الاصابه ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ابو البابه فی الاصابه ابو البابه مولے النبی صلی الله علیه وآله وسلم ومحمد ابن خبیب در کتاب خود آورده که نام او محرر بود و بلاذری ذکر کرده که از بنو قریظه است و وے مکاتب بود و از ادائے بدل کتابت عاجز آمده وخرید نمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وآزاد فرمود و ابن ابو البابه سوائے آن ابو البابه بن عبد المنذر است که نام او رفاعه است که خود را بستون مسجد بربسته ابو لقیطه فی الاصابه ابو لقیط مولے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود بنده حبشے یا نوبے و تا زمان عمر رض زنده ماند و صاحب استیعاب گفته که ذکر کرده اند بعضے از اهل سیر از موالی و من حی شناسم او را و شیخ میگوید ذکر کرده است او را محمد خبیب در کتاب خود محرر و گفته است جعفر مستغفری که بود که میگرفت و بران در خلافت عمر رضی الله عنه کذا فی المدارج **ذکوان** نیز از مولی آنحضرت ست چنانکه در استیعاب و اصابه ذکر کرده اند **کره** کره بکسر کاف و فی بعض الروایة بفتحها هوذه بن علی یمامی او را بپیشکش فرستاده بود و آنحضرت آزاد فرمود والله اعلم و اهل سیر زیاده ازین موالی آنحضرت شمرده اند و درینجا اکتفا بخلاصه روضة الاحباب و مدارج النبوة نموده عنان شبدیز قلم را بذکر خدام جناب خیر الانام علیه الصلوة والسلام معطوف گردانیدم

فصل بست و دوم در بیان تعداد خدام جناب سید الانام علیه الصلوة والسلام قد روضة الاحباب مسطور ست در کتب سیر از خادمان خیر البشر بست و هفت مرد و یازده زن بنظر در آمده اشهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مردان **انس بن مالک** بن النضر انصاری خزرجی ست کنیت او ابو حمزه بفتح حاء مهمله و سکون میم و زاے مدت ده سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خدمت کرد و در سفر و حضر حاضر خدمت شریف مانده و در تمامی مشاهد حاضر بود و وے آخر صحابی ست که در بصره وفات یافت در سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنین و تسعین و عمرش از صد سال تجاوز کرده بود و یکصد و شش فرزند از صلب او بوجود آمدند هفتاد و ذکور و باقی اناث و وفات یافت در زمان ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین که از موالی وے بود و بر جنازه وے

از اولادش صد و بست کس حاضر شدند و دفن کردند وے از صحابی جمیله و جلیله صاحب مفاخر و مناقب بوده است رضی الله عنه **عبد الله بن مسعود** که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای النبی سرور صلی الله علیه وآله وسلم بود بهر مجلس که جناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم تشریف فرما می شد ابن مسعود نعلین مبارک را از پائے شریف بیرون میکرد و در آستین خود نگاه می داشت و چون آن میخواست نعلین در پائے وے علیه الصلوة والسلام میکرد و مناقب و فضایل او رضی الله عنه بسیار ست و وفات یافت در مدینه و بعضے بکوفه گفته اند در سنه اثنین و ثلثین یا ثلث و ثلثین و عمر شریفش شصت و نه سال بود **ایمن بن ام ایمن** صاحب مطهره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و شهید شد روز جنگ حنین **ربیعه بن کعب اسلمی** که آب وضوے رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را ترتیب میکرد و از اصحاب صفه بود و صحبت قدیم داشت و ملازمت می نمود در سفر و حضر و توفی فی سنه ثلث و ستین والله اعلم **عقبه بن عامر** که اشتر آنحضرت را در اسفار میکشید و وفات یافت در مصر در سنه ثمان و خمسین **سعد** مولے امیر المومنین **ابو بکر صدیق** رضی الله عنه و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر ست و او را صحبت ست و بود وے که خدمت میکرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را و او از اهل بصره شمار کرده مے شود **اسلع بن شریک** صاحب راحله رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود **ابو ذر غفاری** نام وے جندب بن جناده است از اعیان اصحاب و زهاد ایشان بود و اسلام آورد بمکه رابعاً و خامساً فی الاسلام و احادیث کثیره صحیحه در مناقب ابو ذر رضی الله عنه در کتب حدیث مذکور ست و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان بربذه بفتح را و سکون موحده و ذال معجمه که موضعی ست بر سه مرحله از مدینه سکونت کرد و در انجا وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و در اصابه گفته و علیه الاکثر و نماز گذارد بر وے عبد الله بن مسعود حین مراجعت از کوفه و گریه کرد بر وے گریه دراز و گفت اخی و خلیلی عاش وحده و مات وحده و یبعث وحده طوبی له و بعد از دوازده روز ابن مسعود هم ازین جهان انتقال نمود در مدینه والله اعلم

مهاجر مولی ام سلمه گفت خدمت کردم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را وشمار کرده می شود او از اهل صفه
نعیم بن ابی ربیعه بن کعب اسلمی از وی مرویست که گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم را ابو الحمراء از موالی آنحضرت وخادم آنجناب ست صلی الله علیه وآله
وسلم نامش هلال بن الحارث مشهورست بکنیت ونزول کرد حمص را وبعضی گفته آمد هلال بن ظفر
نقل کرده است این را عیسی در تاریخ حمص کذا فی المدارج ابو السمح بفتح سین مهمله وسکون میم
وکسر حاء مهمله وقیل بفتحها اسم وی ایاد است مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وخادم
وے بود چنانکه در اصابه گفته ومیگویند که وے گشته شد ومعلوم نشد که چه شد این جمله کسان را
در خدام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صاحب مواهب لدنیه شمار کرده است بلال موذن
رضی الله عنه فضائل ومناقب وے بسیارست ودر دمشق وفات یافت در سنه عشرین وقیل ثمان
وعشر وله بضع وستون سنه وقیل سبعون وخدمت نفقات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حواله
او بود ذومخمر بکسر میم وسکون معجمه وفتح میم ثانی وگویند ذو مخبر بموحده بجای میم خواهرزاده
نجاشی بود چنانکه در روضة الاحباب مسطورست ودر استیعاب گفته که او برادرزاده نجاشی بود
بود وصاحب قاموس نیز برادرزاده نجاشی گفته ودر کاشف نیز همچنین آورده وگفته که او را صحبت
است ونزول کرد بشام ووفات یافت بشام ودر جامع الاصول ذو مخبر بکسر میم وسکون
الخاء المعجمه وفتح الباء الموحده ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقیل ذو مخمر
بالمیم بدل الباء یعد فی الشامین وحدیثه انتهی پس معلوم شد که قول صاحب روضة الاحباب
خواهرزاده نجاشی از سهوست والله اعلم کذا فی المدارج بکیر بن شداخ لیثی
بکیر بموحده بصیغه تصغیر وشداخ بشین معجمه وتشدید دال وخاء معجمه چنانکه در روضة الاحباب
مسطورست ودر اصابه گفته بکیر بن سداخ وگفته بکیر نیز میگویند وبود از جمله کسانیکه خدمت
میکردند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را شریک واسعد بن مالک اسدی
وثعلبه بن عبد الرحمن انصاری وجزء بن مالک بفتح جیم وسکون زاء وهمزه

وبعضے بکسر زاء وبیا گفته اند وبعضے بتشدید راء استشهد بالیمامة واحوال اینها در کتب سیر نیافتم
بجز اسمای اینها کذا فی المدارج سالم در مدارج النبوة مسطورست که سالم در صحابه متعدد اند یکی
سالم مولی ابی حذیفه که در خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد
دیگر سالم بن عبد الاشجعی ست از اهل صفه دیگر سالم عدوی ست دیگر سالم مرویست از صحابه که
خدمت حجامت کرد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وسالم غیر این مذکورین هم هست ومعلوم نمیشود که این سالم معدود در خدام
کیست وظاهر همین می نماید که سالم مولی رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم باشد سابق
بن خاطب بموحده در استیعاب ابن عبد البر مذکورست که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بود سلمی در اسماے مردان پیدا نمیشود مگر سلمه باشد وسلمه بسیار اند کذا
فی المدارج ابو سلام سالم در کاشف مذکورست که ابو سلام خادم النبی ومولی آنجناب ست
ودر استیعاب مذکورست که ابو سلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومولی
او بود ودر تهذیب مسطورست که ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه ونیز ابن عبد البر در استیعاب
گفته است که هر که ابو سلام را ابو سلامه گفته خطا کرده است ودر روضة الاحباب گفته ابو سلام
سالم او را اسم وذکرے یافته نمیشود والله اعلم کذا فی المدارج ابو عبید والو المسیح ایاد وسالف
این اسامی خدام در روضة الاحباب مسطور اند ودر دیگر کتب که بر وقت تالیف موجود بود ذکر اینها
یافته نشد هند واسما پسران حارثه در استیعاب مسطورست که حارثه اسلمی هشت
پسر داشت وهمه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند واسما وخراش وذویب وسلمه ومالک
وحمران وحاضر نشد در بیعت مشهدی برادران از یک پدر سواے ایشان باین عدد وملازمت
وخدمت میکردند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از میان این برادران دو کس هند واسما
والله اعلم جوانے از انصار قریب بن انس چنانکه در روضة الاحباب مسطورست
ودر مدارج مذکورست که یافتن اسم این جوان خالی از اشکال نیست

نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء الرجال یافته شود والله اعلم **ابازنان** در روضة الاحباب
یازده آورده که خدمت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم میکردند **ام ایمن حبشیه**
نام او برکت ست والده اسامه بن زید چنانکه سابقا مذکور شد در فصل کنیزگان **خوله** جده حفص
چنانکه در مواهب لدنیه و روضة الاحباب ذکر کرده **سلمی ام رافع** زوجه ابو رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم صحابیه است و موالات آنحضرت و خادمه او ست صلی الله علیه وآله وسلم
میمونه **بنت سعد** مولاة و خادمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **ام عیاش**
خادمه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه سابقا گذشت **امة الله بنت زربیه**
بضم زای و سکون را و کسر موحده و تشدید مثناه تا در آخر دیگر **صفیه** هر دو خادمه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اند **خضره** و زربیه **ام علیه** و **ماریه ام الرباب** خادم النبی
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم از سلمی ام رافع مرویست که گفت خدمت کردم
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت
همه ایشان را و ظاهر آنست که این زربیه امة الله مذکوره هست والله اعلم **ماریه** جده مثنی بن
صالح این نیز خادمه رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر اینها سابق گذشت و اینجا عدد مذکور را
از مردان و زنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقید قلم آورده اند و در حقیقت
همه صحابه خادمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه بوده اند رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم
هر کس بر خدمتی که میخواست میفرمود ولیکن بعضے متعین بودند و خدمتها هم معین داشتند
چنانکه در مواهب لدنیه مذکور ست که سیدنا علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه
و چند کسان دیگر از اصحاب بودند گردن زدن کافران که از اعظم امور ست در دین اسلام
با ایشان میفرمود و بلال گماشته نفقات بود و معیقیب دوسی خاتم شریف نگاه میداشت
و قیس بن عباده صاحب شرطه و کوتوال معین بود رض والله اعلم

فصل بست و سوم

در ذکر اسماء اعمام و عمات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در روضة الاحباب

مے آرد که عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بودند و بعضے میگویند که ده پسر داشت و بعضی
یازده گفته اند و اما اعمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مواهب الدنیه از ذخائر العقبی
فی مناقب ذوی القربی مے آرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را دوازده عم بودند که پسران
عبد المطلب اند عبد الله که پدر بزرگوار آنحضرت ست **حارث** و **ابوطالب** اسم وے
عبد مناف ست و زبیر کنیت او ابو الحارث بود و **حمزه** و **ابولهب** و اسم وی عبد العزی
است **عیداق** بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و **مقوم** بفتح قاف و واو مشدده و **ضرار**
بکسر ضاد معجمه **عباس** و **قثم** بضم قاف و فتح مثلثه و **عبد الکعبه** و **حجل** بتقدیم جیم بمعنی شمشیر
سطبر و دار قطنی بتقدیم خا گفته بمعنی قید و خلخال و نام او را مغیره گفته اند و نزد بعضی پسران عبد المطلب
یازده بوده اند و اسقاط کرده اند مقوم را و بعضے برانند که مقوم و عبد الکعبه یک بوده اند و بعضے تعداد
پسران عبد المطلب ده شمار کرده اند و غیداق و حجل را اسقاط نموده اند و بعضے گفته اند و قثم را اسقاط
کرده اند کذا فی المدارج و کلام درین مقام بسیار ست والله اعلم **اما عمات** آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و دختران عبد المطلب هفت اند **ام حکیم** و عبد الله والد آنحضرت و ابوطالب
و زبیر و عبد الکعبه و **بیضا** و **امیمه** و **اروی** و **بره** و **عاتکه** از یک مادر اند که نام او فاطمه
بود بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم و صفیه و حمزه و مقوم و حجل از یک بطن که نام والده
ایشان هاله بنت عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که موسوم به نتیله بنون
و مثلثه بر صیغه تصغیر بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابولهب تنها برادر و خواهر اعیانی ندارند
مادر حارث صفیه بنت جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و با در آخر و مادر ابولهب
لبنی بضم لام و تشدید موحده مفتوحه بنت هاجر بود و از اعمام آنحضرت صلعم جز حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را در یافته اند اما توفیق نیافتند و جمهور
علما برین رفته اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست که ابوطالب مسلمان
از دنیا رفته والله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب والمدارج و از عمات جناب رسالت پناه

صفیه که مادر زبیر بن العوام ست مسلمان شده باتفاق و آورا از جمله مهاجرات شمرده اند و در
بقیع دفن کرده شد و اما اروی و عاتکه در اسلام اینها اختلاف ست و ابوجعفر عقیلی باسلام
ایشان رفته و ایشان را در زمره صحابه شمار کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه
والله اعلم و مناقب سیدنا حمزه و عباس رض بسیار ست اما حمزه کنیت او ابو عماره و سید الشهدا
لقب اوست و اسلام آورد در سنه ثانیه از بعثت و نزد بعضے در سنه سادسه سته روز قبل از اسلام
امیر المومنین عمر بن الخطاب رض و اول رایتیکه آنحضرت برائے مسلمانان عقد فرموده رایت حمزه بود
و اول سریه که بعث فرمود سریه وے بود و آنحضرت فرمود که بهترین اعمام من حمزه است و قصه
شهادت حمزه و مثله شدن او در غزوه احد مشهور و معروف ست و قاتل سیدنا حمزه وحشی نام
داشت که بعد شهادت سیدنا حمزه اسلام آورد و هند زوجه ابوسفیان جگر سیدنا حمزه بعد قتلش بجائید
وایفاے نذر خویش نمود و عمر شریفش روز شهادت پنجاه و نه سال بود و از رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم کلان بود بچهار سال و در بعض کتب دو سال گفته و دفن کرده شد حمزه و خواهر زان
او عبدالله بن جحش در قبر واحد چنانکه در مواهب لدنیه مسطور ست و بعضے از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیا
علیه الصلوٰة والسلام بر حمزه نماز گذارد و جنازه هر یک از شهدا را که مے آوردند پهلوے حمزه
نهاده باداے صلوة قیام مے نمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه آنحضرت
بر شهداے احد نماز نگذارد و مجتهدان سابقین ترجیح این قول نموده اند و باتفاق ارباب اخبار
شهدا را بی آنکه بشویند در همان جامع دفن فرمودند والعلم عند الله اما عباس بن عبد المطلب
کنیت او ابو الفضل ست بسبب فضل که اکبر اولاد اوست و بزرگتر از ابن عباس بود که نام
او عبدالله است و نام مادر عباس نثیله بنت حباب بن کلب بود گویند که وے اول
عربیه ایست که بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت پوشانید و سیدنا عباس رض جمیل و طویل القامت
وسلیم بود و گیسو داشت چنانکه آورده اند که تا منتهای مردم بدوش این عباس میرسید و ابن
عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبد المطلب و بعضے در وصف وے معتدل نیز نوشته اند

و ظاهر آنست که مراد از معتدل القامه بود و تواند که اعتدال در جمیع اعضا و اجزاء او باشد
والله اعلم کذا فی المدارج و ولادت وے قبل از عام الفیل بسه سال و اسن بود از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بدو سال یا بسه سال و وے رضی الله عنه رئیس در قریش بود و بوے
مفوض بود عمارت مسجد الحرام و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب
سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وے بود و سیدنا عباس رض اصغر اعمام آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بود و اسلام نه آوردند از اعمام آنحضرت مگر عباس و حمزه چنانکه سابقا گذشت
و گفته اند که عباس رض اسلام خود را پوشیده میداشت و با مشرکان مکه جبراً و قهراً از مکه بیرون
آمد و در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بفتح مکه بر آمد وے
رضی الله عنه نیز از مکه هجرت کرد و در اثنای راه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملازمت
نمود و بعضے گفته اند که اسلام آورد عباس پیش از فتح خیبر و پنهان داشت اسلام خود را
و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر شد در حنین و طایف و تبوک و گویند که پیش
از بدر نیز مسلمان بود و در کتاب الفضایل آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را باسلام عباس آنحضرت ص آزاد کرد ابو رافع را و بود آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که اعزاز و اکرام و تعظیم مے نمود عباس را بعد از اسلام و آنحضرت فرمود
او را که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم بر مردم و فرمود که عباس عم من و صنو پدر من
است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرد مرا و مناقب و فضایل سیدنا عباس بسیار ست
و در کتب حدیث منقول ست و وفات یافت سیدنا عباس در خلافت امیر مومنان عثمان
بن عفان رضی الله عنهما پیش از قتل وی بدو سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم
از رجب یا در رمضان سنه سی و دو یا سی و سه و عمر وی هشتاد و دو سال یا هشتاد و سه سال
بود و سی و دو سال از آن در اسلام بسر فرموده و در بقیع دفن کرده شد رضی الله عنه

فصل بست و چهارم در ذکر تعداد مراضع و اخوان رضاعیه جناب رسالتمآب صلعم

جمله ارباب سیر ناقل اند که اول ثویبه کنیز ابولهب مرضعه بود و این ثویبه آنست که چون
حضرت متولد شدند بشارت با بولهب رسانید و ابولهب او را آزاد کرد و ثویبه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را شیر داد و مرویست که روز دوشنبه عذاب از ابولهب برداشته
می شود و اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را در صحابیات شمرده کذا فی روضة الاحباب
و در کتب تاریخ مسطور است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اکرام میفرمود ثویبه را و از مدینه
برای وی صله و کسوت بلکه انعام میفرستاد و ثویبه بعد تزویج آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم با خدیجه کبری بخدمت شریف حاضر میشد و خدیجه کبری رضی الله عنها اعزاز و اکرام وی
می نمود و ثویبه بعد فتح خیبر در سال هفتم از هجرت از جهان نقل کرد و چون خبر وفاتش
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید آنحضرت تحزن و تاسف بسیار فرموده پرسید
که از قرابتداران او کسی مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردانم گفتند کسی نیست
و در روضة الاحباب می آرد که آنحضرت چون در غزوه فتح بمکه تشریف آورد پرسید که از
خویشان وی کسی هست هیچکس را نیافتند و در روضة الصفا وفات ثویبه در سال فتح
حنین نوشته والله اعلم دوم حلیمه سعدیه بنت ذویب و نام او ابوذویب از بنی
سعد بن بکر بود و حلیمه سعدیه شریف و کریم قوم خویش بود بعد ثویبه آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم را شیر داد و اهل تاریخ آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه کبری بشرف فراش
حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آنسرور ملاقات نمود و از قحط بلاد خویش شکایت کرد و سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم حال او را بخدیجه کبری بیان فرمود جناب خدیجه کبری چهل گوسفند
و یک شتر بحلیمه بخشید و او بقبیله خویش بازگشت نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نهایت اعزاز و اکرام حلیمه میفرمود و اسلام حلیمه نیز مختلف فیه است و در روضة الاحباب
از بعضی متاخران فن سیر آورده که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده است که دال است
بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده و در بقیع قبه ایست خورد که آنرا

قبه حلیمه سعدیه میگویند و زیارت میکنند و اما اخوان و اخوات رضاعی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم حمزه عم آنسرور علیه الصلوة والسلام ابو سلمه بن عبد الله زوج ام
سلمه مادر او بره بنت عبد المطلب عمه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود شیر داد ایشان را
و آنحضرت علیه الصلوة والسلام را ثویبه جاریه ابولهب بشیر مسروح بن ثویبه پسر خود
بتفاوت چهار سال و ابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول مقبول و نیز برادر رضاعی
آنحضرت ست شیر داد او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه و جمله اولاد حلیمه سعدیه اخوه و اخوات
رضاعیه آنحضرت ع بوده اند و ام ایمن حبشیه که نامش برکت ست حالش سابق گذشت
و بعد انتقال آمنه مادر بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ام ایمن حضانت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم می نمود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حق او فرمود امی بعد امی و
شیماء بنت حلیمه سعدیه نیز حضانت آنحضرت با حلیمه مادر خود میکرد والله اعلم

فصل بست و پنجم در ذکر حارسان حضرت رسول انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم علمای
لغت گفته اند که حرس و حراست پاس داشتن ست و نگاهبانی کردن حارس پاسبان
در روضة الاحباب و خلاصة السیر هشت کس را از حارسان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
شمرده اول ایشان سعد معاذ انصاری اشهلی اوسی از جمله اصحاب و اکابر ایشان ست
اسلام آورد بمدینه میان عقبه اولی و ثانیه نیز دست مصعب بن عمیر و خانه ایشان اول خانه
ایست از انصار که اسلام آورده شد و وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود بود و رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم او را بسید الانصار تسمیه فرمود و حاضر شد در غزوه بدر و احد و با آنحضرت
در روز احد ثابت ماند و حراست نمود آنحضرت را در روز بدر وقتیکه عریشی برای آنحضرت
ساخته بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفت و سعد بن معاذ حراست آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میکرد و تیری در اکحل او روز خندق رسید و بعد از یکماه وفات یافت ابوبکر الصدیق
نیز در روز بدر در عریشی که برای آنحضرت ساخته بودند تیغ برهنه آمیخته بر سر مبارک آنحضرت

استاده بود تا هیچک از مشرکان بر سر وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نرسند چنانکه ابن السماک
در کتاب الموافقه ذکر کرده و عجب که در روضة الاحباب ذکر جناب صدیق در حراس نکرده
و در مدارج النبوة ذکر کرده که عریش خانه که در بوستان ها از چوب و برگ سازند و در سایه وے
اسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما سازند در نهایه العریش کل ما یستظل به آمده است
و سعد بن معاذ با جمعی از انصار و زبیرون عریش بودند و حراست و محافظت آنحضرت میکردند
و ابو بکر صدیق همراه آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اندرون عریش بود چنانکه در روضة الصفا
مسطور است فایده جلیله در حیوة الحیوان منقول ست که توحیدے در کتاب بصایر القدماء و سرایر
الحکما ذکر کرده و صناعت و پیشه هر قوم بیان نموده و صناعت قریش بدین طریقه نوشته که سیدنا
ابو بکر الصدیق پیشه بزازی میکرد و سیدنا عثمان بن عفان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف نیز
همین پیشه می نمودند و سیدنا عمر بن الخطاب دلالی میفرمود در میان بایع و مشتری و سعد بن
ابی وقاص را پیشه را تیرگر بود و ولید بن مغیره حدادی میکرد و عقبه بن ابی معیط پیشه
خماری داشته و ابو سفیان بن الحرب زیت و ادام میفروخت و عبد اللہ بن جدعان پیشه
نخاسی کنیزکان میکرد یعنی در بازار کنیزکان را میفروخت و نضر بن حرب عواد بود یعنی
عود میساخت و مے نواخت آنرا و حکم بن عاص خصا بود یعنی بزراحفی میکرد و چند کس دیگر نیز
این پیشه می نمودند مانند حریث بن عمرو و ضحاک بن قیس فهری و ابن سیرین و عاص بن وایل
پیشه بیطاری میکرد یعنی علاج شتران می نمود و عمرو بن عاص جزار بود و همین پیشه امام ابو حنیفه
بود و زبیر بن العوام پیشه خیاطت می نمود و عثمان بن طلحه که کلید خانه کعبه حسب سپردگے
جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد خود داشت و قیس بن مخرمه این دو کس
نیز خیاطی مے نمودند و مالک بن دینار وراق بود و مهلب ابن ابی صفره باغبانی میفرمود
و قتیبه بن مسلم که فتح بلاد عجم و ماوراء النهر کرده بود پیشه جمالی داشت و سفیان بن عتبه
پیشه معلمی داشته و چند کس دیگر نیز این پیشه داشتند ضحاک بن مزاحم و عطا ابن ابی رباح

و کمیت شاعر و حجاج بن یوسف ثقفی و عبد الحمید بن یحیی صاحب رسایل و عبد اللہ و قاسم
و کسائی اینها نیز پیشه معلمی مے نمودند این بود صناعت شرفاے قریش و اللہ اعلم و در تاریخ الخلفا
مرویست که حافظ الذهبی گفته کسانیکه در زمان خود فرد بودند و نظیر خود نداشتند اسمای آنها ذکر نموده
گفته که ابو بکر صدیق در علم نسب و عمر فاروق در قوه بامر اللہ و عثمان بن عفان در حیا و علی در قضا و ابی
بن کعب در قراءة و زید بن ثابت در فرایض و ابو عبیده جراح در امانت و ابن عباس در علم تفسیر
و ابو ذر در صدق لهجه و خالد بن ولید در شجاعت و حسن بصری در علم تذکیر و وهب بن منبه در علم
قصص و ابن سیرین در علم تعبیر و نافع در علم قراءة و ابو حنیفه در علم فقه و ابن اسحق در علم مغازی
و مقاتل در علم تاویل و کلبی در علم قصص قرآن و خلیل در علم عروض و فضیل بن عیاض در عبادات
و سیبویه در علم نحو و مالک در علم حدیث و شافعی در علم فقه حدیث و ابو عبیده در علم غرایب
و علی بن المدینی در علم علل و یحیی بن معین در علم رجال و ابو تمام در علم شعر و احمد بن حنبل در علم
سنه و صاحب بخاری در علم نقد حدیث و جنید در علم تصوف و محمد بن نصر المروزی در علم
اختلاف و جبائی در اعتزال و اشعری در کلام و محمد بن زکریا الرازی در علم طب و ابو معشر در علم
نجوم و ابراهیم کرمانی در علم تعبیر و ابن نباته در علم خطب و ابو الفرج اصبهانی در محاضره و ابو القاسم
الطبرانی در علم سیر صالحین و ابن حزم در ظاهر و ابو الحسن بکری در کذب و حریری در مقامات و ابن منده
در علم تقر رساعت سفر و متنبی در علم شعر و موصلی در علم غنا و صولی در باختن شطرنج و خطیب بغدادی
در سرعت قراءة و علی بن بلال در خط و عطا رسلمی در خوف و قاضی الفاضل در علم انشا و اصمعی
در علم نوادر و اشعث در طمع و معبد در علم غنا و ابن سینا در علم فلسفه و اللہ اعلم محمد بن مسلمه
انصاری اشهلی که از فضلاے صحابه بود و در جمله مشاهد حاضر شد مگر در غزوه تبوک که آنحضرت
او را در مدینه گذاشته اول کسیکه از صحابه بمحمد تسمیه کرده شد او بوده است و در جنگ صفین و جمل حاضر
نشد و از فتنه بامر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گوشه گرفت و ده پسر و شش دختر داشت
و اسلام او قدیم ست که بر دست مصعب بن عمیر آورده بود و اولاد وی نیز اسلام آورده‌اند

و محمد بن مسلمه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را روز احد حراست نمود و نات
سنه ست او سبع و اربعین و هو ابن سبع و سبعین والله اعلم ذکوان بن عبد الله
بن قیس ابن را در مواهب لدنیه ذکر نکرده و در روضة الاحباب مسطور است که محمد بن
مسلمه و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس آنحضرت بودند در احد اما سابقا در قصه احد
گفته که چهارده کس از اصحاب پیش آنحضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار و هر دو
فرقه را بشمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بود و ذکر ذکوان بن عبد الله بن قیس
اصلا نکرده و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن عبد قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس
گفته و وے شهید غزوه احد ست و در استیعاب گفته که حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را بعد از ان
بیرون آمده از مدینه بسوے رسول خدا و بود با او در مکه و میگفتند او را مهاجری انصاری شهید را
در قبل احد شهیدا و در هیچ و کتب ذکر حراست وے نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس
که حارث بود آنحضرت را دیگر یا شد و یافته نمیشود والله اعلم کذا فی المدارج زبیر بن العوام
بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی و نسب وی با نسب
شریف رسول مقبول صلے الله علیه و آله و سلم در قصی الصاق مے یابد و مادر وے صفیه بنت عبد المطلب
عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ام المومنین خدیجه کبری بنت خویلد عمه زبیر و اسما بنت
ابی بکر صدیق زوجه وے بود و کنیت وی ابو عبد الله ست در اسلام آورد بر دست امیر المومنین
ابی بکر بن الصدیق در زمانیکه شانزده ساله بود و بعضے گویند بست و پنجساله بود و در اصابه
دوازده سال و بست سال نیز روایت کرده و هجرت کرد بجانب حبشه و حاضر شد بدر را
و مشاهد را که بعد از وے بوقوع آمد و با آنحضرت روز احد ثابت ماند و روز خندق رسولخدا را
حراست کرد و وے یکی از ان دو کس ست که بشارت داد پیغمبر خدا ایشان را بهشت و یکی
از ان شش کس ست که شورے گذاشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه خلافت را در میان
ایشان و آورضی الله عنه دراز قامت خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر بود و چون سوار میشد خط میکشید

پایهای او بر زمین و هزار غلام داشت که خراج میدادند او را و تصدق میکرد جمله خراج را و در
خانه چیزی از ان خراج در نمی آورد و وی اول کسی ست که در راه خدا شمشیر کشید گفت رسول خدا هر
پیغمبر را حواری ست و حواری من از امت من زبیر ست و در روایتی زبیر را با طلحه ضم فرموده گفت
لکل نبی حواری و انهما حواریی و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه عیسی علیه السلام را حواری
بوده اند و شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وے رض شصت و چار سال و دفن کرده
شد بوادی السباع بعد از ان بصره نقل کرده شد رض و من اصحاب رسول الله سعد بن ابی وقاص
و نام ابی وقاص مالک ست و وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان ست در موت و یکی از ستة شوری
و روایت کرده است از آنحضرت بسیار و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا تعالی و اوست که
فتح کرد عراق را و از جانب امیر المومنین عمر بن الخطاب والی کوفه شد و کوفه را بنا نمود و کوفه از
بلاد اسلامیه است که در زمان خلافت عمر رض بنا کرده شد و وی رض مشهور بود باجابت دعوت بود و این ببرکت
دعای آنحضرت صلعم بود که فرمود اللهم استجب سعدا اذا دعاک در اسلام آورد و هفده ساله یا نوزده
ساله که بر دست خلیفه پیغمبر صدیق اکبر و در جمله مشاهد حاضر شد و بر دست وی مداین و ممالک عجم
فتح گشت و بنیاد اکاسره منهدم گشت و مناقب و فضایل وی بسیارست ترمذی از جابر روایت
میکند که پیش آمد سعد بمجلس رسول خدا صلعم پس فرمود آنحضرت این خال من ست پس کو که بنماید مرا مثل خال
خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف بن زهره است و آمنه مادر شریف آنجناب
صلعم نیز از اولاد اوست و هو زهره اخوال آنحضرت بوده اند و نسب وے رض بانسب رسولخدا صلعم در کلاب
بن مره اتصال مے یابد و منسوب میشود بزهره بن کلاب و او را قرشی زهری میگفتند و نیز نسب
وی بانسب عبد الرحمن بن عوف در زهره مے پیوندد و از وی رض مرویست که میگفت کلمه از رسول خدا صلعم
عرض کردم که من کدام کس ام یا رسول الله آنحضرت فرمود تو سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهیب
بن عبد مناف بن زهره هستی بر کسیکه خلاف این گوید پس بر ان لعنت خداست چنانکه از ابن ضحاک در
ریاض النضره نقل کرده و نام مادرش بروایت بحر الانساب حمیه بنت سفیان بن عبد الشمس بود چنانچه

ابن قتیبه و دارقطنی وغیرهما نقل کرده و وی رفع قصیر غلیظ در شت اصابع آدم قطلیش اشعر الجسد بود و منقولست که در اوایل اسلام صحابه از مشرکان پنهان در مکه نماز میکردند ناگاه سعد در شعبی از شعاب مکه در جماعت صحابه نماز میکرد و مشرکان مسلمانان را عیب کردند و نوبت بقتال رسید سعد مردے را از مشرکان باستخوان کله شتر زد و سرش را شکست و آن اول خونی بود که در اسلام ریخته شد و قصه حرست سعد بن ابی وقاص جناب رسالت مآب را چنین نقل کرده اند که آنحضرت شبی خواب ننموده و بیدار بود فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب من مرا پاسبانی کند ناگاه او از سلاح شنید فرمود کیست سعد گفت منم یا رسول الله و بیرون آمدم حراست بابت آنحضرت او را دعا فرمود و وی از فتنه گوشه گرفت و شریک نشد نقلست که هاشم بن عتبه که خال معاویه بود و با سعد بن ابی وقاص قرابت داشت از جانب او گفت اینجا صد هزار شمشیر است که ترا باین امر احق میدانند سعد گفت که من میخواهم یک شمشیر که اگر بزنم بوی مومن را کارگر نیفتد و اگر بزنم کافر را کار کند و وفات یافت سعد رضی الله عنه در قصر خود که در عقیق داشت و از مدینه بمسافت ده میل واقع است مردمان بر گردنهاے خود بر داشته بمدینه آوردند و در بقیع دفن کرده شد در سنه خمس و خمسین و قبل ثمان و خمسین و عمر شریفش هفتاد و چند سال بود و بعضے هشتاد و دو سال گفته و بر آن قول که گفته اند که وے خوردتر بود از پیغمبر خدا صلے الله علیه و آله وسلم بیست سال می شاید که ثمان و ثمانین بلکه احدی و تسعین کذا قیل والله اعلم کذا فی المدارج و اسامی اولاد شریف وی بروایت بحر الانساب محمد و ابراهیم و اسحق و عبد الرحمن و دختران هیژده بودند والله اعلم عباد بن بشیر بفتح عین و تشدید موحده و بشیر بکسره موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر قبل از اسلام سعد بن معاذ و در جمله مشاهد حاضر شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسیار میکرد و حراست می نمود در شبهای خندق و در مواهب لدنیه مذکورست که حراست میکرد پیغمبر خدا را عباد بن بشیر چون نازل شد آیه کریمه والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و از فضلاے صحابه بود و صاحب ماثرست در دین و در عمر پنجاه و پنجسال روز

یمامه شهید شد ابو ایوب الانصاری الخزرجی البخاری المدنی و هو خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج که بنی اخوال عبد المطلب بن هاشم جد امجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و خزرج بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود النبی ع بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهما السلام در تاریخ وفاء الوفاے امام سمهودی منقولست که ارباب تاریخ را در نسب قحطان اختلافست اکثرے برانند که او عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ست و بعضی برانند که او از اولاد هود ست و نزد بعضے او خود هود ست و بعضے گویند که برادر زاده هود بود و زبیر بن بکار گفته که قحطان از اولاد اسمعیل ست و ابن قحطان بن الهمیسع بن تیم بن نبت بن قیذار بن اسمعیل علیه السلام ست و نیز در تاریخ مذکور مسطورست که ام الانصار بقول کلبی قبیله بنت عمرو بن حفینه و نزد ابن حزم او بنت الارقم بن عمرو بن حفینه بن عمرو مزیقیا و نزد بعضے بنت کاهل بن عذره از قضاعه بوده است و ارباب تحقیق قول زبیر بن بکار را ترجیح داده میگویند که انصار از اولاد اسمعیل علیه السلام اند زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که الانصار لحمة من لحاتی و ابو ایوب رضی الله عنه مناقب و فضایل بسیار دارد و نزول فرمودن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از هجرت بخانه وے و اقامت نمودن آنحضرت در آنجا تا بناے مسجد و مشهورست ابو ایوب بصاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و حاضر شد ابو ایوب در عقبه و بدر و احد و خندق و بیعه الرضوان و جمیع مشاهد فاضله با رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و در هیچ غزوه تخلف نکرد و حسر است نمود ابو ایوب رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم را در شب عروسے صفیه در غزوه خیبر که از شر یهود خوف و ملاحظه

تمام داشت واستخلاف کرد اورا علی مرتضی در وقت خروج خود بسوے عراق وابن اسحق
گفته که ابوایوب در جنگ جمل وصفین با علی مرتضی حاضر شده بود وصاحب مناقب ومفاخر واز
صحابی جلیله وجمیله رسول مقبول بود ومرویست که ابوایوب با جده پیغامبر علیه السلام قرابتے
قریب داشت ودر تاریخ ہفت اقلیم در ذیل ذکر مدینه منوره زاد الله شرفا مسطورست
که ابوایوب انصاری از روسای آن بلده مقدسه بوده حضرت در سال اول از ہجرت ہفت
ماه بخانه وی بسر برده انصار از بزرگان ونیکان دیار بلکه از اخیار وابرار جہان بوده از ایشان
نصرت واعانت بسیار نسبت بحضرت رسالتمآب بوقوع آمده ونیز مرویست که ہاشم بن عبد
مناف سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را در نکاح خود آورده وعبد المطلب از بطن سلمی بوجود
آمده بنی نجار بنی اخوال عبد المطلب جد امجد سید عالم علیه السلام بوده اند ووفات یافت
ابوایوب در قسطنطنیه از ارض روم در سنه خمسین ویا احدے وخمسین ویا اثنتین وخمسین
در زمان امارت معاویه بن ابے سفیان زیر رایت یزید وچون معاویه یزید را والے
وامیر لشکر در قسطنطنیه مقرر گردانیده ابوایوب گفت چه شد مارا که بر ما جوانان امیر
گردانیده شدند وچون دران غزوه شہید شد یزید بن معاویه بعیادت او آمد
وگفت وصیت کن مرا ابوایوب وصیت فرمود که چون بمیرم کفن دہید مرا بعده
حکم کن مردمان را که سوار شوند ودر زمین عدو سیر کنند تا آنکه محل یابند دفن کنند
یزید بن معاویه وصیت اورا بجا آورده وحکم کرد یزید مردمان را که بر قبر ابوایوب
اسپان برانید تا اثری از قبر وے باقی نماند ظاہرا این امر از برای آن کرده باشد
تا نصارے دست دراز نکنند ونبش قبرش نسازند یا این امر از جمله خباثت
وشنایع اعمال وبوده باشد زیرا که عداوت سابقه با وے رضی الله عنه داشت ودر
خلاصة السیر مسطورست که در غزای روم ابوایوب شہید شد ودر قسطنطنیه مدفون
گشت ویزید بن معاویه بنابر عداوت اسپہا بر قبرش براند تا آنرا محو کرد واہل

روم ہر گاه باران خواہند قبر او بشگافند بقدرت الله درحال باران بیارد وابن قاسم از
مالک ہمین روایت میکند که گفت رسیده است که روم استسحاب می کنند واستسقا مے
سازند بقبر ابوایوب رضی الله عنه بیزار وبتبرک بے ارباب سیر قصه سکونت اوس وخزرج
که قبائل انصار از اولاد ایشانند در بلده مدینه طیبه مختلف روایت کرده اند اما درین رساله
آنچه محدث دہلوی در جذب القلوب افاده نموده بران اکتفا کرده شد نقل میکنند که قومی
از اولاد یعرب بن قحطان که بقول اکثر مورخان پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
علیه السلام بوده در ولایت یمن بارض سبا که وصف حال او در قرآن مجید مذکور وببلده
طیبه موسوم گشته روزگار با عیش وکامرانی میگذرانیدند وآز مارب که زمین ایشان
است تا زمین شام چنانچه منطوق کلام معجز نظام ست مواضع وقریات مشتمل بر بساتین
وعمارات متصل رفته بحدیکه مسافران این راه را بتہیائی اسباب سفر وفکر زاد وتدبیر
منزل حاجت نبودے حتے که ضعفاے اندیار از خانه بر می آمدند وسبدہا بر سر
نہاده ودستہا بریسمان رسیے در کار داشته از زیر درختان میگذشتند سبدہا بی احتیاج
چیدن میوه ہا که از درختان فرو می افتاد پر میگشت چنین زمینے باین حالتیکه شنیدی
بطول وعرض دو ماہه راه ابادان ومردم اند بار ہمه بر کلمه واحده اتفاق داشته
در مقام امن ومستقر امان بودند از انجا که کافر نعمتے وناحق شناسی لازم حال آدمی زاد
افتاده است قدر این نعمت ناشناخته از خدا درخواستند که ابادانی وعمارت
ولایت ایشان کمتر شود تا بر کوب رواحل ومراکب قطع منازل وطی مراحل بکنند
وبحمل زاد وتہیاے سفر داد تفرج وتنعم بدہند قادر مختار جل جلاله در اجابت
این دعا تعجیل فرموده عساکر قہر وابتلا را متوجه بلاد ایشان ساخته صورت
انتظام احوال معیشت ایشان را بدست تفرقه داده لئن کفرتم ان
عذابی لشدید سیل عرم که بعضے مفسران آنرا بمطر شدید تفسیر کرده وبعضے بسیل فنائه

تلخ باز آورده بدیار ایشان فرستاده و سدّی را که در طول فرسنگ در فرسنگ
بقول لقمان اکبر عادی و بروایتی سبا بن یشجب بر رهگذر سیول تمامه ولایت یمن
بسته بود در هم شکست بحدیکه آورده اند سنگی را که پنجاه مردم پر قوت قوت گردانیدن
او نداشتند بلخی ازان سد بر میکند و اولاد کهلان بن سبا اکابر روسای یمن بودند
از میان ایشان عمرو بن عامر ماء السماء رئیس تر و بزرگتر بود و بکثرت اموال
و اولاد بر همه فایق و سر آمده و زوجه او که طریفه حمیریه نام داشت کاهنه بود و پیش
از وقوع واقعه نقب شد بعضی آثارات و علامات که معرفت آن مخصوص اهل
کهانت و عرافت باشد دریافته ازان حال خبر داده بود و عمرو بمقتضای اخبار
او عزیمت خروج ازین دیار مصمم گردانید لیکن چون بر آمدن او از میان اقوام
بی سببی که معلوم ایشان گردد مستبعد و مستنکر بود حیله در این باب انگیخت
تا بهانه جلای وطن گردد یتیمی داشت که سالها در ظلال تربیت او پرورش یافته
بود با وی در خلوت بطریق مواضعت گفت که چون روسای قبیله حاضر باشند
با من در سخن منازعت کنی و اگر از من نسبت بتو اهانتی رسد تو برابر آن زیاده از
حد اعتدال روی تا مرا در اختیار جلای وطن عذری صریح در میان مردم
پیدا شود از برای توطیه و تمهید این خیال طرح ضیافتی در میان افگنده روسای
قبیله را دعوت نمود و در اثنای محاورت بمقتضای مواضعتیکه با آن یتیم داشت
سخن سخت گفت یتیم در برابر آن سخت تر ازان آورده و طپانچه بر روی وی زد و عمرو از مجلس
برخواست و گفت دیگر مرا در این دیار مجال اقامت تنگ آمد یتیمیکه سالها پرورش او کردم
با من چنین در آمد دیگران خود چه کنند تمامه عروض و عقار که در ملک او بود بعرض بازار ابتیاع در آورد
و اهل قبیله بعلت عداوت و شماتت این را غنیمت شمرده همه اسباب او را در حال
بخریدند عمرو با سیزده پسر که همه اولاد طریفه حمیریه بودند با طایفه

با طایفه دیگر از اولاد کهلان بن سبا بر آمدند و از عذاب غرق و هلاک سیل عرم نجات یافتند باقی همه
از سکنه اندبار غرق طوفان کفران گشتند و ما ناکه سبب نجات او و هر که با او بودان باشد که
چون وجود انصار حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان تقدیر یافته بود لاجرم
بحکم آن تنصروا الله ینصرکم حکمت بالغه الهی اقتضای بقا و سلامت ایشان کرد بعد ازان که عمرو
بن عامر رو بدیار غربت نهاده صفت هر یکی از بلاد با اولاد خود در میان نهاده تا هر یکی موافق
خواهش و میل طبیعت خود اختیار بلدی از بلاد کرد و اکبر اولاد او ثعلبه بن عمرو که پدر اوس و
خزرج است اختیار دیار حجاز نمود و چون اولاد او بسیار شد روی توجه بجانب یثرب
آورده در میان یهود که آندیار در ان روزگار ساکن و مستقر ایشان بود نزول نصرت
وصول فرمودند بعد مرور ایام ایشان را با یهود صورت تعامل و تحالف بهم پیوست
و اوس و خزرج را نیز ثروتی و دولتی دست داد و در آخر قریظه و نضیر که از قبایل یهود بودند
با ایشان رسم ستم ظریقی و غالب حریفی در میان آورده در مقام نهب و غصب اموال ایشان
شدند رابطه عهد و حلف که در میان بود از هم گسسته شد و ظلم و تعدی یهود بیحد بود با ایشان بغایتی
کشید که هیچکس از اوس و خزرج تاب جور و ستم یهود نیاورده روی تظلم با بوجبیله آورد که هم از قوم ایشان بود و در آوان تفرق
و انتشار روی بجانب دیار شام آورده پای بر سریر سلطنت آن مقام نهاده بود و ابوجبیله
لشکری عظیم بجانب مدینه آورده رسم انتقام و انتصار اوس و خزرج از قبایل یهود بجا آورد
تا بوجه استبداد و استقلال در عالیه و سافله مدینه متوطن گشتند و اموال و آطام و منازل
یهود در دست غلبه و اقتدار ایشان آمده از زحمت نزاع و جدال یهود فارغ البال گشته
با یکدیگر بمقتضی نسبت اخوت مدتی بطریق اتفاق و التیام میگذرانیدند تا هنگامیکه آخر بعلاقه
مشارکت و مناقشت خلافی در میان اوس و خزرج نیز در میان آمده تا بنزاع و جدال
مشتغل گشتند تا صد و بیست سال آتش جنگ و جدال ایشان کشته نشد تا آوان
ظهور دولت محمدی و استعلای کلمه احمدی بسبب ادراک سعادت اسلام و اتفاق

کلمهٔ توحید علاقهٔ محبت را ائتلاف بالغ وجه داد که طرق ثبوت و رسوخ یافت چنانچه آیهٔ کریمه یا ایها الذین
آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم الآیه از آن معنی خبر میدهد و تبدیل عداوت
اوس و خزرج بمحبت یکے از خواص زبان اعجاز نشان حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه
وسلم این ست کیفیت سکونت انصار درین دار الابرار بر وجهیکه معروف و مشهور ست والله اعلم
و در روایت نامه نوشتن تبع متضمن اسلام خود و سپردن بشامول یهودے که بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم رساند و اگر خود زمان ظهور نبی آخر الزمان ع نیابد اولاد خود را بطنا بعد بطن
وصیت کند و سپرد سازد که بخدمت آنسرور رساند چنانچه آن نامه بعد مرور هزار و پنجاه
و سه سال تا بابو ایوب انصاری که از اولادش در پشت بیست و یکم بود رسیده و ابو ایوب
حسب وصیت آن نامه را بحضور رسالت پناه علیه الصلوة والسلام رسانید اکثر
ارباب سیر مانند صاحب تاریخ هفت اقلیم و مصنف درج الدرر و در تفسیر حسینی و صاحب
روضة الصفا وغیرهم در تصانیف خودها درج ساخته اند و ابو ایوب انصاری را در اولاد شامول
یهودی ذکر کرده اند اما اهل تحقیق در مولفات و مصنفات خود ابو ایوب انصاری رض را در اولاد
شامول یهودے ننوشته اند چنانچه امام نووے علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاسماء
واللغات و صاحب انساب سمعانی و دیگر علماے کرام که ماهر انساب اند نسب ابو ایوب را
در کتب خود بنهجیکه درج رساله کرده ام نوشته اند و شیخ محدث دهلوی در جذب القلوب افاده
میفرماید که از غرایب اخبار آنکه بعضے از مورخان آورده اند که چون تبع به تسخیر ممالک مشرقیه
بر آمد و مرور او بمدینه افتاد یکے از پسران خود را درین مقام بخلافت نشانده متوجه شام و عراق
شد و اهل مدینه پسر او را برسم وغا و بد عهدی کشتند تبع بقصد انتقام پسر خود باز بر سر اهل مدینه
آمده داد قتال داد و اسپ او در معرکه جنگ کشته شد سوگند خورد که تا این بلده را خراب نکند
قدم پیشتر ننهد بعضے از احبار یهود پیش آمدند و گفتند که این بلده محفوظ بحفظ الهی ست هیچکس
او را خراب نتواند کرد و در کتاب خود اوصاف دعوت او را خوانده ایم و نام او طیبه است و دے

دار الهجرت پیغمبر آخر الزمان ست صلی الله علیه وآله وسلم که از اولاد اسمعیل علیه السلام باشد تو در خیال خرابی
او مباش و ازین سخن باز گرد تبع باستماع این کلمات از خیالی که بسته بود باز آمد و با جماعهٔ از احبار
یهود متوجه یمن شد و باستماع اخبار احبار استیناسی یافت محمد بن اسحاق سے آرد که تبع خانهٔ
براے نبی آخر الزمان بنا کرد و با وے چهار صد از علمای توریت بودند که تبرک مرافقت وے گفته
عقد موافقت بر اقامت مدینه بآرزوے ادراک سعادت صحبت نبی آخر الزمان صلی الله علیه
وآله وسلم بستند تبع براے هر یکے از ایشان خانه بنا کرده و جاریه بخشید و اموال جزیله داد و
کتابے نوشت که در وے شهادت اسلام خود ثبت نموده این کتاب را مختوم ساخته بکلانترین
این جماعت تفویض نمود و وصیت کرد که اگر وے نبی آخر الزمان را در یابد این کتاب را
بخدمت او برساند و گرنه باولاد و اولاد اولاد خود بدهد و سراے براے خاتم الانبیا بنا نموده تا در وقت
قدوم میمنت لزوم نزول فرماید و تولیت این سرا بیکے از علما داد که ابو ایوب انصاری که آنسرور
صلے الله علیه وآله وسلم در وقت قدوم مدینه مطهره در خانهٔ وے نزول فرمود از اولاد وست
و از اهل مدینه آنهائیکه نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند همه از اولاد علما
بوده اند گویند که آن کتاب تا زمان قدوم برکت لزوم آنحضرت در دست ابو ایوب بود و بآنحضرت
رسانید والله اعلم و در تفسیر حسینی در سوره دخان در تحت آیه کریمه اهم خیر ام قوم تبع الآیه مذکور ست
که تبع بسیار از شرق تا غرب عالم بگشت و حیره بنا کرده و سمرقند نیز بقول اشهر او ساخت و
روایتی از ابن عباس رضی الله عنه هست که او پیغمبر بود و در حدیث آمده است که نمیدانم
که او پیغمبر بوده یا غیر پیغمبر و از عایشه رض منقول ست که دشنام مدهید تبع را که اسلام آورده است
و لهذا حق سبحانه تعالی قوم او را مذمت کرد نه او را و گویند که چون نامهٔ تبع را ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه بموقف عرض رسانید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت فرموده
که مرحبا بالاخ الصالح و در روایتے آنکه ابو ایوب آن مکتوب را بمجرد استماع خبر قدوم آنحضرت
بجانب مدینه منوره زاده الله شرفا مصحوب ابی لیلی بخدمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرستاد و ابی لیلی در قبیلهٔ بنی سلیم با نحضرت ملاقات نموده آنمکتوب را از پردهٔ غیب برآورده بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم نمود آنحضرت بعد ملاحظه بتکرار فرمود مرحبا بالاخ الصالح والله اعلم وصل چون نسب مؤلف این عجاله منتهی بالوایوب انصاری می شود مناسب است که ذکر اسلاف خود تا ابوایوب انصاری رض و سبب آمدن بزرگان خویش از مدینه منوره بجانب هندوستان درج رساله نماید باین طریق محمد احسان الله بن مولوی نعیم الله بن مولوی حبیب الله بن مولوی محب الله بن قدوة العارفین مرشدنا و مولانا عبد الحق بن ملا محمد سعید بن مولانا قطب الدین الشهید السهالوی بن مولوی عبد الحلیم بن مولوی عبد الکریم بن شیخ الاسلام مولوی احمد بن مولوی محمد حافظ الدین بن شیخ فضل الله بن شیخ محی الدین بن شرف الدین عرف شیخ بڈه بن شیخ نظام الدین بن قطب العالم شیخ خواجه علاء الدین الانصاری الهروی بن خواجه اسمعیل بن خواجه اسحق بن خواجه داؤد بن خواجه عزیز الدین بن خواجه جمال الدین بن خواجه دوست محمد بن خواجه غیاث الدین بن پیر معز الدین بن پیر حبیب الله بن خواجه پیر شمس الدین بن خواجه جلال الدین بن خواجه پیر ظهیر الدین بن خواجه سلطان محمد بن خواجه نظام الدین بن خواجه شهاب الدین محمود بن خواجه عوض بن ایوب بن جابر مقرب باری بن خواجه ابو اسمعیل عبد الله الانصاری بن ابی منصور محمد مست بلخی بن جعفر بن ابو معاذ بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن ابی منصور مست الانصاری تابعی بن ابو ایوب انصاری من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم المشهور بصاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و سبب آمدن بزرگان ما از مدینه منوره زاد الله شرفا بهندوستان ارباب تاریخ چنین تحریر کرده اند که هرگاهیکه جناب خلافت مآب سیدنا عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بسرگردگی افواج مسلمین برای جهاد عجم روانه فرمود ابی منصور مست الانصاری بن ابو ایوب انصاری زیر رایت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه عازم ملک عجم گشته و نیز و بعضی مورخین در سنه سی و هفت هجری در زمان خلافت امیر مومنان عثمان بن عفان رض بمعیت احنف بن قیس که از طرف عبد الله بن عامر برادر خاله زاد

امیر مومنان عثمان رض حاکم بصره و امیر خراسان گشته بود ابی منصور مست الانصاری بخراسان آمده سکونت و توطن اختیار ساخت تا پنج پشت یعنی تا ابو منصور بن جعفر در بلخ و خراسان بسر برد بعد ازان ابو منصور که مرد متقی و از اولیای کبار آن زمان بوده بیعت با شریف حمزه عقیلی که در بلخ قطب الوقت بود داشت و از اتفاقات وقت ابو منصور از شهر بلخ هجرت کرده بدار الخلافت هرات آمده سکونت گزیده بمناکحت پرداخته جناب واهب العطایا پسری حاوی علوم ظاهری و باطنی سالک مسالک طریقت و حقیقت شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبد الله انصاری الملقب به پیر هرات قدس سره در ماه شعبان سنه سه صد و نود و شش هجری عنایت فرموده بعد از ولادت با سعادت شان ابو منصور والد ماجد ایشان یکچند دیگر در هرات بسر برده بشوق و ولولهٔ دیدار و زیارت پیر خود باز عزیمت بلخ نموده بخدمت پیر خود فایز شده بقیه عمر در آنجا گذرانیده در سنه سه صد و نود و هفت هجری داعی اجل را لبیک اجابت گفته و خواجه عبد الله انصاری که در بلای یتیمی اسیر گردیده بود بخانهٔ ابو عاصم نامی بزرگی که از خاندان جد فاسد جناب شان در هرات بود پرورش یافته و زوجهٔ عاصم صبیهٔ خود را حسب ارشاد خضر ع در صغر سن بازدواج حضرت عبد الله انصاری بروی در آورد و دیگر حالات کشف و کرامت خواجه عبد الله انصاری بشرح و بسط در نفحات الانس ملا عبد الرحمن جامی قدس سره نقل کرده شیخ الاسلام و پیر هرات از القاب شریف اوست در سنه چهار صد و هشتاد و نه هجری بجنت الماوی خرامیده قبر ش در هرات زیارتگاه عالم ست بزار و تبرک و اولاد امجاد جناب شان نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن با صد فضل و هنر و ارشاد با هزار اعزاز و اکرام در هرات بسر بردند تا آنکه فلک تفرقه انداز در سنه شش صد و نوزده هجری چنگیز خان را که قتال عالم و در ظلم و ستم شهره آفاق و ضرب المثل ست بر هرات مسلط گردانیده دست جور و جفا ایش نسبت ساکنان هرات دراز گردیده چنانچه در هفت روز یک کرور و شش لک مسلمانان را شهید ساخته در ان دار و گیر اولاد امجاد حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس سره از وطن مالوف هجرت کرده جدا جدا اند که در کدام کدام شهر متفرق گشته طرح اقامت انداختند بعد چند و چندی

ملا علاء الدین جد ما که در پشت نوزدهم بحضرت خواجه عبد الله انصاری می پیوندد در سنه هفتصد
و بیست و سه خواه بیست و چهار هجری معه ملا مسعود برادر حقیقی خود بسمت هندوستان بدهلی
تشریف آورده سکونت اختیار کرد و در آن هنگام غازی الملک غیاث الدین تغلق بادشاه در هندوستان
فرمانروا بود و با سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء رحمه الله تعالی خلافے داشت و باغوای قاضی
رکن الدین محضری بمقدمه حرمت سماع و تکفیر جناب شان نوشته بمهور علماء مزین ساخته خواست که
ملا علاء الدین انصاری که تازه وارد و از علمای نامدار ولایت ست دستخط کند چونکه ملا را در ولایت
سلطان المشائخ شکے و ریبے نبود از اتفاق رائے علماء اختلاف فرموده مهر خود از دستخط بادشاه و قاضی
ندیده مخفی گشته بعد رفع فساد و حصول اطمینان بخدمت سلطان المشائخ حاضر شده مبذول الطاف
بے پایان گشت بعد ازان ملا محمد علاء الدین از دهلی عزیمت دیار شرقیه فرموده در سواد قصبه سهالے که
دران زمان شهرے بود آباد ان مسکن شرفا و نجبا اقامت فرموده و در ایام پیرانه سالی باشتیاق ملاقات
برادر خود ملا مسعود که در قصبه بانی بت سکونت داشت و همراه ملا علاء الدین از ولایت آمده بود رخت سفر
بربست نوبت بملاقات برادران نرسیده بود که در قصبه شیخ پور برناوه متعلقه سهارنپور انتقال فرمود قبر شریفش
همونجا مشهور و معروف ست اولاد امجادش بعد ممات پدر بزرگوار بسهالی سکونت پذیر مانده بدرس و تدریس
اشتغال داشتند تا آنکه جلال الدین محمد اکبر بادشاه اراضی وافر متعلقه قصبه سهالی برائے صرف مدرسه
بنام سه نام ملا محمد حافظ که یکے از نبایر ملا علاء الدین مرحوم بوده معاف و مرفوع القلم فرموده معافی مذکور
تا العرض سلطنه شاه عالم بادشاه بحال مانده و هنوز نشان مدرسه ملا قطب الدین شهید بطور یادگار باقی
است و در زمان سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه شیوخ عثمانی و گدا زادگان روضه گاؤن که خود را
سادات روضه گاؤن میگویند و در اصل از نسل گدای مجهول الحال بوده و خان زادگان قصبه بیتی پور جدم
ملا قطب الدین را باغراض نفسانی و وسوسه شیطانی در سنه یکهزار و یکصد و چهار هجری شهید ساختند و
خانه را آتش زده تمامی اثاث البیت و کتب خانه صد ساله معه تصنیفات ملا شهید پاک بسوختند عالمگیر
بادشاه بمجرد استماع خبر شهادت ملا قطب الدین افواج قاهره برائے قلع و قمع مفسدان و قاتلان مامور

فرموده روانه ساخت آن جماعت ناعاقبت اندیش این خبر شنیده دستغبه و متندم گشته بحضور اولاد ملا شهید
حاضر شده عفو جرائم خواستند از انجا که در عفو لذتی ست که در انتقام نیست قلم عفو بر جرائد
جرائم شان کشیدند و از عتاب سلطانی خلاص و رهانیدند ازان باز اولاد ملا شهید که چهار فرزند
رشید عالم باعمل مولوی محمد اسعد و مولوی محمد سعید و مولوی محمد نظام الدین و مولوی
محمد رضا قدس اسرارهم که برادران حقیقی بودند از قصبه سهالی هجرت کرده در شهر لکهنو آمده
بمکان فرنگی محل که از عطیات شاه اورنگ زیب عالمگیر ست طرح اقامت افگندند و تا حال
که [illegible] هجری ست نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن سکونت دارند خداوند کریم علم و فضل
ظاهری و باطنی عطا فرموده کثرت اولاد بخشید هر یک ازیشان عالم نامور و فاضل متبحر گردیده
کوس علم و فضل خود در ربع مسکون زده خلقی کثیر و جمعی غفیر از هر شهر و بلاد بخدمت ایشان
شتافته اکتساب علم نموده عالم و فقیه گشت و علم و فضل تا اکنون در اولاد آنها باقیست و دیگر حالات اولاد امجاد ملا علاء الدین
مولوی رضی الدین محمود فتحپوری در رساله اغصان الانساب و جناب عمی و استاذی
و استاذ العلماء فخر الفضلاء مولوی ولی الله عفی الله له در رساله اغصان اربعه بشرح و بسط
تحریر فرموده اند فقیر حال مجمل قلمی ساخت والله اعلم بلال که خادم بارگاه و مقرب
گاه و بیگاه بود در وادی القری حارست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و در مواهب
لدنیه گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم در روز
حدیبیه شمشیر کشیده بر سر مبارک ایستاده بود کذا فی المدارج والله اعلم

فصل بست و ششم در ذکر کتاب حضرت خاتم المرسلین علیه السلام

در مدارج النبوة مسطور ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را کاتبان بودند
که بعضے کاتبان وحی بودند و بعضی نامها بملوک و امرا می نوشتند و بعضی اموال صدقات
و بعضی معاملات و شروط و جز آن و در روضة الاحباب آورده که مقرر چنین بود که عثمان
بن عفان و علی ابن ابی طالب وحی می نوشتند و اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب

وزید بن ثابت می نوشتند واگر ازین چهار کس هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از
کتابان وحی او نوشتی و در مدارج مذکورست که دوام و استمرار این ترتیب محل سخن ست
بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن وحی گویا متعین بودند براے آن
و در روضة الاحباب چهل تن را ذکر کرده و خلفاے اربعه از ایشان شمرده چون فضائل
و مناقب این حضرات لاتعد ولاتحصی در کتب حدیث مکتوب و مشهور اند بتحریرش
کتابی جداگانه ترتیب داده ام موسوم بفضائل الخلفا و در این عجاله امور ضروریه مانند
اسماے شریف و تاریخ ولادت و وفات و مدت خلافت علی سبیل الاجمال نوشته
می شود سیدنا ابو بکر الصدیق رضی الله عنه ولادت باسعادت وی رضی الله عنه
بقول روضة الاحباب بعد از واقعه فیل بدو سال و چهار ماه و نسب شریفش بانسب آنحضرت
صلی الله علیه وعلی آله وسلم در مره پیوندد و هو ابو بکر بن ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد
بن تیم بن مره و اسم مادر شریف وی امه الخیر بنت صخر بنت عم ابو قحافه بوده است چنانچه در خلاصة الاحباب
منقول ست و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا افاده می نماید که ولادت باسعادت سیدنا
ابو بکر صدیق بعد دو سال و چند ماه از ولادت باسعادت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود
و هرگاهیکه ابو بکر صدیق انتقال فرموده عمرش شصت و سه سال بود و بروایت ابن کثیر
روزی چند زاید ازین بود و خلیفه بن خیاط از یزید بن عاصم روایت میکند که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم از ابو بکر که من اکبرم یا تو پس صدیق رض عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تو از من اکبر هستی و من از تو مسن هستم و این حدیث مرسل ست و غریب و مشهور خلاف این ست
و صحیح نموده ابن امر از عباس بن عبد المطلب و مرویست که سیدنا ابو بکر مردی تمام بالا بود سرخ و سفید
و باریک اندام و نیک روے و تنک موے بر روے مبارکش رگهاے نمودار و شتالی بیرون آمده بود و
محاسن شریف را بحنا و وسمه خضاب می فرمود در ریاض النضره مرویست که ابن عمر روایت میکند
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که شبیکه در آن شب پیدا شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه

الله تعالی جل شانه و عم نواله در جنت عدن طلوع فرمود و ارشاد کرد که قسم بعزت و جلال خود ست
که در تو داخل نخواهد شد مگر آنکس که دوست دارد این مولود را و مرویست که سیدنا ابو بکر صدیق رض
در جاهلیت موسوم بعبد الکعبه بود و نزد بعضے عبد رب الکعبه نام داشت و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
موسوم فرمود بعبد الله و قیل بالعتیق بسبب آزادی وی از النار و رنج و وجوه دیگر نیز گفته اند و در
ازالة الخفا مسطور ست که زبیر بے نسابه گفته است انما سمی ابو بکر عتیقا لانه لم یکن فی نسبه شی یعاب
به کذا فی الاستیعاب و نزد بعضے عبد الله نیز نام قدیم آنجناب ست و صواب آنست که این نام
و لقب هر دو اسلامی ست و اتفاق کرده است امت بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ملازمت وی رضی الله عنه بر صدق در جمیع احوال و روایت
کرده است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی که احصاے نتوانم کرد که چند بار شنیدم علی مرتضی را کرم الله
وجهه که میفرمود بر منبر که خداے تعالی تسمیه فرمود ابو بکر را بر زبان پیغمبر خود بصدیق چنانکه در مدارج
مسطور ست و بعضے از اهل تحقیق بر آنند که او معدن صدق و صفا و توفیق را بآن سبب صدیق خوانند
که ظاهر و باطن او بصدق و راستی مستقیم بود و الصدق من لم یتغیر باطن امره من ظاهره و قیل
الصدیق هو الصادق قولا و فعلا و بنیه و عقدا و بعضے عرفا گفته اند که صدیق کسی ست که بذل
کند کونین را در رویت حق تعالی مانند ابو بکر صدیق که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
در تجهیز جیش عسره از وے پرسید که ما ابقیت لنفسک یعنی براے نفس خود چه گذاشتی در جواب
گفت الله و رسوله و منقول ست که چون سیدنا ابو بکر رضی الله عنه بدولت اسلام مستسعد گشت
چهل هزار درهم نقد داشت جمله را در راه خداے تعالی و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صرف نمود
لاجرم زبان معجز بیان نبوی قد قدرش را خلعت ما نفعنی مال احد قط مثل ما نفعنی مال ابی بکر زیب تن گردانید
و کام حبا لبشش را بجرعه ان من آمن الناس علی فی صحبته و ذات یده ابا بکر شیرین ساخت و در روضة الاحباب
مذکورست که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خداوند تعالی میگوید
که از صاحب خود یعنی ابو بکر بپرس که از ما راضی هست یا نه چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

پیغام ملک العلام بوی رسانید گفت من کمینه بنده ایم پروردگاره او من چه کس باشم که او رضای من
پرسد چون سے برسد من در کمال رضایم از وے بعد ازان حضرت خداوند تعالی خبر داد که اگر او میگفت
که من راضی نیستم تمام انبیا را میفرستادم که رضاے او میکردند و در ازالة الخفا مرویست که روزے
صدیق اکبر پیش آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم آمد و جبرئیل با آنحضرت علیه الصلوة والسلام
نشسته بود پس جبرئیل ع گفت یا محمد آیا ملاحظه میکنی ابو بکر را که عباے پوشیده و آنرا از خار بر سینه بسته
رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل ابو بکر جمله مال خود را قبل از فتح بر من نثار کرد
جبرئیل گفت که جناب صمدیت میفرماید که سلام ما براو برسان و میفرماید که بگو از ابو بکر آیا تو درین فقر
از من راضی هستی یا ناراض چون ابو بکر صدیق این سخن شنید گفت آیا پروردگار من بر من ناخوش
گردیده حال آنکه من از پروردگار خود راضی ام و این کلمه را سه بار تکرار نمود و در کتب سیر منقول است
که ابو بکر صدیق در جاهلیت درمیان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته واز روسای اهل مشاوره
القوم بود و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه ماهر بود و از آوان بعثت تا زمان وفات
آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم در سفر و حضر کمتر از وے علیه الصلوة والسلام تخلف نمود و اول کسیکه
در حضور پیغمبر صلی اللہ علیه و آله وسلم خطبه خواند و کفار را دعوت اسلام نمود و اول کسیکه او را خلیفه
رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم میگفتند و اول کسیکه وصیت بخلافت کرد و اول امیر یکه وی را لحج فرستادند
و اول مرد یکه از احرار مسلمان شد و اول کسیکه تصدیق معراج نمود و اول کسیکه در اسلام بر مسند
خلافت نشست و اول کسیکه از قریش در زمان حیات پدر خود خلیفه گشت و اول کسیکه از این
امت مسجد را بنا کرد و اول کسیکه برای رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم بذل نفس خود نمود و اول
کسیکه از این امت سر از خاک بردارد و اول کسیکه از این امت داخل بهشت شود سیدنا
ابو بکر صدیق است رضی اللہ عنه و جناب رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم صدیق اکبر را در صفت
رحمت و رافت تشبیه فرمود بملایکه کرام بمیکائیل علیه السلام و از پیغمبران با براهیم علیه السلام
و ابن سعد از ابراهیم نخعی روایت کرده که ابو بکر را اواه می نامیدند بواسطه رافت و مهربانی

او بر خلایق و ابن عساکر از ربیع بن انس روایت میکند که در کتب سابقه نوشته است که مثل
ابو بکر مثل باران است در هر مقامیکه واقع شود منفعت می رساند و گفت نظر کردم در اصحاب انبیا
علیهم السلام و نیافتیم هیچ پیغمبر را که مر او را صاحب باشد مثل ابو بکر و ابن عساکر از ابن حصین
روایت کرده است که در ذریت آدم بعد از انبیا کسی افضل از ابی بکر متولد نشده است و روز
ارتداد عرب ابو بکر رضی قایم مقام یکی از انبیا شد یعنی ثواب عمل او در ان روز قریب ثواب پیغمبری
بود و صدیق اکبر در حضور رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم فتوی داده و النسور فتوے وی را
مقرر داشت و جناب رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم هیچکس چنان وثوق و اعتماد نداشت
در اموریکه بر ابو بکر داشت و هیچکس را با آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم خصوصیت و اتحاد چنان
نبود که جناب صدیق را بود بعد ازان فاروق اعظم را و صحبت دایمه داشت صدیق اکبر با پیغمبر و
مصافات او در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در هر منشط و مکره شریک آنحضرت بودن و اعتبار
و توقیر آنحضرت علیه الصلوة والسلام نسبت با صدیق اکبر زیاده ازان است که درین اوراق گنجد
و از ابن عمر رضی اللہ عنه مرویست که فرمود روزے رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم بیرون آمد
و در مسجد تشریف در آورد و ابو بکر بجانب دست راست و عمر بجانب دست چپ وی صلی اللہ
علیه و آله وسلم بودند و آنحضرت ص دست هر دو را گرفته فرمود که بهمین صورت روز قیامت مبعوث
خواهیم شد چنانکه ترمذی روایت کرده و از سعید بن مسیب مرویست که گفت ابو بکر صدیق وزیر
رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم بود و مشورہ میفرمود جناب رسالتماب علیه الصلوة والسلام در
جمیع امورات خود از صدیق اکبر رضی اللہ عنه و از جمله فضایل سیدنا ابو بکر رضی اللہ عنه که نصیب
هیچ فردی از افراد امم سابقه و لاحقه نشده این چهار خصلت اند اول آنکه در غار رفیق سید ابرار
بود دوم روز بدر روز عریش همراه رسول مقبول صلی اللہ علیه و آله وسلم بود سوم آنکه در پهلوی
آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم بعد وفات جا یافته دفن شد چهارم آنکه دو مرتبه پیغمبر خدا
صلی اللہ علیه و آله وسلم را بواسطه در نماز امامت فرموده و در روضة الصفا مسطور است

نصیحت پیوسته که ابوبکر رضی الله عنه زاهدترین و متواضع ترین امت محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بود و در ایام خلافت خویش جامه پشمین پوشیدے و لبیاری از عظمای عرب و ملوک یمن با حلهای قیمتی و جامهاے زر نقب پیش او مے آمدند چون لباس زهد و تقوی و تواضع و وقار او را مشاهده مے نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بے تکلفی تقلید وے رضی الله عنه میکردند در حیوة الحیوان منقول ست کان رضی الله عنه کبیر الشان زاهدا خاشعا اماما حلیما وقورا شجاعا صابرا رؤفا عدیم النظیر فی الصحابه در کنز العرفان مرویست که بتحقیق جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را وصیت فرمود که یا علی براے ابوبکر دوست خالص و براے عمر دوست بزرگ دارند و براے عثمان رفیق باشے زیرا که من شب معراج از خدا تعالی سوال کردم که بعد از من خلافت برائے تو باشد خداوند کریم با و انکار فرموده مگر برائے اینها و گفت ختم کردم نبوت بر تو و خلافت را بر علی ختم نموده ام در نزهة الاسرار از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هرگاهیکه مرا در شب معراج بر آسمان بردند روبروے پروردگار خود بایستادم رب العزت فرمود یا احمد اهل ارض ترا بر کدام کس گذاشتی عرض کردم که ابوبکر صدیق گذاشته ام پروردگار جل اسمه فرمود که او دوست ترین بندگان من ست نزد یک من بعد از تو سلام من با و رسان چنانکه در اخبار الدول و آثار الاول مرقوم ست و دارقطنی و خطیب و ابن عساکر از علی مرتضی کرم الله وجهه روایت میکنند که فرمود جناب مرتضوی که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از من که از خدا تعالی سه بار درخواست کردم که ترا مقدم وا دارد پس ابا کرد و راضی نشد مگر بر تقدیم ابوبکر رضی الله عنه و طبرانی از معاذ رضی الله عنه روایت مے نماید که فرمود رسول خدا صلی الله کرد خواب دیدم که مرا در یک پله ترازو نهاده اند و امت مرا در پله دیگر من در وزن برابر آمدم با امت باز ابوبکر را در یک پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر نهادند هر دو برابر آمدند بعده عمر را در یک پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر هر دو برابر آمدند باز عثمان را در یک پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر هر دو برابر آمدند انگاه میزان را برداشتند این حدیث دلالت دارد بر خلافت حضرات ثلثه علی الترتیب و روایت میکند طبرانی از ابو ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم

اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر فانهما حبل الله الممدود من تمسک بهما فقد تمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها و منقول ست که روز حنین جنگ سخت شد جندب بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شد و گفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جنگ سخت شده است مارا خبر کن که گرامی ترین اصحاب کیست که اگر امرے واقع شود وے را بدانیم و اگر شود او را برگزینیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اینک ابوبکر صدیق وزیر و قایم مقام من خواهد بود بعد از ان عمر بن الخطاب دوست من ست براستی سخن میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من ست و من از وے و علی برادر من ست و صاحب من روز قیامت و در حیوة الحیوان مذکور ست که روزیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم انتقال فرمود باجماع جمله مسلمانان سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه بهمان روز خلیفه شد در سقیفه بنی ساعده بیعت بر خلافت وی نمودند و گویند که در ایام خلافت خویش جناب صدیق اکبر لشکر اسلام براے قتل اهل ارتداد تعیین فرموده بود بعد تدارک و قلع و قمع اهل ارتداد فوج اسلام بتسخیر ملک عجم بسر کردگی مثنی بن حارثه تعیین کرد و هم فوج اسلام را جهت تسخیر روم و شام بتعیین چهار امیر مقرر فرمود و هر یکے را بامارت نامزد نمود عمرو عاص را باجمعے از راه رمله بفلسطین و ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرجیل بن حسنه را باردن مقرر گردانید چنانچه فتح نمایان با اهل اسلام حاصل گشت و در ایام خلافت وے رضی الله عنه از بحرین و اسباق بجوار از اعراق و بعضے از نواحی بادیه عرب و شام و اجنادین از زمین فلسطین مفتوح گشت و غنایم نصیب اهل اسلام گردید و وفات آنجناب رضی الله عنه بقولے روز جمعه بست و دوم یا بست و سوم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت بود و در بعضی روایت هفتم ماه مذکور آمده است و بقولے در آخر روز دوشنبه و برروایتے شب سه شنبه علی الاصح وفات نمود کما ذکر فی الریاض و در صفوة الصفوة ذکر کرده که اهل سیر گفته اند که انتقال فرمود سیدنا ابوبکر رضی الله عنه لیلت سه شنبه درمیان مغرب و عشا هشت روز از جمادی الآخر سنه سیزده باقی بود و ابن اسحق گفت که انتقال نمود سیدنا ابوبکر رضی الله عنه روز جمعه که هفت روز از ماه مذکور باقی بود ذکر کرده است ابو عمر و الاول اصح زیرا که از جناب صدیقه رضی الله عنها مرویست

که فرمود هر گاهیکه سیدنا ابوبکر رضی الله عنه بیمار شد گفت امروز کدام روز ست گفتم روز دوشنبه
باز گفت که در کدام روز رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم انتقال فرموده گفتم
بروز دوشنبه سیدنا ابوبکر رضی الله عنه گفت که من امید وارم که درمیان این روز و درمیان
این شب تا آخر حدیث و سبب وفات آنجناب بروایت اهل سیر مثل روضة الاحباب وغیره
آن بود که یکی از معارف یهود آنجناب رضی الله عنه را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرد
امیر المومنین ابوبکر رض و حارث بن کلده مطیب ازان طعام خوردند و در اثنای اکل حارث
گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در این خوردنی زهر یکساله ست من و تو یکروز ازین عالم
خواهیم رفت هر دو همان روز بیمار گشته مدت یکسال مریض بوده در آخر جمادی الآخر سال سیزدهم از
هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب رضی الله عنه اقوال دیگر نیز در یافته اند که ایراد
آن موجب اطناب کلام ست در اخبار الدول و آثار الاول از اخبار الزمان نقل نموده که وقتیکه
امیر المومنین ابوبکر رض انتقال فرموده اسما بنت عمیس زوجه وی آنجناب را غسل داد و درمیان
حجره و منبر شریف عمر بن الخطاب رض بر جنازه رحمت اندازه وی نماز خواند و نعش وی رض بر سریکه
نعش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بر وی داشته بودند برداشتند و آن سریر ازان جناب
صدیقه رض بود و از چوب ساج و لیف خرما ساخته و بافته بودند و در نزهة النواظر نقل نموده که سیدنا
علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد نموده که چون وفات امیر المومنین ابوبکر صدیق قریب رسید مرا طلب
کرد و گفت ای علی تو غسل دهی مرا از دستیکه غسل دادی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را و کفن کنی
مرا در پارچه من و جنازه مرا قریب روضه منوره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ببری اگر قفل در روضه
بی کلید کشاده گردد مرا در جنب مرقد مطهر خیر البشر علیه الصلوة والسلام دفن کنی والا جسد مرا در گورستان
مسلمانان مدفون سازی جناب مرتضوی کرم الله وجهه میفرماید که من ابوبکر صدیق را غسل و کفن
دادم و من اول آن اشخاص بودم که بر در روضه منوره رسول خدا حاضر شدم والله ثم والله بتحقیق من دیدم که
چون جنازه رحمت اندازه صدیق اکبر را قریب خوابگاه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آوردند قفل در روضه

اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام بغیر مفتاح مفتوح گشت و من آواز قایلی را شنیدم که میگوید ادخلوا الحبیب
فان الحبیب الی الحبیب مشتاق علی مرتضی گفت پس من دفن کردیم خلیفه رسول خدا را با رسول خدا صلعم و گردانیدیم سر او را قریب
کتف آنحضرت والصاق کردیم لحد خلیفه با قبر رسول خدا صلعم و در شواهد النبوة مذکور ست که حضرت عایشه رض گفت
که بعضے گفتند که ابوبکر را درمیان شهدا دفن کنیم و بعضے گفتند که به بقیع ببریم و من گفتم که در حجره خود
پیش حبیب خود علیه الصلوة والسلام دفن کنیم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازے
شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب الی الحبیب و دست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را
شنیده بودند تا غایتیکه مردان در مسجد نیز شنیده بودند گویند که سیدنا صدیق اکبر رض شب سه شنبه بهشت
عدن خرامید و آخر سخنیکه ابوبکر صدیق رض بیان متکلم شد این بود اب توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین
و عبد الرحمن بن ابوبکر و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه رض در قبر وی درآمدند و هم در شب ویرا
رض دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزا و گویند امیر المومنین ابوبکر صدیق در ایام مرض خود
چون دانست که زمان ارتحال از دار الملال نزدیک ست فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود
و درین باب وثیقه بقید قلم آورد و جمله اصحاب هدایت انتساب سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر
نهادند و در مجموعه حقایق منقول ست که جناب مرتضوی کرم الله وجهه در قبر صدیق اکبر بوقت دفن
درآمد و خشت بر لحد از دست مبارک خود می نهاد و دفعتہً اندام مبارک جناب مرتضوی در لرزه درآمد
و رنگ چهره مبارکش از دهشت متغیر گشت چون از دفن صدیق اکبر رض فراغت یافت جناب
فاروق اعظم از حضرت مرتضوی استفسار کرد که یا علی گاهی من ترا اینقدر پریشان و خایف و ترسناک
ندیده بودم که امروز در قبر صدیق اکبر یافتم سبب چیست جناب مرتضوی ارشاد کرد که قسم
بخدا اینکه محمد را برسالت برای هدایت خلق فرستاده وقتیکه خشت دومی در لحد ابوبکر رض
نهادم دیدم دریچه از قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نمودار گشت و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خویش از دریچه بیرون آورده ریش سفید ابوبکر رض
را گرفته از زبان شفاعت ترجمان ارشاد کرد خداوندا بحرمة ریش سفید ابوبکر که بار غار من بوده است

بر گناه امت گنهگار من رحمت فرمای درین اثنا آوازی از غیب آمد که ای محمد اگر تو واسطه ریش سفید ابوبکر
امرزش جمله میخواستی همه را مے امرزیدم و تمام اهل کفر را می بخشیدم و در عذاب گرفتار نمیکردم و همه را ایمان
ارزانی میکردم حالیا گنهگاران امت را بواسطه ریش سفید ابوبکر رحمت کردم و الله اعلم و مدت عمر شریفش
شصت و سه سال و بقولے شصت و پنجسال بود المختصر سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ابتدای بعثت
رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم تا زمان رحلت آنجناب در خدمت حاضر بود و بعد از وفات هم زیر قدم
رسول اکرم صلے الله علیه وآله وسلم آسوده زار و بسرکت رضی الله عنه و اولاد آنجناب رضی الله عنه بروایت
روضة الاحباب در ریاض النضره سیدنا ابوبکر رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت بحباله نکاح خویش در
آورد یکے قتیله بنت العزی که بعضے او را قتیله نیز گفته اند و عبدالله و اسما که ملقب بذات النطاقین
ست از او متولد شدند دوم ام رومان بنت عامر والده عبدالرحمن و عائشه صدیقه رض ست و امیر المومنین
ابوبکر صدیق در اسلام نیز دو زن را عقد فرمود یکے اسما بنت عمیس که محمد از وے متولد شده دوم حبیبه
بنت خارجه بن زید الانصاری و او در وقت وفات صدیق اکبر رضی الله عنه حامله بود و دختری
آورد موسوم بام کلثوم جناب صدیقه رضی الله عنه پرورش او فرمود و الله اعلم و گویند که در زمان
خلافت سیدنا ابوبکر صدیق نقش خاتمش بروایتے نعم القادر الله و بقولے عبد ذلیل لرب
جلیل و مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده خصال موفور ست و خصایل حمیده و فضایل پسندیده
او غیر محصور خامه شکسته زبان از ایراد آن معاف و معذور سیدنا عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد
عام الفیل بسیزده سال شب یکشنبه غره محرم و نسب شریفش بالنسب عالی رسول خدا صلی الله
علیه وعلے آله واصحابه وسلم در کعب بن لوی موصول مے شود و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی
بن قرط بن عبدالله قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی و اسم شریفش عمر بود و کنیت فرمود رسول خدا
صلے الله علیه وعلے آله واصحابه وسلم او را روز بدر بابو حفص و قبل بابو حفصه و نام نهاد جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم او را بفاروق و لفرقه بین الحق والباطل و از ابن عباس مرویست
که رسول خدا صلے الله علیه وعلے آله وسلم فرمود که من با جبرئیل در مسجد خود نشسته سخنان میگفتم که عمر بن الخطاب آمد

جبرئیل گفت امانیست این برادر تو عمر بن الخطاب گفتم آری یا اخی آیا برای عمر در آسمان اسمی
بوده است چنانکه بر زمین برائے او اسمی بوده است جبرئیل گفت که قسم بآنکس که ترا بالحق
مبعوث کرده بدرستیکه نام او در آسمان فاروق ست و در زمین عمر و در روایتے آنکه اسمش در آسمان
فاروق و در انجیل کافی و در توریت النواره منطق الحق و در جنه سراج ست چنانکه در ریاض النضره
نقل نموده و بثبوت پیوسته که سیدنا عمر بن الخطاب مردے ضخیم طویل القامت بود در غایت
ضخامت و طول او چنانکه پیاده رفتی مردم از دور مے پنداشتند که سوار ست و در روایتے آنکه مشرف
بود بر مردم بیکذراع و در پهلوے هر کس که نشستی از آن کس بلندتر بود وے واضلع واعسر الیسر بود
یعنی بدست چپ و هم بدست راست کارها توانستی کرد و اکثر برانند که وے گندم گون بود و بعضی برانند
که وے ابیض و امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود و در سال رماده از سنین خلافت
وے قحط افتاد و نخواست وی رض که در اکل از فقرا و درویشان ممتاز باشد اکل زیت اختیار
کرد و ترک فرمود شرب لبن و اکل سمن نمود بآن سبب ادمهت و سمرة در لون دیده شده لیکن
اعتماد بر قول اول ست و چشمان وے بغایت سرخ و محاسن و شارب وے انبوه بود و در اطراف
شاربین او صهبه یعنی سرخ بود و چون بغضب رفتی انرا بافتی و اکثر برانند که موے خود را بحنا رنگ
کرد و در روایتے آنکه کنیزکے از کنیزکان وے خواست تا موے وے را رنگ کند گفت میخواهی
که اطفاے نور من کنی چنانکه فلان اطفاے نور خود کرد و گویند که از وے رض پرسیدند که تغیر شیب
خود نمیکنی چرا که ابوبکر خضاب میکرد گفت شنیدم که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم گفت من شاب
شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیمة یعنے هر کس که پیر شد در اسلام روز قیامت برائے او نورے
خواهد بود بآن جهت تغیر شیب خود نمیکنم و روایت اول صحیح ست در روضة الاحباب مذکور ست که طریق
جمع بین الروایتین آنست که گویند اول خضاب میکرد و اقتدا با بوبکر رض مے نمود بعد از ان چون این
حدیث شنود ترک کرده باشد والله اعلم و نیز در روضة الاحباب مسطور ست که فاروق اعظم
از اشراف و اکابر قریش بود و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش در جاهلیت باو

تعلق داشت اگر فیما بین قریش و قبیله دیگر خصومت و تراعی واقع میگردید فاروق اعظم را
بسفارت و رسالت میفرستادند اگر با قریش مفاخرت میکردند وے از قبل ایشان مفاخرت
میفرمود و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و تواضع و رفق او بر مسلمانان و شدت
و غلظت و صلابت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اجتناب
او از باطل و تعظیم او آثار و سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و متابعت او حضرت را با تفاق و غایت
و اهتمام او مصالح مسلمانان را و اکرام و اهل خیر و فضل را و وے رضی الله عنه از حضار معرکه بدر و احد
و خندق و بیعة الرضوان و فتح مکه و خیبر و حنین و تبوک بوده و در سایر مشاهد فاضله از حضرت تخلف
نورزیده و یکی از عشره مبشره بوده است و در احادیث صحیحه معتبره وارد گشته که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم دعا فرمود که خداوندا قوی و غالب و معزز گردان اسلام را با بوجهل که نام او عمر بن
هشام ست و عمر بن الخطاب و این دو کس اشد و اقوی بودند در قریش خدا یتعالی دعاے
رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم را در حق عمر بن الخطاب اجابت فرمود و دین اسلام
را بدو معزز نمود چنانکه عبدالله بن مسعود گوید تا عمر در اسلام در نیامده بے یارستیم نماز بنزدیک خانه
کعبه کردن چون او مسلمان شد در پیش ایستاده مسلمانان با وی نماز کردند و نیز عبدالله ابن مسعود
میفرماید که اسلام عمر فتحی بود مسلمانان را و هجرت او نصرتے بود اهل اسلام را و امارت او رحمتے بود
خلق را و ما که مسلمان بودیم همیشه عزیز بودیم از ان وقت که عمر رض با سلام در آمد و صهیب بن سنان
میفرماید که قبل اسلام عمر ما از آزارندگان خویش انتقام گرفتن نمے توانستیم مگر بعد از اسلام عمر رض مروی
است که از ان روز باز که عمر رض مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام
دیگر خواری ندیدند و در کشف الاسرار از ابن عباس منقول ست که چون عمر بن الخطاب اسلام
آورد جبرئیل آمده فرمود اے محمد بتحقیق اهل آسمان با سلام عمر استبشار نمودند چنانکه ابن ماجه روایت
کرده است و در ریاض النضره از ابن مسعود رض منقول ست که هر گاهیکه عمر بن الخطاب اسلام آورد
اسلام ظاهر شد و دعوة حق با علان کرده شد و از سیدنا علی بن ابیطالب مروی ست که فرمود

الله تعالی ما یان را مومنین نام نکرده تا آنکه اسلام آورد عمر رضی الله عنه و ابن سعد از ایوب بن موسے
مرسلا روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که او تعالی گردانید حق را بر زبان
عمر و قلب و و او فارق ست الله تعالی با او در میان حق و باطل فرق فرمود و از ابن کعب مروی ست
که فرمود رسولخدا صلعم که گفت جبرئیل هر آئینه خواهد گریست اسلام بر موت عمر و در جامع ترمذی از عقبه
بن عامر مرویست که فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم که اگر بعد من پیغمبرے بودے هر آئینه عمر
بشرف نبوت مشرف می شدی و نیز در کتاب مذکور از ابو سعید خدری مرویست که حضرت مقدس نبوی
صلے الله علیه و آله و سلم گفت که هر کس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان دو
وزیر از اهل زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل ست و وزیران من از اهل زمین
ابوبکر و عمر ست و از علے ابن ابیطالب مرویست که گفت فرمود رسولخدا صلے الله علیه و آله و سلم بپرهیز
کنید از غضب عمر پس بتحقیق الله تعالی غضب میکند بغضب او و از ابن عمر مرویست که نوبتے
حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام ملاحظه فرمود که فاروق اعظم جامه سفید پوشیده آنسرور
پرسید که این جامه نو ست یا شسته فاروق اعظم عرض کرد که جدید ست آنجناب ارشاد نمود
البس جدیداً و عش حمیداً و مت شهیداً و زادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا والآخرة فاروق اعظم
عرض کرد و ایاک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست
که فرمود شنیدم رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم را که میفرمود آن عمر سراج اهل الجنة چون این خبر
بعمر بن الخطاب رسید با جماعت صحابه برخواست و نزد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمد و گفت که تو خود
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که میفرمود عمر سراج اهل الجنة جناب مرتضوی
فرمود بلی عمر رض گفت که برای من وثیقه بنویس که من شنیده ام جناب مرتضوی تحریر فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما ضمن علی بن ابیطالب لعمر بن الخطاب عن رسول الله وعن جبرئیل عن الله
تعالی ان عمر سراج اهل الجنة پس این تحریر را سیدنا عمر بن الخطاب از دست جناب مرتضوے
گرفته بیکے از اولاد خود سپرد نموده وصیت ساخته که وقتیکه من بمیرم غسل دهید و کفن کنید مرا دین

رقعه را با من در پیچید تا پیش حضرت عزت جلشانه بگذارم و چون آنجناب انتقال فرمود حسب وصیت او رضی الله عنه آن کتابت را در کفن آنجناب نهادند و دفن نمودند در ریاض النضرة از کتاب الموافقه ابن السمان نقل کرده و در وسیلة النجاة جاری مولانا محمد مبین علیه الرحمة بعد ذکر این حدیث نوشته اند که شاید از اینجا سند جواب نامه که در کفن مرده میگذارند بدست آمده باشد والله اعلم و از ابی بن کعب مروی ست که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را که میفرمود که جبرئیل عم نزد من آمد گفتم از جبرئیل که مرا خبر ده از فضایل عمر که برای او نزدیک الله تعالی چیست جبرئیل گفت از من که یا محمد اگر با تو بنشینم اینقدار که نوح عم در قوم خود ماند با اینهمه نمی توانم که از فضایل عمر ترا خبر دهم و آنچه برای او عند الله بوده است بعد از آن جبرئیل فرمود یا محمد هر آینه اسلام بعد موت تو بر موت عمر خواهد گریست چنانچه ابو سعد در شرف النبوة روایت کرده است و از ابو هریره مرویست که گفت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در خواب دیدم که بر سر چاهی ایستاده ام و آب از چاه میکشم و مردمان را می آشامانم ابوبکر صدیق آمد و دلو را از دست من گرفت و یک دلو آب کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود والله یغفر له پس عمر بن الخطاب آمد و دلو را از دست ابوبکر گرفت پس در دست وی دلو بزرگ و کلان شد و آب میکشید تا مردم را سیراب گردانید و در روایتی آنکه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هیچ پهلوان را ندیدم که مانند عمر کشیده باشد و چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از سر چاه باز گردیدند این حدیث با ول بخلافت وی بوده است بالجمله بازوی سنت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی و مستظهر گشتند و از سعید بن جبیر منقول ست که عمر را بسیار یاد کنید زیرا که چون او را یاد کنید عدل را یاد کرده باشید و چون عدل را یاد کنید حق سبحانه و تعالی را یاد کرده باشید و عن عایشه رض اذا ذکر عمر فی المجالس حسن الحدیث فزینوا مجالسکم بالصلوة علی النبی صلی الله علیه و اله وسلم و بذکر عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بعد وفات جناب امیر المومنین ابوبکر الصدیق حسب وصیت او خلیفه شد و جمهور مسلمین و سایر مومنین بیعت عمر رض نمودند و حلقه طاعت در گردن خویش انداختند

و گویند که در زمان خلافت جناب فاروق اعظم فتوح کثیره نصیب اهل اسلام گشت و ملک مصر و شام و عراق و جبال و خراسان و روم و قسطنطنیه و دمشق و مخل و میان بعلبک و حلب و قنسرین و حمص و رواقعه یرموک و فتح ایلیا و جزایر ها و ارمینیه و قیساریه و اسکندریه و حیره و مداین و دنبور و توس و طبرستان و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و اهواز و فارس و اصطخر و ری و اذربیجان و اصفهان و بیت المقدس و نهاوند فتح گشت و اکثر بلاد در ضبط اهل اسلام در آمد و احکام اسلام در آنجا جاری شد و کوفه و بصره را آنجناب بنا فرموده اسلام باقصای بلاد عالم رسید و کفر و ملت باطل مضمحل گردیده در عالم. و نقی و طراوتی ظاهر گشت و در روضة الاحباب مسطور ست که افضل فضایل وی رض آنکه در زمان خلافت وی ممالک عرب و عجم در اهل اسلام را مسلم شد از طرف مشرق فرمان او تا لب جیحون روان و از سوی شمال نسیم دولت او تا قریب بحد و سد اسکندری وزان بود و از ناحیه مغرب تا اقصای مصر و اسکندریه و تخوم روم نجوم ابهت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سر حد هند و سند برق عشرت و شوکت او لامع گشت و اعلام سپاه دین پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و رایت عدل و انصاف و نداد در روی زمین تا باوج آسمان فراخت در حبیب السیر مرقوم ست که در زمان خلافت او هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار کنیسه خراب شده چهار هزار مسجد بنا گشت و یکهزار و نه صد منبر بر جنوب محاریب جوامع جهت خطبه منصوب ساخته و گویند که وی رضی الله عنه اول کسی ست که بعد صدیق اکبر امیر المومنین لقب او شد. و اول کسیکه در اسلام وضع تاریخ نمود و اول کسیکه جمع قران کرد در صحف یعنی باعث شد بران و اول کسیکه امر فرمود مسلمانان را باینکه در مساجد خویش نماز تراویح با جماعت گذارند و اول کسیکه حد شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر ساخت و اول کسیکه از خلفا در شب دوران نمود و از احوال رعایای خویش بنفس نفیس تفحص فرمود و اول کسیکه زندان ساخت و اول کسیکه عشور تعیین کرد و اول کسیکه در اسلام اتخاذ بیت المال کرد و اول کسیکه بر گفتن هجو مردم را معاتب ساخت و اول کسیکه از بیع امهات اولاد نهی نمود و اول کسیکه مردم را بران داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند قبل از ان چهار و پنج و شش تکبیر میگفتند و اول کسیکه در اسلام وقف کرد و اول کسیکه اتخاذ جوامع و امصار فرمود و اول کسیکه درة در میان اورد

وبآن تادیب می نمود جناب فاروق اعظم رضی الله عنه بود ودر روضة الصفا مسطورست
که بعضے از مورخان گفته اند که عمر رضی الله عنه بعد از سے ونه مرد شرف اسلام
دریافت وبرخی بعد از چهل کس گویند وبعد از چهل و پنج نیز گفته اند ودر روضة الاحباب
گفته که اسلام او رضی الله عنه بعد از چهل مرد و یازده زن وبقولے سی ونه مرد وسیزده آن
وبقولے چهل و پنج مرد و یازده زن وبقولے چهل مرد وده زن واقع شد ودر حسن السیر
مذکورست که در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته همان ساعت حضرت
رسالت واصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکارا باداے
نماز قیام نمودند ومشرکان از مهابت آنجناب نتوانستند که در صدد منع وزجر آیند وبرواتیے
دران ایام آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین درشان آن خلیفه
هدایت قرین نازل گشت ومرتبه او در ملازمت سده سینه نبوت از امثال واقران
درگذشته ودر واقدے ورساله عبهری منقول ست که پیش از اسلام عمر رض درون
سقف بانگ نماز آهسته میگفتند واز روزیکه عمر رض ایمان آورد بانگ نماز آشکارا و
بلند گفته مے شد ودر راحت القلوب حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا
علیه الرحمه میفرماید که روزے خلیفه ثانی رض در حظیره خویش بپشت بسایه آفتاب داده
نشسته بود وخرقه خود را بخیه میکرد چون ساعتے برین حال بگذشت از گرمے
آفتاب پشت مبارک او گرم گشت بجانب آفتاب بنظر گرم نظر کرد فی الفور آفتاب سیاه
شد وتمام عالم تاریک گشت بوقوع اینحال پرملال حضرت رسول مقبول صلے الله
علیه وآله وسلم از بس متفکر بودند که روح الامین نازل گشت وپیغام رسانید که امروز
آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چنان تافته که پشت آنحضرت گرم شد وبغضب
در آفتاب نگریست ازین سبب نور از آفتاب گرفته شد الحال اگر عمر گناه آفتاب
عفو بفرماید نور گم گشته وی باز آید ورنه تا قیام قیامت آفتاب بهمین بلا مبتلا خواهد ماند

پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر را نزد خود طلب داشته شفاعت آفتاب کرد چون
امیر المومنین بعفو بر گناه وگستاخی آفتاب پرداخته فی الحال باز از سر نو آفتاب عالمتاب منور
گردید واز نوادر امور که در ایام خلافت سیدنا عمر رض بوقوع آمده از ابن عمر رضی الله عنه منقول
است که جناب فاروق اعظم بسعد بن وقاص رض نوشت که نضله بن معویه انصاری را بجانب حلوان
عراق روانه کند پس سعد بن ابی وقاص نضله بن معاویه را بخواند وسه صد سوار بدو داد
واورا فرمود که در روستایق حلوان بگردد و چهارپایه آن موضع براند وهر چیز که باید غارت کند
ونزدیک او ارد نضله برفت وگوسپند وشتر وچهارپایه دیگر که یافت جمله براند وبر سمت
حلوان می آمد اتفاقاً میان دو کوه از کوههای حلوان اورا وقت افتاد وقت نماز دیگر چارپایه که داشت
بروی کوه باز گذاشت تا چرا کند ونضله پیش آمد تا بانگ نماز گوید چون گفت الله اکبر الله اکبر هاتفے از کوه
جواب داد کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت اخلاصاً یا نضله چون
گفت اشهد ان محمد رسول الله هاتف گفت این پیغامبریست که بعد از وی هیچ پیغامبر نبا شد ولبشارت
داد مارا بآن پیغامبر عیسی بن مریم که برسر ایشان روز قیامت آید یعنی امت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم را روزگار دراز بقا باشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست که فریضه
کرده اند خنک آنکس که بران مواظبت نماید وآنرا بوقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت
قد افلح من اجاب چون گفت الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله هاتف گفت خلصت الاخلاص کله یا نضله
حرم الله بها جسدک علی النار چون از نماز نضله فارغ گشت بر پای خاست وبآواز بلند گفت ای هاتف
آواز تو شنیدیم وسخن تو فهمیدیم اگر تو از فرشتگانے فصلی علیک واگر از پریانی فمرحبا بک واهلاً وسهلاً
واگر آزادمیانی بسعادت بیرون آے تا ما ترا ببینیم وبمشاهدت تو بیاسایم با جماعتی آئیم از امت پیغامبر
آخر الزمان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واز وفد امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه چون نضله
این سخنها بگفت پیرے از دهان کوه بیرون آمد موے روی وموی سر جمله سپید مردی نزد دراز ونه
کوتاه بلکه میانه قد جامه صوف پوشیده سر برهنه داشت عصای در دست بیا بدو بران تکیه کرده وگفت

السلام علیکم ورحمة الله و اجابت سلام باز دادند نضله از وی پرسید که تو کیستی و اینجا چون افتاده وچه
میکنی گفت نام من زریب ست پسر برثملا و عیسی بن مریم مرا دعا کرده است که خدایتعالی چندان
ترا زندگانی دهد که من از آسمان نزول نمایم و فرموده است که درین کوه ساکن باشی و خدایتعالی را
می پرستم و انتظار نزول عیسی علیه السلام از آسمان میکنم و قتل می نمایم خنزیر را و می شکنم صلیب
را و پیش آرام انانچه که حلال میدارند نصاری و سلام من بعمر بن خطاب برسانی و او را بگوی که همین
طریقت و سنت را که می ورزی ملازم گیرے و بران مواظبت و مداومت نمایی و یقین دانے
که قیامت نزدیک ست و چون در میان امت رسول صلی الله علیه واله وسلم وقتیکه چند خصائل
ظاهر شوند باید گریخت نضله گفت مرا از ان خصایل خبر دهی تا واقف شوم گفت وقتیکه مردان
بمردان و زنان بزنان در مباشرت اکتفا سازند و منسوب شوند بطرف غیر موالی خود و رحم
نکنند بزرگان بخوردان و توقیر ننمایند خوردان بزرگان را و ترک معروف نمایند پس حکم نکنند
بمعروف و ترک نکنند منکر را پس منع ننمایند از ان و عالمان تعلیم علم نمایند و این اجرت گیرند و
دنیا رو دراهم را بعوض آن حاصل سازند و امرا با غلامان بسازند و اگرچه غلات بسیار باشد
نرخ گران شود و آنوقت مشوره با بندگان و خادمان کنند و بیگناهان را قتل کنند تا دیگران عبرت
گیرند و صدقه ندهند الا اندک چنانکه وقت باشد که درویشے سالی بگردد و درم نیابد و قرآن را
تزیین نمایند بنقره و طلا و بالحان و مزامیر بخوانند و مسجدها را نقاشی و زرکاری کنند
و منارها بلند برارند و گواهی دروغ بسیار دهند و بازان اندک بها دهند و ناحلال دارند و ربوا
خورند و رشوت گیرند و دین را بدنیا بفروشند و اتباع هوای نفس سازند و قطع ارحام نمایند
و بیرون شود مرد از خانه خود و استاده شود بطرف شخصیکه بیفتد بر پای او و سلام کند
و سوار شوند زنان بر اسپان چون این خصائل ظاهر شوند باید ترسید عیاذا بالله خشم
خدایتعالی در رسد زریب این کلمات بگفت و بازگشت و در کوه غایب شد و مسلمانان
روانه شدند و غنایمیکه از زر سابق یافته بودند نزدیک سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آوردند

و ملیا و کلماتیکه از او شنیده بودند تقریر کردند سعد بن ابی وقاص بخدمت امیر المؤمنین
عنه نوشت و او را خبر داد که در حلوان مقیم ست و ماجرای زریب عرض کرد امیر المؤمنین جواب
سعد بن ابی وقاص باز نوشت و او را در ان مکتوب ثنا ها گفت و فرمود که چون بر مضمون آن
نوشته واقف شوی بخویشتن برو تا پایان آنکوه و از حال زریب تفحص سازد و آنچه او را معلوم
شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید و اگر ملاقات شود سلام ما برساند که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ما را خبر داده بود که بعضے از اولیای عیسی علیه السلام دران کوه منزل گرفته اند چون
خطاب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بسعد وقاص رسید بموجب حکم فرمان او بر شتر نشست و بپایان
آنکوه رفت و بخویشتن بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردان را فرمود تا از هر جانب بانگ نماز
گفتند هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا گرد جمله کوههای حلوان بگشتند و هاتف را طلب
میکردند و چهل شبانروز دران تگ و پوی بودند و بجد تمام او را می جستند و آواز می دادند و بنام
میخواندند هیچ آواز نشنیدند و اثری از ان ندیدند و از حال او هیچ معلوم کردن نتوانستند سعد
بازگشت و با حلوان آمد و کیفیت حال با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت والله اعلم چنانکه صاحب
ریاض النضرة نقل کرده است و در فضایل و مناقب وی رضی الله عنه احادیث بسیار وارد اند
و زیاده از انست که احصا توان کرد و سبب شهادت سیدنا عمر رضی الله عنه را علمای اخبار
و فضلای آثار در مصنفات و مولفات خود بتصریح تحریر نموده اند در اینجا مجملا حواله قلم شکسته
رقم میگردد که چون سیدنا عمر فاروق رضی الله عنه در ماه ذیحجه سنه بست و سه هجرت گذاردن
حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شده و ازواج مطهرات سید سادات
علیه افضل الصلوة را دستوری داد تا برای ادای حج همراه باشند چون بمکه معظمه رسید و شهر البلد
تعظیم و احترام خانه ملک العلام بجای آورده لوازم طواف رکن و مقام تقدیم رسانید و متقضی المرام
عنان عزیمت بمدینه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد
روزے کعب الاحبار با وے گفت که یا امیر المؤمنین بتهیه سفر آخرت بپرداز که از عمر تو زیاده از سه روز

باقی نمانده وچون عمر رضی الله عنه مرضی و علینے والمی اصلا نداشت از سخن کعب تعجب فرموده پرسید
که تو همینی از کجا دانسته جواب داد که از توریت عمر رض گفت ذکر من در توریت هست کعب احبار جواب
داد که آری بعضے از صفات و افعال تو دران کتاب مذکورست و دران آوان غلام مغیره
بن شعبه که موسوم بفیروز بود و ابولولوء کنیت داشت مجوسی بود یا نصرانی نزد خلیفه رسول صلعم آمده
از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود امیر المومنین عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگری
و نجارے و نقاشے جناب خلافت مآب باز سوال کرد که روزی مغیره از تو چه قدر مبلغ میخواهد جواب
داد که دو درم و قولی آنکه چهار درم و در روایتی آنکه در ماهی صد درم امیر المومنین گفت که با وجود این همه
هنر آنچه مغیره از تو میطلبد مناسب ست فیروز از شنیدن این سخن متغیر شده امیر المومنین
گفت ای ابولولوء شنیده ام که آسیای با وی توانی ساخت چه باشد که اگر جهت آرد
کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیای سازم
که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی بر بلاد و امصار از ان باز گویند و از مجلس بیرون رفت
امیر المومنین عمر گفت که این غلام مرا بقتل تهدید نمود بعد از ان نزدیکی صبحی ابولولوء بمسجد
شتافت و فرصت نگاه داشت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب بامامت بادا
نماز بامداد قیام می نمود قدم جرأت پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم باندامش رسانید از انجمله
زخمی که زیر ناف آنجناب زده بود کارگر آمده امیر المومنین عمر از پا در افتاد و ابولولوء همان ساعت
گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالیده متوجه زندان
لحد گردید القصه چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام پذیر نیست عبد الله پسر
خود را فرمود که نزد ام المومنین عائشه برو و لفظ امیر المومنین از من تغییر کن که من امروز
امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوے که عمر ترا اسلام و تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد که
در پهلوے دو صاحب خویش مدفون گردد و عبد الله بموجب فرموده عمل نموده ان التماس
بعز اجابت اقتران یافت و امیر المومنین باینقدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انفرام

رشته حیات من بار دیگر از صدیقه دستورے خواهند اگر اجازت دهد فبها و الا مرا در گورستان
مسلمانان دفن کنید فاروق اعظم بعد از انکه از امثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنه
بست و سه بجلد برین شتافت و فی ریاض النضرة روے ان ملک الموت لما دخل علیه
سمعه عمر یقول الملک آخر بیت امیر المومنین یافته شے کانه القبر فقال عمر بالملک الموت من تکون
انت خلفه هکذا ابنیته و منقول ست که چون روح پاک آن خلیفه بر حق را بعالم قدس بردند پس از
فراغ از غسل و تجهیز و تکفین جنازه رحمت اندازه وے را بمسجد رسول مقبول صلے الله علیه و آله وسلم
آوردند و ما بین القبر و المنبر که در شان او روضه من ریاض الجنة وارد بود نهادند بموجب وصیت
صهیب رومی امامت نماز جنازه کرده بروے نماز گذارد بچهار تکبیر زیاده نه کم بعده جنازه اش
را برداشته بدر حجره عائشه صدیقه آوردند و بار دیگر بموجب وصیت تجدید اذن کردند جناب صدیقه
انجاز وعده خود فرموده گفت ادخلوا بالسلام من هرگز از عطیه خود رجوع نکرده ام آنگاه انگشتان
خود را مشبک نموده بر سر نهاد و آواز برکشید و امحماه و وا ابوبکراه دوست شما عمر بزیارت
آمده ست و رخصت دخول می خواهد بیکبار فریاد از اهل مدینه برخواست و زلزله در زمین و آسمان
افتاد و بعد از ان جسد مبارک ورا در پهلوے قبر ابوبکر رضی الله عنه دفن ساختند در تاج القصص
آورده که چون جنازه وے را پیش حظیره رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم آوردند قفل بے کلید گشاده
شد و در باز گردید تا او را دفن کردند از حسن بن ابی جعفر مرویست که هرگاهیکه عمر رضی الله
عنه شهید شد همه روے زمین تاریک شد چنانچه طفلان پیش مادران خود می آمدند
و مے گفتند که ای مادران من مگر قیامت قایم شد آنها میگفتند که نے بلکه عمر بن الخطاب
کشته شده هست و در صواعق محرقه و روضة الاحباب مذکورست که دران روز آفتاب در کسوف
در آمده و بنی الجان بر موت الخلیفه زبان نوحه میکردند و از عبد الله ابن عمر و عبد الله بن مسعود رض
مرویست که گفتند عمر حصن حصین بود اسلام را مسلمانان دران حصن می در آمدند و بیرون
نمے رفتند و از موت او رخنه در حصن اسلام پیدا گشته از ان رخنه بیرون می روند و باز در نمی آیند

و در مدت خلافت و تعداد سنین عمرش اختلاف بسیارست و نزد بعضی ده سال و شش ماه مدت
خلافت بود چنانکه در مدارج گفته و از ابن اسحق مرویست که مدت خلافت وی ده سال و شش ماه
و سه شب بود و در حبیب السیر مدت خلافت ده سال و پنجماه و بست و یکروز نوشته است
و در مطالع الانوار مدت خلافت امیر المومنین عمر ده سال و ششماه و پنج روز نوشته و در ابطال
نهج الباطل مدت خلافتش ده سال آورده و در روضة الصفا مدت خلافت آنجناب بروایتی
ده سال و ششماه و چهار روز و بچندروزے کمتر ازین نیز گفته اند و وفات آنجناب بعد از مدت
او ست انسج و در تاریخ شهادت امیر المومنین عمر نیز اقوال مختلف بنظر درآمده نزد ارباب
تاریخ وفات یافت آنجناب چهار روز از ماه ذیحجه سنه بست و سه باقی بود و گویند که درین
روز یعنی بست و ششم ماه ذیحجه زخمے شد و در آخر ماه مذکور بجوار رحمت ایزد منان پیوست
و ارباب تاریخ اتفاق دارند برآنکه جناب خلافت مآب بعد زخمی شدن سه روز زنده ماند
بعد از ان انتقال فرموده و نماز گذارد صهیب رومی و دفن کرده شد در حجره ام المومنین عایشه
چنانچه ابن قتیبه و سلفی وغیرهما نقل کرده اند و در روضة الاحباب مذکورست که شب نکشنه اول
ماه محرم سال بست و سیوم از هجرت بود که آن یگانه روزگار و ثانی اثنین اذ هما فی الغار
و ثالث ثلثه عدالت شعار ازین مربع عناصر و مسدس حیات بمثمن جنات خرامید و در روایتے
آنکه روز چهار شنبه بست و هفتم ذی الحجه سنه بست و سه ضربت شهادت چشید و روز پنجشنبه
رخت حیات ازین مطموره خاک بعالم پاک افلاک کشید و در روایتے آنکه هیز دهم ماه ذیحجه سنه
بست و سه از هجرت شهادت یافت و اما سن شریف آنجناب روز شهادت شصت و سه سال
بود مثل سن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ابی بکر الصدیق علی الاصح و بعضے گویند که عمر
شریفش پنجاه و پنج سال و بروایت زهری پنجاه و چهار سال چنانچه صاحب ریاض النضرة
از ابو عمرو و حافظ سلفی وغیرهما نقل کرده و در مطالع الانوار از شرح مشارق نقل کرده که یوم
شهادت سن سیدنا عمر بن الخطاب هفتاد و سه ساله بود و در روضة الاحباب موافق روایت

ریاض النضرة سن شریف او رض شصت و سه ساله نقل کرده و قولی آنکه پنجاه و چهار و قولی آنکه پنجاه
و پنج و قولے آنکه پنجاه و هشت بوده و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک و جنب
قبر اطهر جناب صدیق اکبر در روضه حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام دفن شد بزار و تبرک
منقول است که نقش خاتم شریفش کفے بالموت واعظا یا عمر بود و از امام جعفر صادق رض مرویست
که گفت من بیزارم از کسیکه ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما به نیکی یاد نکند چنانچه در حبیب السیر مذکورست و چون
احادیث کثیره در فضائل سیدنا عمر منقول اند و ایراد مجموع آن اخبار لایق بسیاق این عجاله نیست و لہذا
قلم سخن گذار طریق اختصار مسلوک داشته بتعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نموده اما

تعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب رضی الله عنه اهل تاریخ روایت کرده اند که جناب
امیر المومنین سیدنا عمر رضی الله عنه شش زن را در حباله نکاح خود درآورده بود اول زینب
بنت مظعون بن حبیب بن وهب و عبد الله که بزرگترین اولاد آنجناب بود و عبد الرحمن اکبر
و حفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت خردل بن مالک بن مسبب بود و دو پسر زید
اصغر و عبد الله که در جنگ صفین با معاویه بودند ازین منکوحه در وجود آمدند سوم ام کلثوم
بنت فاطمه زهرا و علی مرتضی رض از وے پسرے و دخترے تولد نمود پسر زید نام داشت و دختر
رقیه و از ایشان عقب نمانده چهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح بود و یک پسر از بطن
این زوجه بود عاصم نام پنجم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومے بود و از وے دختر
تولد نمود که فاطمه نام داشت ششم عاتکه بنت زید بن عمر بن نفیل و ازین زنان پسرے
آورد موسوم بعیاض و جناب فاروق اعظم دو کنیزک داشت یکی لهیه نام داشت و ازان
کنیزک پسرے بود ابو الخیر و او را عبد الرحمن اوسط میگفتند و دیگرے فکهیه و ازین کنیزک
یک پسر و یک دختر پسر عبد الرحمن اصغر نام داشت و دختر زینب بود و الحاصل جناب سیدنا
عمر را نه پسر و چهار دختر بود والله اعلم **سیدنا عثمان بن عفان رضی الله عنه** ولادت
با سعادتش در سنه سادسه از عام الفیل گست و نسب عالی ایشان بانسب رسول مقبول در عبد مناف

اتصال می یابد وهو عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیه بن عبد الشمس بن عبد
مناف بن قصی القرشی الاموی المکی ثم المدنی ومادر انجناب اروی بنت کریز بضم کاف وفتح را بن
ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف که دختر ام حکیم البیضا بنت عبد المطلب عمه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بود وکنیت او علی اشهر الاقوال ابو عمرو ویقال ابو لیلی وذی النورین در ریاض
النضره مذکورست که از علی کرم الله وجهه سوال کردند از حال عثمان جناب مرتضوی فرمود که عثمان آنکس
است که او را در ملا اعلی ذالنورین خوانند وبود داماد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که دو
صاحبزادی جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم در حباله نکاح او در آمده بودند ورسول مقبول برای
او ضمانت کرده که خانه در بهشت خواهد یافت چنانچه ابن السمان روایت کرده است وامام الحرمین
فرمودهٔ الحاکمی در تسمیه عثمان بن عفان بذو النورین سه قول ذکر کرده یکی اینکه مذکور شد ودوم آنکه
یک ختم قران در وتر می نمود پس قرآن نورست وقیام لیل نور سوم اینکه برای آنجناب دو سخاوت
بودند یکی سخاوت قبل اسلام ودومی سخاوت بعد اسلام وبعض علما گفته اند که جز این نیست
که نام نهاده شد آنجناب بذو النورین زیرا که وقتیکه سیدنا عثمان در جنت داخل خواهد شد و
نور برای او خواهند درخشید برای این ذی النورین نام کرده شد وعلما را اتفاق ست بر آنکه
هیچ احدی دو دختر هیچ پیغمبری در حباله نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان وجلال
الدین سیوطی حدیثی از بیهقی نقل کرده که عبد الله بن ابان جعفی گفت که خال من حسین جعفی
گفت که آیا میدانید که برای چه عثمان را ذو النورین میگفتند آبان گفت نمیدانم گفت از
وقتیکه الله تعالی آدم را خلعت خلقت پوشانید وتا آنکه قیامت قائم خواهد شد احدی
نیست که دو دختر نبی در عقدش جمع شده باشند سوای سیدنا عثمان لهذا ذو النورین
گفته می شد ومنقول است که پنج پیغمبر به پنج چیز معروف بودند وعثمان بدان هر پنج موصوف
بود ابراهیم بسخاوت معروف بود که هل اتاک ضیف ابراهیم المکرمین وموسی بید و
نور معروف بود نور توریت ونور دست یخرج بیضاء من غیر سوء ویحیی وزکریا علیهما السلام

بقتل معروف بودند کاین من بنی اسرائیل معه ربانیون قل فلم تقتلون انبیاء الله ویوسف
بجمال معروف بود ما هذا بشرا ومحمد صلی الله علیه آله وسلم بشرم وحیا معروف بود فلیستحی منکم و
عثمان رضی الله عنه باین هر پنج چیز موصوف بود اما سخاوت وی که در یک حرب هزار شتر با نفقه سپاه
اسلام کرد ودر مدینه یک چاه بود که آب خوشگوار داشت وآنرا بیر رومه میگفتند عثمان رض
آنرا به پنجاه هزار درهم بخرید وبر مسلمانان وقف کرد ومسجد نبوی تنگ بود چهل ستون بروی
زیادت کرد ویکبار دیگر صد هزار درم بداد ودر هر ده درم هشت نقره بود ودو طلا وبنور ذی
النورین معروف بود زیرا که دو فرزند رسول عیال او بودند رقیه وام کلثوم وهرگز دو دختر
رسول نصیب هیچکس دیگر نبود وبجمال معروف بود نقل ست که روزی جبرئیل ع بیامد وگفت
ای محمد آیا میخواهی اینکه ملاحظه کنی شبیه یوسف علیهما السلام در جمال حضرت فرمود آری
پس گفت جبرئیل که نظر کن بجانب عثمان که بتحقیق عثمان در جمال مانند یوسف علیه السلام ست
وبقتل معروف بود چنانچه قتل آنجناب وصبر در آن بلا مشهور ست وبشرم معروف بود
چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در شب معراج بجناب اقدس الهی عرض کردم که بدرستیکه
عثمان از تو شرم دارد که بروز قیامت حساب کرده شود حق تعالی جل شانه ارشاد کرد که من
حساب از عثمان برداشتم بدرستیکه من روز قیامت جمله خلایق را حساب خواهم کرد سوای عثمان
والله اعلم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که روزی ام کلثوم بنت رسول خدا صلی الله علیه
واله وسلم نزد انحضرت ص رفته گفت زوج فاطمه برای او بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از انجمله است که او را دوست میدارند خدا
ورسول او ونیز خدا ورسول را دوست میدارد ودر بهشت منزلی برای او تعین کرده اند که هیچ احدی
از امت من فوق آن منزلی ندارد واین روایت در ازالة الخفا هم نقل کرده است ودر ریاض
النضره از جابر بن عبد الله انصاری روایت میکنند که جنازه نزد حضرت رسول مقبول آوردند
تا تشرف نماز انسرور دریابد حضرت اصحاب را فرمود که شما بر وی نماز گذارید که من بر وی

نماز نمیگذارم حضار مجلس تحیر کردند که ما ندیده ام ترا که ترک نماز جنازه احدی فرموده باشی قبل ازین حضرت فرمود انه کان یبغض عثمان فابغضه الله و در صواعق محرقه منقولست که ترمذی از طلحه و ابن ماجه از ابی هریره روایت میکنند که رسول خدا فرمود که هر پیغمبر را رفیقی ست در جنت و رفیق من در بهشت عثمان ست و در روضة الصفا مسطور ست که شخصی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی درشان کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان ست و در تاج القصص منقول است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در شب معراج در آسمانها صورت عثمان را دیدم گفتم بآسمان اول بچه رسیدی گفت بنماز شب و در آسمان دوم همیات او دیدم گفتم اینجا بچه رسیدی گفت بقرات قرآن و در آسمان سوم دیدمش گفتم اینجا بچه رسیدی گفت بقرات سوره اخلاص و در آسمان چهارم دیدمش گفتم اینجا بچه رسیدی گفت که بصحبت آل رسول اینجا رسیدم و در آسمان پنجم گفت بیاد کردن مسجد اینجا رسیدم و در ششم گفت باحتمال محنت اینجا رسیدم و فی السابعه رایته فسألته فقال بالاستحیاء من الله تعالی در معارج النبوة از تفسیر بحر العلوم نسخه مانند این روایت نقل کرده است و در ریاض النضرة از ابن عباس مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که هر آئینه شفاعت خواهد کرد عثمان روز قیامت هفتاد هزار مردم را نیز دیک میزان از امت من که مستوجب دوزخ خواهند بود و در صواعق محرقه از جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم منقول ست که ارشاد کرد آنحضرت که فردای قیامت هفتاد هزار دوزخی از امت من بشفاعت عثمان به بهشت خواهند در آمد بیحساب و در شواهد النبوة مذکور ست که پیش ابو ذر غفاری عثمان رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وی نمیگویم ابداً مگر خیر زیرا که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب وی روان شدم تا بموضعیکه رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورده ای ابوذر گفتم که خدا تعالی و رسول وی دانا تراند ناگاه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ترا چه چیز آورده ای ابوبکر ابوبکر گفت که خدا و رسول وی دانا تراند

بعد از ان عمر رض آمد و بر دست راست ابوبکر رض بنشست و با وی نیز همان سوال و جواب واقع شد بعد از ان عثمان رض آمد و بر دست راست امیر المؤمنین عمر رض بنشست و با وی نیز همان سوال و جواب واقع شد رسول صلعم هفت یا نه سنگ ریزه را بر داشت و در کف مبارک خود گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه من آواز ی را می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد از آن سنگ ریزه ها را بر زمین نهادند و خاموش شدند باز آنرا بر داشت و در دست ابوبکر نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول خدا صلعم آنرا بر داشت و در دست عمر نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا بر داشت و بر دست عثمان نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند و در ریاض البصرة منقول ست که سیدنا عثمان کاتب اسرار رسول صلعم بود چنانکه امام جعفر بن محمد از پدر خویش روایت میفرماید که گفت پدر را که بود رسول خدا صلعم وقتیکه می نشست ابوبکر از یمین وی و عمر از یسار او و عثمان در برابر وی آنجناب می نشستند و بود عثمان کاتب سر رسول صلعم چنانچه حافظ ابو القاسم حمزه بن یوسف سهمی کتاب فضائل العباس نقل نموده است و آز آنجا که در بسیاری از احیان بکتابت وحی و نامها که اقتضای آن منجر است قیام می نمود چنانکه در ریاض النضرة از جناب ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که فرمود نزدیک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودم و آنجناب تکیه بر پشت من داشت که جبرئیل امین نازل شد و قرآن آورد و آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که بنویس یا عثیم و عثیم نام سیدنا عثمان ست و نیز در ریاض النضرة و روضة الاحباب منقول ست که روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه عثمان تشریف داده و رقیه دختر خود را دید که ترفیه عثمان نموده اصلاح موی سر وی بشانه میکرد فرمود آید خبر که من گرامی دار عثمان را بدرستیکه وی اشبه ترین اصحاب من ست بمن از روی خلق و در ریاض النضرة از عبد الله بن عمر مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا عثمان حق تعالی قمیص بر تو پوشاند و مردم خواهند که آنرا از تو خلع کنی آنرا قسم بخدا ایکه نفس محمد بید قدرت اوست اگر آنرا خلع کنی در بهشت در نیایی تا آنکه شتر در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل محالات ست یعنی هرگز در نیایی و در روضة الاحباب بعد نقل این روایت می آرد که عثمان گفت طلب یاری از حضرت باری می نمایم و از او در میخواهم که در آن روز مرا صبر

وشکیبای کرامت فرماید و در حصول این مدعا از حضرت استدعای دعا کرد النسرور صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود اصبر صبرک اللہ و نیز در روضۃ الاحباب مرویست کہ حضرت روزی نظر در روی عثمان کرد و
قطرات اشک از مشک نرگسین بر رخسارہ رنگین روان کردہ فرمود العثمان بدرستیکہ زود باشد
کہ ترا مظلوما مقتول سازند و حق سبحانہ وتعالی ترا اجر تمام شہدا عطا فرماید زنہار کہ در ان
روز ملتبس بلباس صبر شدہ خلعتے را کہ دوازدہ سال کم و بیش برقد قدر تو راست آوردہ باشد
بسخن مردم از خود خلع نکنی در ریاض النضرۃ از ابی عبد اللہ جسری مرویست کہ جناب عائشہ میفرماید کہ فرمود
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از من کہ طلب کن برای من بعض اصحاب مرا گفتم بخوانم ابوبکر را
فرمود کہ نی گفتم عمر را ارشاد کرد کہ نی گفتم پسر عمت علی ابن ابیطالب را طلب کنم فرمود کہ نے گفتم عثمان
را حضرت فرمود آرے پس ہرگاہ کہ آمد عثمان رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بطریق تناجی ومشاورہ سخنان
میگفت و عثمان متغیر ومتلون میگشت پس ہرگاہیکہ یوم الدار او باش قصد قتل او داشتند گفتیم
یا امیر المومنین مقابلہ ومحاربہ با ایشان کنیم عثمان رضی اللہ عنہ فرمود کہ نے بدرستیکہ رسول مقبول
با من عہد فرمودہ و برین مکارہ مصابرت می نمایم ونقض عہد نمیکنیم بقیامت برم العہد کہ بستم با او واز
عبد الرحمن بن عوف مہدی کہ نقاد علمای حدیث ست نقل کردہ کہ دو فضیلت سیدنا عثمان را ثابت
است کہ ابوبکر و عمر رضے اللہ عنہما را نیست یکی نوشتن مصاحف و ارسال آن در بلدان و آفاق کہ موجب
سد باب اختلاف قرآن گشتہ دوم مصابرت برکشتہ شدن و در راہ حق بذل مہجہ خویش نمودن در کتب
اہل سیر و احادیث منقول ست کہ در غزوہ حدیبیہ کہ عثمان رض باشارت نبوی بمکہ رفتہ محبوس
شدہ بود و شیطان در معسکر مسلمانان این صدا در انداخت کہ مشرکان بقتل ذو النورین مبادرت
نمودند بنا بر آن رسول خدا م پشت مبارک بر درختی نہادہ اصحاب را بعد ابیت انتساب طلب فرمود و بہ بیعت دلالت نمود و
بر قتل عبدہ اصنام پیمان بست بر آنکہ ثابت قدم باشند و در جنگ روگردان نشوند و حقتعالی در سورہ فتح مومنان را کہ
این بیعت از ایشان منعقد شدہ یاد فرمودہ کہ لقد رضی اللہ عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ الایہ و این بیعت را
بیعت الرضوان گویند و بعد از وقوع این بیعت بوضوح پیوست کہ عثمان در مسلک احیا انتظام دارد خواجہ کائنات

افضل الصلوۃ واکمل التحیات فرمود کہ چون عثمان غایب ست و بہم خدا و رسول رفتہ نمیخواہم
کہ از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرمودہ گفت کہ این دست
دست عثمان ست و دست چپ خود را ارشاد کرد کہ این دست دست من ست و بر دست راست خود نہادہ از قبل
عثمان با خود بیعت کرد قتادہ میگوید زہی شرف عثمان کہ دست خواجہ ہر دو جہان و رحمت عالمیان دست او ست
و این تشریف عظیم بود سیدنا عثمان را ازین جہت ذو النورین در اہل بیعت رضوان داخل شد در ریاض النضرۃ
از جناب مرتضوی مرویست کہ فرمود شنیدم رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را کہ میفرمود کہ اگر مرا
چہل دختر مے بود یکے را بعد دیگرے بعثمان میدادم و این ارشاد نبوے بعد وفات جناب ام کلثوم بود
و نیز آنحضرت بازمرہ اصحاب خطاب فرمودند کہ دختران خود را در عقد عثمان در آرید و او را بی جفت
نگذارید واللہ اعلم و بعد شہادت امیر المومنین عمر رضے اللہ عنہ حسب ارشادش بمشورہ اہل شورہ
بر مسند خلافت نشست و جملہ مسلمانان و مومنان بیعت آنجناب نمودند و گویند اول کسیکہ بنوشتن قرآن قیام نمود وی بود
چنانکہ از ابو سلمہ بن عبد الرحمن منقول ست کہ گفت چون یوم الدار شمشیر بر دست او رم زدند گفت
این اول دستے ست کہ شرف نوشتن کلام خدا دریافتہ و مرویست اول کسیکہ جاگیر مقرر کرد
و اول کسیکہ کوتوال مقرر ساخت و اول کسیکہ نماز عید را بر خطبہ مقدم کرد و اول کسیکہ تفویض نمود
بسوے معروبان اخراج زکوۃ آنہارا و اول کسیکہ در مسجد مقصورہا بنا کرد و اول کسیکہ در زمان خلافت
وے اختلاف در میان است واقع شدہ کہ بعضے خطاے بعضے گرفتند و اول کسیکہ در این امت
معہ اہل و عیال خود در راہ خدا ہجرت کرد و اول کسیکہ جمع کرد مردمان را بر قرأۃ واحدہ قرآن و اول
کسیکہ مقرر کرد خمس را سیدنا ذی النورین عثمان رضی اللہ عنہ بود چنانکہ جلال الدین سیوطی در
تاریخ الخلفا ذکر کردہ بالجملہ در جمیع مشاہد فاضلہ شرف حضور یافتہ الا در غزوہ بدر و
مجمع بیعت الرضوان کہ بفرمودہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وے را در
زمرہ حاضران آن دو محفل شمردہ و پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
تقدیم و تکریم و تجلیل و تعظیم وے میفرمود و او را بوصف امانت و دیانت و حیا ستودہ او یکی

از عشرهٔ مبشره بخلد برین و یکے از خلفای راشدین مهدین و یکے از انانیکه در اسلام سابقه او اولے
و در اتفاق فی سبیل الله ید طولے داشته و در ایام جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریشیان
بود و در ایام خلافت وی بسیاری از بلاد و امصار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد و گویند که در
زمان خلافت او بواسطه وفور غنایم کثرت مال بمرتبه انجامید که قیمت کنیزکے هم سنگ او زر بود و ثمن
اسپے بصد هزار و بهای نخله هزار درهم رسیده و از جمعی کثیر از اصحاب رسول مقبول صلی الله علیه
وآله وسلم منقول ست که میگفتند ایام خلافت او در عدالت مثل ایام سید تا عمر رض بود بازیادتی رفق
ولین و مواسات با مردم تا آنزمان که فتنه ظاهر شد و مبتلا بغوغای عام گشت و قدوة المحدثین
جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا از سعد و حاکم نقل نموده که ابن مسعود میگفت که هرگاهیکه بیعت
امیر المومنین عثمان بن عفان منعقد گشت و در سال اول ملک رے فتح شد و در این سال مرض رعاف
بسیار شایع گشت و بمردمان عارض گشته چنانچه امیر المومنین عثمان هم در این مرض مبتلا شده تا اینکه
از حج تخلف ورزیده و این سال را سنة الرعاف نامیدند و در این سال فتح حصون بسیار از روم
دست داد و در این سال امیر المومنان عثمان سعد بن ابی وقاص را بعد عزل مغیره از کوفه والی ساخت
و در سال بست و پنجم سعد را از کوفه معزول فرموده ولید بن عقبه بن ابی معیط که از صحابه و نیز برادر اخیافی
امیر مومنان بود حاکم کوفه مقرر نمود و در سنه ستة و عشرین امیر مومنان عثمان آنگنه مرومان خرید نموده
مسجد حرام وسیع نموده و در این سال فتح سابور دیگر گشت و در سنه سبع و عشرین معاویه
بن ابی سفیان بحکم امیر مومنان عثمان با لشکر اسلام عزیمت فتح قبرس نمود و لشکریان را بر کشتیها سوار
نموده از راه دریا روانه شد و عباده بن صامت و زوجه او ام الحرام بنت ملحان انصاری همراه بود و ام
حرام در آن غزوه شهید شد و بقبرس دفن گشته و در این سال فتح ارجان و دار ابجرد نصیب
گردیده و در این سال عمرو بن عاص را از حکومت مصر معزول ساخته بجایش عبد الله بن ابی سرح
را مامور نمود و عبد الله بن ابی سرح در افریقه جهاد نموده فتح ساخت انرا سهلاً و جبالاً و از غنایم
افریقه هر متنفس از لشکریان هزار دینار رسید بعد از آن در این سال فتح اندلس نصیب اهل اسلام

گردیده و در سنه تسعه و عشرین اصطخر فتح گردید و در این سال امیر مومنان عثمان مسجد نبوی
را وسیع فرموده و بنای آن از احجار منقوشه و ستونهای او نیز از سنگ و سقف آن از چوب
ساج بنا نموده و یکصد و شصت ذرع مسجد را وسیع ساخت و در سنه ثلثین خور و بلاد کثیره از زمین
خراسان فتح گشت و نیشاپور نیز بصلح فتح گردید و گویند بعنوه فتح گشت و طوس و سرخس
هر دو فتح شدند و همچنین طور یزد و بیهق مفتوح گشت هرگاهیکه بلاد کثیره فتح شدند خراج
بسیار نزد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آمد و امیر مومنان مال را بمردمان تقسیم نمود و جنایر دیگر مفتوح
شدند و امیر مومنان حکم داد برای هر متنفس بما به الف بدره و در هر بدره چهار هزار اوقیه بود و در
سنه خمسه و ثلثین واقعهٔ هایله مقتل امیر مومنان عثمان رضی الله عنه ظاهر گشت والله اعلم
و اهل تاریخ بیان کرده اند که در ایام خلافت وی رضی الله عنه کوهستان و طوس و سرخس و ساور
و سیستان و سرخس کهنه و اسکندریه و سواحل روم و مرو و بلخ و سابور و افریقه و قبرس و اصطخر
الاخری و جور و فارس و طبرستان و دار ابجرد و کرمان و سجستان و اساوره در بحر و ساحل اردن و اندر
و کازرون و قلعه سفید و سرخان و مازندران فتح شد و بسیاری از بلاد خراسان مفتوح شد و مرویست
که امیر مومنان عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود و نیکو روے و تنگ پوست و تر اندام و گندم
گون و بزرگ ریش و فراغ کتف بود و در تاج القصص مسطور ست که حضرت عثمان مردی نیکو
رو و نیکو هیات بود در آن زمان از مردمان کم کسے بجمال وے بود و حلیم و کریم و سخی بود با وفا
و حیا و عطا بود و در کار زنان رغبت تمام داشت و در روضة الاحباب مسطور ست که محمود بن
لبید گفت که عثمان را دیدم بر بغله سواره دو گیسوے بافته گذاشته بود و دو جامه زرد پوشیده و گویند
گاهی خمیصه سواد پوشیدی و گاه لبس مطرف خز که ثمن او دویست درهم بود اختیار میفرمود و انگشتری
در خنصر بسیار میکرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب می نمودے در تاریخ الخلفا
از عبد الله بن حازم مرویست که گفت دیدم عثمان بن عفان را که هرگز ندیدم کدامی مرد و زن را خوبصورت
از او رضی الله عنه والله اعلم و پوشیده نماند که ذکر شهادت جناب ذوالنورین رضی الله عنه تفصیلی دارد که

بپایش لایق این مختصر نیست اما مجملی که توان باز نمود حواله خامه مشکین شمامه میکنیم که چون امر خلافت
بر جناب ذوالنورین قرار یافت با مردمان سلوک فرمود و قریش از جناب شان قیاس با میرالمومنین
عمر رض راضی تر شدند از انجا که حیا بر آنجناب غالب بود و مردمان در مزاج جناب شان راه یافته و اکثر
از بنی امیه در امور ملکی دخل دادند و بمقتضای صله رحم در قسمت غنایم و اموال اکثریه بایشان احسان
فرمود و از ان طایفه جمعی از مردم شاکی گشتند باغوای عبدالله بن سبا یهودی که بظاهر خود را مسلمان
میگفت چنانچه هفت صد کس از مصر ببارگاه خلافت آمدند و از عامل آنجا شکایت نمودند و التماس
عزل حاکم خود کردند و بزرگان اصحاب این مضمون را بتهیج ملامت خاطر نشان ساختند ایشان
این مضمون را قبول نمود و حسب التماس اهل مصر محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر تعین نمودند و محمد بن
ابی بکر الصدیق معه مصریان راه مصر گرفت در اثنای راه مصر غلامی از غلامان امیرالمومنین عثمان بن
عفان رض مع خطی که بنام عامل مصر سابق نوشته بودند بدست افتاد در ان خط نوشته بود که وقتیکه محمد بن ابی بکر
و فلان و فلان نزد تو برسند در قتل ایشان حیله کنی و منشوریکه همراه خود می ارند باطل شناسی و بر عمل خویش
مستقر باشی تا اینکه حکم من در این باب بتو برسد و کسانیکه شکایت ظلم تو نزد من آورده اند آنها را مقید
کنی تا زمانیکه حکم من در باب اینها نزد تو برسد انشاء الله تعالی و این حرکت ارباب فساد بود از دیدن این خط مصریان
و محمد بن ابی بکر الصدیق متغیر شدند و باز گشتند و بمدینه آمدند امیرالمومنین عثمان رض قسمها خورد که مرا ازین نوشته
اطلاع و آگاهی نیست و بر اصحاب ظاهر شد که اینعمل مروان نموده است و قبیله بنی هذیل و بنو زهره با جماعت
مصریان در پیوستند و اینجماعت طلب مروان نمودند امیرالمومنین عثمان بواسطه کمال مهربانی و صله رحم و نیز بخیال انکه
این جماعت مروان را بلا تحقیق و ثبوت جرم قتل خواهند کرد در دادن مروان تعلل نمود و آن جماعه
بر ایشان بغایت استیلا و غلبه نمودند تا بحدیکه اراده قتل امیر مومنان عثمان جزم کردند و دار الخلافه
را محاصره کردند و در حیاة الحیوان منقول است که در ایام محاصره اختلاف ست بقول واقدی
نزد اکثر ایام محاصره بیست روز بود و بعضی چهل و نه روز گفته و زبیر بن بکار و غیره هشتاد روز گفته
و در تهذیب امام نووی نیز همچنین گفته و در حبیب السیر منقول ست که مدة محاصره بقول اصح و اشهر

چهل روز امتداد یافته و گویند که در این مدة محاصره اهل فتنه و فساد و ارباب بلوی و عناد آب و طعام
بر آنجناب بند کردند چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرده بالای مکان بر آمد و فرمود آیا علی بن ابیطالب
در میان شما موجود ست گفتند که نیست بعده پرسید که میان شما سعد بن وقاص موجود ست گفتند
که نیست امیر مومنان گفت که آیا کسی نیست که آب بما رساند و سیراب سازد این خبر بسمع سیدنا
علی ابن ابیطالب رسید فرمود که سه مشک پر آب ساخته نزد امیر مومنان عثمان بردند اهل فتنه و بلوی
بالغ آمدند آخر الامر بمعونت موالی بنی هاشم آن مشکیزها بخانه ذی النورین رضی الله عنه رسیدند
بعد از ان بجناب مرتضوی خبر رسید که اهل بلوی امروز اراده قتل عثمان رض دارند شاهزاده کونین
سیدنا حسنین رضی الله عنهما را فرمود که شما بروید و بر دروازه عثمان باشید و احدی را نزد
وی رفتن ندهید و زبیر و طلحه رضی الله عنهما و دیگر صحابه پسران خود را برای محافظت فرستادند
و ایشان مردمان بلوی را از در آمدن بسرای امیر مومنان ممانعت میکردند وقتیکه اهل بلوی ممانعت
جناب حسنین و دیگر بنی هاشم دیدند پس تیر انداختند تا اینکه رخسار حسن بن علی رض مجروح شد
و سر قنبر مولی امیرالمومنین علی بن ابیطالب بشکست ارباب بلوی بترسیدند که مبادا بواسطه جناب حسن
رض بنو هاشم در غضب آیند و فتنه منتشر گردد در خانه عثمان رض را آتش زدند تا مردم متفرق گشتند
انگاه علی اختلاف الاقوال از خانه شخصی که در جوار دار الخلافه بود رخنه در دیوار سرای امیر مومنان
کرده در آمدند و جناب عثمان رض را شهید نمودند و از نایله بنت فرافصه زوجه امیر مومنان عثمان رض مرویست
که چون اوباش آنجناب را محصور ساختند در تمامی ایام محاصره روزه دار بود روز پنجشنبه که روزه را بشب
رسانید شب روزه را نگشود که آب شیرین موجود نبود و میسر نشد و از آب شور نمی توانست خورد در
خواب رفت تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایه رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده
برای افطار وی رضی الله عنه آوردم و از خواب بیدار ساختم تا قدری آب بیاشامد در طلوع
صبح نظر کرده فرمود که فجر طالع شده گفتم که امروز روزه ندارد که نه شب آب خوردی و نه نان گفت از
بالای سقف بام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورده بودی و لوای آب شیرین بود فرموده

اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت مرا امر بشرب میکرد و من می آشامیدم تا بروجه کمال سیراب شدم
بعد از آن فرمود یا عثمان فردا این قوم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمائی حضرت خداوند
تعالی ترا بر ایشان ظفر و نصرت دهد و اگر ترک مقابله نموده بران بلیه صبر کنی فردا شب نزد من
افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کرده ام المختصر صباح یوم جمعه اهل بلوی هجوم کردند و غلامان
امیر المومنین اراده دفع ایشان نمودند امیر المومنین فرمود که هر که سلاح خود بنهد او از مال من در راه
خدا آزاد است و من نمیخواهم که بواسطه من خون کلمه گویان در مدینه منوره ریخته شود چنانچه غلامان بموجب
وصیت دست از مدافعه باز داشتند و مردمان دیگر که اندرون دار الخلافه بودند متوجه در سرای
او بودند و باشان از عقب دار الخلافه دیوار را رخنه کرده اندرون در آمدند و امیر المومنین عثمان با زوجه
خود نایله آنجا بود و مصحف در کنار داشت و تلاوت میکرد یکی از ان ضربتی بر سر مبارک آنجناب زد چنانچه
سر مبارکش بشکست و قطرات خون بر آیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ریختند سودان بن
حمران اصبحی شمشیر کشیده بروی حواله کرد نایله خود را درمیان او و شمشیرش حایل ساخت و دست بلند
کرد شمشیر بر دست وی خورد و انگشتان وی قطع گردیدند و گویند اول کسیکه در دار الخلافه
در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه مبارک او را گرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا تعالی را
در حق خویش امیر مومنان برفق و نرمی باوی گفت ای پسر برادر من خدا تعالی
همه وقت با من نیکوئی کرده است و بگذار لحیه مرا بخدا سوگند اگر پدر بزرگوار تو زنده بودی
هرگز تو بدین امر قیام نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام و احترام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را
از استماع این کلام رقتی در دل پیدا شد و شرمنده و خجل بازگشت بعد از آن مردی قصیر ازرق
رومان بن سرحان نام با خنجری کشیده قصد جناب او رضی الله عنه نموده گفت ای عثمان
بر کدام دین هستی امیر المومنین گفت بر ملت حنیف ابراهیم خلیل و دین حمید محمد عربی
پیغمبر آخر الزمان ام و از جمله مشرکان نیستم بلکه از زمره موحدان و مخلصانم
آن بدبخت روسیاه گفت دروغ میگوئی و آن خنجر ویرا رضی الله عنه بدرجه شهادت

رسانید

رسانید و نایله زوجه امیر المومنین عثمان فریاد برآورد و ناله میکرد و میگفت ای قوم نمیدانید که چه شخص
را بکشتید مردی صایم الدهر و قایم اللیل بود و شبها خدا تعالی را عبادت کردی و قرآن تمام
در روز بیک رکعت نماز بخواندی و با مسلمانان شفقت کردی آن قوم بدرشتی بانگ بر وی زدند
و او را دشنامها دادند و قصد کشتن او کردند نایله بگریخت و چون خبر قتل امیر مومنان عثمان بسمع ام المومنین
عایشه صدیقه رسیده استرجاع فرموده گفت که عثمان مظلوم مقتول شد و تحسر و تاسف بسیار
نمود و امیر المومنین علی بن ابی طالب باستماع خبر قتل امیر مومنان آنجا شتافته اولاد امجاد
خود و پسر زبیر و طلحه را مخاطب و معاتب گردانیده و در روایتی آنکه علی مرتضی حسنین را فرمود
که چگونه امیر مومنان عثمان قتل کرده شد و حال آنکه شما هر دو بر در دروازه بودید و دست مبارک خود
بلند ساخت و طپانچه بر رخسار حسن و مشتی بر سینه حسین زد و محمد بن طلحه را دشنام داد و
عبد الله بن زبیر را سخت گفت و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته فرمود
بار خدایا من از قاتل عثمان بیزارم و کشنده او را مستحق قهر و عذاب تو میدانم و در قاتل عثمان رضی
الله عنه اختلاف است نزد بعضی سودان بقتل رسانید و نزد برخی رومان بن سرحان
سر مبارک او را از تن جدا ساخت و زمره گفته اند که کنانه بن بشیر تجیبی قاتل آنجناب بود و طایفه
آن امر را بغافقی نسبت نموده اند والله اعلم و از این اصح مروی است که امیر مومنان روز چهارشنبه
بعد عصر شهید شد در سال سی و پنج از هجرت و ابو عثمان هندی روایت میکند که این واقعه در
اوسط ایام التشریق واقع شد و از عدی بن حاتم مرویست که چون روح پاک آن خلیفه شهید
را بعالم قدس بردند از چهار طرف چهار آواز برآمد اول آنکه با بن عفان البشر بجنان و ات
الوان دوم آنکه یا بن عفان البشر بروح و ریحان سوم آنکه یا بن عفان البشر بنعیم عمیم خان چهارم
آنکه یا بن عفان البشر برب غیر غضبان و از حذیفه منقول است که قتل سید نا عثمان اول فتنه
ایست در اسلام و آخر فتنه خروج دجال است قسم بخدا که نفس من بید قدرت
اوست که نخواهد مرد آنکس که در قلب او برابر مثقال حب قتل عثمان خواهد بود مگر آنکه از اتباع

دجال خواهد بود و اگر زمان دجال خواهد یافت و اگر نخواهد یافت زمان خروج دجال را خواهد
مرد ایمان بدجال در قبر خویش خواهد آورد و چنانکه در ریاض النضرة از سلفی الحافظ منقول ست
وار سعید بن المسیب سوال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتیکه مظلوم
بود و قاتل او ظالم و کسیکه برای او مقاتله نمود معذور بود و بواسطه اشتباه احوال او ایزد متعال
عز اسمه از عثمان راضی بود زیرا که خلیفه بود لین و رحیم و بر و کریم امیر برره و قتیل فجره شب همه شب
بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نموده بجار برفقاء او تا
خون مسلمانان ریخته نشود و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از خلاف بیرون آمده و فتوحات غزوات
نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت و چون سعد بن ابی وقاص آن حادثه
شنیعه را شنید بگریست و گفت در اول ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت
خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون برای صیانت شریعت از مدینه فرار باید نمود و ابن عدی و ابن
عساکر از انس روایت میکنند که بدرستیکه خدا تعالی را شمشیری ست نیام کرده شده در نیام
تا وقتیکه عثمان زنده است پس وقتیکه عثمان کشته شود آن شمشیر برهنه خواهد گشت و در نیام
نخواهد شد تا روز قیامت چنانچه در صواعق محرقه مذکور ست و منقول ست که آن روز و بقولی
سه روز جسد مبارک امیر مومنان عثمان بان حال مطروح در ان خانه افتاده بود و کسی را
مجال برداشتن وی نبود و بعد از ان دوازده کس و عایشه دختر آنجناب در شب جسد مبارک
او را بر تخته دری نهاده برداشتند تا بقیع الغرقد می بردند در راه سر مبارکش بر تخته طق طق
می نمود و چون خواستند که امیر مومنان را در مقبره بقیع دفن کنند مردی از بنی مازن ایشان را
مانع شده گفت اگر وی را درین مقبره دفن کنید من جماعت او باشان را خبر دهم تا وی را از قبر
بر آورده انواع فضیحت بدو رسانند بالضرورة جنازه آنجناب را برداشته بموضعی که معروف
بحش کوکب بود آوردند و انجا دفن ساختند و قبر مبارکش را پوشیده نمودند و در جذب القلوب مسطور ست
که این شبیه نقل می کنند که چون خواستند که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه وسلم

دفن کنند و آواز عایشه رض نیز در زمان حیات خود درین معنی رخصت گرفته بود و مصریان ازین سخن ابا
آوردند و نگذاشتند که او را در انجا دفن کنند بلکه از نماز گذاردن بر وی و دفن کردن نیز مانع
آمدند ام حبیبه بنت ابوسفیان که از امهات المومنین بود بر در مسجد آمده بایستاد و گفت و الله
مرا بگذارید تا این مرد را دفن کنم و الا بیرون می آیم و کشف ستر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بکنم بعد از ان از منع دفن باز آمدند و شبانگاه آن روز که او را قتل کرده بودند جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام
و عبدالله بن زبیر و بعضی دیگر از اصحاب آمدند و او را از انجا که افتاده بود برداشتند و در بقیع
بردند و از دفن او در انجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی بود در شرقی
بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبیر بن مطعم و جماعه دیگر بر وی نماز کردند و در همو ضع قبر حفر
کردند و او را در وی نهادند و دیواری را بر بالای آن افگندند و مدفن او را بان پوشیدند و
برگشتند و این حش کوکب موضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی کراهت داشتند
آورده اند که روزی عثمان رضی الله عنه در انجا ایستاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک
گردد و در انجا مدفون گردد و بدان جهت مانوس مردم شود پس اول کسیکه در ان زمین مدفون گشت
عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب معاویه عامل مدینه مطهره
شد آنموضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر قبر
عثمان بن مظعون علامت گذاشته تا مردم بجای آن مقبره سازند فرموده بود لاجعلنك للمتقین
اما آنرا برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد تا مردم را گرد مقبره وی دفن کنند والله اعلم
و از سیدنا امام حسن مروی ست که فرمود وقتیکه شهید شد عثمان بن عفان دفن کرده شد در پارچهای
خون آلوده خویش و ابراهیم بن عبدالله بن فروخ از پدر خود مثل این روایت کرده و گفته که غسل
هم نداده شد آنجناب و در داستنیکه هاتفی از غیب آواز داد که دفن کنید و بر او بر وی نماز
مگذارید بدرستیکه الله تعالی جل شانه نماز خوانده بر او و از ابن عباس رضی الله
عنهما مروی ست که گفت که من قبل امیر مومنان عثمان در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را

که بر اسپ ابلق سوار و بر سر مبارکش عمامه از نور و در پاے شریفش نعلین سبز داشت که شراک
آن از مروارید بود و در دست مبارکش چوبے از چوب بهشت پس سلام کرد بر من و من و
سلام کردم بر او بعده عرض کردم که یا رسول الله صلے الله علیه واله وسلم پدر و مادر من فدای
تو باد بهر زینه براے دیدار همایونش نهایت مشتاق بودم اکنون مے بینم جناب را شتاب کننده
بکدام جانب شتابی پیغمبر خدای ارشاد کرد که نزد من عثمان در جنت صبح نموده درحالیکه عروس بود
و من دعوت کرده شده ام در شادی او از بحیثت مباورت سکینم و از سیدنا امام حسن رضی الله عنه
مرویست که فرمود درحالیکه ایستاده خطبه مے خواند فرمود که ایها الناس بر در عجیب خوابی
دیده ام که جناب باری عز اسمه را بالاے عرش مجید دیدم پس آمد رسول خدا صلے الله علیه واله و
سلم و ایستاد نزد یک قائمه از قوائم عرش پس آمد ابو بکر صدیق و دست خود را بر دوش مبارک
آنحضرت صلے الله علیه وآله واصحابه وسلم نهاده بعده عمر فاروق آمد و دست خود را بر دوش ابی بکر
نهاد پس آمد عثمان ذی النورین در دست او سر او بود و عرض کرد بجناب قدس الٰہی که از بندگان
خود سوال کن که مرا چرا قتل کردند پس دو میزاب خون از آسمان جاری شدند بر زمین راوی گوید
که از جناب مرتضوی گفتند آیا ملاحظه فرمودے آنچه حسن میفرماید جناب مرتضوی ارشاد کرد که آنچه
حسن در خواب دید میگوید والله اعلم چنانچه در ازالة الخفا از ابو یعلے این روایت را نقل کرده
در شواهد النبوة منقول است که چون عثمان رضی الله عنه را شهید ساختند همه روز جنیان بر بام مسجد
رسول صلے الله علیه وآله وسلم نوحه میکردند و در مرثیه او ابیات میخواندند و در ریاض النضرة
نیز از عثمان بن مره نقل کرده که او از مادر خود روایت میکند که بر عثمان زن جنیان در مسجد مدینه میگریستند
یا در مسجد رسول کریم صلے الله علیه وآله وسلم گریه میکردند والله اعلم ومدت خلافت آنجناب
دوازده سال بود در روایتے آنکه یازده سال و یازده ماه و چهار روز بود وبقولے دوازده سال
دوازده روز کم در روایتے آنکه یازده ماه و هیژده روز و بعضے مورخان گفته اند که امیر مومنان
عثمان بن عفان روز یکه شهید شده هشتاد و دو سال عمر داشت و چون بخلافت

نشست شصت و نه سال سن شریف او بود و سیزده سال خلافت راند و در روایتی آنکه یازده
سال و یازده ماه و یازده روز خلافت کرد والله اعلم و شهادت یافت امیر مومنان عثمان بن عفان
در اوسط ایام تشریق سنه خمس وثلثین روز جمعه و دفن کرده شد شب سه شنبه میان مغرب و عشا
و جمعی از مورخان برانند که هیژده روز از ذیحجه سنه خمسه وثلثین گذشته بود که اینحادثه واقع شد
و قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نقل کرده و قول اهل اختیار آنست عمر شریفش نزد بعضی
هشتاد و دو سال و نزد بعضی هشتاد و یک سال و نزد بعضی هشتاد و چهار سال و بعضی میگویند
که هشتاد و شش و بعض قایل اند که هشتاد و نه سال و نزد بعضی نود سال بود که آنخلیفه مظلوم
شهید شد و مدفن آنجناب زمینی ست که در میان بقیع و گورستان یهود واسطه بود و بحش
کوکب شهرت داشت بوده است یزار و یتبرک و در تهذیب الاسماء واللغات امام نووے
منقول ست که الحش بستان ست و کوکب نام مردی از انصار بود و نیز در ان کتاب مذکور
است که ابن قتیبه گفته که حش کوکب زمینی بود که انرا عثمان بن عفان خریده در بقیع زیاده
فرموده بود والله اعلم و منقول ست که هر شخصیکه در خون امیر المومنین سعی کرده بود حق تعالی
حادثه پیش آورد که سر او را با قبح وجه از تن جدا کردند و یا دستش خشک شد یا بسوخت
یا دیوانه گشت یا ببلای عظیم مبتلا گردید صد هزاران روایح روح و ریحان از جنت رضوان
و بستان رحمت رحمن بر خاک پاک و روح پرفتوح او باد انه کریم وهاب غفور رحیم در ریاض
النضرة از جندی منقول ست که نفس خاتم جناب وی رضی الله عنه امنت بالله مخلصاً
و بروایتے امنت بالذی خلق فسوی و بروایتی لتصبرن او لتندمن بود و در بعض روایت
نقش خاتم وی رضی الله عنه این بود که اللهم احینی سعیداً و امتنی شهیداً والله اعلم اما تعداد
ازواج و اولاد امجاد جناب ذو النورین رضی الله عنه علمای اخبار آورده اند
که امیر مومنان عثمان در اوایل جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش در آورد رقیه
وام کلثوم هر دو جگر پاره جناب رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم از انجمله بوده اند

و اسامی سایر ازواج ذوالنورین این ست فاخته بنت غزوان و ام عمرو بنت جندب بن عمرو و فاطمه
بنت ولید بن مغیره و ام البنین بنت عتبه بن حصین فزاری و رمله بنت شیبه بن ربیعه و نایله بنت
الفرافصه و جمعی کثیر از مورخان را اعتقاد آنست که امیر المومنین عثمان را یازده پسر و شش دختر
بوده و زمره هشت پسر و نه دختر گفته اند و روایتی آنکه هفت پسر و هشت دختر و در روضة الاحباب
گفته که ویرا رضی الله عنه هفده فرزند هشت پسر و نه دختر بودند و از اسامی پسران آنچه متفق علیه است
یکی عبد الله الاکبر مادر وی فاخته بنت غزوان و عبد الله اصغر و الده ماجده ایشان رقیه بنت رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است که در صغر سن ازین عالم انتقال نمود و روایتی آنکه در عمر شش
سالگی بود که مرغی در چشم او منقار زد و بس علیل شد و وفات یافت و عمرو که در منی وفات یافت
و اولاد گذاشت و آبان که در جنگ جمل با ام المومنین عایشه صدیقه حاضر بود و اولاد کثیر گذاشته
و خالد مادر این سه کسان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممه بن الحرب بن ازدیه بود و سعید و ولید
مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد الشمس بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بود و عبد الملک
مادر ایشان ام البنین بنت عتبه بن حصین که غلامش ویرا اهلاک ساخت و آنانکه اولاد ذکور آنجناب
را یازده گفته نام سه پسر دیگرش عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما نام دختران جناب امیر
مومنان عثمان رضی الله عنه مریم مادرش بنت جندب ست و مریم همشیره عمرو و ام سعید خواهر
سعید که مادر ایشان بنت ولید بود و عایشه و ام ابان و ام عمرو مادر اینها رمله بنت شیبه بن ربیعه
است و مریم که مادر این نایله بنت الفرافصه بود و بروایتی آنکه سه دختر دیگر امیر مومنان عثمان رض
داشت موسوم بام خالد و اروی و ام رومان الصغری از بطن نائله بنت الفرافصه بن
الاحوص بن ثعلبه بن الحارث بوده و مورخی که دختر جناب ذوالنورین را نه اعتقاد کرده گفته که
یک دخترش ام البنین نام داشت از بطن سریه تولد شده بود و نیز آنکس که دختران آنجناب
را شش اعتقاد دارد ام البنین را از انجمله می شمارد چنانچه در ریاض النضرة و روضة الاحباب
و حبیب السیر و غیرهم مذکورست والله اعلم

سیدنا علی بن ابیطالب کرم الله وجهه

نام نامیش علی ست و کنیت شریفش ابو الحسن و ابو تراب ابن عم رسول مختار صلی الله علیه و آله
و سلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول سیدة النساء العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی
شباب اهل الجنة و در جاهلیت و هم در اسلام نام نامیش علی بود و در روضة الاحباب مسطورست
که آنجناب را مادر وی اسد نام کرده بنام پدر خود و پدر وی زید نام کرده بنام قصی که یکی از اجداد
او و اجداد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ست و آنحضرت ص او را بعلی نام نهاده و در وقتیکه
آنحضرت این نام باو تعین نمود فاطمه بنت اسد گفت والله در وقتیکه او متولد شد من از هاتفی
شنیدم که گفت نامش علی کن و سوای این القاب شریف که مذکور شد القاب بسیار نقل کرده اند
و ولادت باسعادت وی در جوف خانه کعبه بوده است روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی
و هشت سال و نزد بعضی سی سال از عام الفیل پیش از هجرت رسول خدا ص بسیزده سال
و بعضی برانند که پانزده سال و پیش از مبعث بدوازده سال و زمره برانند که ده سال و بقولی
ولادت باسعادت وی پس از دخول آنحضرت بخانه خدیجه کبری بسه سال و عمر شریف رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم روز ولادت سیدنا علی بست و هشت سال بود چنانکه در مناقب
ابی معالی مالکی مسطورست و از امام جعفر صادق مرویست که ولادت موفور السعادت علی مرتضی
روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شده و بعضی بست و ششم ماه شعبان نیز گفته
اند و گویند هیچ مولودی پیش از علی مرتضی و بعد از وی اندرون کعبه معظمه متولد نشده و این
فضیلتی ست که مختص کرد خدا تعالی بآن علی مرتضی را بجهت بزرگی و بلند ساختن مرتبه
او و ظاهر کردن کرامت او و مشرف گردانیدن کعبه را باین شرافت لله در قایله فرزند بخانه
خدا شد ز بانت رسول کتخدا شد و بعض گفته اند که حکیم بن حزام نیز در خانه کعبه متولد شده والله
اعلم و در شرح صحیح بخاری موسوم بکرمانی منقول ست که علی مرتضی خوش رو و رویش تابان
و نورانی مانند قمر شب چهاردهم و متبسم و بشاش بود و در اربعین مسطورست که علی مرتضی کرم الله وجهه
گندم گون مائل بسرخی میانه قد گشاده دندان رویش تابان مانند رسول سبحان بود و پیش سر

آنحضرت موی‌ها نبود و در بدن مبارکش مو نیها بود و شکم بزرگ پر از علم و حلم و اسرار و راز بود و لحیه
مبارکش در طول میگرفت سینه بیکینه او را و در عرض بهر دو شانه او می رسید و خضاب کرده بود
بحنا و نبود اعضا و اطراف او مستوی و بهم متناسب حتی که بعضے وصّاف وصف اعضاے
شریفش کرده اند که گویا که بعد از شکستن بترکیب لطیف انرا باهم پیوسته بودند و ملاحت و لطافتی
که داشت در بیان نمی تواند آمد و در بعضے روایات وارد گشته که موی‌هاے سر و لحیهٔ مبارک
سفید و نورانی بودند و در بعضے روایت وارد گشته که علی مرتضی سرخرو و سرخ مو و میانه بالا و سینه
فراخ و درشت قبضه و بازو دراز و اندام بالا دراز و کوتاه پا و دستها دراز و بلند بینی و گردنش
واحسن خلق بود و بروایتی سبز رنگ بود والله اعلم و ایمان آورد علی مرتضی قدیماً و ابن عباس
و زید بن ارقم و جماعهٔ کثیر از صحابه برانند که اول کسیکه ایمان آورد علی مرتضی بود و ابو یعلی از جناب
مرتضوی روایت میکند که فرموده مبعوث شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روز دوشنبه و اسلام
آوردم من روز سه شنبه و هنگامیکه ایمان آورد علی مرتضی ده سال عمر داشت و بقولی هشت
سال کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف ست در سن وی رض در آن روز که
ایمان آورد بعضی برانند که سن مبارک پانزده سال بود و نزد بعضی چهارده سال و صحیح نیست
که ایمان آورده است در طفولیت که بحد بلوغ نرسیده بود و هرگز عبادت اصنام نکرده
و در وسیلة النجات آورده که آثار سعادت و صدور کرامت از ان مظهر ولایت قبل از
ظهور عالم شهادت از علی مرتضے واضح و لائح گشته چنانکه در شکم مادر بود هرگاه
مادرش میخواست که به بت سجده کند بجدے می پیچید که مادرش طاقت جنبش نمی یافت
و سجده کردن نمی توانست و اول و اخر کسیکه باسعادت باشد و از بوی شرک و شوب شقاوت
و خلط نجاست پاک باشد و بجز طهارت از ابتدا تا انتها نگذشته باشد سواے علی مرتضے از
صحابه کسی نیست لهذا بر نام نامی آنحضرت کرم الله وجهه میگویند و می نویسند و قدوة المحدثین
شیخ شهاب الدین ابن حجر مکی در این باب ادله واضحه بیان کرده و گفته که مناسب حال وی همین است

که بعد نام نامی وی کرم الله وجهه گفته شود تا از باقی اصحاب بانخصوصیت بزرگ و فرق و تمیز کرده شود
والله اعلم و در اشعار موسوی آورده که فاطمه بنت اسد والده علی مرتضی طواف میکرد ناگاه وے را
درد زه گرفت و جناب رسول خدا حاضر بود و گفت آنفرزندم مرا درد زه گرفته است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
او را اندرون جوف کعبه معظمه در آورد و فی الفور علی مرتضی متولد شد بعد ازان فاطمه بنت اسد با علی مرتضی
بخانه خود آمد خواست که پستان خود را در دهان آن ولی خدا دهد در حال لبتانش بخراشید و چون پدر وی
ابی طالب خواست که بوسه بر رویش دهد رویش بخراشید پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دریافت و
پیش آمد و تهنیت فرمود و خواست که بوسه دهد فاطمه مادر حضرت مرتضی انچه مشاهده کرده بود ظاهر ساخت
و ممانعت فرمود رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم هیچ جواب نداد و زبان مبارک خود را در دهنش نهاد
و لعابات مبارک در دهن وی انداخت پس اول چیزیکه از دنیا علی مرتضی بلب خود گرفت زبان رسول خدا
صلے الله علیه و آله وسلم بود و اول چیزیکه در شکم علی مرتضی فرو رفت لعاب دهن رسول مقبول بود
از نیجهت مخزن شریعت و معدن حقیقت گشت در شواهد النبوة از جنید بغدادے رح مرویست
که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات مخالفان باز پرداختی هر آئینه از وی بما نقل کردندی ازین
علم یعنی حقایق و تصوف انچه دردلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهدا از حضرت ولایت پناه
منقول ست که فرمود که خاتم الانبیا هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من کشف
شد و منقول ست که مادر وی رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن هاشم بروایت زهری و ابو عمر داول
هاشمیه بود که متولد شد و برا الپسر هاشمی پس سیدنا مرتضی اول انجماعه اند که از جانب بوین هاشمی باشند
و بعد از وی کرم الله وجهه حضرت حسنین و بعد ایشان امام محمد باقر و عبدالله محض بهمین صفت بوده اند
در فضائل اهل بیت مروی ست که پیغامبر روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابو طالب پنهان میداشت در تنبیه الغافلین جناب
عمی و استادی مولانا ولی الله قدس سره افاده میفرماید که از نیجهت بسا لهیت اسلام علی مرتضی مشرف
گشت و نماز گزارد با آنحضرت پیش از بلوغ این آخی گفته بعضی از اهل حدیث ذکر کرده اند که رسول خدا

دعوا اهل اسلام چون وقت نماز می آمد بدامن کوه میرفت و علی مرتضی همراه آنسرور بیرون مے آمد
و پوشیده از پدر و اعمام و سایر قوم هر دو نماز بجا میگذاروند و چون از ادای صلوة فارغ می شدند باز میگشتند
پس مدتی برین حال ماندند تا وقتیکه از خدا تعالی طاقت و توانائے یافتند و نیز در مرأة المومنین
افاده میفرماید که روزی ابوطالب عبور نمود بر ایشان و ظاهر فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
دین خود را بروے پس بهیچ وجه ممانعت ننمود حضرت مرتضوی را بلکه تقید ساخت بحضوری خدمت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم و تعلم و تعلیم آنحضرت چنانکه پرده کار از میان برخواست و حجاب از چشم رفع
گشت پس علی مرتضی همیشه با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می ماند و بخدمت آنحضرت تعلیم می یافت
چنانچه رمزی از رموزات باقی نمانده که وی کرم الله وجهه براو مطلع نشد پس گشت صاحب سر رسول الله
صلے الله علیه و آله وسلم و ایمان آورد پیش از همه در ریاض النضرة از عفیف مرویست که پیش از ظهور
اسلام نوبتے جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتیم و دران اوقات روزے در منازل عباس بن
عبدالمطلب نشسته بودم که ناگاه جوانی از همانخانه که دران نزدیکے بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده
چون دید که از وسط السما میل نمود در نماز ایستاد و بعد از ان عورتی هم از انخانه بیرون آمد و اقتدا بوی کرد
آنگاه کودکی که نزدیک ببلوغ بود هم از انجا بیرون آمده او بنیز مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این
کیست و غرضش ازینکار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ست برادر زاده من
و این ضعیفه منکوحه اوست خدیجه بنت خویلد و این پسر علے بن ابیطالب ست ابن عم احمد و محمد صلی الله
علیه و آله وسلم گمان مے برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر بروے فتح خواهد شد و این نماز
است که می خوانند و تا غایت غیر ازین دو کس احدے متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد ازانکه
بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را بیان می نمود و میگفت که اگر دران روز ایمان مے
آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المومنین علی می بودم و چون سبقت اسلام حضرت امیر بر جمیع صحابه
و رافقت کامله جناب رسالت پناه صلے الله علیه و آله وسلم بر حال وے معلوم نمودے پس وی کرم الله وجهه
برترین خلایق ست اما اخفاے دین خود از ابی طالب بمضرتے ندارد زیرا که او کرم الله وجهه دران

ایام هم مثل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم در تبلیغ احکام ساعی بوده از بعثت رسول خدا
صلے الله علیه و آله وسلم تاکید تمام فرمود در محبت و مودت وی رح غرضکه علی مرتضی کرم الله وجهه قرابت قریبه
داشت با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و پرورش یافت در کنف حمایت رسولخدا صلی الله علیه و آله
وسلم و عبادت خدا بجا آورد قبل از بلوغ و هدایت در رهنمای خلق فرمود بعد از بلوغ و بعد وفات ابوطالب
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در تعزیت وی دعای خیر برای وے کرم الله وجهه بکار برده تکفل امورات
وے شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضے را بر کتف مبارک خویش برداشت تا بتان را
که در خانه کعبه بودند بشکند و بروز هجرت جناب مرتضوی را بر بستر خویش خوابانیده و چون مواخات میان
اصحاب واقع شده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را برادر خویش خوانده و شریک ذات خود
فرموده و چون با نصاری نجران مباهله واقع شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علے مرتضی را نفس ذات
خویش بیان فرموده پس مراد در آیه مباهله از انفسنا علی مرتضی ست و جناب مرتضوی در جمله مشاهد
فاضله حاضر شد مگر در غزوه تبوک که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جناب مرتضوی را در میان اهل
و عیال خویش گذاشته بود و جناب رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم روز خیبر لوا بجناب
مرتضوے داد و فرمود که فردا میدهم لوا را بمردی که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست
میدارد او را خدا و رسولخدا و او کرار غیر فرار ست و هم آنحضرت فرمود کسیکه دشنام داد علی را دشنام
داد مرا و دوست ندارد علی را مگر مومن و بغض ندارد با علی مگر منافق و از جمله خواص سیدنا علی مرتضی
رد شمس ست که حق تعالی بمعجزه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم که مخصوص بحضرت
سلیمان بود فرمود چنانکه طحاوی در مشکلات نقل کرده بروایت اسماء بنت عمیس و ابن مردویه
از وے و از ابی هریره رضی الله عنه نقل نموده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را روزے حالت
وحی در گرفت و سر مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام در آغوش علی بود و علی نماز عصر نخوانده
بود و امتداد حالت وحی تا غروب شمس گردید چون اینحالت بگشود حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم از علی مرتضی استفسار کرد که نماز خوانده علی عرض کرد که نخوانده ام حضرت رسالت پناه

علیه الصلوة والسلام دست بدعا برداشت وگفت بارخدایا علی درکار تو وکار رسول تو بود آفتاب را
برائے آورده فرما تا نماز عصر ادا کند حق تعالی جل شانه آفتاب را رد فرمود تا علی مرتضی نماز را ادا کرد
وباز غروب گشت اسما بنت عمیس میگوید که من بچشم خود طلوع وغروب آفتاب را دیده ام واین واقعه
بعد از رجوع خیبر در منزل صهبا بود واین حدیث را بعضے تصحیح کرده اند از اسما بنت عمیس واز فاطمه بنت
حسین بن علی واین را بسیارے از ثقات مثل قاضی عیاض مالکی وحافظ علاء الدین وشیخ جلال الدین
سیوطی در احادیث مشهوره داخل کرده وحافظ ابو صالح گفته که هر کس را بہیلے از علم ست نمے باید
که انکار این حدیث کند زیراکه از بزرگترین علامات نبوت ست وطحاوی گفته که اینحدیث معتمد وثابت
الروایه است تصحیح کرده این حدیث را بدو وجه یکے بروایت فاطمه بنت حسین بن علی وابراهیم ابن
حسن وفضیل بن مرزوق ودوم بروایت اسما بنت عمیس رضی الله عنهم ودیگر از فضایل او کرم الله وجهه
چون علم ودرایت وشجاعت وسخاوت وریاضت وعبادت وحلم وتواضع واخلاق وخوارق عادات
از حد حصر بیرون ست چنانکه از امام احمد حنبل رحمة الله علیه مرویست که گفت که آن مقدار فضائل که از
امیر المومنین علی بما رسیده از هیچیک از صحابه بما نرسیده است واز سلمان فارسی مرویست که گفت
اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود علی بن ابی طالب ست واول این امت در اسلام نیز علی ست
وحاکم از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود سه خصلت
در علی مرتضی ست که اگر یکی از این برائے من بودے دوست میداشتم از گله گوسفندان که برائے من
باشند سوال کردند که آن چیست عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یکے تزویج فاطمه زهرا با علی مرتضی
دوم ماندن او در مسجد یعنی روا بود برائے وے آنچه روا بود برائے رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم
سوم رایت روز خیبر وابن عباس رض گفته که در علی چهار خصایل اند که در دیگرے یافته نشده اول آنکه وے
عربی وعجمی ست که نماز گذارد با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دوم آنکه رسول خدا علیه الصلوة والسلام
او را با خود داشت در هر شدت سیوم آنکه صبر کرد با وے صلی الله علیه وآله وسلم روزیکه مردمان کناره
کردند چهارم آنکه وے غسل داد پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم را ودفن کرد در قبر ودر ریاض النضرة منقول ست

که عبد الله بن اسعد بن زراره روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که وحی فرستاده
شد بسوے من که در علی سه خصلت اند یکے آنکه سید مومنان ست دوم آنکه ولی متقیان ست سوم آنکه
سردار درخشنده پرده نشینان ست وامام علی بن موسی رضا رضی الله عنهما از جناب مرتضوی روایت
میفرماید که فرمود رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم بدرستیکه علی سید مسلمانان ست وامام متقیان ست
وسردار دین ست وابن عدی از جناب مرتضوی روایت میکند که فرمود آنحضرت کرم الله وجهه
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال علی یعسوب المومنین والمال یعسوب المنافقین این حدیث در صواعق
محرقه مذکور ست ودر ریاض النضرة از شرف النبوة منقول ست که جناب رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم
فرمود از علی مرتضی که یا علی ترا سه خصلت داده شده که هیچ احدے را پیش از ان نداده اند حتے که مرا هم
نداده اند یا علی صهر مانند من ترا داده اند ومرا مثل من صهر نداده اند یا علی ترا زوجه صدیقه مثل دختر من
فاطمه زهرا داده شد ومرا مثل او زوجه نداده اند یا علی ترا فرزندان مانند حسن وحسین از صلب تو عطا
کرده شد ومرا از صلب من مثل اینها نداده اند ولیکن شما از من هستید ومن از شما هستیم ورسول خدا صلی الله
صلے الله علیه وآله وسلم فرموده که لواے حمد روز قیامت بدست علی مرتضی خواهد بود وعلی ایستاده
خواهد شد زیر عرش درمیان من وابراهیم علیهما السلام ودر ریاض النضرة از محدوح بن زید ذهلی
مرویست که فرمود رسول خدا صلعم از علی مرتضے ایا میدانی اینکه اول کسیکه طلب خواهد شد
روز قیامت با من تو خواهی بود وایستاده خواهم شد بیمین عرش مجید وپوشانیده خواهم شد حله سبز از
حله هاے بهشت بعد از ان طلب خواهند شد جمله انبیا بعض آنها بر قدم بعض ایستاده خواهند شد
دور ویه عرش وپوشانیده خواهند شد حلهای سبز از حلهای بهشت آگاه باشید ومن خبر میدهم
ترا یا علی که بتحقیق امت من اول امتان ست که حساب کرده خواهد شد روز قیامت بعد از ان بشارت
باد ترا اے علی که اول کسے که طلب کرده خواهد شد بسبب قرب قرابت من تو خواهی بود ولواے من
بتو داده خواهد شد واو اول لوای ست که سیر خواهد کرد ما او درمیان صف مردان وآدم وجمیع
خلق الله سایه طلب خواهند نمود در سایه لواے من روز قیامت وطول آن لوا هزار ساله راه خواهد بود

ودندان اواز یاقوت سرخ خواهند بود و قبضه او از نقره سفید نرخ آن از مروارید سبز خواهد بود و برای
آن لواسه گیسو از نور خواهد بود یک گیسوی وی در مشرق وگیسوی دیگر در مغرب وگیسوی سوم
در وسط دنیا خواهد بود و بران سه سطر نوشته خواهد بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم
الحمد لله رب العالمین سطر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله و طول هر سطر هزار ساله راه و عرض آن
هزار ساله راه خواهد بود و سیر خواهند کرد با لوا حسن از یمین وحسین از یسار تو خواهند بود تا آنکه ایستاده
خواهی شد در میان من و ابراهیم در سایه عرش بعد ازان پوشانیده خواهی شد حله از بهشت بستر منادی
ندا کند از زیر عرش نعم الاب ابوک ابراهیم ونعم الاخ اخوک علی ببشارت یاد ای علی ترا که بتحقیق پوشانیده
خواهی شد وقتیکه پوشانیده خواهم شد من و طلب خواهی شد وقتیکه من طلب خواهم شد و زنده خواهی
شد وقتیکه من زنده خواهم شد چنانچه این حدیث را احمد در مناقب ذکر کرده است و در روایتی که
ملا در سیرت خود آورده گفته شد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه قدرت خواهد داشت
علی بر اینکه خواهد برداشت لوا حمد را فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چگونه قدرت ندارد
این را حال آنکه علی داده شده خصلتهای بسیار صبر مثل صبر من و حسن مانند حسن یوسف و قوت
همچو قوت جبرئیل علیه السلام والله اعلم و در ریاض النضرة از جناب امام موسی رضا روایت کرده
که اسماء بنت عمیس منقول ست که گفت جبرئیل علیه السلام بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت که یا محمد خدا تعالی بر تو سلام میگوید و میفرماید ترا که علی از تو بمنزله هارون ست از موسی
لاکن نیست نبی بعد از تو و از سعد بن ابی وقاص نیز این حدیث مرویست و از بزار منقول ست که
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که علی از من بمنزله سر من ست از جسد چنانکه صاحب
ریاض النضرة از ملا روایت کرده و نیز در کتاب مذکور مرویست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نبود کدام نبی مگر برای او نظیر بود در امت
او وعلی نظیر من ست و نیز در کتاب مذکور منقول ست که عمیر بن شاس اسلمی روایت میکند که رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که دوست داشت علی را پس بتحقیق دوست داشت مرا و هر که

دشمن داشت علی را پس دشمن داشت مرا و هر که اذیت داد علی را پس بتحقیق اذیت داد مرا و هر که اذیت
داد مرا پس اذیت داد الله تعالی را و در تنبیه الغافلین منقول ست که حاکم از ام سلمه روایت کرده که وی
از ابی عبدالله جدلی گفته آیا در شما بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سب میکنند گفت ابی عبدالله
که از ام سلمه گفتم معاذ الله گفت ام سلمه رضی الله عنها شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که
فرمود هر که سب علی کرد سب من نمود و در ازالة الخفا از ابی هریره مرویست که روزی جناب فاطمه زهرا
بخدمت اقدس نبوی التماس کرد که ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا تزویج کردی با علی
بن ابی طالب و او مردی فقیر ست مال ندارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای فاطمه راضی
نمیشوی با آنکه طلوع کرد خدا تعالی باهل ارض و اختیار کرد دو کس را یکی پدر تو و دیگری شوهر تو و در
ریاض النضرة این حدیث را از ابن عباس نقل نموده و از زید بن ارقم مرویست که گفت فرمود رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم در حق علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم که من جنگ کننده ام با کسیکه
جنگ کنید شما با او و صلح کننده ام با کسیکه صلح کنید شما با او چنانکه در ازالة الخفا مذکور ست و در
ریاض النضرة از جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها نقل کرده که گفت جناب عایشه صدیقه
که دیدم من ابوبکر رضی الله عنه را که اکثر نظر بر وجه علی میکرد گفتم ای پدر من می بینم ترا که
نظر بر وجه علی زیاده میکنی پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ای دختر من شنیده ام
از رسولخدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود که نظر بر وجه علی عبادت ست روایت کرد این را ابن
السمان در کتاب الموافقة و از زید بن ابی اوفا مرویست که گفت بدرستیکه فرمود رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم از علی که تو با منی در جنت با دختر من فاطمه زهرا و تو برادر منی و رفیق
منی بعد ازان آنجناب علیه الصلوة والسلام این آیت را خواندند اخوانا علی سرر متقابلین کما ذکر
احمد فی المناقب و در ریاض النضرة از ملا روایت کرده که گفت ابن عباس رضی الله عنه
که فرمود جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم حب علی میخورد گناهان را چنانکه آتش هیزم
را میخورد و از ابی الحمراء روایت ست که گفت فرمود رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم

هرکه اراده کند که ببیند بطرف آدم در علم او و جانب نوح در فهم او و بطرف ابراهیم
در حلم او و بطرف یحیی بن زکریا در زهد وے و بجانب موسے بن عمران در سخنے او لس ببیند
علے بن ابیطالب را و از ابن عباس روایت ست که فرمود رسول خدا صلے الله علیه واله وسلم
هرکه اراده کند که به ببیند بطرف ابراهیم در حلمش و بجانب نوح در حکمتش و بطرف یوسف
در جمالش پس به بنید علے بن ابیطالب را و مراد ازین این ست که انجمله صفات حسنه در
علے ابن ابی طالب موجود اند هرکه علے ابن ابیطالب را دید اینها را دید والله اعلم و بالجمله
مناقب و فضائل و محامد جناب مرتضوی زیاده از حصر ست از طاقت بشرے بیرون ست
که احاطه نماید فلهذا ازین سو در گذشته بذکر خلافت و شهادت آنجناب می پردازد ارباب

و معاویه بن سفیان و عمرو بن عاص را بکشم تا فتنها ساکن کردد و آنگاه ابن ملجم گفت که مهم علے را این کفایت
میکنم و برک برزبان آورد که من کار معاویه را با تمام رسانم و عمرو گفت که من قلوب را بقتل عمرو
بن عاص مسرور گردانم باهم براین امر عهد کردند و چنان قرار دادند که در صبح هفتدهم ماه رمضان
هریک ازایشان مهمی را که متکفل آن شده اند سرانجام نمایند و هریک متوجه مقصد گشتند
ابن ملجم در کوفه آمده و از یاران خود که خوارج بودند ملاقات نمود و آنچه اراده داشت تا بشب
جمعه هفتدهم ماه صیام سنه چهل از اینها پوشیده نمود وقت صباح آواز موذن بگوش
جناب مرتضوی رسید که گفت الصلوة الصلوة جناب مرتضوی بر دروازه تشریف آوردند ا

ابن ملجم مرادی بر قطامہ نام زنی کہ از زمرہ خوارج بود بکوفہ رسیدہ عاشق شدہ بود طالب وصال
او گردیدہ پیغام نکاح دادہ قطامہ امر تزویج را بمہر سہ ہزار درہم و قتل علی کرم اللہ وجہہ تعلیق نمود
ابن ملجم گفت کہ من خود جہت ہمین مہم بکوفہ آمدہ ام مرا این مہر و این شرط قبول ست قطامہ از خویشا
وندان خویش دو مردان را ممد کار آن نابکار ساخت و ابن ملجم شبیب بن بجرہ اشجعی را نیز با خود متفق
گردانیدہ تا آن مہم را باتمام رسانند منقول ست کہ در ماہ رمضان سنہ اربعین روزیکہ جناب امیر
در مسجد کوفہ بنصیحت خلایق اشتغال داشت رو بجانب امام حسن رض کردہ فرمود ای فرزند من ازین ماہ
چند روز گذشتہ است امام حسن رض التماس کرد کہ سیزدہ روز پس بطرف جناب امام حسین رض
نگریست و استفسار فرمود کہ ای فرزند من ازین ماہ چند یوم باقی ست امام حسین رض عرض نمود کہ ہفتدہ
روز آنگاہ شاہ ولایت پناہ دست بمحاسن مبارک خویش بر آوردہ گفت درہمین ماہ بدبخت
ترین مردم آخر الزمان لحیہ ما را از خون سر من خضاب بکند و بگریست چنانکہ محاسن شریفش
تر گشت و گفت گریہ من از ترس مرگ نیست بلکہ آرزومندم کہ غبار البشریت کہ بردہ نور حقیقت
شدہ از پیش برخیزد و مشاہدہ بمعاینہ رسد بعد ازان از منبر فرود آمد و شبی در خانہ امام حسن افطار
فرمودی و شبی بخانہ امام حسین روزہ گشودی و شبی بخانہ عبد اللہ بن جعفر و زیادہ از سہ لقمہ تناول
نفرمودی و گفتی کہ من بیش از شبی چند مہمان شما نیستم و نزدیک رسیدہ است کہ بدرگاہ حق
وصل شوم خود را از آلایش کثرت طعام نگاہ میدارم و ہمچنین بود تا شب ہفتدہم رسید و در شب
حضرت امیر تا سحر بطاعت مشغول بودہ مطلقاً خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت
سر آمدہ در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول اللہ و اللہ ہرگز دروغ نگفت و چہ چیز باز میدارد
قاتل ما را از قتل من و ہر ہمین منوال میگذرانید تا وقت نماز بامداد نزدیک رسید بمسجد آمد و بانگ
نماز گفت و حال آنکہ ابن ملجم و شبیب و وردان دران شب نزد قطامہ بسر بردہ بودند چون آواز
اذان بگوش آن ملعونہ رسید ملاعین مذکورین را از خواب بیدار گردانیدہ گفت اینک علی بانگ نماز
میگوید برخیزید و مہم او را کفایت کنید و آن سہ بدبخت بمسجد شتافتہ شبیب و وردان بر در مسجد

بنشستند و ابن ملجم اندرون آن بقعہ در آمدہ چون امیر المومنین از ادای اذان فارغ گشتہ قدم در
مسجد نہاد شبیب شمشیری انداخت تا بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان ہم تیغ بر فرق مبارک
آنجناب زد لیکن خطا کردہ و بر دیوار خورد آن دو ناکس بگریختند و چون آنجناب را توکل برب الارباب
بود قدم در مقام رضا نہادہ ہیچ ازان امر اضطراب بوی در نیامدہ و دل پر شکوہ او چون کوہ برقرار
ماندہ پس آن امام تمام بنماز نفل ایستادہ و سجدہ اول بجا آورد و چون سر از سجدہ برداشت ابن ملجم تیغ
بر فرق مبارک زد و گفت الحکم للہ یا علی لا لک و لا لاصحابک فقال علی لا الہ الا ہو ... الکلب پس مردمان
از ہر طرف ہجوم کردند و ابن ملجم را گرفتار ساختند و شبیب فرار نمود از باب کندہ و ہر گاہیکہ ابن ملجم گرفتار
گشت جناب مرتضوی فرمود کہ این را نگاہ دارید اگر من بمیرم پس این را بقتل رسانید و مثلہ نکنید و اگر من
زندہ مانم پس مرا اختیار ست در عفو و قصاص و باتفاق مورخان آن تیغ بر ہمان موضع آمد
کہ روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زخم زدہ بود تا مغز سر آنجناب شگافتہ شد و امیر المومنین فرمود فزت
برب الکعبہ یعنی سوگند بخدای کعبہ کہ بمطلوب فایز شدم ابن ملجم کہ این آواز شنید از مسجد بیرون دوید
و آوازی بر آورد کہ قتل امیر المومنین یعنی امیر المومنین کشتہ شد و مردم کوفہ در مسجد آوردند جناب
حسنین رضی اللہ عنہما گریان دوا ابتاہ و امصیبتاہ و واویلاہ میفرمودند مردم با ایشان فغان کنان بمسجد
در آمدند آنجناب خون از سر مبارک خویش میگرفت و بمحاسن خویش می مالید و میفرمود کہ بدین
حالت برسول ذو الجلال رسیم و بدین صفت با فاطمہ زہرا ملاقات کنیم و بدین گونہ عم خویش حمزہ
سید الشہدا را دریابیم و با برادر خود جعفر طیار رسیدم یکی عرض کرد ای امیر المومنین با تو کدام کس
اینعمل کردہ فرمود صبر نمائید کہ ہمین زمان از در در آید القصہ وردان بعد ازان حادثہ عظمی بخانہ خود
رفت و شخصی از حالش وقوف یافتہ او را بدوزخ رسانید و شبیب ہم از دست مردمان کشتہ شد
و ابن ملجم در الصباح شمشیر خون آلودہ در دست گرفتہ در کوچہ کوفہ میدوید مردی از بنی قیس اللہ
و قطیفہ در دست داشت بروی زد و او را ہم پیچید و دست او را بستہ بمسجد آورد امیر المومنین فرمود
یا اخاہ مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ اللہ باز امیر المومنین فرمود ترا چہ بران داشت

که رخنه در قصر حیاتم انداختی من بانو نیکو بها کرده بودم گفت تا می اما واقع شد آنچه واقع شد و کان
امر الله قدراً مقدوراً بعد از آن امیر المومنین فرمود که عبد الرحمن بن ملجم را بزندان برید و طعام و شراب از او
باز ندارید پس اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود حکم کنم و اگر بمیرم یک ضرب بروزنید و زیاده مزنید که
او مرا زیاده از یک زخم نزده است او را بزندان بردند امام حسن رضی الله عنه در زمان خلافت
خویش او را بالقتل رسانید و بعد از آن امام حسن فرمود که با مردم نماز بامداد با جماعت گذارد و پس آنحضرت را
بر گلیمی خوابانیده بخانه بردند اولاد امجاد و بنات مکرمات و ازواج طاهرات که آنحضرت را بدان حالت
مشاهده کردند فریاد و زاری و ناله و بیقراری باوج فلک رسانیدند و ضعف آنحضرت ساعت بساعت
سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه بلحظه صفت تضاعف پذیرفت و مروی است که جناب امیر المومنین
حلیم و صبور و راضی برضای حق بود چنانچه در حق ابن ملجم که قاتل آنحضرت بود هیچ زجر و توبیخی نفرمود
تا که زنده بود تشفی و دلاسای آن شقی میفرمود چنانچه گویند که هرگاهیکه جام شربت برای آن
عالیجناب آوردند فرمود که حصه ازین بآن مردود نیز بدهید که بخورد و در روز محشر شفاعتش کنم آن بدبخت
دوزخی ابا نمود و خبر صادق مصدق در حق وی بظهور پیوست آخر الامر در صبح جمعه هفدهم ماه رمضان
ابن ملجم شمشیر بر سر آنحضرت زد و زخمی نمود و در نوزدهم ماه مذکور سنه اربعین ازین عالم فانی بملک جاودانی خرامید و نزد بعضی
محققین شب ضربت نوزدهم و یوم شهادت بیست و یکم بوده است و جناب حسنین و عبد الله بن جعفر طیار آنجناب را
غسل دادند و جناب امام حسن نماز جنازه شریفش خواندند و وقت شب در دار الامارة کوفه دفن کرده شد و گویند که جناب امام حسن
در نماز جنازه رحمت اندازه وی چهار تکبیر گفت و نزد بعضی نه تکبیر گفته والله اعلم و در مدت خلافت وی کرم الله وجهه اقوال بسیار اند
ارباب سیر در مولفات خود آورده اند که شهادت آنجناب در سنه اربعین بود و تمام شد بوی مدت
خلافه رسول خدا و بود خلافت وی چهار سال و هفت ماه و شش روز یا دوازده روز و بعضی چهار سال
و نه ماه گفته اند چنانچه در اربعین امام تاج الاسلام همین قول مذکور است و تمام شد سال پنجم بجناب امام حسن
ابن علی رض و عمر شریفش بروایت اشهر و اصح شصت و سه سال بود و نزد بعضی مورخان پنجاه و هشت سال
و امام یافعی در مرآة الجنان تصریح نموده که شهادت امیر مومنان عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی الحجه

سنه خمس و ثلثین وقوع یافت و در آخر ذکر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نوشته و کانت خلافته
اربع سنین و اربعة اشهر و ایاما و حاصل آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر مومنان عثمان
رض بعز شهادت فائز شد طوائف انسان با شاه مردان بیعت نمودند و از ذیحجه سنه خمس و ثلثین
تا ماه رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه می شود والعلم عند الله و گویند که بعد دفن قبر شریف
را پوشیدند و بعضی گفته اند که در مسجد کوفه دفن شد تا آنکه برآورد حجاج جسد مبارک را و دفن کرد او را
جائیکه کسی ندانست و نزد بعضی نعش جناب وی را امام حسن رضی الله عنهما بمدینه منوره نقل نمود و نزد
بعضی مرکبی که بران تابوت آنجناب بود گم شد آنرا چند آنکه جستند نیافتند و بعضی گویند که آنجناب
مدفون شد در قصر الامارة کوفه و در این باب روایات دیگر نیز وارد گشته مگر اصح آنست که مزار آنجناب
در نجف اشرف است و از امام جعفر صادق رض مرویست که گفت از اسمعیل پسر خود وقتیکه
در غری بود که این قبر جد است و آنچه آنرا عوام میگویند اصلی ندارد و در تاریخ الخلفا از ابن عباس
مسطور است که قبر امیر المومنین علی را پنهان ساختند تا خوارج نبش نکنند و از محمد بن شریک مرویست
که اول کسیکه از قبری بقبری دیگر نقل کرده شد در اسلام علی مرتضی است و در حیواة الحیوان مذکور است
که اول کسیکه قبر او را پوشیدند علی مرتضی بوده است و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا منقول است
که امام ضیاء الدین ابو رشید الحافظ المحدث در ذکر امیر المومنین علی گفته که قبر امیر المومنین همیشه
پنهان بود در زمان رشید ظاهر شد در غری بظاهر کوفه و تا امروز زیارت میکنند مردمان در انجاد
قبر امیر المومنین با دامی است برای همه مضطران و ملجای است برای مستمندان و اکسیر اعظم
مر اجابت دعا را و برآمدن مدعا را و از ابن ابی الدنیا مرویست که بعضی گفته اند که چون حسب
وصیت آنجناب موضع قبر شریف را با زمین هموار ساختند که اعدا بران اطلاع نیابند تا آنکه
در سنه یکصد و هفتاد و پنج هجری روزی هارون رشید از کوفه برای شکار بنواح غری آمد و آهوان
بر پشته از زمین که مدفن امام المسلمین بود جمع شده هارون رشید چون سگها را بران آهوان
سر داد و هیچکدام گرد آنها نگشتند و آهوان پناه بناحیه غری برده بودند نرمیدند و خوف نکردند

ازین ماجرا بهارون رشید خبر کردیم هارون رشید پیری را از پیران عزمی طلب کرد و سر این امر رسید
پیر گفت از پدران ما بما رسیده که قبر امیر المومنین علی اینجا است هارون رشید ترک شکار گرفته تعظیم
انتقام لازم الاحترام فرموده زیارت نموده و هر ساله بزیارت می آمد تا آنکه ازین عالم درگذشت
و مردم مجاور شدند و روز بروز آبادانی و جمعیت دست داد بعد از صد و هشتاد سال و گویند که
که در سنه صد و شصت و شش هجری عضد الدوله دیلمی بالای قبر شریف عمارات عالی بنا ساخت
و بعد از ان غازان خان عمارت عالی بر وافزود و الی یومنا هذا عالمی بزیارت آن بقعه مبارک
مشرف می شوند اللهم ارزقنا زیارته فی الدنیا والحقنا بصاحبه فی الآخرة و آزا امام حسن رضی الله عنه
مرویست که گفت بعد رحلت شاه مردان علی مرتضی کرم الله وجهه شنیدم که هاتفی میگفت بیرون
روید ولی خدا را بما گذارید و چون از خانه بیرون رفتم آوازی دیگر بگوش ما رسید که محمد صلے الله
علیه وآله وسلم درگذشت و وصی او شهید گشت بعد ازین محافظت دین که خواهد کرد دیگرے گفت
هر که متابعت سیرت ایشان کند و پیروی ایشان نماید چون آن آواز تسکین یافت بخانه درآمدیم
و امیر المومنین را شسته در کفن پیچیده یافتم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم رضی الله عنه و عن جمیع
اصحاب محمد صلے الله علیه وآله وسلم و گویند نقش خاتم جناب مرتضوی بروایت صاحب ریاض
النضرة الله الملک بود چنانکه ابو جعفر محمد بن علی روایت کرده و در بعضے روایت نقش خاتم آنجناب
الملک لله الواحد القهار بود و الله اعلم و چون بتوفیق الهی شمه از مفاخر و مناقب ان مظهر العجائب
و الغرائب بسلک تحریر در آوردم امید از جناب اقدس الهی که بروز حشر با غلامان آنجناب محشور
شوم ع الهی بحق بنی فاطمه ٭ که بر قول ایمان کنی خاتمه ٭ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ٭ من و دست
و دامان آل رسول ٭ اما تعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب کرم الله وجهه در مفتاح
النجا فی مناقب آل عبا مذکور است که اتفاق دارند راویان اخبار در ازواج علی مرتضی که هفت
بودند و اختلاف کرده اند در دو زن اما هفت که دران اختلاف نیست اول انها فاطمه زهرا
رضی الله عنها بنت رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم سیده نساء عالم و تا جناب سیده رضی الله عنها

در قید حیات بودند امیر المومنین نکاح دیگر نفرموده و بعضی از علما بران رفته اند که بر دا باد های رسول خدا صلے الله
علیه وآله وسلم نکاح دیگر تا زندگی دختر آنسرور عالم فخر اولاد آدم حرام بود دوم آنها ام البنین
بنت حرام بن خالد کلابیه بود سوم آنها اسما بنت عمیس الخثعمیه اولا در نکاح جعفر طیار بن ابیطالب
بود هرگاهیکه جعفر طیار شهید شد سیدنا ابو بکر الصدیق رضی الله عنه در نکاح خود در آورد و وقتیکه جناب
صدیق رض انتقال فرمود امیر المومنین علی در حباله نکاح خود کشید چنانچه اسما را ازین سه حضرات
اولاد بوده مثل عبد الله و محمد و عون ابنای جعفر طیار و محمد بن ابی بکر و یحیی و عون از جناب ولایت پناه
بوجود آمده اند چهارم آنها امامه بنت ابی العاص خواهر زاده ام المومنین خدیجه کبری رض ا ما در امامه
زینب بنت رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم که اکبر و افضل دختران آنجناب علیه الصلوة والسلام
بعد جناب فاطمه زهرا رضی الله عنها بود و در حیات رسول مقبول صلے الله علیه وآله وسلم زینب انتقال
کرد و علی مرتضی با امامه نکاح نمود بعد انتقال جناب فاطمه بوصیت آن سیدة النسا و گویند
که جناب مرتضوی چون از دفن جناب فاطمه زهرا رضی الله عنها فراغت یافته بدولتسرا تشریف
آورده غسل فرموده با امامه عقد نکاح بست و بعد شهادت جناب مرتضوی مغیره بن نوفل بن
حارث بن عبد المطلب بوصیت آنجناب امامه را در حباله نکاح خود در آورد و جناب مرتضوی بخیال
اینکه معاویه خواستگاری او سازد و نکاح نماید این وصیت بمغیره بن نوفل فرموده بود و امامه
بخانه مغیره بن نوفل در سنه خمسین انتقال نمود پنجم آنها محیاه بنت امرء القیس
بن عدے کلابیه بود ششم آنها ام سعیده بنت عروه بن مسعود ثقفیه هفتم آنها لیلے
بنت مسعود بن خالد تمیمیه و بعد انتقال سیدنا علی مرتضی و زینب الکبری دختر نیک اختر شاه
ولایت پناه عبد الله بن جعفر طیار لیلے را بنکاح خود در آورد و آن دو زن که دران اختلاف بوده است
که آنها مملوک بوده اند از اسیران مرتدان یعنے آنها را امیر المومنین در جنگ مسیلمه کذاب گرفته
بود اول آنها خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه دوم آنها ام حبیبة الصهبا دختر ربیعه تغلبیه
بوده است و در تعداد اولاد امجاد جناب مرتضوی اختلاف بسیار است و اختیار کرده ام

آنزا که نزد من ثابت بود سیدنا حسن و حسین و محسن رضی الله عنهم و محسن خورد سال
از این عالم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انتقال فرمود و خواهر ایشان زینب و
ام کلثوم والده ماجده اینها فاطمه زهرا رضی الله عنهم بنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوده است
و محمد اکبر کنیت او ابی القاسم و مشهور بمحمد بن حنفیه بوده است مادر ایشان خوله دختر جعفر بوده است
و محمد اوسط که مادرش امامه بنت عاص بود و محمد اصغر کنیت او ابو بکر است نزد بعضی این و عبید الله
مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و عمر و خواهر او رقیه مادر اینها ام حبیبه بنت ربیعه است و عباس
و جعفر و عثمان و عبد الله مادر اینها ام البنین کلابیه است و یحیی و عون مادر ایشان اسما
بنت عمیس و رمله کنیت او بام الحسن است و نزد بعضی رمله و ام الحسن از زمره دختران بوده اند
که مادر ایشان ام سعید بنت عروه بوده است و نفیسه و رقیه و حمامه که کنیت او بام جعفر است
و زینب الصغری و امامه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام هانی و ام الکرام و ام سلمه
که مادر اینها جدا جدا بوده اند و در تاریخ مذکور است که عبد الله و عباس و عثمان و جعفر که از بطن ام
البنین متولد شده بودند در معرکه کربلا شهید شدند و عبد الله و ابو بکر که مادر ایشان لیلی بود
اینها نیز در معرکه کربلا بفیض شهادت فایز شدند و در ریاض النضرة مذکور است که عبد الله را مختار
قتل کرد و ابو بکر در کربلا شهید شد و محمد اصغر که مادر ایشان ام الولد است نیز در کربلا شهید
شد و نیز مرویست که در روز شهادت امیر المؤمنین چهار زن از ازواج مطهرات آنحضرت کرم الله
وجهه زنده بودند امامه بنت ابی العاص و هی بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و لیلی
بنت مسعود التمیمیه و اسما بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و در ریاض النضرة و فصل الخطاب
منقول است که از پنج کس نسل امیر المؤمنین باقی مانده از سیدنا امام حسن و امام حسین و محمد بن
حنفیه و عباس و عمر والله اعلم و روایات دیگر نیز درین باب وارد یافته خوفا للاطناب بر همین
روایت اکتفا رفت طلحه بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه والد ماجد امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق است پس طلحه رضی الله عنه برادر زاده صدیق اکبر رض است و کنیت او ابو محمد است

و نسب وی بالنسب شریف رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم در مرة اتصال می یابد و نام
مادرش صفیه خواهر علاء حضرمی بود و وی رضی الله عنه میانه بالا فراخ سینه و کشاده کتف
و سطبر ساق بود و مال بسیار داشت و باذل بود و یکی از هشت کس است که سبقت باسلام
کردند و یکی ازان پنج کس است که اسلام آوردند بر دست ابو بکر صدیق رضی الله عنه و از
شش کس اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یکی از
عشره مبشره بجنت است و حاضر شد جمله مشاهد را غیر بدر که فرستاده بود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم طلحه را با سعید بن زید تا خبر کاروان قریش که دران ابو سفیان بود بیارند و در
روز احد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را طلحه نگاهداشت بدست خود تا انکه دست وی مجروح
گردید و شل گشت و دران روز بیست و چهار جراحت باو رضی الله عنه رسیده بود و گویند دران روز
هفتاد و پنج زخم از نیزه و تیر بر بدن مبارکش رسیده بود و در روز احد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
دو زره پوشیده بود و کوفتها بذات شریفش رسیده بود خواست که از صخره برآید و نتوانست طلحه زیر
نشست و بر دوش خود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گرفت و آنحضرت برآمد و بر صخره نشست
و فرمود که اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود جنت را باین فعل و چون روز احد صحابه
منهزم شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باقی مانده و ثابت و قائم ماندند با رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم دوازده کس از مهاجر و انصار و طلحه رضی الله عنه از جمله ثابت قدمان بود و در روز احد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم طلحه را موسوم بطلحة الخیر و در غزوه ذات العشیرة بطلحة الفیاض و در روز خیبر
بطلحة الجود فرمود و وی رض صاحب مفاخر و مناقب و فضایل بوده است احادیث صحیحه در شان
وی رضی الله عنه وارد گشته و صحاح سته شاهد مدعا و عمر شریفش شصت سال و نزد بعضی شصت
و دو سال و نزد بعضی شصت و چهار سال بود و شهید شد طلحه رضی الله عنه روز جمل یوم پنجشنبه
هشتم جمادی الاخری سنه ست و ثلثین و طلحه رض روز جمل با جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها بجهت
خطا فی الاجتهاد بود و مروان بن حکم با وی رض کینه داشت و تیری بسوی وی رض انداخت

آن تیر در حلق طلحه رض رسید و شهید شد در روضة الصفا مسطور است که وقتیکه طلحه رض رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصے از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک خود طلبیده تجدید بیعت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه پرداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت منقبت شتافته کیفیت الحالت عرض کرد امیرالمومنین فرمود که ایزد تعالی نخواست که طلحه را بی تجدید بیعت من بهشت در آرد و مرویست که روز جمل مردی آمد و گفت اذن دهید قاتل طلحه را پس گفت علی مرتضی بشارت دهید او را بآتش دوزخ و منقول است از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که فرمود که امیدوارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله کسانیکه گفته است خدا تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و آنجناب رضی الله عنه را دوازده پسر بودند محمد و عمران و موسی و اسمعیل و یعقوب و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و عثمان و صالح و دختران چهار بودند والله اعلم زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی چنانکه سابق مذکور شد و زبیر بن العوام رض صاحب مناقب و مفاخر بود و از خطا فی الاجتهاد روز جنگ جمل با عایشه صدیقه رضی الله عنها بود و وقتیکه جناب مرتضوی بزبیر رض یاد دهانید حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را زبیر رض از لشکر جناب صدیقه جدا شده ترک قتال فرمود و در تمهید آورده که طلحه و زبیر رضی الله عنهما توبه کردند و بجانب شهر برگشتند و قصه شهادت وے رض در کتب تاریخ مذکور است و قاتلش عمرو بن جرموز که از اهل لشکر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بود زبیر را در نماز یافت و شهید ساخت و بخدمت امیرالمومنین آمده استیذان نمود تا در آید امیرالمومنین اذن نداد و فرمود که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود قاتل الزبیر فی النار و در روایتے آمده که چون ابن جرموز زبیر رضی الله عنه را کشت و نزد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه آمد با وے شمشیر زبیر رضی الله عنه بود چون امیرالمومنین نظر بشمشیر فرمود گفت آگاه باشند والله بسیار تنها که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و در روایتے آمده که چون

که چون عمرو بن جرموز بخدمت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه آمده بشارت داد بقتل زبیر رضی الله عنه

و گفت اینچنین کرده میشود با اهل بلا جناب مرتضوی فرمود خاک در دهان تو بد رستیکه امیدوارم که باشم من و زبیر و طلحه از آن کسانیکه گفته است خدا تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و در حبیب السیر مسطور است که عمرو بن جرموز بعد از این جسارت بر اسپ زبیر رضی الله عنه سوار شده و شمشیر او را برگرفته نزد امیرالمومنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت آنحضرت فرمود که بشارت باد ترا اے کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده بشنید حضرت علی کرم الله وجهه را گفت تو بلاے این امتے اگر برائے تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند همه خلق رقم کفر بر صفحه حال آن کس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد که از پشتش بیرون رفت و مصداق ارشاد جناب ولایت پناه گشت والله اعلم و اولاد امجاد وے رضی الله عنه کثیر بود عبد الله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمرو و مصعب و حمزه و عبیده و جعفر و ده دختر داشت والله اعلم سعد ابن ابی وقاص نام ابی وقاص مالک است و وے یکے از عشره مبشره و آخر ایشان در موت بوده است چنانکه سابقا در فصل چهارم حالش سمت تحریر یافت عامر بن فهیره رضی الله عنه مولی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و آزاد کرده او و اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دار ارقم را و وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ابی بکر صدیق رض از مکه بمدینه هجرت فرمود همراه رکاب بود و در بدر و احد حاضر شد و گویند که روز بیر معونه کشته شد و در آن زمان عمرش چهل سال بود و چون نیزه در پشت وے زده شد گفت قسم بپروردگار کعبه که بمقصود خود رسیدم و فایز شدم و رستم و منقول است که عامر بن فهیره را در مقتولان جستند و نیافتند و میگفتند مردمان که او را ملایکه دفن کردند و میگویند که او را دیدند که میرود در میان زمین و آسمان تا از آسمان در گذشت والله اعلم ثابت بن قیس بن شماس مدنی انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و بعضے گفته اند ابو عبد الرحمن و در جمله مشاهد حاضر گشت و از اکابر صحابه و اعلام انصار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گواهی داد برائے او بجنت و خطیب الانصار بود و او را خطیب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میگفتند و در خلافت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در حرب یمامه با خالد بن الولید و با مسیلمه کذاب محاربه سخت کرد و شهادت یافت

وصحابی جلیله وصاحب مناقب ومفاخر بود. والله اعلم خالد وابان پسران سعید بن العاص
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف القرشی الاموی اما خالد بن سعید بن عاص اسلام آورد
قدیما ونزد بعضے بعد از اسلام ابی بکر صدیق وبعضے گویند ثالث وبعضے رابع وبعضے خامس گفته اند و
هجرت کرد خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه واقامت نمود در آن دیار یازده وچند سال وقدوم
آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه خیبر وبعد از غزوه خیبر در مشاهد حاضر شد
واو را رسول مقبول صلعم بیمن فرستاد بصدقات ووفات یافت رسول خدا هنگامیکه خالد
در یمن بود وابان بن سعید اسلام آورده بود بعد از اسلام برادر آن خود خالد وعمرو واوست
که عثمان بن عفان رضی الله عنه را پناه داد وقتیکه فرستاده بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
او را بسوے قریش عام الحدیبیه وابان سوار کرد امیر المومنین عثمان را بر اسپ خود وگفت
اقدم ورفت کن واز کس مترس وبودند بنی سعید اعزه حرم واسلام ابان درمیان حدیبیه وخیبر
بود وامیر گردانید او را رسول خدا در سریه که بنجد فرستاد وعامل گردانید بر بحرین هنگامیکه علاء
الحضرمی را عزل کرد پس همیشه بود ابان در بحرین تا آنکه وفات یافت رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم واین هر دو را یعنی خالد وابان را اهل سیر داخل کتاب رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم داشته اند والله اعلم حنظله بن ربیعه بضم را وفتح با وکسر یای مشدده وابن الربیع
نیز گفته اند وکنیت او ابو ربعی است بکسر را وسکون موحده وکسر عین مهمله وتشدید یا واو را
حنظله کاتب هم میگویند از جهت کتابت وحی وحی را ودر مدارج النبوة مسطور است که در مواهب
لدنیه همین را غسیل الملائکه گفته واز اصابه واستیعاب مغایرت معلوم می شود که حنظله
بن ربیع وغسیل حنظله ابن ابی عامر الراهب فتدبر ویوم الجمل در قتال اهل بصره از امیر المومنین
علی بن ابیطالب تخلف کرد ودر اواخر عهد معاویه بن ابی سفیان وفات یافت والله اعلم
ابوسفیان ویزید ومعاویه هر دو پسران ابی سفیان اما ابوسفیان نامش صخر وابو حنظله نیز
کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ونسب ابوسفیان بانسب

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در عبد مناف پیوندد وهند زوجه ابوسفیان بنت عتبه بن ربیعه ابن عبد
مناف بود ووی ده سال قبل از عام فیل متولد شد واز اعیان قریش بود در جاهلیت وبغایت عداوت
وحسد وعناد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم قبل اسلام داشت وبروز فتح مکه مسلمان گردید ودر حنین
وطایف حاضر شد واختلاف است در حسن اسلام او واخبار وآثار مختلف وارد اند بعضے دال
بر حسن اسلام وبعضے بر عدم آن دلالت دارند ودلایل هر طایفه در کتب موجود ودر اصابه منقول
است که ابوسفیان از مولفة القلوب بود وقبل از اسلام در احد واحزاب راس ورئیس مشرکان
بود وگویند که هاشم وعبد الشمس توامان بوجود آمدند ونزد بعضے پشت ونزد بعضے پیشانی اینها باهم
ملصق بود از شمشیر جدا شدند وعبد الشمس رو بروے هاشم انتقال نمود وهاشم امیه پسرش را
گرامی تر داشت وامیه مال بسیار ازیدش بمیراث یافته بود در سالی از قحط که هاشم را برای رفاده
حاجت بود امیه بخدمت عم خویش هاشم التماس کرد که مرا اجازت شود تا طعام رفاده بسازم هاشم
بکراهت تمام ملتمس او را اجابت فرمود چون امیه طعام بساخت حجاج را مکتفی نشد هاشم بغضب
رفته پنجاه شتر از مال خویش بکشت وطعام پخته ضیافت جمله حجاج نمود وتمام کفایت کرد وبر امیه
خشم گرفت که آخر کودکی واز مکه اخراج کرد امیه بشام رفت وده سال انجا بسر کرده باز بمکه آمدن نتوانست
چون هاشم از جهان انتقال کرد امیه بمکه باز آمد واقامت نمود او را پسرے بوجود آمد حرب نام
که پدر ابوسفیان بود وعبد الشمس فرزندان دیگر هم داشت ومیان بنی هاشم وبنی امیه منشای
عداوت این بود ومیراث گشت تا آنکه ابوسفیان با پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قبل اسلام
عداوتها داشت ولشکرها بیاراست تا اینکه روز فتح مکه مسلمان شد وپیغامبر خدا در غزوه حنین
صد شتر از غنیمت تالیفاً با بوسفیان بخشید وآن عداوت که میان بنی هاشم وبنی امیه باقی
مانده بود یزید پلید در زمان خویش تکمیل عداوت ساخته وبنی عباس در زمان خویش انتقام
از بنی امیه گرفتند وگویند در انقراض ایام سلطنت خاندان بنی امیه ابو العباس بن محمد بن علی بن
عباس که اول خلیفه بود از خلفای بنی عباس بر تخت نشسته در استیصال نام ونشان خاندان

بنی امیه کوشیده هزاران مردم از بنی امیه بقتل رسیدند وصدها کس در محبس بیجان شدند وصدها کس
از خوف جان جلاوطن گردیدند وگورستان بنی امیه از بیخ وبن برکنده استخوان کهنه وپوسیده ایشان
را در آتش سوخت وخاکسترش بدریا انداخت ونشان قبور بنی امیه از معاویه ابن ابوسفیان ویزید پلید
تا مروان حمار که آخر خلفای بنی امیه بود سوای قبر عمر بن عبد العزیز بر صفحه هستی باقی نگذاشته کنده هیچ
با زمین هموار ساخت واماکن عالیه ایشان را خراب ومسمار نمود فاعتبروا یا اولی الابصار ودر کتب تاریخ
مسطور است که عبد الله بن علی از خلفاے بنی عباس فرمود تا گور معاویه وسایر ملوک بنی امیه بشگافتند
در قبر معاویه بغیر خاک چیزی نیافتند ودر گور یزید بن معاویه قدرے خاکستر دیدند وکاسه سر عبد الملک
بن مروان بدیده بینندگان در آمد ودر قبر هشام بن عبد الملک راست کردند چه جسد واعضای او که
از یکدیگر ریخته وجدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد ازان جثه او را آویختند وبسوختند وخاکسترش
را بباد دادند والله اعلم میگویند که رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ابوسفیان را عامل بر
نجران گردانید واین امر ثابت نشده است وذکر کرده است ابن اسحق که آنحضرت او را بر مناة
فرستاد تا آنرا هدم کند وآورده اند که بروز طایف تیری بر چشم ابوسفیان رسید وچشم او کور گردید
وچشم دیگر در یرموک رفت وهر دو چشم کور شد ودر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه سنه اربع
وثلثین وقیل احدے وثلثین در مدینه وفات یافت ودر بقیع مدفون شد ونماز جنازه وے معاویه
پسرش خواند ونزد بعضے امیر مومنان عثمان بروے نماز خواند وعمرش هشتاد وهشت سال بود
وقیل ابن بضع وتسعین وغیر ذلک اما یزید بن ابوسفیان اسلام آورد در روز فتح مکه ودر
غزوه حنین حاضر شد وگویند که وے بهترین پسران ابوسفیان بود واو را یزید الخیر میگفتند
وعامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر صدقات بنی فراس وعامل گردانید
او را امیر المومنین ابوبکر رض در سنه اثنی عشر وعمرو بن عاص وابا عبیده جراح وشرحبیل بن حسنه را بسوے
فلسطین فرستاد وبعضے گمان مے برند که عمرو بن العاص بر همه ایشان امیر بوده ونیز هزیمت داد
جبالی اعداے دین را در سنه ثلث عشر وچون امیر المومنین فاروق اعظم رض خلیفه شد والی گردانید

ابوعبیده را وفتح کرد خدا تعالے شامات را والی گردانید یزید بن ابوسفیان را بر فلسطین وناحیه آن
وچون وفات یافت ابوعبیده بن الجراح امیر گردانید معاذ بن جبل را وچون معاذ بن جبل وفات یافت
والی گردانید یزید بن ابوسفیان را وچون مرد یزید والی گردانید برادر او معاویه را ووفات اینها در طاعون
عمواس در سنه ثمان عشر بود ووفات یافت یزید بن ابوسفیان در سنه تسع عشر در عمواس والله اعلم واما معاویه بن
ابی سفیان کنیت او ابو عبد الرحمن است وقال فی حیوة الحیوان وکان بلیغ الشکل عظیم الهیبة وافر الحشمة
یلبس الثیاب الفاخرة والعدة الکاملة ویرکب الخیل المسومة وکان کثیر البذل والعطا محسنا الی رعیته کبیر
الشان وکان حلیما وله فی الحلم اخبار کثیرة وکان نقش خاتمه لکل عمل ثواب ومولدش بمقام خیف از
متعلقات منی بوده است وامام نووی علیه الرحمة در کتاب تهذیب الاسماء واللغات افاده نموده که
اسلام آورد معاویه وپدرش وبرادرش یزید بن ابی سفیان ومادرش هند در فتح مکه وبود معاویه که میگفت
که بدرستیکه ایمان آوردم من بروز حدیبیه وپوشیده داشتم اسلام خود را از پدر ومادر وحاضر شدم با رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه حنین وعطا فرمود مارا آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم از غنایم
هوازن صد شتر وچهل ونیز معاویه از جمله کاتبان است که مے نوشت براے رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بعضے میگویند مے نوشت وحی را وصاحب جامع الاصول میگوید که کتابت وحی ثابت
نشده است ودر مواهب لدنیه میگوید که وے مشهور است بکتابت وحی وبعضے میگویند که وے وحی را نمی
نوشت کتب ومناشیر را مے نوشت وگویند که قول اول صحیح است ومستولی شد شام را بعد از برادر خود
یزید بن ابی سفیان در زمان خلافت فاروق اعظم رض وهمیشه حاکم شام بود تا چهل سال چهار سال
ازان در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه وتمام مدت خلافت امیر مومنان عثمان وایام خلافت
امیر المومنین علی وحسن مجتبی ومجموع آن بیست سال باشد ومستقل شد بامارت بتسلیم امیر المومنین
حسن مجتبی در سنه احدی واربعین وبیست سال دیگر گذشت تا وفات یافت در سنه ستین در ماه
رجب بدمشق ونماز خواند بر جنازه وے ضحاک فهری در غیبت یزید در بیت المقدس وچون امر
خلافت بعد تسلیم سیدنا امام حسن بر او قرار گرفت ومردمان به بیعت معاویه اجتماع نمودند وعاملان خود را

ودر سنه چهل و یک باطراف مقرر نمود مردمان این سال را عام الجماعه نام کردند زیرا که امت بعد تفرق
بر امام واحد درین سال مجتمع گردیدند و بعد از سنه اربعین در تحت حکم امیر معاویه از حدود بخارا تا قیروان
از جانب مغرب و از اقصای یمن تا حدود قسطنطنیه و ممالک حجاز و یمن و شام و مصر و دیار مغرب
و عراق و جزیره ارمنیه و آذربایجان و روم و فارس و خراسان و جبال و ماوراء النهر در آمده بود و حکم
اسلام در این ممالک جاری بود و در حیواة الحیوان منقول ست که عمرش وقت وفات نزد بعضے
هشتاد سال و نزد بعضے هفتاد و پنج و نزد بعضے هشتاد و پنج و نزد بعضے هشتاد و هشت و بعضے میگویند
که نود سال بود و در آخر عمر بعارضه لقوه گرفتار گردیده یزید با حکما اسرار نموده زهر در دوا خورانیده خود
بشکار رفت و معاویه وفات یافت و معاویه در زمان خلافت خود احداث کرد اموریکه در زمان
خلفاے راشدین نبوده در کتب سیر مسطور ست اول کسیکه از بادشاهان اسلام زندان ساخت معاویه بود
و اول کسیکه فوج تعین نمود که بمواضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسیکه
بو بهاے خوش اغالبه خواهد و نخست کسیکه در مساجد را مقصوره ساخت او بود و بعضے گفته اند که امیر
مومنان عثمان از وهم آنکه بااو آن رسد که امیر المومنین عمر رض را رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول
کسیکه از اهل اسلام خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود بسبب آنکه
بواسطه سمن و عظم شکم که در آخر ایام خویش بآن مبتلا شده بود بر پاے نمی توانست ایستاد و اول کسیکه
استلحاق بنسب بیگانه بخود نمود او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خود خوانده بواسطه اینکه ابوسفیان در ایام
جاهلیت با مادر زیاد زنا کرده بود و اول کسیکه بر برات دیوانی مهر زد او بود و در حیواة الحیوان مذکور
است که اول کسیکه در مساجد را مقصوره ساخته نگهبان مقرر کرد معاویه بود و اول کسیکه رو برے او
صاحب شرطها بامر به میرفت او بود و اول کسیکه در ماکل و مشارب و ملابس تکلف نمود او بود و زهری
از عبد الرزاق نقل نموده که او در مصنف خود آورده که کسیکه احداث کرد خطبه قبل نماز عید معاویه بود
و سعید بن مسیب گفته که اول کسیکه احداث کرد اذان در نماز عید معویه بود چنانچه ابن شیبه نقل کرده و گفته
که اول کسیکه در تکبیر نقصان کرد معویه است و عسکری در اوایل نقل نموده که اول کسیکه تا صد در اسلام

اختیار کرد و اول کسیکه براے او گفته میشد که السلام علیک یا امیر المومنین ورحمة الله وبرکاته الصلوة
یرحمک الله معویه است و قدوة المحدثین شیخ جلال الدین السیوطی در رساله خود موسوم بوسایل الی
معرفة الاوایل بسیار امور نسبت بمعاویه ذکر کرده که در زمان حکومت خویش احداث نموده و گویند که
معاویه عظیم با سیاست بود و تجمل و تکلف می زیست و امیر المومنین عمر فاروق رض او را کسراے عرب
مے خواند و ابن شعبه در مصنف خود از سعد بن جمهان روایت میکند که سعد بن جمهان گفت که مر از سفینه
گفتم که بنی امیه زعم میدارند که خلافت در ایشان است سفینه گفت دروغ میگویند بنو زرقا بلکه آنها بادشاها نند از
سخت ترین بادشاهان و اول بادشاه آنها معاویه بوده است و بیهقی از ابن عساکر و از ابراهیم بن
سوید ارمنی روایت میکند که گفت ابراهیم که من از امام احمد بن حنبل از کیفیت خلفا پرسیدم امام احمد
بن حنبل گفت که ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم بوده اند پس گفتم که معویه گفت احدے
احق بالخلافه در زمان علی از علی کرم الله وجهه نبوده است چنانکه در تاریخ الخلفا مذکور ست و در مشکوه
از ابی هریره رض مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که خلافت در مدینه است و
بادشاهی در شام ست و منشاء ظهور خلاف میان وے و جناب مرتضوی قتل خلیفه ربان عثمان بن
عفان بود و از افساد مفسدان منازعت روز بروز زیاده مے شد پس واقع شد آنچه واقع شد
انا لله وانا الیه راجعون اکثر علما قایل خطا فی الاجتهاد شده اند چنانکه علامه تفتازانی در شرح
عقاید نسفیه باین اشاره فرموده حیث قال وما وقع من المخالفات والمحاربات لم یکن عن نزاع فی
خلافته بل عن خطاء فی الاجتهاد و از امام یافعی منقول ست که فرمود خداے تعالی از ان خونها دست ما را
نگاه داشت پس باید که ما الحال زبانهاے خود را از آنها نگاهداریم در تهذیب الاسماء واللغات از وے
منقول ست که گفت همیشه بودم در طمع امارت از ان باز که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
یا معاویه اذا ولیت فاحسن و در کشف الاسرار جناب عمی و استاذی غفر الله له افاده فرموده که طبرانی
از عایشه صدیقه رض روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت معاویه ما چگونه خواهد شد
اگر ترا بپوشاند خداے تعالی قمیصی یعنے ملک و امارت پس گفت ام حبیبه بدرستیکه خداے تعالی خواهد پوشانید

برادر مرا قمیصی فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرے ولاکن در امارت وے فساد و فتنہ خواہد بود و سہ مرتبہ فرمود وہنات وہنات وہنات و از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ منقول ست کہ فرمود مکروہ ندارید امارت معاویہ را کہ اگر او نخواہد بود سرہا از دوش خواہد افتاد گویا اشارہ فرمودہ بوقایع وشنایع کہ در زمان یزید پلید واقع شد و در ترجمہ صواعق محرقہ موسوم ببراہین قاطعہ مذکور ست کہ بروایت سلمی مرویست از عبد اللہ بن احمد کہ گفت از حال معاویہ از پدر خود سوال کردم گفت بدانکہ علی کرم اللہ وجہہ کثیر الاعدا بود و اعدائے او تفتیش کردند کہ شاید خطائے در اقوال وافعال وجہاد یا منقصتے در وے بیابند آنرا نیافتند آنگاہ نزد مردی آمدند کہ با او مقابلہ ومحاربہ کرد ومبالغہ در مدح وثنای آن مرد کردند بخیر یکہ در وے نبود از جہت مکر وحیلہ واللہ اعلم و در ترمذی منقول ست کہ عبد الرحمن بن ابی عمیر گفت کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق معاویہ بن ابو سفیان اللہم اجعلہ ہادیا مہدیا واہد بہ و در کتب سیر منقول ست کہ معاویہ در آخر عمر خود میگفت ایکاش من مردی از قریش بودمی افتادہ در ذیطوی و والی نمیشدم از این امر چیزی را و نیز نقل کردہ اند کہ معاویہ بن ابی سفیان در مرض موت خود وصیت نمودہ گفت کہ روزے من در خدمت جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر بودم و آنحضرت ناخن میچیدند ومن ناخن ہائے مبارک او را گرفتہ در غلاف شمشیر نگاہداشتہ ام وتارے چند از موی فرق ہمایون آنحضرت نیز در خانہ من ست و پارچہ از پارچہائے آنجناب نیز پیش خود دارم بعد غسل من ناخنہائے خجستہ آنسرور را ریزہ ریزہ کردہ در چشم وگوش من نہید وموہای شریفش نیز در گوش ودہان من تعبیہ کنید و پارچہ را نیز در کفن من نہادہ بر من نماز گذاردہ بخاک سپردہ کار من بخدا یتعالی بگذارید و در حبیب السیر از تاریخ جعفری مسطور ست کہ معاویہ را سہ پسر بودند یزید وعبد الرحمن وعبد اللہ وچہار دختر ہند ورملہ وصفیہ وعایشہ مادر عبد الرحمن ام ولد بود و والدہ بقیہ فرزندانش میشون بنت بحدل کلبیہ بود وعبد اللہ وعبد الرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند و نیز در کتاب مذکور از مستوفی الاخبار نقل ست کہ ہرگاہ میشون بنت بحدل کلبی بیزید حاملہ بود معاویہ او را طلاق داد و آن لعین مشوم از میشون در سنہ سبع وعشرین تولد نمود و نزد بعضے در سنہ بست وپنج و یا بیست وشش آن پلید بوجود آمد

و در حیوۃ الحیوان منقول ست کہ ہرگاہیکہ میشون بنت بحدل کلبی مادر یزید در حبالہ نکاح معاویہ درآمدہ معاویہ او را از نجد بشام طلبید بملاحظہ حسن وجمال فریفتہ میشون شدہ او را بسیار دوست میداشت وبا حسن سلوک با او معاشرت می نمود روزی میشون چند شعر خواندہ کہ در آن معاویہ را علج عنوق گفتہ یعنے گبیر گردن دراز چون معاویہ بخانہ درآمد زنان دیگر کہ از زبان میشون این کلمہ شنیدہ بودند بمعاویہ رسانیدند و خبردار کردند معاویہ باستماع این کلمہ بغضب درآمدہ از میشون گفت کہ تو از من راضی نشدی ومرا علج عنوق گفتی پس سہ طلاق دادہ گفت کہ آنچہ مال ومتاع درین خانہ ہست بگیر از آن تست بعدہ او را نزد خویشان وی بنجد روانہ نمود ومیشون بیزید حاملہ بود در اثنای راہ چون بصحرا رسیدہ یزید را بزائید وکسے از تولد یزید وقوف نیافت ویزید تا دو سال نزد میشون مادر خود ماندہ بعد اتمام ایام رضاعت یزید را معاویہ از نزد میشون طلبیدہ پیش خود داشت پس یزید زائیدہ مطلقہ ثلثہ ست کنیت او ابو خالد ست واز ابن قتیبہ در معارف منقول ست کہ جملہ اولاد معاویہ قبل زمان خلافت بوجود آمدہ و در زمان خلافت ضربت بر ناف خوردہ بود از آن قطع نسل گشتہ واولادی دیگر متولد نشدہ واللہ اعلم وگویند کہ معاویہ ابیض خوبصورت بود وخضاب می نمود ونیز مذکور ست کہ بوقت انتقال معاویہ یزید حاضر نبود در حوران بود قاصدے نزدش روانہ کردند تا قاصد او را در حوران نیافت وحال خسران مآل یزید در کتب تاریخ موجود ست احتیاج تحریر نیست زید بن ثابت بن ضحاک انصارے بخاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت ست وحی را می نوشت ویکے از فقہائے صحابہ واجلہ ایشان قائم بفرائض بود قدوم آورد در روز بدر وحاضر نشد در ان غزوہ و در احد وما بعد آن از مشاہد حاضر شد وبعضے گویند اول مشاہد او خندق ست واو است کہ جمع کرد قرآن را در عہد خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق ونقل کردہ آنرا در مصحف و در خلافت امیر مومنان عثمان

وعالم الناس بود ومنقول ست که زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا بود و آن شش کس بودند
عمر و علے و ابن مسعود و ابو موسے اشعرے و ابو زید و زید بن ثابت و مات زید بن ثابت
سنه اثنین یا ثلث یا خمس اربعین شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم سین و فتح را و
سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه و حسنه بفتحات نام مادر اوست و نام او عبد الله
از بنے جمح ست بضم جیم و فتح میم صحابی ست هجرت کرد حبشه را معدود وست در
وجوه قریش و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را برسالت بسوی مصر فرستاد و
هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت شرحبیل در مصر بود و در مدارج
مسطورست که هیچ ذکر کتابت وی معلوم نشده مگر آنکه در ضمن همین رسالت مصر کتابت
هم بوی فرموده باشند و واقدی رحمه الله علیه در زمره کتاب شمرده و کاتب رسولخدا صلے الله
علیه وآله وسلم نوشته است علا بن الحضرمی صحابی مشهورست و وی از حضرموت
است و مجاب الدعوة بود و آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم او را بر بحرین عامل مقرر کرده بود
و در زمان خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم بدستور بر بحرین مقرر ماند و وفات یافت در سنه
اربع عشر و نزد بعضے والی گردانید فاروق اعظم بارض بصره و مرد بارض بنے تمیم در سنه مذکور
و نزد بعضے در بحرین سنه احدی و عشرین وفات یافت خالد بن الولید بن المغیره بن
عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشے المخزومی سیف الله ابو سلیمان و خالد یکی از اشراف و اعیان
قریش بود در جاهلیت و بدست وے عنان نهاے اسپان بود و اسلام آورد در سنه سبع
بعد خیبر یا قبل از غزوة موته بدو ماه و در آین غزوه نصرت بدست وے بود و او را اسماے جمیله در
دین خدا و تقویت و تائیدات در حیات رسول مقبول و بعد از وفات وی صلی الله علیه وآله وسلم
حاصل شد تفصیل انتقام در کتب سیر شاهد مدعاست و فرمود رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم
در حق وے نعم عبد الله واخو العشیره خالد بن الولید سیف من سیوف الله و بود در مزاج
خالد بن ولید تندے و تیزے و ترفعے و انقطاعے از خلق و استعلای که شجاعان را می باشد

و وفات یافت خالد در حمص و نزد بعضے در مدینه در سنه احدی و عشرین در زمانه خلافت
امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنهما محمد بن مسلمه انصاری حارثی اشهلی از فضلای
صحابه بود و در جمله مشاهد حاضر گشت مگر در غزوه تبوک که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
او را در مدینه گذاشته بودند و اول کسیکه از صحابه بمحمد تسمیه کرده شد او بوده است و اسلام
آورد قدیم بر دست معقیب بن عمیر و ده پسر و شش دختر داشت و همه اسلام آوردند و مات
سنه ست او سبع و اربعین و هو ابن سبع و سبعین و الله اعلم عبد الله بن رواحه ابو محمد
عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و یکے از نقبای انصارست کنیت او
ابو محمد و بعضے ابو رواحه گفته اند و وے رضی الله عنه عظیم القدر بود در جاهلیت و هم در اسلام
و در جمله مشاهد حاضر گشت مگر در فتح مکه و ما بعد آن از آنکه در غزوه موته شهید شده بود و در سنه
ثمان و از شعراے اسلام بود که اذاے کفار اشرار را از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
رد میکرد و در شان وی و حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق تعالی الا الذین امنوا
و عملوا الصالحات واذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا الایه نازل گشت و صاحب
مفاخر بوده است مغیره بن شعبه صحابی مشهوره است و علماے سیر ذکر کرده اندکه مغیره بن
شعبه سو عبد الله و قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفے در عام الخندق اسلام آورد
و قدوم آورد بمدینه و بعضے گفته اند اول مشاهد وے حدیبیه است و او را در کتاب نوشته اند
و در مواهب لدنیه در زمره حراس نیز شمرده اند و وی از جمله آن صحابه بوده است که اهل سنت و جماعت
زبان از بد گفتن و بدیاد کردن ایشان بملاحظه حق صحبت و فضیلت آن نگاه مے دارند
کذا فی المدارج و وفات وے در سنه خمسین بکوفه بود در زمان معاویه بن ابی سفیان و الله اعلم
و گویند که از زیرکان و کاردانان عرب بود و او را مغیرة الرای میگفتند و گفته اند که از زیرکان
و کاردانان عرب چهار کس بوده اند معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه
و زیاد و جناب امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را والے بصره کرده بود و بعد از ان والی کوفه شد و تا آخر

خلافت امیر المومنین عمر والی کوفه ماند و امیر مومنان عثمان او را تا زمان خلافت خویش
بران امر مقرر داشت و چون فیما بین امیر المومنین علی و معاویه خلاف واقع شد مغیره از جانبین
کناره کرده وقتیکه قصه حکمین واقع شد مغیره بمعاویه لاحق گشت و بعد مصالحه امیر المسلمین حسن بن علی
و معاویه بیعت معاویه نمود معاویه او را باز والی کوفه ساخت تا اینکه درانجا انتقال نمود و تدبیر باکرده
مردمان را بر بیعت ولیعهدی یزید آماده ساخت و در مدارج مسطورست که آورده اند که
چون امیر المومنین عثمان رض مقبول شد و علی مرتضی رضی الله عنهما بر مسند خلافت نشست و بیعت
کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وے و گفت یا امیر المومنین مر ترا نزد من نصیحت و خیر
خواهی ست امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحه بن عبدالله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بگذار معاویه را بعهد وے
بر شام تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد امر بگردان و را بهر گونه که خواهی و قرار گیرد رائے
تو بران پس گفت علی مرتضی اما طلحه و زبیر فکر میکنم تا رائے من در ایشان چه قرار گیرد و اما
معاویه فلا والله یعنی بینیم خود را عمل فرماینده مر او را و یارے جوینده از وے با دام که بر حال
خود است و لیکن من میخواهم او را بدر آمدن درانچه در آمده اند در وے مسلمانان و
اگر اباء آرد حے سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و رفت از پیش امیر المومنین غضبان
بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد و گفت تامل کردم درانچه گفتم من وی روز و جواب
دادے تو مرا پس دانستم که تو توفیق یافتے بخیر و طلب کردے حق را و چون مے برآمد معتبره
ملاقات کرد او را حسن بن علی و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این اعور گفت
مراد پر و را چنان گفته بود و امروز اینچنین میگوید گفت امام حسن وی روز نصیحت کرد و امروز
خوش آمد گفت علی مرتضی اگر مقرر داریم بر معاویه انچه دراوست باشم مصدوق انچه
گفته است حق تعالے وما کنت متخذ المضلین عضدا و همین طور که مغیره با امیر المومنین گفت
از طلحه نیز مے آرند آنجا نیز قبول نکردند عمرو بن العاص بن وایل قرشی سهمی منسوب

بسهم بن عمرو که بطنی ست از قریش و کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو محمد و اسلام آورد در سنه
ثمان بقول صحیح و نزد بعضے میان حدیبیه و خیبر و گفته اند که عمرو بن عاص از فرسان عرب و ابطال الشیان
و صاحب عقل و ذهن بود و چون اسلام آورد تقدیم کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم و نزدیک گردانید
او را بجوار خود بجهت معرفت و کاردانے و شجاعت وے و امیر گردانید در غزوات ذات السلاسل
و در زمان خلفاے راشدین بلاد شام و حلب و انطاکیه و فلسطین را فتح نمود و والی مصر بود در زمان
فاروق اعظم و فتح گردانید آنرا و بعد شهادت فاروق اعظم در زمان خلافت ذوالنورین تا
چهار سال والی مصر ماند بعده بامر خلیفه زمان باسکندریه رفت و آنرا فتح ساخت و چون خلیفه ثالث
شهید شد عمرو بن عاص نزد معاویه بن ابی سفیان رفت و مشیر و مدار کار او گشت و در صفین حاضر
شد و قصه تحکیم واقع شد چنانکه مشهور ست و معاویه در زمان خود باز بمصر مقرر نمود تا آنکه وفات
یافت در مصر روز عید الفطر در سنه چهل و سه و نزد بعضے چهل و دو و بعضے تا مل چهل و یک و نزد
بعضے پنجاه و یک و اول اصح و قیل الثانی و از صحابی مشهور و معروف بوده است و در ماثبت
بالسنه منقول ست که حسن بصری فرموده که امر مردمان را دو کس بشورانیدند یکے عمرو عاص روزیکه
اشاره کرد و مشوره داد معاویه بن ابی سفیان را نیز داشتن مصاحف و معاویه برداشت مصاحف
را و ابن العزے گفت که محکم کرد خوارج را و ماند همیشه اینحکم تا روز قیامت دوم مغیره بن
شعبه که او عامل کوفه از جانب معاویه بود و معاویه او را نوشت که بمجرد خواندن کتابت من
خود را معزول دانسته متوجه بجانب من شو مغیره بن شعبه درنگ و تاخیر کرد در رسیدن خود نزد
معاویه و هرگاهیکه نزد معاویه رسید معاویه عتاب کرد وجه درنگ استفسار نمود مغیره گفت
که در فکر درستی امرے بودم و فکر آن میکردم معاویه پرسید آن امر کدام است گفت بیعت
برائے یزید بعد از تو معاویه گفت که کردی این امر را مغیره گفت آرے معاویه باز مغیره را بحال
کرد و گفت بعمل خویش برد و هرگاهیکه مغیره از نزد معاویه برآمد یاران او گفتند یعنے یا بیم ترا مگر نهادی
پاے معاویه را در غرور که همیشه دران ماند تا روز قیامت و گویند که عمرو داهیه عقیل و ذکی الطبع بود

در عجائب المخلوقات مسطور ست که امیر المومنین کرم الله وجهه بر صباح بصفین بیرون می آمد و میان
هر دو صف می ایستاد و ندا میکرد که اے معاویه تاکی مردمان را بکشتی سوے من آئے تا کار غالب
را باشد پس عمرو عاص گفت که اینمر را انصاف ترا داده است پس معاویه گفت اے عمرو
والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی شوی و با او جنگ نمائے پس عمرو بیگاه سوی علی
مبارز شد و بر و حمله با کرد علی کرم الله وجهه حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو نفس
خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد و عورت خود را کشود پس علی کرم الله وجهه اسپ
خود را بگردانید و از او منصرف شد معاویه روزے نشسته بود بسوے عمرو نظر کرد و بخندید پس
عمرو مر او را گفت چه چیز ترا بخنده آورد معاویه گفت مرا بخنده آورد تیزی ذهن تو روزیکه
علی را مبارز شدی و خود را برهنه نمودی و عورت خود را کشودی و باین حیله جان بسلامت بردی در مدارج النبوة
مذکور ست که آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن عاص نزد معاویه آمد
و اظهار حسرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من از آنحضرت که بعمار گفت
تقتلك الفئة الباغية و چون بردست ما کشته شد ما فیه باغیه باشیم معاویه گفت تو عجب مردے
بوده که مے لغزے در بول خود عمار را بحقیقت علی کشته است که او را بجنگ آورد و گفته اند که
این تاویل باطل ست و الا لازم آمد که قاتل حمزه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باشد پس
ازین قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق راه داشت والله اعلم در کشف الاسرار
فی خصائص سید الابرار منقول ست که روایت کرد طبرانی از ابن شداد بن اوس که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم اذا رایتم معاویه و عمرو بن عاص جمعاً ففرقوا بینهما و بود شداد در وقتیکه
مید ید معاویه و عمرو عاص را بر یک فراشش می نشست ما بین هر دو و عمرو عاص نیز از جمله آن صحابه
بوده است که اهل سنة و جماعت بملاحظه حق صحبت و فضیلت او زبان نگاه میدارند و سکوت
میکنند بحکم آنکه اذا ذکر اصحابی فامسکوا الی آخر الحدیث در مدارج النبوة مسطور ست که قصه
موت عمرو بن عاص خالی از چیزے نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو بن عاص در وقت

گذشتن از دنیا بالم خوف و قلق و اضطراب بسیار میکرد و جماعه بعیادت وے مے آمدند پس
گریست و گریه کرد دراز و گردانید روے خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وے عبدالله
بن عمرو اے پدر این همه خوف و فزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
دعا کردی همراه وے و بشارتها یافتی از وے پس روے آورد بجانب مردم و گفت اے
پسر بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول عمر که دشمن میداشتم رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم را و سخت اگر بدین حال می مردم از اهل نار میشدم بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم
با وے و چنان شدم که نبود هیچ یکے محبوب تر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا
و اجلال نمے توانستم بسوی او نگاه کردن اگر گفته شود بمن که وصف کن رسول خدا را که چه حلیه داشت
نتوانم کرد زیرا که من نمے توانستم نظر کردن و نگریستن بسوے او و نمے توانستم گردانیدن چشم
گرد وے اگر در این حال از عالم مے رفتم امید میداشتم که از اهل بهشت شوم بعد از آن بودم در امارت
و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا از بگذر دنیا آنچه رسید اکنون نمے دانم که حال من چه
خواهد شد پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من نکنید و چون دفن کنید آهسته بریز بر من
خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچه ذبح کرده شود در وے شتر و قسمت کرده شود لحم وے تا استیناس
کنم بشما و به بینم که چه جواب میدهم فرستادهاے پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث
مسلم والله اعلم عبدالله بن عبدالله بن ابی سلول عبدالله بن ابی منافق مشهور ست
و پسرش عبدالله بن عبدالله از مومنان و مخلصان و صدیقان بود و نامش حباب بود رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم بعبدالله موسوم فرمود و در تمامی مشاهد حاضر گشت با رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم و او را از زمره کتاب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم نوشته اند و در خلافت
صدیق اکبر رضی الله عنه در یمامه شهید شد در استیعاب جهم بن سعد بفتح جیم و سکون ها
در اصابه مذکور ست که جهم بن سعد اسلمی که قضاعی او را در زمره کتاب النبی ذکر کرده است
که وے و زبیر رضی الله عنهما اموال صدقات را مے نوشتند جهم بن صلب بن مخرمه بن

عبد المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی اسلام آورد در سال غزوه حنین و ابن اسحق در مغازی
گفته که چون رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بہ تبوک رسید یحنیہ بن رویہ آمد و صلح نمود رسول خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برائے ایشان کتابی نوشت و آن کتاب نزد ایشان ست و محرران
کتاب جہم بن صلب بود و زبیر رضی اللہ عنہ و جہم بن الصلب اموال صدقات را مے نوشتند
ارقم بن ابی الارقم قرشیے مخزومی از مہاجرین اولین قدیم الاسلام بود سابع سبع و نزد بعضے
اسلام آورد بعد از دہ کس و حاضر شد بدر را و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خانہ ارقم تشریف
مید اشت مخفی از قریش بایکہ دعوت میکرد مردم را بسوے اسلام در اوایل اسلام تا بیرون آمد ازان
و در مکہ خانہ او بر کوہ صفا بود و وفات یافت در سنہ خمس و خمسین بمدینہ و ہو ابن لضع و ثمانین
واللہ اعلم **عبد اللہ بن زید بن عبد ربہ** ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث
بن خزرج کہ او را صاحب الاذان میگویند و در کتاب آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مے شمارند
و عقبہ را و بدر و سایر مشاہد را با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حاضر گشت و وفات
یافت در سنہ اثنین و ثلثین و ہو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بروے امیر مومنان عثمان
بن عفان رضی اللہ عنہ و از حاکم مرویست کہ صحیح آنست کہ روز احد کشتہ شد واللہ اعلم
علا ابن عتبہ مستغفری در صحابہ ذکر کردہ است و در تاریخ مغنصم بن صالح مسطور ست
کہ علا ابن عتبہ و ارقم عہود و معاملات را مے نوشتند **ابو ایوب انصاری** نام وے
خالد بن زید ست از بنی النجار صاحب رحل رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و در زمرہ کتاب
ہم شمارند و حالات وے در فصل حراس بیان کردہ شد **حذیفہ بن الیمان** کنیت او
ابو عبد اللہ از صحابہ کبار صاحب سر رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و اسم پدرش
حسل بکسر ہا و سکون سین مہملتین و بعضے حسیل بصیغہ تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح ہمزہ و کسر سین
و یمان لقب پدر حذیفہ است زیرا کہ وے از قوم خود کسے را کشت و گریخت بسوے مدینہ و حلیف
شد بنی اشہل را کہ نام قبیلہ ایست از انصار و قوم او را یمان نام کردند کہ حلیف یمان شد یعنے

انصار

انصار کہ در اصل از یمن اند و حذیفہ و پدرش در احد حاضر شد و کشتہ شد پدرش و او را ذکر جمیل
است و نزد وے علم منافقان بود کہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم او را صفات شناخت نفاق
تعلیم کردہ بود و ذوات و اشخاص منافقان و اسماے ایشان را دانستہ بود کہ کدام اند و وفات
یافت بمداین و قبر او در انجاست در سنہ خمسین و ثلثین و قیل ست و ثلثین بعد از قتل جناب ذو النورین
عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ بچہل شب در اول خلافت جناب مرتضوی قبل از واقعہ جمل واللہ اعلم
بریدہ بن الحصیب مازنی بردو اسم بر تصغیر و حصیب بضم حا و فتح صاد مہملتین در آخر موحدہ
مشہور ست بریدہ اسلمی کنیت او ابو عبد اللہ و قیل ابو سہل و قیل ابو ساسان و بعضی گفتہ اند نام او ابو
عامر ست و بریدہ لقب اوست و اسلام آورد پیش از بدر و حاضر گشت آنرا و بعد از احد آمد و حاضر
گردید حدیبیہ و بیعت الرضوان و مشاہد دیگر را و غزا کرد با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
شانزدہ غزوہ و از اہل مساعی جمیلہ بود در خدمت حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام و بعد
از وفات آنجناب با خلفاے راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین و در واقعہ جمل و صفین در لشکر
علی مرتضی حاضر بود و در زمان خلافت امیر مومنان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ در خراسان
غزا کرد و در مدینہ سکونت نمود بعد ازان ببصرہ رفت پس ازان بخراسان نقل نمود و بمرو
غزا کرد و ہمین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویہ **حصین بن نمیر** ہر دو اسم بلفظ تصغیر
و ابن عساکر در تاریخ خود ذکر کردہ کہ حصین بن نمیر از قبل فاروق اعظم رضی اللہ عنہ عامل اردن
بود و ایشان امیر نمیگردانیدند در فتوح مگر صحابہ را و حصین بن نمیر سکونی کہ از جانب یزید بن معاویہ
امیر بر قتال اہل کوفہ بود دیگر ست و ابو علی بن مشکویہ در تجارت الامم حصین بن نمیر را از جملہ
کتاب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شمردہ و مثل این عباس بن محمد در تاریخ خود کہ برائے
معتصم جمع کردہ مے آرد کہ مغیرہ بن شعبہ و حصین بن نمیر در حوائج آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
مے نوشتند و جماعتے کثیر در مصنفات خود این ہر دو کس را نوشتہ اند کہ مداینات را می نوشتند
عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح قرشے عامری بود و برادر رضاعی امیر مومنان عثمان

بن عفان بود که شیر داده بود او را والده عثمان رضی الله عنه و سعد پدر عبد الله بن ابی سرح بود
و بشفاعت ذالنورین جناب رسول الثقلین صلے الله علیه و آله و سلم توبه او را قبول فرمود و از سر
خونش درگذشت و در استیعاب مسطور ست که عبد الله بن سعد بن ابی سرح توبه کرد و اسلام آورد
و نیک شد اسلام وے بعد ازان از وے چیزی ظاهر نشد که انکار کرده شد بران و او یکی از
نجبا و عقلاے قریش بود و در زمن امیر مومنان عثمان والی مصر بود و در سنه ست یا سبع و
ثلثین ازین جهان گذران درگذشت و بعضے میگویند که در صفین حاضر شد و تا سنه خمس و سبعین
زندگانی یافت والله اعلم **ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی** نام او عبد الله
است و بکنیت مشهور گشته و برادر رضاعی رسول خدا صلے الله علیه و آله و سلم و نیز برادر رضاعی
حمزه بن عبد المطلب ست ثوبیه کنیز ابولهب بتفاوت چهار سال همه را شیر داده بود و اول
بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعده بحمزه و پس ازان با بو سلمه بن عبد الاسد و در
اسلام از سابقین اولین بود و وفات یافت بمدینه بعد از مراجعت بدر و ابن اسحق بعد احد گفته
و هو الصحیح و ابن عبد البر گفته که در جمادے الاخری سنه ثلث و راجح قول اول ست **حویطب
بن عبد العزی** بضم حا و کسر طا مهملتین قریشی عامری ست کنیت او ابو محمد یا ابو الاصبع از مسلمه
فتح و مولفة القلوب ست و قتیکه اسلام آورد شصت ساله بود و از زمره اشخاص ست که دفن
کردند امیر مومنان عثمان بن عفان را و قتیکه نعش آنجناب بعد شهادت افگنده بودند و صد و بیست
ساله عمر یافت و واقدی میگوید که در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان در سنه اربع و خمسین
مرد و نزد بعضے در آخر امارت وے وفات یافت والله اعلم **حاطب بن عمرو** بفتح حا و
کسر طا مهملتین در اصابه مسطور ست که حاطب از سابقان بوده و گفته اند که وے اول کسی ست
که هجرت کرد بسوے حبشه و حاطب را صحبت است والله اعلم **ابن خنظل** بفتح خا معجمه و طاء
مهمله نامش عبد العزی ست و پیش از فتح بمدینه آمد و اسلام آورد و جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم موسوم بعبد الله فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را بجهت اخذ زکوة بقبیله

فرستاده مرتد شد و بمکه باز آمد و روز فتح مکه پناه بخانه کعبه جسته و صحابی او را درانجا یافت و بموجب
حکم سرور عالم او را کشت و در مدارج النبوة مسطور ست که ابن خنظل شاید که پیش از ارتداد
که مسلمان بود می نوشت از اهم ذکر نکرده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد و رفتن او از عالم
بدین حال چه جاے نوشتن ست و در میانه صحابه منتهی **ابی بن کعب** کنیت او ابو المنذر
و ابو الطفیل ست و ابی بن کعب و قیل کعب بن قیس انصارے خزرجی بخارے المدنی در
عقبه ثانیه حاضر گشت و در تمامی مشاهد بشرف حضوری اختصاص داشت و در مدارج النبوة
مسطور ست که وی رضی الله عنه از فقهاے صحابه بود و اقرا ایشان کتاب الله را و وحی
را برای سرور عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم می نوشت و ازان شش کس ست که یاد
گرفته بودند قران را در عهد جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و فتوی میداد و در زمان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از واقدی منقول ست که ابی بن کعب اول کسے ست
که نوشت برای پیغمبر صلے الله علیه و آله و سلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کتب
فلان فلان و در استیعاب مسطور ست که ابی بن کعب برای رسول خدا صلے الله علیه و آله
و سلم وحی را می نوشت قبل از زید بن ثابت و با وحی نیز و بود زید لازم ترین صحابه مر کتابت
وحی را و می نوشت بسیاری از کتب و رسایل را که میفرستادند بسوے مردم و محمد
بن سعد از واقدے نقل کرده که اول کسیکه براے رسول خدا وحی را نوشت بمدینه ابی بن کعب
است و چون او حاضر نمی بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب میکرد زید بن ثابت را
و بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت که می نوشتند وحی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و بودند که مے نوشتند کتب را که میفرستاد آنحضرت بسوی مردم و اقطاع میکرد براے
کسے زمین و وے رضی الله عنه میانه قد و سفید ریش بود و پیرے خود را تغیر میداد و در سنه
وفات او اختلاف است بعضے گفته اند که وفات یافت در خلافت سیدنا عثمان بن
عفان رضی الله عنه سنه ثلثین و این اثبت اقوال ست و ابن عبد البر میگوید که اکثر برانند

که در خلافت سیدنا عمر ست و روایت کرده است بغوی از حسن که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و وی رضی الله عنه از صحابه مشهوره است و صاحب مفاخر و مناقب موسوم فرمود سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم او را بسید الانصار والله اعلم عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة القرشی الزهری مر او را صحبت ست و اسلام آورد در عام الفتح و بود از طلقا کتابت میکرد برای آنحضرت صلی الله وآله وسلم و مینواند آنرا از جهت امانت وی و در عهد خلفای راشدین هم معزز و معظم مانده و در زمان خلافت امیر مومنان عثمان رض انتقال نمود والله اعلم چونکه ذکر کتاب جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ختم شد الکون بذکر عمال آنجناب علیه الصلوة والسلام مبادرت کرده می شود فصل بست و هفتم در بیان تعداد عمال رسول ایزد متعال صلی الله علیه وآله وسلم که بر اخذ صدقات قبایل مقرر بودند عبد الرحمن بن عوف کنیت وی رضی الله عنه ابو محمد قرشی زهری عامل صدقات بنی کلب بود و ولادت وی بعد عام الفیل بده سال بوده است و اسم او در جاهلیت عبد الکعبه بود و رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بعبد الرحمن موسوم فرمود اسلام آورد وی و مادرش شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره بر دست ابوبکر صدیق رضی الله عنه و نسب وی با نسب عالی جناب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب بن مره می پیوندد و هجرت کرده بحبشه هجرتین و در جمله مشاهد با رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشت و روز احد ثابت قدم ماند با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت در غزوه تبوک خلف وی نماز عصر گذارده و عبد الرحمن بن عوف از اغنیای صحابه بود و هجرت کرده بمدینه و از عشره مبشره است و فتوی میداد در زمان رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم و صاحب مفاخر و مناقب و از زمره اصحاب کبار بوده است و بهر دو قبله نماز کرده و احادیث صحیحه در باب عبد الرحمن بن عوف منقول است و روز احد قریب بست یا زیاده جراحت بوی رسیده بود از ینجهت در پای او لنگ بود.

و منقول ست که سیدنا عثمان رئیس بنی عبد الشمس بود و زبیر رض رئیس بنی اسد و سعد و عبد الرحمن رئیس بنی زهره و طلحه رئیس بنی تیم و اسلام اینها باعث کسر شوکت قبائل قریش بر همی سوره کفر شد و وی یکی از عشره مبشره بجنت ست و یکی از شش کس که سیدنا عمر رضی الله عنه شوری در میان اینها گذاشته و از ایشان رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم راضی بود و عمرش هفتاد و دو سال و نزد بعضی هفتاد و پنج سال و بعضی گفته اند هفتاد و هشت سال بوده و اسمای اولاد امجاد وی رضی الله عنه محمد ابراهیم و اسمعیل و ابوبکر و عمر و عثمان و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و عبد الرحمن اکبر و عبد الرحمن اصغر و سالم اکبر و سالم اصغر و عروه اکبر و عروه اصغر و حمید و مصعب و معقب و زید و سهیل و ابو الابیض و هلال و منصور و هفت دختر بودند و وفات شریفش در زمان خلافت سیدنا عثمان رضی الله عنه در سنه سی و یک و یا سی و دو اتفاق افتاد و جناب عثمان رض حسب وصیت او نماز جنازه خواند در بقیع دفن کرده شد رضی الله عنه والله اعلم عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد طائی بر صدقات بنی طی و بنی اسد عامل بود و کنیت وی ابو طریف ست و نصرانی بود و اسلام آورد و عزیز و شریف و فاضل و کریم در میان قوم خود بود و خطیب حاضر الجواب بود و بعد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم در ایام ارتداد بر اسلام خویش ثابت ماند و نزد امیر المومنین ابوبکر صدیق بصدقات خود حاضر شد و قوم خود را و طایفه دیگر را از ردت منع کرد و بر اسلام ایشان را ثابت داشت و فتوح عراق را حاضر گشت و در کوفه سکونت نمود با جناب مرتضوی در حرب جمل حاضر بود و در ان روز یکچشم او کور شد و در جنگ صفین و نهروان هم حاضر گشت و وفات یافت بکوفه در سنه تسع و ستین و عمر وی صد و بست سال بود و ابو حاتم سجستانی تعداد عمرش صد و هشتاد سال نقل کرده و قول اول اشبه و اقرب ست بصواب والله اعلم عیینه بن حصین بن فرازه بر بنی فرازه عامل صدقات بود ایاس بن قیس اسدی که عامل بود بر بنی اسد ولید بن عقبه بن ابی معیط بر بنی

نازل فرمود و او رضی الله عنه هجرت کرد بجانب حبشه بعده بمدینه منوره و بغزوه احد حاضر شد نزد بعضی و یکی از عشره مبشره بجنت است و از زمره کسانی بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از انها راضی بود و جناب رسالت پناه علیه الصلوة و السلام او را بر سریه عامل فرموده و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خود او را امیر و عامل گردانید بر فوجیکه برای تسخیر روم و شام تعیین فرموده ابو عبیده را بحمص عامل گردانید و فاروق اعظم رضی الله عنه در زمان خلافت خویش بعد عزل خالد بن الولید او رضی الله عنه را امیر و عامل لشکر ساخت و خدا یتعالی در زمان خلفاے راشدین بر دست وی رضی الله عنه فتح بلاد کثیره نموده و در روز احد دو تیر را از رخسار مبارک رسول خدا صلے الله علیه و آله و سلم بدندان گرفته کشید و طاقت نمود که دندان پیشین او شکستند غرضکه وے رضی الله عنه از اجله صحابه صاحب مفاخر و مناقب بوده است و وفات یافت او رضی الله عنه در زمان خلافت سیدنا عمر رضی الله عنه در سنه هیژده از هجرت در طاعون عمواس بمقام اردن از شام و در انجا دفن کرده شد و نماز جنازه وے رضی الله عنه معاذ بن جبل خوانده و در قبر شریفش معاذ بن جبل و عمرو بن عاص و ضحاک بن قیس در آمدند و دفن نمودند و سن شریفش در انوقت پنجاه و هشت سال بود و دو پسر داشت یزید و عمیر که آنها لا ولد از جهان فانی در گذشتند و عقبی نگذاشتند و نسل او باقی نمانده است و الله اعلم رضی الله عنه هر چند ارباب سیر رحمهم الله تعالی ذکر جناب وی در عمال نکرده اند فقیر بخیال اینکه این رساله از ذکر جناب سان هم بهره اندوز باشد ذکر آنجناب در ذیل عمال درج نمود رضی الله عنه چون از کیفیت اجمالی عمال ان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فراغت دست داد حالیا به بیان حال رسولان سرور عالم صلے الله علیه و آله و سلم صفحه قرطاس را می آراید و الله المستعان و علیه التکلان ؎

فصل بست و هشتم در ذکر تعداد رسولان رسول خدا صلے الله علیه و آله و سلم که نزد ملوک و امرا فرستاده بود

در روضة الاحباب یازده کس را بیان کرده عمرو بن امیه ضمری از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از مردان عرب در جرات و تجربه کاری

مشهور بود رسول خدا صلے الله علیه و آله و سلم نزد نجاشی فرستاده بود و نجاشی لقب کسبی ست که بادشاه حبشه باشد و نجاشی نامه نامی رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم را بر دو چشم خود نهاد و از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و اسلام آورد و در مواهب لدنیه مسطور ست که آنحضرت عمرو بن امیه ضمیری را بجانب مسیلمه کذاب با کتابت فرستاده و بسوے فروه بن عمرو جذامے که عامل قیصر بود هم فرستاده و وفات یافت در مدینه در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان و قیل سنه ستین و الله اعلم دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی بادشاه روم که هرقل نام داشت فرستاد و نزد هرقل بدلایل و شواهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت گشت و قصد اسلام کرد قوم با وے موافقت نکردند و ترسید از انکه اگر اسلام آرد سلطنت باقی نماند از اسلام محروم ماند دحیه کلبی بحسن و جمال مشهور بود و چون بیرون می آمد مردان و زنان براے نظاره وے بیرون مے آمدند و او کسی ست که جبرئیل امین علیه السلام بصورتش نزول میفرمود و زنده ماند تا زمان معاویه بن ابی سفیان عبد الله بن حذافه سهمی کنیت او ابو حذافه است رسول مقبول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم او را نزد کسری بادشاه فارس فرستاد کسری نامه نامی رسول مقبول را پاره پاره ساخت آنحضرت فرمود خدا یتعالی پاره پاره کند بادشاهی او را و در مزاج خدافه مزاح و لاغ گری بود حاطب بن ابی بلتعه صحابی مشهور ست و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد و از اهل یمن بود آنحضرت او را بجانب مقوقس ملک اسکندریه فرستاده مقوقس اسلام آورده براے رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستاد چنانکه تفصیل هدایه بیان کرده خواهد شد و وفات یافت در سنه ثلثین بمدینه در خلافت سیدنا عثمان بن عفان که عمرش شصت و پنجسال بود شجاع بن وهب کنیت او ابو وهب بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بسوے حارث غسانی پادشاه بلقا که شهریست از شام فرستاده و پادشاه مذکور نامه آنحضرت را بر تافت و گفت که من با لشکر روانه مے شوم بادشاه روم ازینمعنی منع کرد

شجاع بن وہب بخیف و دراز گوش بود شهادت یافت یوم الیمامه و عمر او چهل و چند سال بود
سلیط بن عمر العامری آنحضرت بہت وے نامه بسوے ہوذه بن علی حنفی رئیس
یمامه فرستاد وے اکرام سلیط نمود و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته فرستاد
که چه نیک چیزی ست آنچه شما بسوے آن مے خوانید و من خطیب قوم و شاعر ایشانم پس مرا
بعض تصرف در امر خلافت وہید آنحضرت علیه الصلوة والسلام قبول نفرمود و ہوذه مسلمان نشد
والله اعلم علاء بن الحضرمی رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم او را نزد منذر بن ساوے که
والی بحرین بود فرستاد و نامه نوشت و اسلام آورد پادشاه بحرین والله اعلم جریر بن
عبد الله البجلی و وے در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبد الله و قیل
ابو عمرو بجلی یمانی و بجلی نسبت ست بجیله که زنے ست ام قبیله و رسول مقبول صلے الله علیه و آله
وسلم اکرام و تعظیم وے بروقت حضور می فرمود و بسوے ذو الکلاع که یکے از ملوک طایف
بود و خلق کثیر بخدائے او قایل بودند و مے پرستیدند فرستاده بود و ہنوز جریر از نزد وے
مراجعت نکرده بود که حضرت علیه الصلوة والسلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان
امیر المومنین عمر بن الخطاب زنده بود و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که بردست جریر اسلام
آورد و تقدیم کرد او را سیدنا عمر رضی الله عنه در حروب عراق بر تمامه اہل بجیله و فتح قادسیه
نزد ایشان امر عظیم بود و جریر بکوفه ساکن شد زیرا که جریر را در کوفه خانه بود و معاویه طلب کرد
جریر را و او نزد معاویه نرفت و در آخر ترک داد فریقین را و عزلت گزید وفات یافت در سنه
اربع و خمسین و قیل احدی و خمسین والله اعلم مهاجر بن امیه بن مغیره القرشی المخزومی برادر
ام سلمه زوجه النبی صلی الله علیه و آله وسلم و نامش ولید بود تغییر فرمود رسول خدا نام او را
بمهاجر از آن روز باز او را مهاجر میگفتند آنحضرت فرستاده بود او را نزد حارث بن عبد الکلال
حمیری مالک یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کنده و صدف بعد از آن والی گردانید او را ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بر یمن و او ست که فتح کرد حصین بحر یا بحضرموت که متحصن شده بودند

در وے کنده یا زیاد بن لبید انصاری کذا فی الاستیعاب عمرو بن عاص را رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بسوے جیفر و عبد الله پسران جلندی پادشاهان عمان فرستاده
و هر دو مسلمان شدند و عمرو عاص را اجازت گوه مانع نیامدند و راضی شدند بران که عمرو عاص
در میان ایشان قضا کند پس عمرو عاص در میان ایشان مے بود تا وقتیکه آنحضرت علیه الصلوة
والسلام وفات یافت والله اعلم عروه بن مسعود ثقفی کنیت او ابو مسعود و قیل
ابو یعفور ثقفی منسوب بیکی از اجداد او ست که نامش ثقیف بود و بخدمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در سنه تسع بعد مراجعت آنحضرت از طایف حاضر شد و اسلام آورد و نزد وش
زنان متعدده بودند و حکم فرمود آنحضرت که چهار زن را اختیار کند و باقیے را طلاق دهد و
محبوب و مطاع قوم خویش بود و بعد اسلام در میان قوم خود باز آمد و دعوت اسلام کرد
قومش از اسلام ابا و انکار کردند روزے وقت فجر اذان میگفت که [illegible]
شهید ساختند و در روضة الاحباب بعد ذکر این یازده کس میگوید که بعضے از اہل سیر ابو موسی
اشعری و معاذ بن جبل و بعضے دیگر دبره بن محصن و ضبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان
آنحضرت شمرده آمده و برآین تعداد رسولان آنجناب به پانزده مے رسد و در مدارج النبوة از
مواهب لدنیه نقل کرده که امیر المومنین علی ابن ابی طالب و عیینه بن حصین و بریده و عباد بن
بشیر و رافع بن مکیث و ضحاک بن سفیان و عبد الله بن اللبیه که مردے آزاد بود نیز داخل
زمره ایلچیان آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم بوده اند ابو موسی اشعری نام او عبد الله
بن قیس ست و بکنیت خود مشهور ست و منسوب باشعر که یکے از اجداد او ست از اولاد سبا که
در یمن بودند و از اکابر صحابه است اسلام او قدیم ست و نزد بعضے در زمره مهاجرین حبشه
منسلک ست و بعضے قایل بخلاف اند که هجرت بجانب حبشه نکرده است و در روایتے آنکه
ابو موسی بعد اسلام ببلاد خود مراجعت نمود و بعد از آن بخدمت رسول مقبول با جماعه
اشعریها که قریب پنجاه کس خواهند بود بمدینه حاضر شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

اورا در بعضے نواحی یمن عامل گردانید مثل عدن وغیره و در زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر بصره عامل مقرر شد بعد عزل مغیره بن شعبه در سنه عشرین و اهواز و اصفهان را فتح کرد و همیشه در بصره عامل بود و چند مدت از زمان خلافت امیر مومنان عثمان حاکم اندیار ماند بعده معزول گشت و عامل کوفه گردید و تا زمان شهادت ذو النورین عامل کوفه ماند و تا وقوع قصه تحکیم در کوفه بود بعده عزل فرمود جناب مرتضوی در زمان خلافت خویش و ابو موسی اشعری بمکه رفت بعد از ان گوشه گزید و اعتزال نمود از فریقین تا وفات یافت بمکه معظمه وقیل بالکوفه سنه اثنین وخمسین وقیل سته وخمسین وقیل اربعه واربعین وله نیف وستون سنه و ابو موسی اشعری مردے خفیف اللحم وقصیر القامه و خوش آواز بود و مناقبش بسیار ست و گویند که ابو موسی اشعری صاحب صوت حسن بود بخواندن قرآن چنانچه در حدیث صحیح وارد گشته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داؤد و از ابو عثمان نهدی منقول ست که نشنیدم آوازی نه از صنج ونه از بربط ونه از مزمار بهتر از صوت ابو موسے بخواندن قرآن و مرویست که شبے ابو موسی اشعری رضی الله عنه قرآن مے خواند جناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم گوش بر آواز او نهاده در گوشه مے شنید چون روز شد فرمود اے ابو موسی اشعری قرآن را چه خوب میخواندی من می شنیدم و محظوظ بودم ابو موسی عرض کرد که افسوس اگر میدانستم که تو می شنوی بهتر و آراسته تر ازین می خواندم والله اعلم معاذ بن جبل ابو عبد الرحمن انصاری الخزرجی الجشمی الامام المقدم فی علم الحلال والحرام از نجبای صحابه و خیار ایشان و از جوانمردان عالی همتان و اجمل رجال و اکرم ایشان بود و معاذ بن جبل بدر و ما بعد بدر را از مشاهد حاضر شد و آنحضرت اورا قاضی و معلم بسوے یمن فرستاد و عمامه خود را باو عطا فرمود و وے رضی الله عنه بست و هشت ساله بود و قبض صدقات از عمال یکیه در یمن بودند بوے سپرد و قسمت آن را بر فقر ابوے حواله فرمود و کافی ست اورا از فضیلت که معادل و مرادف ساخت راے اورا بکتاب الله و سنه رسوله و ابو نعیم در حلیه در وصف معاذ بن

جبل گفته امام الفقها و کنز العلما حاضر شد بدر و جمله مشاهد را و از افضل شباب بود در حلم و سخا و حیا و جمیل و وسیم یعنی حسن ابو جه نشانه دار بود و دراز و ابیض سفید روشن روے درخشنده دندان اکحل العینین بود و کعب بن مالک نقل میکند که معاذ جوان جمیل سخی از بهترین جوانان قوم خود بود و از خدا تعالی هیچ خبر را سوال نمیکرد مگر آنکه اورا میداد و گویند که از غائب سخاوت چیزی نزد خود نگاه نمیداشت و همیشه مدیون مے بود تا آنکه تمامه مال وے در دین مستغرق شد پس نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و استدعا نمود که بخواهد از غرماے وے که عفو کنید پس غرما ابا و انکار آوردند از عفو و در معارج النبوة و تاج القصص و سبعیات باختلاف روایت منقول ست که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت که روزے با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم و آنحضرت استفسار حال من میفرمود و تفقد بحال من مے نمود و من سخنان بعرض آنحضرت میرسانیدم حضرت فرمود که ای معاذ من شنیدم که تو مال خود را در کار خدا و رسول او صرف کردی اکنون برخیز و شتر خود را پالان کن و بیا که ترا جاے خواهم فرستاد برخواستم و برفتم و شتر را پالان کرده حاضر شدم و بر در مسجد بایستادم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلال را فرمود تا عمامه آنحضرت بیاورد و عمامه متبرک خود بدست مبارک بر سر من بست و دست من بگرفت و ما جمعے از مهاجر و انصار یک میل راه با من پیاده مے رفت و میفرمود که ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردگار و اداے امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه بقصیران و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا اے معاذ هیچ مسلمانی را دشنام ندهی و هیچ دروغگوے را تصدیق ننماے و هیچ راست گوے را تکذیب نکنی و امام عادل را نا فرمانی منماے اے معاذ از بهر تو آن میخواهم و دوست می دارم که از براے خود میخواهم و دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه مے شمارم براے تو نیز مکروه مے شمارم اے معاذ عیادت مرضی بجا آر و حاجات ارامل و ضعفا را

وتحصیل یار و باتیمار ... جزے وبا فقرا ومساکین مجالست کن واز نفس خود مردم را
انصاف ... قدم از دایره راستی بیرون منه مے باید که در راه خدا تعالی ملامت هیچ
ملامت کننده در تو اثر نکند بعد ازان فرمود که اے معاذ دوست ترین شما نزد من آنست که
روز قیامت بیاید ونیز وکلام الهی وسنت من باشد پس دست مرا رها کرد و من میگریستم
باز فرمود یا معاذ تو بقومے مے روے که اول از تو از کلید جنت سوال کنند پس بگوے لا اله
الا الله محمد رسول الله باز فرمود یا معاذ اگر میان من وتو بعد ازین ملاقات ممکن مے بود هر آئینه
وصیت کوتاه میکردم ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید واین دیدار باز پسین ست
انگاه مرا بجانب یمن رخصت نموده خود باز گشت ومعاذ بعد طے مراحل وقطع منازل بیمن
رسیده مدتے درانجا بامر نصایح عامه خلایق پرداخته القصه شبے در خواب آوازی بسمع
معاذ رسید که کسے میگوید اے معاذ تو بر بستر راحت باستراحت مشغول وحضرت رسول مقبول
صلے الله علیه وآله وسلم در اطباق خاک استقرار یافته ازین امر ترسیدم واز خواب بیدار گشتم
وتصور چنان کردم که مگر قیامت قائم گشته چون اوضاع واطوار جهان را بر نهج استقامت
دیدم حمل بر تسویلات نفسانی وتخیلات شیطانی نموده گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
وبقیه شب را بنماز صبح کردم بشب دیگر خفتم همان شخص در خواب آمد ومثل شب اول
آواز داد که اے معاذ چگونه ترا عیش خوش باشد وحال آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
ازین عالم رحلت فرمود چون نیک نظر کردم دیدم آن شخص از زمره شیطان نیست از بالین
خواب بر جستم وفریاد بر آوردم وگریه وزاری آغاز نمودم و وامحمداه میگفتم واشک
از دیده میریختم غرضیکه چندان فریاد وشیون بر کشیدم که مرد وزن یمن وقت صبح نزد من
مجتمع گشتند ودر ناله وزاری وآئین سوگواری با من موافقت مے نمودند بعد ازین از یمن راه
مدینه گرفتم وبر راحله خویش سوار شدم ودر دل خود میگفتم که اگر آنچه من در خواب دیده ام
حق ست پس هلاک شدند زنان بیوه ویتیمان ومساکینان وضعیفان ومایان مانند گوسفندان

... بے شبان مانده ایم بعد ازان فریاد بر آورد وبیهوش شد هر گاهیکه افاقه یافت اهل یمن را رخصت
فرموده اهل یمن از مفارقت معاذ بن جبل اندوهناک شدند وبجاهاے خویش مراجعت نمودند
وثناے معاذ بن جبل میکردند ومعاذ بصوب مدینه منوره راهی شد ومیگفت یا محمداه ندانم این را
که تو بالای خاک هستی یا زیر زمین غرضکه چون بسه فرسنگی مدینه رسیدم شبے آوازی شنیدم که گوینده میگوید
که کل نفس ذائقة الموت ابجداے محمد معاذ را اعلام نماے که محمد صلے الله علیه وآله وسلم شربت
مرگ چشید واز صحبت یاران مفارقت گزید اکنون در مسکن غریبان وجاے اندوهگیان ماوے
گرفت وآفتاب نبوت در زیر خاک غروب گشت معاذ آواز داد که اے گوینده تو کیستے ودرین
شب تاریک خبر موحش گویان کجا میروی گفت که من مردی ام از انصار که مرا عبد الملک
بن عبد الله انصاری صاحب النبی میگویند ودر بعضے روایت بجاے عبد الملک عمار یاسر وارد
گشته که گفت تا جانب یمن مے روم ونامه ابو بکر صدیق که بمعاذ بن جبل نوشته مشتمل براینکه محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت حق تعالے پیوست با من همراه است چون
معاذ بن جبل را وفات آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم یقین شد بنیاد زاری واضطراب کرد
ولوحه ومند به پیش گرفته بیهوش گشته چون بهوش آمد نامه را در دست گرفت وبوسه بر مهر
آنحضرت داده بر چشم وپیشانی نهاده باز بیطاقت گردیده بیهوش شد عبد الملک آواز داد
وگفت اے معاذ حق براے تست که غش کردی وتا دیر معاذ وعبد الملک درانجا گریان
ماندند بعد ازان معاذ گفت اے عبد الملک بحق محمد صلے الله علیه وآله وسلم بگو که اصحاب را بچه حال
گذاشتی جواب داد که چون رمه بے شبان باز پرسید مدینه را چگونه رها کردی گفت مدینه را اهل
مدینه تنگ تر از حلقه انگشتری معاذ دست بر فرق زنان وامحمداه گویان تا بنواحی مدینه رسید
پیره زنی را دید که گله گوسفندان بچراگاه سر داده است آن ضعیفه چون معاذ را در گریه دید
پرسید که اے شخص ترا چه شده است که گریه میکنی معاذ گفت مردمان گمان مے برند که محمد را
انتقال فرمود ضعیفه بمجرد استماع اینخبر عصا را بر زمین زد وطپانچه بر سر وروی خود زد ودوان

کرد و گفت وا محمداه اکنون یتیمان را پدرے که کند و بیوگان را که خدا ے که نماید ای رسول خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم یار ضعیفان تو بودی و مونس بیدلان تو بودے و دستگیر متحیران تو بودے بعده گفت اے بنده خدا من محمد صلے اللہ علیه وآله وسلم را ندیده ام اما دختر ویرا دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت اے ملجا و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوگان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند اے خواجه هر دو سرا سایه عنایت و عاطفت چگونه از سر ما بر داشتی و ما را بتعهد و حرمت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید قطرات اشک از دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت القصه وقت فجر بود که بمدینه رسیده بدر خانه جناب عایشه رضی الله عنها آمد و حلقه بر در زد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا اهل بیت العلم و معدن الرساله وا مصیبتاه که خبر انتقال رسول مقبول صلے اللہ علیه وآله وسلم شایع شد ریحانه از دولت سرا ے جناب عایشه صدیقه بیرون آمد و گفت تو کیستے جواب داد که من معاذ ام ریحانه گریه کرد و گفت که مادر مومنان عایشه صدیقه در خانه نیست نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها رفته است معاذ از انجا رو بمنزل فاطمه زهرا نهاد و چون بدر حجره آنجناب رسید آواز داد السلام علیکم جناب فاطمه فرمود که اے عایشه این دوست پدر من ست معاذ ابن جبل که در حق وے رسول خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم ارشاد کرده اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و اجازت فرمود که در اید چون معاذ در آمد جناب عایشه و تمامی ازواج مطهرات را مجتمع دید شرایط خدمتگاری و مراسم تعزیت داری بجا آورده گریست و بیهوش شد و تمامی امهات مومنین میگریستند هرگاه که معاذ را افاقه شد از جناب سیده رض استفسار احوال پیغمبر خدا ص نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل ع فاطمه رض با معاذ بیان فرمود بعد ازان در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش خود برفت بعد از انکه بهوش آمد فاطمه رضی الله عنه با وی گفت آن وقت که آنحضرت رحلت میفرمود مرا وصیت کرد که ای فاطمه معاذ را اسلام من برسان و او را خبردار گردان

...یامت امام علماے امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادر من فداے تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که در جنان تو تحیت یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده

قطعه
روزیکه ز تو سلام هم آمد
در حضرت تو پیام هم آمد
سلطان چهار بالش ناز
در روز جنان غلام هم آمد

پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه باستماع خبر قدوم معاذ تشریف آورد و معاذ گفت السلام علیکم یا خلیفه رسول الله پیغمبر صلے اللہ علیه وآله وسلم را چگونه دفن کردے و خاک بر چشم پاکش چه سان ریختے اکنون چه کنم منبر و محراب را چگونه خالی از ذات پاک او بینیم دریغا از رسول خدا که تا زنده بود راحت امت بود و اکنون که انتقال فرموده است نیز رحمت امت ست و گریست بعده عمر فاروق رضی الله عنه آمد و از معاذ معانقه فرمود و هر دو باهم بسیار گریستند بعد ازان معاذ اندر دولت سرا ے جناب سیده رضی الله عنها مراجعت کرده نزد عثمان و سعد بن ابی وقاص آمد و ملاقات نمود و بر فوت رسول خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم گریست بعده قصد زیارت سیدنا علی مرتضی نمود چون فیمابین ملاقی شدند و معانقه نمودند و فریاد و بیقراری و گریه و زاری بسیار نمود جناب مرتضوی کرم الله وجهه بموافقت معاذ چندان گریست که محاسن شریفش تر شد

رفت انکه چراغ چشم جان بود + مقصود زمین و آسمان بود

القصه معاذ بن جبل در زمان خلافت امیر المومنین فاروق اعظم رضی الله والی شام شده بود بعد انتقال ابوعبیده بن الجراح و همانجا وفات یافت رض در طاعون عمواس بمقام اردن که نام موضعی ست بشام در سنه ثمان عشر و قیل سبع عشر و عمر شریف وے سی و سه سال یا سی و چهار یا سی و هشت بود عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس واو را مناقب جمیله و مآثر جلیله است و از بندگان خاص و مقربان درگاه الهی بود رضی الله عنه وارضاه

بره بن محسن و گویند ابن محصن در استیعاب مسطور ست و بره گفته میشود و بر این مشهور حنفی مراد را صحبت ست و او مسیلمه کذاب در جماعت که در میان ایشان ابن النواحه بود بخدمت رسول مقبول صلے اللہ علیه وآله وسلم فرستاده بود و اسلام آورد و از اسنادهٔ بره بن محسن

ودرین باب اقوال ست واختلاف ست ومانند این دراصابه نقل کرده است حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبدالله بن زید و در جمله مشاهد حاضر گشت ورسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم نزد مسیلمه کذاب بیمامه فرستاده بود ومسیلمه قتل کرد واعضاے اوراپاره پاره ساخت وشهید نمود رحمة الله علیه عباد بن بشیر انصاری اشهلی ست ودر ذکر حراس ذکرش گذشت وآنحضرت اورا بر بنی سلیم ومزینه فرستاده بود بریده که او را آنحضرت با کعب بن مالک بسوے بنی عفار فرستاده وسابقا احوالش در ذکر کتاب گذشته شد رافع بن مکیث جهنی در بیعت الرضوان حاضر شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اورا بر قوم وے جهینه براے اخذ صدقات مقرر کرد ودر جابیه بخدمت خلیفه اکرم فاروق اعظم رضی الله عنه حاضر شد ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی وکنیت او ابوسعید ست ابن حبان وابن سکن نقل کرده که اورا صحبت ست وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم براے او لوا بست وبر صدقات قوم خویش بنی کلاب مقرر بود وبر فرس هسم والی گردانیده شد ومعدود است در زمره اهل مدینه وآواز شجاعان شمرده مے شود ورسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم اورا بر سریه فرستاده بشیر بن سفیان کعبی وقیل عدوے اورا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسوے بنی کعب فرستاده عبدالله بن اللتبیه بضم لام وفتح مثناة وبسکون نیز آمده واگر بضم وسکون ست منسوب به بنی لبت بسکون با قبیله معروف ست واز ابی حمید ساعدے مروی ست که او مردے بود از ازد که او را ابن اللتبیه میگفتند آنحضرت اورا عامل کردانید بر صدقه بر بنی ذبیان بضم دال وسکون یاے تحتانیه عتیبه بن حصین فزاری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اورا براے اخذ صدقه بر بنی تمیم فرستاد ودر مدارج النبوة مذکور ست که اینها را داخل رسل داشتن مناسب نیست ایشان را داخل عمال باید داشت وصاحب روضة الاحباب اینها را در زمره عمال شمرده است والله اعلم

فصل بست وپنجم در بیان موذنان رسول آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ارباب سیر آورده اند که موذنان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروایت مدارج النبوة چهار کس بوده اند بلال بن رباح الحبشی بفتح را وباے موحده وحاے مهمله در آخر ونام مادر او حمامه بفتح حا وتخفیف میم کنیت او ابوعبدالله وقیل ابوعبدالکریم وقیل ابوعبدالرحمن وقیل ابوعمرو ودر اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله وتخفیف را موضعی ست میان مکه ویمن واسلام آورد تیگا وصادق الاسلام وطاهر القلب بود وے اول کسی ست که اظهار کرد اسلام خود را در مکه ووے مولے صدیق اکبر ست که به پنج اوقیه یا نه اوقیه خرید آزاد فرمود وخازن سیدنا صدیق اکبر بود ودر وقصه ایمان آوردن او وتعذیب نمودن امیه بن خلف خواجه وے شهرتے تمام دارد ومشهور آنست که بلال بعد وفات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب شام رفت هر چند سیدنا صدیق اکبر خواست که در مدینه منوره باشد واذان گوید بلال اقامت نکرد وگفت یا ابابکر اگر تو مرا برضاے خدا خریدی نمودے وآزاد کردے اکنون نیز مرا بگذار وخلاص فرما صدیق اکبر عرض او قبول فرموده او بشام رفت ودر مدارج النبوة مسطور ست که چون خلافت مآب فاروق اعظم رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت وبلال در آنجا بود وبموجب استدعای فاروق اعظم بلال اذان گفت فاروق اعظم وهر که همراه آنجناب بودند بگریستند وگویند هیچ روزے ندید کسے گریان تر از آن روز ویکبار دیگر بلال بمدینه مطهره آمد وبنیاد اذان گفتن کرد وتمام نتوانست کرد وقصه اش اینکه چون بلال بعد انتقال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بجانب شام رفت بعد از شش ماه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید که میفرماید یا بلال ما هذا الجفاء ان تزورنا پس بلال همان ساعت متوجه مدینه منوره شد وچون نزدیک رسید در ان ایام جناب سیده رضی الله عنها ازین عالم رحلت فرموده بود مردمان با یکدیگر گفتند که ذکر وفات جناب سیده رضی الله عنها پیش بلال نکنید واو بهر کس که بهر سید سلام میکرد واز حال خاندان رسالت استفسار می نمود جواب می شنید که جناب مرتضی وحسنین رضی

بصحت اند و از واج مطهرات سلامت اند و از ذکر جناب بتول رض خاموش میشدند تا آنکه
امیر المومنین حسنین را دید و حال جناب سیدهٔ عالم پرسید گفتند که جناب فاطمه بجوار رحمت حق
بخدمت پدر بزرگوار خود پیوسته است بلال فریاد و زاری نمود و آه سرد از دل پر درد بر آورده
که جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه زود با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته و
اهل مدینه باوے گفتند که بقاعده سابق بانگ اذان بگوے بلال گفت چون بگویم بعد از آنکه از بهر
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته باشم و الحاج مردم مدینه کارگر نشد آخر الامر از جناب امام حسین
استدعا کردند و التماس نمودند که ببلال امر فرماید که اذان بگوید و جناب امام حسین رضی الله عنه از
بلال فرمودند که اذان بگوید بلال بموجب ارشاد جناب امام حسین در آن موضع که بحضور جناب نبوی
علیه الصلوة و السلام اذان میگفت بر آمد و خورد و بزرگ و زن و مرد مجتمع گشتند تا بشنوند چون
بلال گفت الله اکبر همه با بفریاد و گریه در آمدند چون اشهد ان محمداً رسول الله گفت غوغا از اهل مدینه
برخاست که دختران دوشیزه از پرده ها بیرون آمدند و زلزله در شهر افتاد و گریه و ناله خلائق بمرتبه
رسید که گویا امروز رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تازه شده نه بلال را مجال اذان گفتن
باقی ماند و نه مردم را طاقت شنیدن مانده بود و گویند که بلال رضی الله عنه تاب مفارقت و مهاجرت
رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم نیاورده بار دیگر بجانب شام رفت و وفاتش بدمشق روداد
و نزد باب صغیر دفن کرده شد در سنه ثمان عشره و قیل مات بحلب و دفن بها و الاول هو الصحیح و له
بضع و ثلث و ستون سنه و قیل سبعون سنه و فضایل و مناقب او بسیار است چنانچه در جمع الجوامع
سیوطی روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم السباق اربعة انا سابق العرب
و بلال سابق الحبشة الحدیث و الله اعلم ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمرو و قیل عمرو بن قیس
بن زایده و بعضے عبد الله بن شریح بن قیس گفته اند و کسانیکه عبد الله بن زایده گفته بنسبت
بجد کرده قریشی عامری ست از بنی عامر بن لوی و اسم مادرش عاتکه بنت عبد الله مخزومی و بود
ابن ام مکتوم که با بلال اذان میگفت و در شان وے سوره عبس نازل گشته وفات یافت بمدینه

و بعضے گویند که شهید شد در قادسیه و ذکرش در کتب احادیث مذکور ست ابو محذوره بجاے
مهمله و دال معجمه نامش اوس بن مغیر بکسر میم و سکون مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی مشهور بکنیت ست
و در مکه براے آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اذان میگفت و وارث شدند اذان را از ابے
محذوره در مکه برادران ایشان از بنی سلامان بن ربیعه بن سعد بن جمح و در مکه معظمه وفات یافت
در سنه پنجاه و نه و قیل بعد ذلک و الله اعلم **سعد قرظ** و سعد قرظی نیز گویند نامش سعد بن عائذ
است بیاے تحتانیه مولی عمار بن یاسر مشهور بسعد قرظ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
او را موذن مسجد قبا گردانیده بود و چون آنحضرت وفات یافت بلال اذان را ترک کرده بشام رفت
سعد قرظ از مسجد قبا نقل کرده بمسجد مدینه آمد و تا زمان حیات خود همیشه در مسجد شریف اذان
میگفت و این منصب در اولاد او ماند تا زمان امام مالک و بعد از وے نیز باقی ماند سعد قرظ تا ولایت
حجاج بر حجاز و آن در سنه اربع و سبعین بود و العلم عند رب الودود و صاحب مدارج النبوة این
چهار کس را از موذنان رسول آخر الزمان شمرده و صاحب بحر الانساب نه کس را در زمره موذنان
رسول انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم شمرده و گفته که موذنان جناب نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم در مکه پنج کس بودند عثمان بن عفان و عمرو بن شراحبیل و مغیره بن شعبه و عمرو بن کلثوم
و زوران بن سعد رضی الله عنهم و در مدینه منوره موذنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار کس
بودند بلال حبشی ابو محذوره سعد قرظ عمرو بن مضیف رضی الله عنهم و الله اعلم ❊

فصل ششم در ذکر تعداد شعراے جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم در روضة الاحباب
مذکور ست که شاعران و مادحان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مردمان صد و شصت
و نه و از زنان دوازده کس بودند و در مدارج النبوة مسطور ست کاینها رفع میکردند و باز میداشتند
شر کافران را از اسلام و اهل آن و مدح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هجو کفار لعنهم الله تعالی
میکردند سر کرده ایشان شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه **حسان بن
ثابت** کنیت ابو الولید و یقال ابو عبد الرحمن و یقال ابو الحسام حسان بن ثابت بن المنذر

بن حرام جد جلال انصاری بخاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از فحول
شعراست در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده آند عرب برآنکه اشعر اهل مدر اهل یثرب اند پستر
عبد القیس بعد ازان ثقیف و بدانکه اشعر اهل مدینه حسان بن ثابت ست و زندگانی گرد
او و پدرش ثابت و جد او منذر و پدر جد او حرام هر یک صد و بیست سال کذا فی المدارج و وفات
یافت بیش از سنه اربعین در خلافت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و قبل
سنه اربع و خمسین و هو ابن مائه و عشرین سنة والله اعلم کعب بن مالک کنیتش ابو عبد الرحمن
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی المدنی و وی از شعرای پیغمبر
علیه الصلوة والسلام ست در سنه پنجاه و نزد بعضی پنجاه و سه وفات یافت و عمرش هفتاد و
هفت سال بود عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و از نقبای
انصار است و وی از شعرای پیغمبر ست صلی الله علیه وآله وسلم و در غزوه موته شهادت
یافت والله اعلم و سوای این سه کس اسمای دیگران هم در زمره شعرا ذکر کرده اند و در
مدارج النبوة مذکور ست و در این عجاله بجهت طوالت کلام بذکر آنها نپرداخت
اکنون صفحه قرطاس را بذکر و بیان اسلحه و دواب و اثاث البیت نبوی می آراید **فصل سی و یکم**
در بیان اسلحه و آلات حرب رسولخدا اما ارباب سیر و احادیث اسیاف رسولخدا را هژده شمار کرده اند و در
مدارج النبوة تفصیل آن باینطور نوشته ست یکی ماثور بمثلثه مضمومه و در مواهب لدنیه
مسطور ست که این اول سیفی ست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنرا مالک شد و همین
شمشیر ست هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هجرت فرمود همراه داشت دیگر **عضب**
بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را هنگامیکه آنحضرت بسوی بدر نهضت میفرمود
سعد بن عباده انصاری برسم هدیه بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود دیگر
مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه در صراح گفته که خذم بریدن و تخذیم پاره
پاره کردن و مخذم بالکسر تیغ بران دیگر **رسوب** بفتح را و ضم سین و رسوب بالضم را ر

ته نشستن چیزی در آب رسوب بفتح را سیف که غائب میشود در ضربه و در ته آدمی نشیند
و در قاموس گفته اسم سیف رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم یا از سیوف سبعه است
که فرستاده بود بلقیس برای سلیمان علی نبینا و علیه السلام و در روضة الاحباب مذکور ست
که این شمشیر را علی مرتضی از بتخانه فلس در سال نهم از هجرت برای رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم آورده بودند و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرستاده بود دیگر **قلعی** بضم قاف و فتح لام که از قلع که موضعی ست ببادیه رسیده بود و در صراح
گفته که قلع بحرکت نام موضعی ست در بادیه و سیف قلعی منسوب باوست چنانکه در مدارج مذکور ست دیگر
بتار صیغه مبالغه است از تبر بمعنی قطع دیگر **حتف** بمعنی موت و جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم از اسلحه سو بنی قینقاع اختیار فرموده بود دیگر **قضیب** بفتح قاف و کسر ضاد
معجمه و سکون یای تحتانیه در آخر بای موحده در روضة الاحباب مسطور ست اول شمشیری که
بر میان بست این بود و در صراح گفته سیف قاضب تیغ بران دیگر **ذو الفقار** بفتح فا و کسر
آن و این شمشیر منبه بن الحجاج سیفی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه کشته شد جناب
مرتضوی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر انور حضرت آورد آنحضرت او را برای
خود اختیار فرمود بعد ازان در غزوه احزاب بجناب مرتضوی عنایت فرمود و این شمشیر ست
که در حق وی و صاحب وی گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و گویند که در وسط
ذو الفقار مثل مهرهای پشت بود و همیشه این سیف در هر جنگ با آنحضرت بود و جدا نشد
و بقبضه آن دو حلقه که شمشیر بدان آویزان می باشد از نقره بود و بلکه حمایل ساز وی از نقره
بود و در روضة الاحباب مسطور ست که ماثور و شمشیر دیگر که از پدر بمیراث رسیده وی بود
و میگوید که گمان این فقیر این ست که این و قضیب یکی ست و بعضی از اهل سیر بر آنند
که ذو الفقار و قضیب یکی ست انتهی والله اعلم اما ذراع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
شش زره بود یکی **سعدیه** بضم سین و سکون عین و فتح سین و **صعدیه** بضم صاد

هم گویند و دیگر فضه نام داشت و این هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع بآنجناب رسیده
بود و دیگر **ذات الفضول** نام داشت از جهت درازگی و کشادگی و آنرا سعد بن عباده
وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف آورده فرستاده بود و درین زره چهار
حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره آنست که نزد ابوشحم یهودی برسی
صاع جو رهن بود و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت هم پیش وے رهن بود
و در روز احد این را و فضه را یکے بالاے دیگر پوشیده بود و در روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول
را پوشیده بود چنانکه در روضة الاحباب مذکورست و در مدارج النبوة بجاے حنین خیبر گفته
والله اعلم و دیگر **ذات الوشاح** و دیگر **ذات الحواشی** و دیگر تبر از نام داشت و دیگر
خرنق و وجه تسمیه ذکر نکرده اند نقل است که زره ذات الفضول را بعد رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنًا و تبرکًا نزد خود نگاه میداشت و گویند روز جمل آن زره
در بر داشت و بعضے از اهل سیر بر آنند که زره داود علیه السلام که روز قتل جالوت در بر خود داشت
نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بود و آنرا زره جامه خوانند برین تقدیر هفت زره
بوده باشد کذا فی روضة الاحباب و در مدارج النبوة از مواهب لدنیه منقولست که زره سعدیه
قینقاعی را زره داود علیه السلام گفته اند والله اعلم اما مغفر جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم بروایت اکثر دو مغفر داشت یکے را **موشح** و دیگر را **ذو السبوغ** میگفتند
و مغفر بروزن منبر و بعضے از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را خودے بود که عرب آنرا **بیضه**
گویند و روز احد در سر مبارک وے شکست و میخ وی در آمده در رخسار شریف خلید و سر و روی
مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند در میان مغفر و بیضه و گویند که مغفر شبیه بطاقیه است
و بسا که آنرا حدیده بر سینے فرو دآمده بود و بیضه را طولے و بر طرف اعلی نیزے بود و بنصف بیضه
زرع شبیه باشد آنرا حلقها بود که گردن و روے و بعضے از کتفین و سینه را به پوشد کذا فی المدارج
والله اعلم و جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم سه سپر داشت یکے را **زلوق**

نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و جنبیدن و دیگر فتیق بمعنی کشادن و شکافتن و دیگرے **وفر**
بمعنے تمام کردن و بسیار کردن و گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم سپرے دیگر بود
که دران تصویر کبشی و یا عقابے بود و براے آنحضرت هدیه فرستاده بودند و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم ان تمثال را مکروه میداشت دست مبارک بران نهاده و آن تمثال محو شد
در روایتے آنکه یکروز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را ازان سپر محو کرده بود چنانکه
در مدارج النبوة و در روضة الاحباب مسطورست و هم صاحب روضة الاحباب میگوید که معلوم
نشد که این یکے ازانهاست که بنام مذکور شد یا غیر اینها و منقول ست که جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم چهار نیزه داشت سه نیزه از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود و یکے
دیگر که آنرا **مثوے** نام مشتق از ثوی بمعنی اقامت و مثنی هم میگفتند از ثنی بمعنی دوتا
شدن و بعضے گویند که هر یک ازین دو نام نیزه ایست و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت
که آنرا **نبعه** میگفتند و دیگرے را **بیضا** میگفتند و دیگرے که آنرا عنزه بعین و نون
و زاے مفتوحات و حربه چوب دستے را گویند چنانکه در صراح گفته و بعضے تفسیر کرده اند
بجمع صیغه جمع آن حراب بکسر حا نبعه بفتح نون و سکون با و نبع درختے ست که ازو کمان
سازند و از شاخها او نیز سازند نبع یک چوب پاره باشد و حربه دیگر بود که آنرا بیضا میگفتند
ظاهرا از چوب سفید رنگ بود و دیگر عنزه اقصر از رمح ست مثل ذراع که او را سنانی بود
مثل سنان رمح و خادمان همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بر میداشتند براے
ستره ساختن یا کلوخ استنجا از دیوار برکندن و در ایام اعیاد پیش پیش آنحضرت صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم مے بردند کذا فی المدارج در روضة الاحباب والله اعلم و جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شش کمان داشت یکے زوراء و سه از سلاح بنی قینقاع
یکے را **روحا** میگفتند و دیگرے را **بیضا** نام بود و این هر دو از چوب درختیکه نامش
شوحط است ساخته بودند و دیگرے از چوب نبع که آنرا **صفرا** میگفتند و کتوم که در روز احد

شکسته شد و سداد و جعبه که آنرا متصله میگفتند و کمرے آن از ادیم بود و سه حلقه نقره داشت
و آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را خیمه بود که آنرا کن میگفتند و کنان بکسر کاف و تشدید نون
در مدارج مسطور ست که ظاهر ازین عبارت توهم آنست که کن نام آن بود و کن و کنان در اصل
بمعنے پوشش ست و جمع وے اکنان و کنانه تیردان را گویند و کانون آتشدان را گویند
و خیمه هاے آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ادیم نیز بود واللہ اعلم و آنسرور صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم را یک رایت بوده عقاب نام داشت و دیگرے لواے سفید بود و گاه گاه
آلویه از چادرهاے شب زوجات مطهرات خویش رضی اللہ عنهم میفرمود واللہ اعلم

فصل سی و دوم در ذکر تعداد مراکب و دواب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از فرس و شتر و استر و درازگوش و گوسفند اهل سیر تعداد اسپان رسول آخر الزمان صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ده گفته اند و نامهاے آنها نوشته اند اول سکب در اصل بمعنی ریختن
آبی ست و سکب نام فرس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هم بجهت جریان و سیلان
اوست در رفتار و فرس سکب اسپے را گویند که جواد و کثیر الجری و سریع السیر باشد مانند آب
روان و سکب اول اسپی ست که آنحضرت او را بده اوقیه خرید و مالک شده و بران جهاد
کرد و نام سکب در دست مالک اول ضرس بود آنحضرت او را تغیر داده بسکب موسوم فرمود
و برین اسپ مسابقت نمود و سابق شد و آنحضرت شادمان و مسرور گشت و آن اسپ
کمیت بود اغر محجل طلق الیمنی یعنے پیشانی و دست و پاے آن سفید و مطلق الیمین بود
و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و خالص نباشد هیچ یکے
ازین هر دو رنگ و اغر بغین معجمه اسپے که در پیشانی وے سفیدے باشد زیاده از درم
و غره بضم غین نام آن سفیدیست و در قاموس مطلق سفیدے گفته و محجل اسپیکه چهار
دست و پاے او سفید باشد تحجیل سفیدے دست و پاے ستور و طلق الیمنی بضم طا و لام
و مطلق الیمین نیز گویند یعنے پا یاے وے سفید نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب

نام داشت ادهم بود یعنے سیاه و در حدیث واقع شده است که خیر الخیل الادهم و نیز آمده است
علیکم بکل کمیت اغر محجل او اشقر اغر محجل او ادهم اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن
گفته اند که یال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که شقره سرخ و سفیدی
و اشقر نعت منه و اسپ سرخ فش و دم و آنرا که فش و دم سیاه باشد و دیگر با سرخ کمیت
خوانند چنانکه در مدارج مسطور ست دیگر مرتجز بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم
و زاے در آخر ماخوذ از رجز که نوعے ست از شعر که وزن آن مستفعلن سه بار ست و این اسپ
را آنحضرت از اعرابی که نامش سواد بن الحارث بن ظالم بود از بنی مره یا از خزاعه و یا از بنی
تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد و از حضرت علیه الصلوة والسلام گواه طلبیده و خزیمه
بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او بمنزله دو شهادت شد ازین جهت او را ذو الشهادتین
نام شد سیوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
آنرا بسیار دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میفرمود کذا فی روضة الاحباب
و در قاموس گفته لزاز نام فرسے ست که اهدا کرد او را مقوقس با ماریه قبطیه و چهارم لحیف
بحاے مهمله که ربیعه بن البرا آنرا بهدیه فرستاده بود و جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم چند شتر بعوض باو عنایت فرمود و در مدارج از حاشیه روضة الاحباب مسطور ست که
در بعضے نسخ لخیف بضم لام و فتح خا تصحیح کرده شده است و ارجح فتح لام و کسر حاست و
بخاے معجمه هم روایت کرده اند چنانکه در قاموس آنرا در لحف بجاے مهمله و خاے معجمه ذکر
کرده و در هر دو جا گفته کامیر و زبیر فرس نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پنجم ورد بمعنے گل
و اسپیکه میان کمیت و اشقر باشد و بر شتر نیز اطلاق میکنند از جهت رنگش کذا فی المدارج
و این اسپ را تمیم داری براے رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بهدیه فرستاده بود
و آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم این اسپ را بفاروق اعظم عنایت فرمود و فاروق اعظم
این را بیکے از غازیان داد تا در راه خدا بران جهاد کند و سوار شود و آنشخص آن

اسپ را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت فاروق اعظم خواست که آن اسپ را
باز خرید نماید و با حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مشاورت نمود آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام
فرمود چیزیکه در راه خدا تعالی صدقه کرده در هیچ حال باز عود نمای و ششم ضریس
بضاد معجمه چاپے را گویند که بسنگ در نوردیده باشند آن اسپ را بجهت آن ضریس گفتند
که اسپے محکم بود کذا فی المدارج نقلا عن روضۃ الاحباب و در قاموس گفته که نام فرس است
که خریده بود پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از فزارے و تغیر داد اسم او را السکب پوشیده نماند
که چون اینچنین باشد ذکر او با سکب راست نمے آید کذا فی المدارج هفتم ظرب بفتح ظاء
معجمه و کسر را او ان را فروه بن عمر و خذامے برائے آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم هدیه
فرستاده بود هشتم ملاوح بضم میم و کسر واو که اول از ان ابو برده بن نیار بوده و در حاشیه
روضۃ الاحباب نوشته ملواح و ملاوح اسپی را گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم
سبحه از سباحت بمعنی شنا و ابن التین گفته که فرس اشقر ست که آنرا از اعرابے بده شتر
خرید فرموده بود دهم بحر و این اسپ را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند جناب رسول خدا
صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم خرید فرموده و بر این اسپ سه بار مسابقت نمود و در هر سه نوبت
سابق شد پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و فرمود ما انت الا بحر یعنی نیست تو مگر
دریا و ابن زبیر گفته که این اسپ کمیت بود و اسمای این ده اسپ در اکثر کتب سیر
مرقوم ست و بعضے اسماے دیگر هم ذکر کرده اند بلق و ذو العقال و ذو اللحم و مرتجل و مراوج
و سرحان و یعسوب و یعیوب و نجیب و ادهم و سجار و سجل و ظرف و مندوب و از انس
بن مالک رضی اللہ عنہ مرویست که گفت احب از امور دنیا بعد زنان نزد رسول خدا
صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم اسپ بود و دوست ترین اسپان نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ
و آلہ و سلم اشقر و ارثم و اقرح و محجل مطلق الیمین بود اما اشقر در صراح گفته که شقر سرخ
سپیدے اشقر لغت منه و اسپ سرخ نسق و دوم و آنرا که فش و دم سیاه باشد و دیگر ها

سرخ کمیت خوانند و ارثم اسپ سفید و سپید لب زیرین و اقرح اسپ سفید پیشانی
کمتر از غره و محجل اسپیکه هر چهار دست و پای او سپید باشد محجل در صراح گفته که تحجیل سپیدی
دست و پای ستور فرس محجل الرجلین مطلق الیدین آنکه پایها سپید باشد چنانکه گذشت
در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بیشمار وارد گشته و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود
الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمۃ یعنے نیکوی بسته شده است بموی پیشانی اسپان تا روز
قیامت و در مدارج النبوۃ مسطور ست که معنی عقد خیر بنواصی خیل ملابست و ملازمت خیر
مر انها راست گویا مقصود است در ان و مراد بناصیه موی مسترسل به جبهه است و تخصیص
آن مذکر بجهت زیبی و زینتے که در ان ست یا کنایه است از تمامه ذات فرس انتهی و گویند که
او بهترین حیوانست بحسب صورت و سیرت و بهمه رنگ می باشد و از جمیع حیوانات اهلے
فراست او بیشتر ست و از همه تیز رو و شنوا تر و اخلاق نیکو دارد مانند فرمانبرداری
و زیرکے و احتمال مجاهدات و ریاضت و در شرف او همین کافی ست که خدا تعالی
در کلام مجید قسم یاد کرده است باسپانیکه مومنان بر ایشان با کفار جنگ
میکنند چنانکه میفرماید والعادیات ضبحا تا آخر که مراد بیان خیل غزاة
است و جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابه و سلم از خوار
داشتن اسپان و در بار کردن و استعمال کردن ممانعت فرموده و بعضے
علما بر انند که خلقت اسپ قبل از آفرینش آدم بوده است و گویند که
چون آفریدگار عالم آدم علیه السلام را بیافرید و مخلوقات را بر وے
عرض کرد و با آدم علیه السلام خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من
آنچه میخواهی آدم علیه السلام اسپ را اختیار نمود و در روایتے آنکه اسپ
و براق را بر وے عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم علیه السلام اختیار کن بر کدام
ازین دو دابه که دوست میداری آدم گفت اسپ را اختیار کردم خطاب آمد

که یا آدم عزت خود و عزت اولاد خود را اختیار نمودی باد امیکه باقی باشند و در حیوٰة الحیوان
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم که چون آفریدگار عالم جلشانه خواست که اسپ را بیافریند باد جنوب را فرمود که
میخواهم که از تو مخلوقی پیدا آرم و او را سبب عزت اولیاے خود و باعث مذلت
اعداے دین و حامل اهل طاعت خود بگردانم باد عرض کرد که یا رب پیدا کن پس گرفت حقتعالے
بید قدرت خود قبضه از ان و پیدا نمود از ان اسپے و فرمود که نام نهادم ترا فرس و در بعضے
روایات آمده که پیدا نمود اسپ کمیت را و باوے خطاب فرمود و گفت که پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا که بے جناح
پرواز کنی فانت الطلب و انت الهرب و بگردانیدم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تهلیل
و تکبیر گویند چون ملایکه آفرینش اسپ را شنیدند عرض کردند که یا رب ما بندگان تو ایم و ترا
تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم برائے ما چه آفریدی پس خدائتعالی پیدا کرد اسپان
ابلق را برائے ملایکه که گردنهای ایشان مثل گردنهای شتران بختی ست تا مدد کنند هر کرا
خدا خواهد از انبیا و رسل خود چنانکه قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی در حبایک فے
اخبار الملایک از ابن عباس همین روایت را نقل کرده و چون مستوی شد قوایم اسپ
آواز کرد خطاب آمد که ای اسپ بترسان بآواز خود دلهای مشرکان را و سایر مسامع ایشان را
و خوار گردان اعناق ایشان را و در روایتی وارد گشته که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را ارشاد
کرد که قبضه از باد جنوب بگیر و جبرئیل علیه السلام بموجب فرمان قبضه از باد جنوب گرفت پس
خدائتعالی از وی اسپ کمیت پیدا کرد الحدیث و در تخصیص جبرئیل ع بامر در گرفتن قبضه از باد
جنوب و در خلق آدم بعزرائیل ع امر شد گویا آن باشد که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود
و خاصیت خاک بخل ست پس بعزرائیل حکم شد که بقهر و جبر از وی بگیر و در باد سبتی دار د بجود
پس اینجا جبرئیل ع را امر نمود تا برفق و نرمے بگیرد و جبرئیل را علیه السلام بسوی اسپ نسبتی هست

که همراه آنحضرت غزاها کرده و نام اسپ جبرئیل ع حیزوم ست والله اعلم کذا فی المدارج و در عجایب
منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الله تعالی اسپ را از ریح جنت خلق نمود
و ریح را از آب و آب را از جواهر و جواهر را از قدرت و قدرت را بارشاد کن فیکون انتهی حیوٰة الحیوان
مذکور ست که اول کسیکه بر اسپ سوار شد اسمٰعیل علیه السلام بود و پیش از ان اسپان در بیابان ها
میگردیدند و مسخر کسے نمی شدند حق تعالی اسمٰعیل ع را الهام کرد و رام گردانید بر او وحشی اسپان و خوار و رام
گردانید اسپان را برای وی و لهذا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ارکبوا الخیل فانها
میراث ابیکم اسمٰعیل رواه النسائی و در حدیث وارد گشته که ملایکه در هیچ لهو حاضر نشوند مگر در سه
لهو لهو مردان بازنان خود و دوانیدن اسپان و تیر انداختن والله اعلم و جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم را چند استر بود یکی دلدل نام داشت و آن استر سفید بود که
آنرا مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه فرستاده بود با ماریه قبطیه ام سیدنا ابراهیم علیه السلام
و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جناب مرتضوی بران سواری میفرمود و بعد از وی
نزد سیدنا امام حسن مجتبی بود و در زمان معاویه بن ابی سفیان هلاک شد و گویند چنان
پیر شده بود که جو را برای او آرد میکردند و با و میدادند ابن عباس رض گوید که چون دلدل را
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم آوردند مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری
پشم و لیف آوردم و حضرت علیه الصلوٰة والسلام از ان قسم برای وی رسنے بیافت بعد
از ان اندرون خانه تشریف برد و گلیمی بیرون آورد و چارته نموده بر پشت آن بغله راست
کرد پس بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام
سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط خود از انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان روز
حنین منهزم گشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر بغله شهبای خود که آنرا دلدل میگفتند
سوار بود باو خطاب فرمود که اے دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه خود بر زمین چسپانیده
تا حضرت علیه السلام یک کف خاک از زمین برداشت و بروے دشمنان پاشید و فرمود لاینصرون

پس تربیت بر ایشان افتاد و استر دیگر که نامش فضه بود و آنرا فروه بن عمرو جذامی
بهدیه فرستاده بود برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم بسیدنا صدیق اکبر رض عنایت فرموده بود و دیگری که ابن العلمی صاحب ایلیه فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگرے نجاشی ملک حبشه بهدیه فرستاده
بود و دیگرے که کسری فرستاده بود و در مدارج النبوة مسطورست که این قول بعیدست زیرا که
آن بدبخت پاره کرد فرمان آنحضرت را و گستاخیها و بے ادبیها کرد ارسال وی هدیه را بعیدست
انتهی و بدانکه بغل مرکب از فرس و حمارست و بنا بر آن در اعضای او صلابت اعضای حمار
و عظیم الاناب [?] فرس پیداست و همچنین صوت او که آنرا شحیج گویند بشین و حامین مرکب است از
صهیل فرس و نهیق حمار و وی عقیم می باشد مشهور آنست که پیدایش او بجهانیدن حمارست
بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که هدیه فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم بغله و خوش آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پس صحابه گفتند ما نیز بجهانیم حمار را
بر فرس تا حاصل شود مانند این آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم راضی نشد و فرمود که
این عمل آن کسان میکنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم مکروه پنداشت جهانیدن دابه بر غیر جنس و در حیوة الحیوان مذکورست که پیدایش
استر بهر دو طریق است و گفته اند که اگر حمار بر اسپ ماده جهانیده شود شبه بغل بفرس سخت
تر می باشد و اگر فرس نر بر ماده حمار جهانیده شود بغل شبه بحمار بیشتر مے شود و گفته اند
که هر عضوے که از وے فرض کنید بین بین است میان فرس و حمار و همچنین در اخلاق او
نه ذکاء فرس دارد و نه بلادت حمار و با اینهمه وصف کرده می شود بهدایت در طرق
که یکبار که براهی رفت دیگر بهمان راه مے رود و غلط نمیکند و گویند که اگر پدرش خر باشد
بهتر است از آنکه مادرش خر باشد و در وے خواص فرسی بیشتر از حماری است و در شکل مشابه
بمادر بود و آنچه از اسپ و گور خر پیدا آید بهتر بود مگر نادرست و استر درازترین حیوا

اهلی است در عمر بسبب قلت جماع و وی مرکب ملوک است و در تحمل اثقال و طول اسفار فائق است
بر اکثر مراکب و گویند که استر در زمان فریدون پیدا شده و بعضے گفته اند اول کسیکه استر پیدا کرد قارون
بود اما قول اول صحیح است و ابن عساکر در تاریخ دمشق از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
آورده است که وقتیکه نمرود آتش برای سوختن ابراهیم علیه السلام می افروخت و در نقل هیزم
اسرع دواب اقوی اینها استر بود و جناب خلیل الرحمن علیه السلام دعا فرمود حق تعالی قطع نسل
وی نمود و قبل زان در بغال توالد و تناسل بود و در حیوة الحیوان مذکورست که اجماع
کرده اند اهل حدیث که بغله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نر بود نه ماده و الله اعلم و جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سه دراز گوش بود یکے عفیر نام داشت بالضم عین مهمله
بر وزن زبیر و قاضی عیاض بغین معجمه گفته و اتفاق دارند شراح بر تخطیه و تغلیط قاضی و گویند که
این را مقوقس اهدا نموده بود و الله اعلم کذا فی المدارج و دیگرے را یعفور نام بود که آنرا فروه
جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش است و عفره بمعنی لون تراب است
و دیگری سعد بن عباده آورده بود و گویند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
خیبر را فتح کرد حماری سیاه را یافت و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سخن آمد و آنحضرت
او را فرمود که نام تو چیست گفت شهاب و خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار بیرون آورده
که بر آنها سواری نکرد مگر پیغمبری از پیغمبران و من امید داشتم که تو سوار شوی مرا و باقی نمانده
است از نسل جد من غیر از من و باقی نمانده از پیغمبران سوای تو و پیش از تو نزد یهودی بودم
و من میلغزیدم در سواری او و بقصد وی دردناک میگردانید شکم مرا و می زد پشت مرا پس
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود که یعفورے یعنی نام تو یعفورست ای یعفور آیا ترا
شهوت داری عرض کرد که ندارم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوقت حاجت خود بر آن
سوار میشد و چون از وے فرود می آمد و اگر کسی را می طلبید او را بر در وے میفرستادی
و یعفور بر درش می آمد و در او را بسر خود میکوفت و می زد و چون آن شخص از خانه بیرون

می آمد یعفور اشاره میکرد و آن شخص معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من
او را فرستاده است و طلب میفرماید و آن شخص بخدمت حاضر میشد چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم وفات یافت یعفور بر چاهی رفت و خود را دران چاه انداخت از جهت جزع و بی‌صبرے
بر مفارقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و هلاک شد و آنچاه قبر وی گشت والله اعلم
و در حیوة الحیوان مسطورست که هر که دم را در مدح و ذم این دابه که حمارست اقوال متباینه بحسب
اغراض و مصالح ست و از بعضے اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین
که نام اسپان ترکیست و حمار بار بردار تیز گوش و مشفقی و ترسنده صورت ست گویند اگر بر بلندی
باشد که شیر از ان مقام راه نباشد و آواز شیر نشنود خود را از ترس زیر اندازد که او را بکشد
و عمرش از چهل سال زیاده نے شود و بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود رضی الله عنه می آرد
که پیغمبران علیهم السلام بر حمار سوار میشدند و پشمینه را می پوشیدند و شاة را می دوشیدند و در مدارج
مسطورست که بر میدارد بار و میرساند بمنزل و جلیل ست داراو و خفیف ست دوار او و کم ست
مونت او و بسیارست معونت او و اخفض ست فرود او و اقرب ست بالا بر آمدن او و بالجمله
پس ست در شرف و فضیلت او از میان دواب بعد از خیل و بغال و جمال سواری رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بر وے و اما شتران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بزد ناده بسیار
بودند یکی از انها قصوا بفتح قاف و سکون صاد نام داشت و این ناقه را حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در وقت هجرت از ابو بکر صدیق رضی الله عنه خرید نمود و آنحضرت هجرت بر این
ناقه فرموده بود و وے مامور بود من عند الله هر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز بر این
ناقه سوار بود و در سفر و حضر این ناقه سواری میفرمود و وحی در وقت سواری این ناقه می آمد
و غیر این ناقه قصوا هیچ شتر دیگر تحمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت وحی نداشت
و در مدارج مسطورست که ناقه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش
همچنین واقع شده بود که یکجانب و [illegible] می نمود و نزد بعضے از اهل سیر صحیح آنست

وی

که عضبا و جذعا و صرما و صلما و مخضرمه همه لقب این شترست کذا فی روضة الاحباب و در مدارج النبوة
مسطورست که عضبا بمعنی شکافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ کبش ست و جذعا نیز
بهمین معنی ست و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز می آمد و بعضے از ارباب سیر میگویند
که این هر دو نام همین ناقه است که او را قصوا میگویند که در وی قصوی و عضبی و جذعی نبود بلکه
در گوش وی چیزی بود مشابه آن و صرما بفتح صاد مهمله و سکون را و صلما بلام نیز آمده و مخضرمه
بضم میم و فتح خا و سکون ضاد معجمه نیز در اسمای شتران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده
و در همه معنی قطع و بریدن هست ناقه صرمه سر پستان بریده و صلم گوش از بن بر کندن و مصلمه ناقه
گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه از گوش بریده و اینها را نیز میگویند که اسمای قصواست
و گویند که در غزوه بدر بطریق غنیمت یک شتر ابو جهل بدست آمده بود که در بینی وی حلقه از
نقره بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنرا در روز حدیبیه در هدی فرستاده تا مشرکان را
بانجنت بچشم آرد منقول ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بست ناقه شیردار داشت
که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند
و اهل و عیال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن روزگار میگذرانیدند و در روضة الاحباب
مذکورست که درانمیان لقاح خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از انها این ست
حنا و سمرا و عریس و سعدیه و معوم و یسیره و ربی و مهریه
و در مدارج مسطورست که چهل و پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آورده بود انتهی و لقحه دیگر داشت که آنرا برده میگفتند و ضحاک بن سفیان
برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد کذا فی روضة الاحباب
والله اعلم و گویند که شتر را کنه بسیار می باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بدرستیکه
شتر آفریده شده است از شیاطین و شتر جانوری عجیب الخلقت قوی هیکل کم خور بارکش
فرمان بردارست و از غرائب احوال شتر آنست که چون چشمش بر ستاره سهیل افتد فی الحال

بمیرد و اگر بار شتر را بگزد خر چنگ خورد تا زهر مار در او تاثیر نکند و چون رنجور شود برگ بلوط خورد
صحت یابد و شتر در عرب بسیار می باشد و منقول ست که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم هفت شتر داشت شیر دار که ام ایمن در حوالی مدینه آنها را می چرانید و بهر خانه که حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت شب بیتوتت میفرمود می برد و الله اعلم **فصل**
سی و سیوم در بیان اثواب و اثاث البیت و متروکات جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزیکه
وفات یافت ده برد حبره و دو جامه صحاری و آزاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی
و خمیصه و قطیفه و کسای سفید ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند خورد از وی صلی الله
علیه و آله و سلم ماند برد بضم با جامه کذا فی الصراح و حبره بکسر حاء و فتح یا جنسی از جامه و در صراح
گفته برد یمانی و صحاری منسوب بصحار که قریه ایست از یمن و عمان بضم عین و تخفیف میم شهریست
از یمن و آنکه بشام ست بضم عین و تشدید میم ست و سحول بفتح سین و ضم آن و بفتح منسوب
بسوی سحول بمعنی قصار که وی می شوید و سفید میسازد و بمعنی سفید کردن یا منسوب بسحول
که نام قریه ایست بیمن و بعضی گفته اند که بضم نیز اسم قریه ایست خمیصه ثوبی از خز یا صوف
معلم و بعضی مقید بسواد ساخته اند در صراح گفته خمیصه گلیم سیاه مربع که او را دو علم ست قطیفه
جامه ریشه و پرک **کسا** بالکسر و المد گلیم ملحفه بالکسر میم و سکون لام و فتح حاء مهمله چادر و ورس
بفتح واو استرک که بدان جامه را رنگ کنند **مخجن** بکسر میم و سکون خا و فتح جیم بمعنی چوگان گفته اند
و محجن بر وزن منبر چوب بے سر کج و بر معطوف معوج و محجن آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
بقدر یک گز یا دراز تر بود که مشی میکرد بآن و رکوب میفرمود بدان و می آویخت آنرا بر شتر
پیش برد و دست خود و منقول ست که اکثر آنرا در دست مبارک خود میداشت و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را **مخصره** بود بکسر میم و سکون خاء المعجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه
آدمی که آنرا تهیگاه گویند اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بران و مخصره چیزیکه

تکیه کند آدمی بان و نگاه دارد و او را امثال عصا و گویند که مخصره از شعار ملوک بود و این را عرجون
میگفتند و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود گو با مراد آنست که مخصره حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود و عصای بود که بران
تکیه میفرمود و میگفت که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست و الله اعلم **قضیب** از شوحط
بود و او را ممشوق می نامیدند و قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک میداشت از درختی که نام آن
شوحط است و قضیب ممشوق طویل و دقیق را گویند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را قدحی بود موسوم به **ریان** بود از ری بمعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر و نبیذ و مثال
آن خورده میشود بنا بر مناسبت موسوم بریان شد و قدحی دیگر بود موسوم به **مغیث**
مشتق از غیث بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که بمسمار زده شده بود بفضه در سه مقام
و آن قدح حلقه داشت که از ان حلقه می آویختند آنرا و قدحی دیگر از **عیدان** بود چنانکه
مرویست که آنحضرت را قدحی از عیدان بود که زیر سریر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نهاده میشد که در وی بول میکرد و این لفظ را بدو قسم تصحیح کرده اند بکسر عین جمع عود بمعنی
چوب و جمع باعتبار اجزاست و بفتح عین نام درختی ست و قدحی دیگر از شیشه بود که آنرا یکی
از ملوک بهدیه فرستاده بود **تور** بفتح تا و سکون واو بمعنی طغاری بود از سنگ که اسمش
مخضب بود بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین **مرکن** بود بکسر میم و سکون را و نیز
بمعنی طغاری ست و تغار دیگر از نحاس بود **رکوه** بود که موسوم بصادره بود رکوه اناء از
چرم که بآن طهارت کنند **مدهن** بود که در وی روغن نگاه میداشت بضم میم و **ربعه**
بود اسکندرانیه که آئینه در وی نگاه میداشت و در مدارج مسطور ست که مراد بربعه آئینه دان
است که در وی آئینه می نهاد و در قاموس ربعه جونه عطار و صندوق مصحف و توصیف
وی باسکندرانیه بجهت آنست که آنرا مقوقس والی اسکندریه با ماریه قبطیه ام سیدنا

ابراهیم فرستاده بود و در روضة الاحباب بتعبیر آن بطبله کرده که شانه و مسواک و مقراض
و مکحله و آینه او را در آن مضبوط میداشتند و بعضی مقراض و استره و چقماق نیز ذکر کرده اند و نام آئینه
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مُدِلّه بود بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدده و گویند که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را آینه بود که جمال با کمال خود را در آن مشاهده میفرمود مُشط بود
بضم میم و سکون شین بمعنی شانه است و شانه از عاج بود و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
سرمه دان بود که هر شب قریب بخواب رفتن در هر دو چشم مبارک سه بار اکتحال میفرمود و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نامش غرا بود چهار حلقه قصعه کاسه
بزرگ جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه بزرگ آمده و بعضی گفته اند
که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را کذا فی المدارج صاع و مُدّ بود که بدان اخراج
فطره می نمود و صاع پیمانه را گویند و مد بضم میم تیره به پیمانه تفسیر کرده اند و جناب رسالتمآب علیه السلام
را سریری بود قوایم آن از چوب ساج و فراشی بود از آدم که حشو وی لیف بود و آدم چرم و لیف
پوست خرما **پلاس** که دو ته میکردند و آنحضرت وقت شب بران تکیه میفرمود **خاتم**
فضه بود که نگینه آن هم از فضه بود **دو موزه سیاه** که نجاشی بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت می پوشید آنرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را
سه جبه بود که آنها را در جنگ می پوشیدند یکی از آن از سندس سبز و دیگری جبه طیالسه بود
و سیوم معین نشده که از کدام جنس بود و جبه جامه را گویند که قطع کرده دوخته باشند پس اگر
جیب دارد قمیص گویند و الا قبا نامند و جبه همه را شامل ست و درواه دستار را جبه نگویند
و طیالسه جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته و دوخته بودند و آن از لباسهای عجم ست
مدور سیاه که تار و پود وی پشم بود کذا فی المدارج و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را عمامه بود
که آنرا اصحاب سحاب میگفتند و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود و الله اعلم و در روضة الاحباب مسطورست
که مرویست که [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم نزد عمر بن عبد العزیز بود و آنرا

در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار می رفت و زیارت میکرد و هرگاه که بعضی از
اشراف قریش پیش وی می آمدند ایشان را در آنخانه می برد و آنها را با ایشان می نمود
و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله و اعزکم و گویند در آنخانه سریری و بالشی از ادیم که
حشو آن لیف خرما بود و یکجفت موزه و قطیفه و آسیائی دستی و کنانه بود که در آن چند تیر
بودند و پوشیده نماند که آنچه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مانده بود صدقه و وقف
بود بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نبود بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیا لا نرث و لا
نورث ما ترکناه فهو صدقة و الله اعلم **فصل سی و چهارم** در بیان آنکه آنچه بر خلایق
نسبت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم و آل اطهار و اصحاب کبار رضی الله عنهم واجب
است از محبت و ممنوع است از عداوت علمای کرام و فضلای عظام رحمهم الله فرموده اند
که بر مجموع خلایق واجب ست که ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیارند و اطاعت
آنجناب علیه الصلوة و السلام نمایند و تبع سنت او ص باشند و محبت با آنجناب زیاده از اولاد
و ابوین خود دارند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر شما خدا تعالی را دوست
میدارید پس مرا پیروی کنید تا خدا تعالی شما را دوست دارد و گناهان شما بیامرزد قال
فی الشفاء و اعلم ان حرمة النبی صلی الله علیه و آله و سلم بعد موته و توقیره و تعظیمه لازم کما کان فی
حال حیاته و کذلک عند ذکره علیه السلام و ذکر حدیثه و سنته و سماع اسمه و سیرته و معاملة آله
و عترته و تعظیم اهل بیته و صحابته قال ابو ابراهیم التجیبی واجب علی کل مؤمن متی ذکره او ذکر عنده
ان یخضع و یخشع و یتوقر و یسکن من حرکته و یاخذ فی هیبته و اجلاله بما کان یاخذ به نفسه لو کان
بین یدیه و یتادب بما ادبنا الله به و سئل عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کیف کان
حبکم لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال کان و الله احب الینا من اموالنا و اولادنا
و آبائنا و امهاتنا و من الماء البارد علی الظماء و از انس بن مالک مرویست که رسول خدا صلعم

فرمود که هیچ کدام از شما مومن نباشد تا وقتیکه من دوستتر نباشم نزد او از پدر و مادر و فرزندان او وهم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه مرا دوست دارد در بهشت با من باشد واز ابوهریره رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که محکم ترین امت من در محبت من جمعی باشند که بعد از من بیایند که هر یک از ایشان آرزوی آن کنند که مرا ببینند و اهل و مال فدای من کنند پس محب خالص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کسی بود که پیروی سنت او باشد بهرچه فرموده و کرده و مقرر داشته و از جمله دلیلهای محبت رسول علیه السلام محبت اهل بیت نامدار و اصحاب کبار اوست از مهاجر و انصار رضی الله عنهم و رضوا عنه و از زید بن ارقم منقول ست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در حق اهل بیت خود سوگند میدهم بر شما و سه بار این کلمه را تکرار فرمود و روایت میگویید از زید پرسیدم که اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کیستند گفت آل علی و آل جعفر و آل عباس رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم با وا میگیرد دست در آن زنید گمراه نگردید قرآن و اهل بیت من بنگرید با بعد من در ایشان چگونه بجا می آرید و جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شناخت حب آل محمد بیزاری از آتش دوزخ ست و دوستی آل محمد گذشتن بر صراط قیامت ست و پیروی آل محمد ایمن شدن از عذاب فی الشفا قال بعض العلماء معرفتهم هی معرفة مکانهم من النبی صلی الله علیه وآله وسلم و اذا عرفهم بذلک عرف وجوب حقهم و حرمتهم بسببه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از جمله عشره مبشره اند روایت کرده که چون آیت مباهله نازل گشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سیدة النساء فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا رضی الله عنهم را طلب فرمود و در عبای خود گرفت و فرمود بارخدایا اینها از اهل بیت من اند رجس را از ایشان دور و ایشان را تطهیر فرمائی و در حق جناب مرتضوی کرم الله وجهه فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی هر که من دوست اویم علی دوست اوست

بارخدایا دوستدار هرکه علی را دوستدار دارد و دشمن دار هرکه علی را دشمن دارد و همچنین فرمود که یا علی لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی غیر از مومن ترا دوست ندارد و غیر از منافق ترا دشمن ندارد و در حق سیدة النساء فاطمه زهرا ارشاد کرد رسول خدا که فاطمه پاره گوشت من ست پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا و در روایتی آمده بدرستیکه خدایتعالی غضب میکند بغضب کردن فاطمه و راضی میشود بخوشنودی او و فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هرکه حسن و حسین را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هرکه مرا دوست داشته باشد خدایتعالی را دوست داشت و هرکه ایشان را دشمن داشت مرا دشمن داشت و هرکه مرا دشمن داشت خدایتعالی را دشمن داشت و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با عباس بن عبدالمطلب فرمود که بحق خدائیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که ایمان بدل هیچ مردی در نیاید تا وقتیکه شما را دوست نگیرد و هرکه برادر و پدر مرا رنجانیده مرا رنجانیده باشد و برادر و پدر من و پدر من چون دو شاخ یک درخت اند و در حق ام المومنین عایشه صدیقه با ام سلمه فرمود که مرا بجهت آنکه عایشه را بایا زاری آزرده مدارید و از حذیفه منقول ست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی پیروی این دو کس باشید بعد من ابوبکر و عمر که پس از من خلیفه باشند از جابر مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خدایتعالی از میان یاران من برای زیرمن چهار کس را برگزید ابوبکر و عمر و عثمان و علی و ایشان را بهترین یاران من ساخت و در میان یاران من ایشان را بهتر ساخت و باز فرمود که الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی یعنی زنهار زنهار در حق اصحاب من یعنی ایشان را نشانه ملامت نسازند که ایشان را هرکه دوست داشت بواسطه دوستی من ایشان را دوست داشت و هرکه ایشان را دشمن داشت بواسطه دشمنی من ایشان را دشمن داشت و هرکه ایشان را آزرده مرا آزرده باشد و هرکه مرا آزرده باشد خدایتعالی را آزرده و هرکه خدایتعالی را آزرده باشد حقتعالی او را بعذاب فرو گیرد و سهل بن عبدالله میفرماید که نشان محبت خدایتعالی محبت

قرآن باشد و نشان محبت خدا و قرآن محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علامت محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محبت سنت اوست و محبت و دوستی اصحاب کبار او سنت او و کار آخرت کردن و دشمنی دنیا ورزیدن و نشانه دشمنی دنیا آن باشد که بقدر حاجت سازد و در ربط و ذخیره نینداز د و اجمع اهل السنة و الجماعة ان افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علیا ثم سایر العشرة المبشرة ثم باقی بدر ثم باقی احد ثم باقی اهل بیعة الرضوان ثم باقی الصحابة بکذا حکی الاجماع علیه ابو منصور البغدادی و اخرج ابن عساکر عن ابن عمر قال کنا و فینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نفضل ابا بکر و عمر و عثمان و علیا و قال ایوب السختیانی من احب ابا بکر فقد اقام الدین و من احب عمر فقد اوضح السبیل و من احب عثمان فقد استضاء بنور الله و من احب علیا فقد اخذ بالعروة الوثقی و من احسن الثناء علی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم فقد بری من النفاق و من ابغض احداً منهم فهو مبتدع مخالف للسنة و السلف الصالح و اخاف ان لا یصعد له عمل الی السماء حتی یحبهم جمیعا و یکون قلبه سلیما کما ذکر فی الشفا یا ولی الالطاف ارزقنا العفاف و الکفاف ای عاشقان و محبان رسول انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بر شما فرض ست که درود محمود بر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بفرستید بدلیل قرآنی و برهان فرقانی که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی خدا تعالی جل شانه رحمت بر رسول مقبول نازل میفرماید و فرستگان او دعا یاد میکنند شما که مومنانید همچنین دعا بوے میکنید و درود بوے فرستید و در حدیث وارد ست که رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا صلوة لمن لم یصل علی پس در وقت یاد کردن آنجناب یا شنیدن نام نامی و یا نوشتن نام گرامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستید زیرا که آنجناب علیه الصلوة و السلام فرموده است که خواری باد بآنکس که مرا پیش او یاد کنند و صلوة بر من نفرستد و از اوس منقول ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که صلوة در روز آدینه بسیار بمن فرستید و امیر المومنین حسن رضی الله عنه میفرماید که رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کجا که باشند صلوة بر من فرستاده باشید که بمن خواهد رسید و همچنین فرمود که در شب آدینه و روز آدینه صلوة بسیار فرستاده باشید که شب و روز صلوة نزد من ملایکه میرسانند و نام صلوة دهنده میگویند که فلان کس سلام بتو فرستاده زهی نصیب آنکس که نامش بحضور پر نور جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم گرفته شود و مورد مراحم گردد و از انس بن مالک مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که یکبار صلوة بر من میفرستد حق تعالی ده بار صلوة ما و فرستد و ده گناه او بیامرزد و ده درجه در درجها افزاید و از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیکترین خلق بمن در روز قیامت آنکس بود که صلوة بسیار بر من فرستاده باشد و در بعضے روایت وارد گشته که قومی بر سر حوض کوثر نزد من آیند که ایشان را هیچ طاعت دیگر نشناسم الا به بسیاری فرستادن درود بر من و امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود رضی الله عنهما روایت میفرماید که رسول خدا علیه الصلوة و السلام فرمود که هر که یاد من پیش او کرده شود و صلوة بر من نفرستد در قیامت راه بهشت غلط کند و در کشف الاسرار فی خصایص سید الابرار جناب عمی و استادی افاده فرموده اند که زیارت قبر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اعظم عبادات و منبع فیوضات و مبداء نزول فتوحات ست فرمود رسول خدا صلے الله علیه و آله و سلم من زار قبری وجبت له شفاعتی و نیز مانده و انست که آنسرور علیه السلام باتفاق امت حیات ابدی مر او را ثابت ست و وفات آنجناب بلکه سایر انبیا علیهم السلام غیر از انتقال ازین عالم بعالم دیگر معنی ندارد کما قال صلی الله علیه و آله و سلم الانبیا احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و هم فرمود ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و ابن ابی فدیک گوید که از بعضے علما شنیده ام که میگفتند چنان خبر بمن رسیده که هر که در روضه مبارک نبی علیه السلام بایستد و این آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلموا تسلیما بخوانند و هفتاد بار بگوید صلی الله علیک یا رسول الله فرشته با آواز دهد که الفلان حق تعالی بر تو صلوة فرستاد و هیچ حاجتش ضایع نماند و تمام گذارد بشنود اللهم ارزقنا القیام فی ذلک المقام بحق نبیک علیه السلام ۵ یا نبی الله السلام علیک + انما الفوز و الفلاح لدیک + بسلام آمدم جوابم ده + به همی بر دل نگارم شه + بس بود جاه و احترام مرا + یک علیک از تو صد سلام مرا +

خاتمة الکتاب در ذکر اسمای شهدای کربلای معلی رضوان الله علیهم اجمعین

با تعداد مقتولین از مخالفین حر بن یزید ریاحی یکصد و هفتاد و پنج کس را گشته جام شهادت نوشید مصعب برادر حر یکصد و سی و پنج نفر را بجهنم فرستاده شهید شد علی بن حر یکصد و بست و پنج کس را قتل نموده فایز بدرجه شهادت گشت عزه غلام حر بعد قتل چهارده کس جان گرامی را فدای جناب امام همام نمود زهیر بن حسان اسدی شش کس را کشته راه جنت گرفت عبدالله بن عمر کلبی سه کس را واصل بجهنم نموده رهگرای عالم بقا شد بریر بن حصیر سی و هفت نفر را بکشت به جنت خرامید وهب بن عبدالله کلبی نود اما د بعد کشتن سه صد و سی و پنج کس داخل بهشت شد عمرو بن خالد ازدی بست و هشت کس را روانه سقر نموده بجنت رفت خالد بن عمر ازدی دوازده کس را کشته جان بجان آفرین سپرد سعد بن حنظله چهل و پنج کس را بمالک سپرده بلقای رضوان فایز گشت حماد بن انس سی و پنج کس را روانه دوزخ نموده ببهشت خرامید شریح بن عبدالله بست و چهار کس را بسقر فرستاده شهید گشت مسلم بن عوسجه نه نفر را کشته شهید گردید هلال پسر مسلم پانزده کس را بکشت و سفر آخرت گزید یحیی بن سلیم سی و چهار کس را بکشت و عزیمت بهشت نمود عبدالرحمن بن عروه هفده کس را واصل جهنم کرده راه جنت گرفت مالک بن انس سی و دو نفر را بکشت و شهید شد عمرو بن مطاع دو صد و پنجاه و شش کس را بدار البوار فرستاده شربت شهادت نوشید قیس بن منبه بعد قتل یکصد و چهل و دو کس از اشقیا بشهادت فائز شد هاشم بن عتبه ابن جسم عمر سعد که در عین محاربه شریک امام همام شده یکهزار و سه صد و پنجاه و دو نفر را واصل بسقر نموده جان گرانمایه را فدای قدم مبارک

امام همام علیه السلام ساخت حبیب بن مظاهر یکهزار و یکصد و هفتاد و دو تن را قتل کرده بجنت خرامید جون مولای ابوذر غفاری دو صد و پنجاه و یک نفر را فی السقر کرده شهید شد انس بن معقل هفت صد و هفتاد و سه کس را بقتل در آورد و بعالم آخرت رفت عابس هفتاد و دو کس را قتل نموده شهید شد شاکر چهل و سه کس را بکشت و شهید گردید شوذب غلام عابس سی و یک نفر را بجاویه روانه نموده شهید شد حجاج بن مسروق موذن لشکر جناب امام مظلوم هفت صد و بست و چهار نفر را بدار الخزا فرستاده بدرجه شهادت فایز شد حنیف بن حارث سی و دو کس را قتل نموده شهید شد مالک بن عبید نود و نه کس را بکشت و شهید گردید شهاب غلام جناب امام سه صد و سی و هفت نفر را از جفاکاران راهی دوزخ نموده خود بسیر بهشت خرامید حنظله بن سعد عجلی بعد قتل شصت و پنج کس شهید شد برید بن شعثا پنج کس را قتل ساخته عازم ملک بقا گردید سعد بن عبدالله بن جعفر حنفی بعد قتل هفتاد و هفت کس از ستمگاران بجنت آرام گرفت جناده بن حارث انصاری پانصد و سی و سه جفاکاران را بقتل رسانیده بسیر بهشت معروف شد مره بن ابی ذر غفاری بعد قتل سه صد و چهل و دو نفر از ظالمان فدای جناب امام همام گشت عثمان بن سلمان بعد قتل یکصد و هفتاد و دو کس شربت شهادت آشامید سعید بن بریده بعد قتل یکصد و بست و هفت نفر از لشکر مخالفین داخل جنت گردید عبدالله بن برده چهل و هشت کس را بکشت و شهید شد حبیب بن جعفر اسلمی بعد قتل هفتاد و چهار کس فدای جناب امام شهید گردید عزیر بن جابر نود و سه کس را بکشت و شهید شد سالم بن علقمه بعد کشتن بست و هشت کس از ستم شعاران رهگرای عالم بالا گردید سعید بن سعید پس از قتل شصت و دو کس فائز بشهادت شد سعدان بن حرب انصاری سی و هفت کس را کشته شهید گشت عظیم بن ابو ایوب انصاری بعد قتل هفتاد و پنج نفر از اشقیا فدای جناب امام همام گردید عبدالله بن ابو ایوب انصاری پنجاه و پنج نفر را جانب سقر روانه نموده عازم بهشت برین گردید سلیم بن ابو ایوب انصاری پنجاه و سه نفر را بمالک سپرده بخدمت رضوان شتافت عامر بن سلیم انصاری هشتاد و چهار کس را [illegible] بجهنم واصل نموده شهید گشت اسعد بن تمیم انصاری هفتاد و

نفر را بدار البوار فرستاده بهشت خرامید تمیم بن تمیم انصاری دو صد و شصت و دو کس را قتل
آورده رهگرای عالم بقا شد قیس خوارزمی یکصد و سیزده ابطال را واصل جهنم نموده شهید گشت
سلیمان حبشی پس از قتل یکصد و بست و پنج کس بوستان جنت رفت داؤد بن جحفه انصاری پس
از کشتن هفتاد و پنج نفر شهید شد نعمان تمیمی نود و نه کس را بکشت و راهی جنت گشت صهیب
برادر نعمان هفتاد و پنج کس را بیجان نموده فائز بحیات جاودان شد عبد الله پسر صهیب بعد قتل
پنجاه و نه کس و عون پسر دومی صهیب بعد کشتن پانصد و پنجاه و شش نفر و نعیم پسر سیومی صهیب
و زبیره غلام صهیب که تعداد مقتولین این هر دو بنظر در نیامده بجنت شتافتند و دو کس از ماریه که اسمای
آنها و ترتیب جنگ و تعداد مقتولان ایشان هم بنظر در نیامده شهید شدند عبد الله بن مقداد یکهزار
و دو صد و پانزده کس را از ستمگاران واصل جهنم نموده فدای امام همام شد عبد الله بن ابی دجانه
یکهزار و سه صد و سه نفر را قتل نموده فائز بدرجه شهادت گردید اما اسمای اهل بیت که با جناب
امام همام ع شهید شدند عبد الله بن مسلم بعد کشتن یکهزار و دوازده کس از لشکر ستمگاران بروضه
رضوان خرامید جعفر بن عقیل یکصد و پنج نفر را بدوزخ فرستاده جام شهادت نوشید عبد الرحمن بن
عقیل بعد کشتن یکصد و سه کس داخل بهشت گردید محمد بن عبد الله بن جعفر طیار بعد قتل دو صد
و هفتاد و پنج نفر از ستم شعاران بخلد برین شتافت عون بن عبد الله بن جعفر طیار سه صد و پانزده نفر را
واصل جهنم نموده بگلگشت بهشت خرامید عبد الله بن امام حسن ع یکصد و شصت و دو کس را
بدوزخ فرستاده بزیارت جد امجد خود فائز گردید محمد بن اسد بست و هفت نفر را بکشت و شهید شد
اسد بن ابی وجاسه سی و هفت کس را قتل نموده شهید گشت فیروزان غلام سیدنا امام حسن ع
هفتاد و سه کس را بکشت و شربت شهادت نوشید عمر بن حسن ع بعد کشتن یکصد و شصت و یک نفر
جام شهادت نوشید و بحضور جد بزرگوار خود حاضر شد عثمان بن حسن یکصد و دوازده اشقیا را
بیجان نموده بلقای پدر بزرگوار خویش فائز شد عون بن حسن پنجاه و پنج کس را قتل نمود و شهید شد
قاسم بن حسن بست و پنج کس را بدار البوار فرستاده فائز بحضور خدمت جد امجد و پدر بزرگوار خود گشت

ابوبکر محمد بن حسن ع بعد قتل هشتاد و سه کس بجنت خرامید ابوبکر بن علی مرتضی شصت و دو نفر را بکشت
و شهید شد عثمان بن علی مرتضی سی و پنج نفر را از اشقیا واصل جهنم نموده بهشت برین داخل گردید
عون بن علی مرتضی چهل و دو کس را بکشت و شهید شد جعفر بن علی مرتضی سی و دو کس را قتل کرده فائز
بدرجه شهادت گردید عبد الله بن علی مرتضی بعد قتل هفتاد کس جام شهادت نوشید سلمان و عبد الله
ساکنان یمن بالمعیت جنگ کردند و شهید شدند تعداد مقتولین اینها دریافت نشد عباس بن علی مرتضی
یکهزار و سه صد و شصت و هفت ظالمان را بدوزخ فرستاده فائز بحضوری پدر بزرگوار خویش
شد علی اکبر بن امام همام حسین ع یکهزار و سه صد و سی و دو اشقیا را بجهنم واصل نموده بزیارت آبای
کرام خویش رضوان الله علیهم اجمعین فائز شد علی اصغر بن امام همام حسین ع چون سیدنا علی اصغر
فائز بدرجه شهادت شد جناب امام همام ع بنفس نفیس خود متوجه قتال اعدای دین شده یکهزار
و هشتصد و هفتاد و سه نفر اشقیا را واصل جهنم فرموده بلقای الهی فائز شد انا لله و انا الیه راجعون
و بروایتی یک صاحبزاده سیدنا امام حسن رض که بعمر هفت سالگی بود شهید شد رضوان الله علیهم و علی
آبائهم و صلی الله علی محمد و آله و سلم پس مجموع شهدای کربلا علی هشتاد و نه تن بوده اند و جمیع
مقتولین لشکر مخالفین هفده هزار و دو صد و هشتاد و چهار نفر بوده اند والله اعلم بالصواب

خاتمة الکتاب الحمد لله علی احسانه که این اوراق حسب تمنا بتاریخ بست و نهم ماه ذیحجه سنه ۱۲۷۳ هجری رو باختتام
آورده و زبان قلم از ذکر اجمال و تفصیل آسوده در آن وقت زبده احبا و عمده الباء فاضل المعی کامل لوذعی
جامع معقول و منقول قامع اصول فضول نظام زمان و نشار دوران سقراط الطبیعت بقراط الهند ... متفقی
فکری حقائق آگاه و دقائق آشنا حکیم مولوی محمد لطف الله حماه الله عن اعادی و بلغه الی اقصی تمناه
ممتاز ترین تلامذه استاذ الجماهیر عمی و استادی و من علیه اعتمادی حضرت مولینا و ولی الله
السبل الله یغفر انه الجلی و الخفی حاضر مجلس بوده چون اوراق پریشانم را دید خیلی پسندید نظر بر محبت یگانگی
و رفع حجاب بیگانگی التماس آوردم که هرچند نام کتاب احسن القصص قرار یافته اگر گرامی نام تاریخی تجویز نموده شود
رهین منت بیعت خواهم شد ممدوح التاریخ بنی نام گذاشت و بتالیف انقطعه قلم برداشت فالحمد لله علی ذکره ... ۱۲۷۳

تاریخ تالیف کتاب ہذا از مقبول بارگاہ آلہ مولانا محمد لطف اللہ صاحب

مولوی احسان یار غمگسار
تا نمود بر خلق آسان مدعا
مرحبا صد آفرین بر ہمتش
صد ثنا تقریرش بہ از آب بقا
صد لطافت در مطاوی قصص
جلوہ افروز ست چون شان خدا
لاجرم زیر و زبر فکرم دوید

کرد املا و اقعات مصطفا
ناقل و منقول در حفظ صحت
وہ چہ گوہر سفت در سلک وفا
ہر کلامش چون در غلطان قبول
صد ظرایف در تجاویف منا
خواستم اینک نہم نام کتاب
در مقام سدرہ آخر یافت جا
لطف تاریخ ہی خوان برلا
۱۲۷۳ھ

در زبان فارسی آورد نقل
ہست چون منقول عنہ بیخطا
پاک تحریرش ز اغلاق زبون
ہر مقامش رشک بستان صفا
الغرض در سیر باغ این کتاب
تا برابد از سنین او صدا
ناگہان گوشم شنید از قدسیان

قطعۂ تاریخ طبع کتاب لاجواب الموسوم باحسن القصص از نتائج افکار عمدہ خاندان امارت زبدۂ دودمان سلطنت امیر ابن الامیر جناب نواب میرزا محمد عباس علیخان صاحب دام عزہ المتخلص بہ نصاب(؟) دام حشمتہ

ای خوشا عالم نیکو کردار
افتخار اماثل و اقران
دارد از من محبت قلبی
از حدیث و روایت و قرآن
پی تاریخ کرد فرمایش
فکر کردم برائے سال آن

اسم شان ہست مولوی احسان
صاحب خلق و حلم و علم و عمل
دوست ماست ظاہر و پنہان
کرد تالیف نسخۂ بے مثل
از من ہیچکارہ ہیچمدان
این سن طبع از سر حجت

خلف مولوی نعیم اللہ
نیکخو لائق و فصیح زبان
چہ مضامین چیدہ جمع نمود
اندر احوال انبیای جہان
ای محمد شبے چو در دل خود
گفت ہاتف مظاہر الاحسان
۱۳۰۰ھ

خاتمۃ الطبع

حمد مجید ببارگاہ حدیقہ آرای چمنستان کن فکان کہ شاخ قلم از فیض بہار طرازی صنعتش ثمر بارست و گلبن دوات با بیاری میر آب قدرتش سیہ بہار و نعت وافر حضرت ختم المرسلین رحمۃ للعالمین را کہ گل کردگے باغستان کونین را علت غائی است و عندلیب ہدایتش در چار باغ عالم با ہزار داستان در نغمہ سرائی اعنی محبوب خدا خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سپس بر قلوب تقدس اسلوب مستخبران مآثر نبوی و مستمعان مناقب و محامد مصطفوی نقش بشارت برکت اشارت جاگزین باد کہ درین تزویکی کہ خوشدلی با دلہا سر و کار ست و صد کامرانی را روز بازار گلشن بہارین حسنات آئین اعنی صحیفۂ برکت انتما مختص بہ ذکر حالات حضرت خیر البشر و ذکر نسب شریف از عبد اللہ تا آدم صفی اللہ علیہ التحیۃ والثناء و احوال مفصل ولادت با سعادت و کیفیت مشرح غزوات باہرات و تعداد ازواج مطہرات سید العرب والعجم مسمی بہ احسن القصص کہ تصنیف رشیق قدوۂ علمای مدرسین زبدۂ فضلای مذکرین قطب فلک علوم مرکز دائرۂ درایات و فہوم واضع ابنیۂ فنون عربیہ رافع الویہ قوانین ادبیہ ناہج مناہج تحقیق سالک مسالک تدقیق صاحب دستگاہ مولوی محمد احسان اللہ انصاری نسب لکھنوی مولد فرنگی محل مسکن ابن سند العلماء اس الفقہا فخر الفضلا ذو الفضل والکرم ینبوع البلاغۃ والحکم الفاضل اللبیب والکامل الادیب مولوی محمد نعیم اللہ ست بالجملہ تا تکلف از میان بر خیزد سزاوار گفتنی ست و بر زبان آوردنی کہ مانند این کتاب مغتنم روزگار در صحت روایات و وضوح توضیح مطالب باہرات درین فن اخبار علم کمتر بودہ باشد اگرچہ درین باب کتاب ہاے دیگر بطبع رسیدہ اند مثل عجائب القصص از مصنفات مولوی

عبدالواحد وغیره مگر این کتاب بندرت انتخاب خیلی شان رفیع میدارد و شاهد عدل بر صدق این مقال بلاحظهٔ فهرست مطالب این کتاب ست که در آغاز کتاب منضم ست هرگاه ناظرین حق نیوش نصفت کوش این صحیفه جامع حسنات را بنظر در آرند خود انصاف خواهند فرمود که حضرت مصنف علامه در تدوین این گوهر پارها چه قدر سعی وافر بکار برده اند حالا هنگام ادای شکر بارلنسیت که کتاب نادر العصر حسب استبداد اهل شوق بر طبق ایما و تصحیح مصنف ممدوح بصحت بلیغ باهتمام لائق بمقام لکهنؤ در مطبع نامی منشی نول کشور بماه اپریل ۱۸۸۳ء عیسوی مطابق ماه جمادی الاول ۱۳۰۰ھ حلیهٔ انطباع در بر کرد ایزد جهان پرور در نظر همگنان مقبول و پسندیده کناد

بمنه وکمال کرمه

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی